

اصحى  
مكتبة بزرگمهر  
شماره ۹۶

۱

تاریخ جنگ خاندان  
**کتاب**  
المشهور بتاريخ جهاگشای جوئی

۲۵۴  
دره



در بوفعہ فیروز آباد  
المجلسی و صاحب کتابه  
در جمیع نسخ و کتب  
و حکم قول الناس  
در امر لیلان

۲۵۴




بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

سباس و شام عبودی را با واجب الوجود است مسجودی کا وجود او واجب  
 انوار عقل و وجود است افروندگاری کا اشات و حدانیت آورده ذره ارزوات  
 ملکوتات موجود است بروردگاری کا با خلاف لغات و صفات بشکر و اول  
 بدایع صنایع او مقصود است رزاقی کا از راه ربوبیت بر مایه کرمش حد  
 و ملحد کیانت خلاق کا معلومات مندعات فطرتش از کمال قدرت او  
 یک داستان عظیمی کا ببل خوش الحان و نغمت بذر الوان است  
 داستان کرمی کا یک قطره از بخار مواهب او باران کرمی و نباتت  
 کا نسیم لطیفش ماده بقای دوست است قناری کا جلا و عنقش تیغ آبدار  
 ناپاکانت ظاهری کا عقل و عقلا در کمال عظمت او چار بست باطنی کا ادب  
 و افهام از کنه معرفت جلال او قاصر است احدی کا قاصدان او دیده هدی  
 و معتکفان بادیه هوارا مطلوب اوست صمدی کا عاشقان حقیق  
 و عاسفان صورت صورت پرست را محبوب اوست

کفر و اسلام در رهش بویان و حده لا شریک له کویان  
 و دورد روز آفرش بر نور حدیقه آفرش و نور حدیقه اهل سنش  
 الهیة محمود مطفی بد در روزی کا از بوی از بوی اخلاص مشامش آفر  
 قدس رسد و از رایحه از ملا اعلان بر موافق ساکنان روضه رضا قار صورت

Handwritten marginal notes in a smaller script, likely a commentary or index, located on the right side of the page.

طبیات بر روح مطهر مکرر او شار کند و بمنحصر بر کبریا امت و متابعت سنت  
 و از یاران و اولیایان کا نجوم آسمان هدایت در جرم شیطان غوینند شای کا  
 تخلیه صفا و زبور حقیقت آراسته باشد و امداد از امتداد آیام و لیل بویسته  
 چون در شهر سینه خمر و ستمایه نخت مطاوعت غوز و سعادت مساعرت  
 کرد شرف قبل عتبه بارگاه با دشاه جهان فرمانده زمیز و زمان ماده نعمت  
 امر و امان خان همه خانان کافح و نصرت بر اعدای دولت و دین یارای  
 او معقود باز و سایه بمانیوش بر همه جهان محدود دست داد و انا ربعدلی  
 کا خلافت بواسطه آن حوز طفلان کلاه و اشجار خاصیت ابر بهار خده ریا شوند  
 انگاشتی گرفتند و بوسیت از بار دیگر از تپاشی یافتند امتثال فرمان  
 ربانی را کا فانظر و ال آثار رحمة الله کیف لخی الارض بعد موتها مت هر افاد  
 با صره بصیرت مطالعه آن مشرق کشت و سامعه حقیق بندار  
 ایضا عشاق بازار گلستان از بندید جان بر افشاندگان از ارم جان از بندید  
 مشفخ اخبار عدل نوسروانی در صدای آن مکتوم روز و انا رب عدل و نذونی در  
 از آن معدوم نمود نفحات شمال شمایل انصاف شامل او اطراف عالم را معطر کرد ایند  
 و آثار عواطف با دشاهانه او اصناف بنی آدم را منور کرده سمسر ابدار شرفش  
 در خمین گل کاران انداخته و مطیعان و بندگان حضرتش سر بر خیزد ثریا افراخته  
 مخالفان از خوف باس و سطوت او شراب و بیل چشید دست سیاست و هیبت او  
 چشم فشرد را میل کشید برین سیاق و هیبت جوز حضرت ماشکوه و هیبت او را  
 کا محمد شفاه جباران و مغفر جایه شاهان ابدار است مطالعت او اذ جمعی از یاران

منکوفان  
 کرم

Handwritten marginal note on the left side of the page.



وفا و اخوان صفا که و عتقا سفر حضور ما نوشتان حکم سهولت حضرت  
 اشارتی را بزند که برای تخلیه مآثر و تابدی مفاخر سندن بادشاه وقت  
 جوان جوانیست بر غرمت نجسته فال با کیزه خصال نارخی می باید پرداخت  
 و تقید اخبار و آثار او را مجموعه ساخت که ناسخ ابیات قیصره و معانی روایا  
 اکاسه شود و هر چند برای ارباب فصاحت و فطانت و اصحاب درایت  
 و کفایت پوشیده نماید ساغضارت و نصارت همه اداب و رونق و طراوت  
 اولوالالباب بواسطه مرتبای این صنعت پروردگار لر حرفت تواند بود  
 الالیت شعری هل ادی الدهر و احدا قرینا له حسن الثناء قرین  
 فاشکوا و لیشکوا اما بقلبی و قلبه کلانا علی شکوی اخیه امین  
 و سبب تغییر روزگار و تاثیر فکر در او و گذر کردن روز و اخلاص عالم بود  
 مدارس در مدرس و معالیم علم منطیس گشته و طبقه طلبه آن در دست لک لک  
 حوادث پای مال زمانه غدار و روزگار مکار شده و بصنوف صرف و فتن و محن  
 گرفتار و در معرض تفرقه و زوال و بوار  
 هنر اکنون همه در خاک طلب با نیکرد زانکه اندر دل خاکند همه پرهیزان  
 و در ایام متقدم ساعقد دولت فضل و مدعیان آن منظم بود  
 اذا العلی غرض و الثبات مساعد و فی حراتان الدهر غلک غفل  
 افاضل عالم و امثال بنی آدم را چون نهمت بر ابقار ذکر جمیل مصر و نور دست  
 و بر احیاء مراسم جلیل موقوف و صاحب نظر را که بدیده فکرت در خواتیم و سرانجام  
 امور نامعلومی باشد معلوم و مقرر شود با بقا نام نیک حقیقت حیاة جاودانیت

ایم

و ذکر الفتی غیره الثانی  
 و اذا الفتی لا فی الجہام رائتہ لولا السنا کانہ لم یولد  
 لا جر مر از فصیح شعرا و کتاب بغای تازن و پارسی نظام و شرار شرح ملوک عصر  
 و صنادید دهر تصانیف پرداختند و در تقریر افعال ایشان توالیف می ساختند  
 و اکنون بسط رفین عموما و بلاد خراسان خصوصا که مطلع سعادات و مبرات  
 و موضع مرادات و خیرات بود و منبع علما و مجمع فضلا و مربع مرمندان و مرتفع  
 خردمندان و مشرع کفایت و مکرع دہا و لفظ در بار نبوی ازین معنی مجربست  
 العلم شجرة اصلها بمكة و ثمرها خراسان از بیابان وجود مجلیان حباب  
 علوم و مجلیان نخلت هنر و ادب خالی شد و جمعی با تحقیق حکم خلف من نوری  
 خلف اصاعوا الصلوة و اتبعوا الشهوات دارند با تا ماندند  
 ذهب الذين يعاشون الكافهم و يقیت فی خلف کجملد العرب  
 و بذر صاحب الدیوان بها الدین محمد الجونی را لازالت دوحه الفضل  
 بمكانه ناضرة و غنجون المکارم ناطرة دریت معنی قصیده ی است از مطلع  
 آن دعوت ثبت کرده شد  
 خانیک رسم الحق و الصدق قد عفا وان اساس المکر مات علی شفا  
 منینا باعقاب قد اتخذوا عمی لا عفا بهم مشطا و للمشط منشفا  
 کذب و تزویر را و عط و تدکیر را مند و سعی و نهمیت را صرامت و شطامت نام کند  
 و یعتقد قوم کثیر بخانه و بمعنی عن زاک دینی و منصبی  
 و زبان و خطایغوری را افضل و من تمام شناسند بر یکی از بابا السوق در روزی



دستوری در این کتاب است

اهل فسوق امیری کشته و هر مردوری دستوری و هر مدبری دبری و هر مستدنی  
مستوفی و هر منسره مشرعه و هر شیطان نایب دیوانی و هر کون خری سرصدری  
و هر شاگرد یا یکایک خلاقند حمت و جاهی و هر فراتی صاحب دورباشی و هر جانی  
کافی و هر خسی کسی و هر خسیسی ریکی و هر غادری قادری و هر دستا رندی بزرگوار دانشی  
و هر جمالی از کثرت مال با جمالی از مساعدت اقبال با نعمت حال  
و مایستوی احباب قوم تورتت قدیم و احساب بنین مع الثقل  
از اذه دلان کوشن مالش دارند و زحمت و غم سینه بناش دارند  
بش هزاران روز شکست در است کاین هزاران بش با لش دارند  
کم آرد نا ذاک الزمان بیدج فشغلا بدمر هذا الزمان شرط و وضع را  
از لطف طبع طبع الله علی قلوبهم بن دارند و مشامت و سفاهت را از تیاج  
خاطری خطر شناسند و در هر زمانی که قط سال مروت و ففوت باشد  
و روز باز از ضلالت و جهالت اخبار ممتحن و خوار و استرار ممکن و در کار کریم  
و فاضل نافته رام محنت و لیم و جاهل یافته کام و نعمت بر آذنی ز زادی و هر  
را ذی مردودی و هر نیسی نه نصیبی و هر حیسی نه در حسابی و هر داهی  
قرین داهی و هر محدثی و هر حادثی و هر عاقلی اسیر عاقله و هر کاملی  
مستلین ناله و هر عزیزتی تابع هر ذللی با صراط او و هر تا تمیزی در دست هر قوی  
رأت الدار برفع کل وغد و برفع کل ذی شیم شریف  
گمثل البحر برفع کل حیر و لا تنفک یطفوا فیہ حیث  
و کالمیران تخفیر کل و اف و برفع کل ذی زنة خفیف

کتاب

بش

توانانست که در ارتقای معارج علیا و استغرای مدارج قصوی ارباب  
قطانت و اصحاب کیاست مجرود تا بجه غایت بذل کند و حکم الیک الناس  
بر ما نهم اشبه منهم با با بیه اول دبعان شباب کما منکام استحکام قواعد  
فضایل و اداب بود احوال انباء الزمان و اثراب و افزان کما اخوانی یواند انشال  
کردم و پیش از آنکه سن شیبیت بدندان کبریا رتخر و در جوانی اشغال و بمارست  
اشغال و ملابت اعمال در اکسار فضایل و اداب اعمال فرمودم و از نصیحت پدر خویش  
مد الله فی عمره مددا و جعل بینه و بین النوا یب سدا که زبور هر عاطلت  
و دستور هر ماطل غافل مانند و هست  
بني اجتهد لا قننا العلوم تقربا جتنا ثمار المنی  
الم تر فی رقعة بیدقا اذا جدت سیره فرزنا  
فاجدادنا العرق قد اسوا من المحدثم المبانی لما  
فان لم نشدنا بمجھودنا سنیها و الله تکلیک البنی  
نکخوا طان ر مند بند و لیک نیکم خان بوند بند بیدر  
و اکنون عقیل کتغال خون جوانانست روی نمود و ترستی سنج کاجام  
برافت شبانست با لاکرت و خجدا از رسیدن  
و یلتف سبع الی عشرین من حجی و کف الکف العقل من علوانت  
ندامت و لطف برفوت ایام تحصیل مرنج نیست جانک حدت و ناسف  
بر احوام تعطیل منجی  
افسوس ک عمر به بوسی بگذشت وین عمر جوان عزیز از سنی گذشت

بش

۱۱



کونچه خوشی و کوشی دست دهد صدکاسه بنای جو عروسی بگوش  
 وضع هذاجون نجد نوبت دیار ماوراالنهر و ترکستان ناسرحد خن و اقصای چین  
 که مقرر بر مملکت اسباط و اروغ است و واسطه عقد صلح ایشان  
 مطالعه امداد و بعضی احوال معاینه رفت و از معتبران و مقبول قولان و قایع  
 گذشته استماع امداد از التزام اشارت دوستان کما حکم فرم است چون چاره بندید  
 عدول نتوانست و امتثال امر عزیز از احکام مقتضیا دانست آنچه مقرر و محقق گشت  
 در قدکات گسید و مجموعه این حدایک را بنا بر اخبار جهانگشای جوینی موسوم گردانید  
 خلت الدیار فسدت غیر منسود و من الشفاء تفریدی بالسود  
 از خداوندان فضل و افضال را عین الیکمال از ساحت جلال ایشان در برابر  
 مکارم و معالی بر خودشان معمور سازد بر رکاکت و قصور الفاظ و عبارات  
 از راه کرم ذیل عفو و اوقات پوشانده مدت ده سال من شود پای در راه  
 اغتراب نهاده است و از تحصیل اجتناب نموده و ادراک علوم فیج الفیوت  
 شده و نقوش آن از صحیفه خاطر محو گشته کالخط برسم فی سبط المار  
 و بر خطرات خطیات سا آدم را از آن مصون نماید و ادلجوا

کبوة انکشت اعتراض ننهند  
 اذا احنت لفظی فتورا و حطی و البراعة و البیان  
 فلا ترتب بقیه ان رقصی علم مقدار ایفای الزمان  
 و اگر در اطراف تفریط طریق انبساط مسلول داشته است حکم این  
 و اذ امر و باللعوم را کما در پیش نظر اشراق چه عرض عرض کنی

لیست

آرد

و تقریر و تحریر صورت و واقعات دو مقصود را کافایه درین دنیا را شامل است حاصل  
 باشد آنچه دینی است اگر صاحب نظری با کوزه کوهری کما منصف و مقتصد باشد درین  
 معانی بچشم حقد و حسد که مظهر و مبدی معایب است و منشی مساوی و مثالب و تولدان  
 از نتیجه ذنات همت و خاست طینت سکر ذوب بعین رضا و وفا که متقاضی را در

صورت زیبا بیند و بلاس لباس دیبا پندارذ نظر کند

و عین الرضا عن کل عیب کلیلة و لکن عین السخط تبدی المساویا  
 بل کما متوسط و انا مملی بشرط امانت و دیانت واجب دارد و خیر

الامور اوسطها

علا انی راض بان احمیل الهوی و اخلص منه الاعلی و لا لیا

و درین مقالات تفکری کند و در مقامات کما بواسطه افلام اعلام  
 می رود ندبری نماید غطاء شک و ریبت و غشاء ظن و شبهت از بصیرت  
 او مرتفع شود و بر خاطر و ضمیر او محقق و مستور نماید کما مرجع از خیر و شر  
 دفع و ضرر درین عالم کوز و فساد بظهور می بویند و بتقدیر حکمی مختار  
 منوطت و بارادت قادری کما مکارم مربوط کما صادرات افعال او بر  
 قانون حکمت و مقتضای فضیلت و معدلت تواند بود و این از دقایع  
 واقع شود از تخریب بلاد و تفریق عباد از کت اخبار و استیلا اشار  
 حکمتها در ضمن آن مدرج باشد قال الله تعالی ان ترهوا شیئا

وهو خیر لکم و حکم سنای گوید

خواهی ایندیگر خواهی هم هیچ بریزه نازد حکیم در جهان اینج زنگ اینج از اینج مشر جان



و بدیع ممدای راست در رساله ای لا تزدوا لله فی مزاده ولا تکاثروه فی  
 بلاه ان الارض لله یورثها من شاء من عباده الخبه اسرارست کسی را خرد  
 بران اطلاع و وقوف نیست که دران دریا غواصی کند کدام طایر را دران  
 افق پرواز نماید بود یا کدام فهم و درم را از ان وادی گذر و جواز  
 من از کجا سخن ستر مملکت ز کجا و ما یعلم الغیب الا لله  
 از سر از حبان تو آگاه نیست بدین برده اندر تر از راه نیست  
 اما ایخ از راه عقل و نقل بران می توان سید از و هم و فهم نه دورست در دو قسم  
 محصورست اول ظهور معجزه نبوت و کدام معجزه ازین قوی تر تواند بود که بعد  
 از شصت و اند سال تحقیق حدیث زویت لی الارض فاریت مشارقها و مغاربها  
 و سیبلیع مکه امینی ما زون لامنها در ضمن خروج لشکر بیکانه میسر شود  
 و فیضان انوار شعاع خورشید نماید چنانکه رطوبت ارباب و حرارت از انترش  
 بل بر روزی که بواسطه طلعت در فشان شود نیک غیب و بدیع باشد  
 بمردیم تا ز بلعجی ظهور بدیم صبح نیم شبی  
 تا بدان سبب لواء اسلام افراخته تر شود و شمع دین افروخته تر و افق دین  
 محرمی سایه بردباری افکند که بوی اسلام مشام ایشان را معطر کند بزرگدین بود و آواز تکبیر  
 و اذان سمع ایشان را ذوق نوازده و جزایای با باک عبده اللات و العزیز خاک ایشان را  
 نسوزد و اکنون خندان مومنین و موحد روی بدان جانب نهاده است و ما اقصای دیار  
 مشرق رسیدن و ساکن و متوطن گشته که از حد حصص و احصایا تجاوز نمودند بعضی  
 آنکه بوقت استخراص بلاد ماوراء النهر در آنجا ساکن شدند و با هم بشیور و جانور داران

جماعتی را خشریدان خود در آند و طایفه بسیار آند که از منتهای مغرب و عراقین  
 و شام و غیران از بلاد اسلام بر سبیل تجارت و سیاحت طونه کرده اند و هر طایفه  
 و شهری رسیده و شهرتی یافته و طرفه دیده عصا قرار ایجا انداخته و نیت اقامت  
 کرده و متاهل شده و دور و تصور بنا نهاده و در مقابل سوت اصنام صوامع اسلام ساخته  
 و مدارس انداخته و علما بتعلیم و افادت و مقننسان علوم با استفادت اشتغال نموده  
 کوی اشارت از حدیث اطلبوا العلم ولو بال صین یا بنای این زمانست و طایفه کسی که درین  
 عهد موجودند و اولاد مشترکان بعضی در ذل وقت در دست مسلمانان آمده اند و غیر اسلام  
 حاصل کرده و جماعتی آند که پر تو انوار هدایت در دل حجر صفت فی کمال الحجاب او اشده قسوة  
 تاثیر می نمودست چون خاصیت اشعه آفتاب در اجبار بدین اند و جواهر خوشایب بواسطه  
 از ظاهر کرد شرف در یافته اند و سبب ین برکات اهل ایمان در هر طرفه که طرفه  
 دران جودان می نمایند از کثرت موحدان مسلمانان مصر جامع می بندد در میان  
 ظلمت نوری صاطع و در زعم جماعت منرویان بت برستان کابلغ ایشان بطورین خوانند  
 آنکه کاتبین اقامت مسلمانان و ارامت تکبر و اقامت ادا هم لله و اراها بنانرا  
 با ایشان مکالمت بود و ان الشاطین لیوین الی اولیایهم و اکون از شومی قدم مسلمانان  
 با ایشان ختم گرفته اند و سخن نمی گویند حتم الله علی افواههم و مرانه حسن اقتضا کند  
 جا آنکه در حق الما بطل انرا الما بطل انرا هوفا بر کجا انوار و لای حق تجلی کند ظلمت کفر  
 و فسوق مضمحل و متلاشی شود چون ضباب که با ارتفاع آفتاب پای دار نبود  
 چون صبح و لای حق در سدر کمرز دوازدهم افاق رسدن کرد  
 جای بر سدر کمرز که در هر نفسی بی رحمت دیده دوست دیدن کرد



آن جماعت درجه شهادت یافته اند و آن افضل و اکمل در جاست بعد از مرتبت نبوت  
نزدیک حضرت جلالت از حمل آصار و ثقل اوزار کار در روزگار امن و فراخ آفرین  
کرده باشد مشرب آب زار کران پله و سبکبار شده و لا تحسن الدرر قلوبا فی سبل  
الله اموانا بل احياء عذرتهم و بقایای ایک اولوالالبصار بوده باشند تنبیه  
و اعتبار حاصل آمده و فایده دنیاوی آنست که مرکز امتثال قوت و شوکت لشکر مغول  
با موافقت قضا و قدر هر چه روی می آید از مقامات و روایات که از شایبه لاف  
در بست کذب مبراست وجه جای بهمانست که از حکایت از این واضح تر و واضح تر است  
هیچ افزیده را در آن اشتباهی ماند همانا که تاریخ سخن میان زنگار نکرده  
معلوم که فرمانزبانان را که ولا تلفوا با بیکم الالهکده امام و معتقدای سارند  
و چون با سبب و این مغولانست که مرکز ابل و مطیع اسان شد از سطون و معررت  
باس اشارت بجز و فارغ گشت و متعرض آذیان و مملد نترسید و وجه جای تعزیرات  
بل کامقویانند و برهان از دعوی قوله الله ان الله لم یؤت هذا الدین و لقوم لا یتلکون  
لهم و اخبار هر مملتی را که از صنوف عوارض و محض و مؤمن و اوقات و مسکنات و برات  
و زراع ایشان معارف و مکلم داشته اند و مع کسر مجال از نه کیان طایفه سخن  
مجال تواریکف و بتخصیص ایامه در سخن را خاصه اکنون که عهد دولت پادشاه جهان  
منکوق آن است و از اورغ و اولاد و احفاد جناب پادشاه زاده اند که  
شرف اسلام ایشان را با دولت دنیا جمع شدست و اتباع و اشباع و خیر و خدمت ایشان خود  
که بزور غرور از راسته و بر راسته اند که در عدد و خصم نهانید برین موجبات واجب می شود از روی  
عقل کا المانیام در زیر فرمان ایشان است که بر قضیت حکم زبان و از سخنوا السلام تا جبهه

و البیت  
لله رب

جنکدان

و ابل و منفاد کردند و ترک عصیان و عناد کردند بر جمل صاحب شرفستان می فرمایند  
انکوا التکرک ما ترکو کم فانهم اصحاب باس شدید و نشر و مال را در حصص عهت  
و پناه امان آرند والله یعدی من یشاء الی صراط مستقیم و چون در هر  
دوری و قرنی بندگانه را بظرف رحمت و ثروت فحوت و خیالی رفاهیت از  
قیام بالانزام او امر باری تعالی جلست قدرته و علت کلمته مانع می آمدست  
و بر اقدام بر معاصی باعث و محض آمده کلا ان الانسان لیطغی ان رآه استغنی  
نسیه و نفع یکم بر قومی را فرخورد طغیان و نسبت کفران نادیده تقدیم می رسد  
و اعتبار اولوالالبصار بحسب کناه و ارتکابان بلا یا مواخذتی رفته چنانکه  
در عهد نوح علیه السلام طوفان آب عالم شد و در عهد ثمود اهل عادر او همچنین  
مرامتی را انواع عذابها را مسخ و اسنیل و مودنیات و قحط و غیر آن کدر خص  
ذکر آن مثبت است و چون نبوت دولت خاتم رسالت علیه افضل الصلوات  
الزاکیات در رسید از حضرت عز و جلالت اسند عا کرد تا صنوف عذابها  
ولیات کبهر امتی سبب معصیتی و فرساده است از ذمت امت او مرفوع  
شده است و این تشریف امت او را طراز فضایل دیگر کشته مگر عذاب قتل کبرض  
قبوا و هدف اجابت نرسیدست و جار الله العلامة در تفسیر کشاف در سوره  
الانعام در آیت قل هو القادر علی ان یتع علیکم عذابا من فوقکم الهیه  
آوردست نقل عن رسول الله صلی الله علیه و سلم سألت الله ان لا یبعث  
علی امتی عذابا من فوقهم و من تحت أرجلهم فاعطانی ذلک و سأله ان لا یجعل  
باسمهم ینبئهم شدیداً فینعی و اخبرنی جبریل ان فنا امتی بالسیف و از روی عقل

با عذاب



چنین تقاضای کند و واجب می شود که اگر تهدید سیف نیز که وعد عاجل است  
 در توقف ماندی و با اجل موعود قناعت رفتی کارها اختلال پذیرفتی  
 و عوامت که بای بسنه مایزغ السلطان اند دست کشاده شدند و خواهر  
 در کج بلا و زاویه عذابمانندی بعضی از منافع - و انزلنا الحديد فيه باس  
 شدید و منافع للناس باطل گشتی صحیح این ادوات ابواب داد و انصاف  
 که بواسطه و انزلنا الكتاب و المیزان مغفوح و کشاده است مغلق ماندی  
 و نظام مصالح عباد بیکبارگی مختل گشتی و از بیچاره شدن شود و ظلمت شد  
 برخیزد که هر چه در ازل الازال تقدیر رفته است خیریندگان حق  
 جل شانہ و عم سلطانہ در آنست و چون دور بششصد و اندر سیدار  
 او بکافه خلائی کثرت مال و نسبت آمال سبب طعیان و اختزال  
 شد از الله لا یغیر ما بقوم حتی یغیروا ما بانفسهم و در حکم  
 کلام مجید اوست که و ما کان ربک لیهک القری بظلم و اهلها  
 مصلحون و سوسه شیطان ایشانرا از راه سداد و جاده  
 دورانداخت ۵ ۵ ۵  
 کفر آمد و دین و سوسه شیطان بود عشق آمد و عقل عشق جا از بود  
 ای خیر از عاقبت انصاف بی ضایع ترازین عمر پسر نتوان بود  
 الا الذین آمنوا و عملوا الصالحات و قلیل ما هم  
 و جرم جرة سفها و توهم فحل بغیر جانبیه العذاب  
 کله از روزگار بیهوده چیست هر چه بر ماست هم زکره ماست

حد

خواست حق تقدست اسماؤه از بوز که جماعت از خواب غفلت منبسط نشود  
 الناس نیامر فاذا ماتوا انبهموا و از سکرته جهالت افاقتی باشد و بدان سبب  
 اولاد و اعقاب ایشانرا تنبیهی باشد و اعجاز دین محمدی نیز در اوج آن حاصل شود  
 چنانکه در مقدمه ذکر شده ازین معانی تقریر رفته است یک کسر را آماده کند و نهاد از راحقیه  
 انواع تسلط و انتقام و شطط و انتقام کرده و باز از انحصال محوره و خلال پسندیده  
 با مقام اعتدال آرد چنانکه مداوی جاذق در دفع امراض مذمومه محوره در مسهلان  
 بکار دارد و باز از امصالحات واجب داند تا مزاج بکلی از قرار اصلی منحرف نشود  
 و تغییر پذیرد و بحسب طبیعت مواد را دفع کند و حکیم اکبر بطبایع و امرجه بندگان  
 خویش نیک خیر تواند بود و با استعمال ادویه کاملائم وقت و مناسب طبیعت  
 بود بصیر از الله بعباده خیر بصیر **فصل** پیش از عهد دولت خرج جنکزان  
 های اقبال چون آشیانه کسی را ماوی خواهد و صدای ارباب آسانه دیگری را ملازمت  
 نمود اگر چه میان ایشان درجات نیک متفاوتست آن یکی در اوج دولت دیگری  
 حسیض مذلت اما مقبل را قلت الت و ضعف حالت از ادراک مفصرد حاصل  
 هر انگوته پیا بود دولتی را اگر او نجوید نجویدش دولت  
 و مدبر را کثرت عدت و فرط امانت از اسناک موجود نافع نه  
 الحد ما لم یقیه الحد غدار و تدبیر انسان ایشانرا دست در بهیج روی بود  
 پیشانی نتواند نهاد و اذا قبل قبل و اذا ادبر ادبر و اگر بحیلت شوکت  
 و مال و نفعت کاری میسر شدی ملک و دولت از خاندان ملوک گذشته بدیگری  
 انتقال نگردد و چون نوبت زوال دولت ایشانرا بود نه حیلت و غمائم و آرای ایشانرا

جنکزان



دست گیری توانست کرد و نه غلبه جنود و قوت پای مردی نمود و ازین دلیل واضح  
 ترویجی لایح نهست که طایفه مغولان پیش از آنکه کوس دولت جنکرخان آروغ  
 او کو بندایشانرا برجه منوال بودست و کنون کامیاب اقبال در انهار مراد ایشان جاری  
 است و سپاه محنت و غم در منازل و مراحل معاندان و معارضان ما خسران جبار  
 و شاهان نامدار بودند چگونه طاری در زمانه بجه نوع دست خوش این طایفه است  
 و جهان از آن جماعت جهان اسپر امیر و امیر اسپر شده **وکان ذلک علی الله یسیر**  
**علی راس عبدناح عزیز برینه و فی رجل حر فید ذل یشینه**  
 نثار را موضع اقامت و منشأ و مولد و ادغیر ذی روع بوده است با طول و عرض  
 دوران زیادت از هفت هشت ماهه راهست طرف شرق با ولایت خنای دارد  
 و طرف غربی با ولایت ایغری و شمال با فرقی و سلنگای و جنوب با جانب بیگت  
 و نبت پیش از خروج ایشانرا اسیری و حاکی نبودست هر قبیله یا دو قبیله جدا جدا  
 بوده اند و با هم متفق نه و دائم میان ایشان مکا وحت و مخالفت قائم بوده و بعضی  
 سرفه و زور و فسق و فجور از مردانکی و یکانکی عیدانسته اند و خواسته خان خنای  
 از ایشان خواسته است و می گرفته و پوشش از جلود کلاب و فارات و خورش  
 از الحوم آن و میتهای دیگر و شراب از البان بهایم و ثقل از بار درختی بشکل نازک  
 قسوق کویند و همان درخت میوه دار بیش نزدیک و در بعضی کوهها باشند و از افراط  
 سها چیزی دیگر نه و علامت امیر بزرگ آن بوده است کارکاب او از آهن بوده با فی جلا  
 را ازین فیاس توان گرفت و برین جمله در ضیق حال و نا کام و وبال بودند تا چون  
 رایت دولت جنکرخان افراشته گشت از مضایق شدت بفر اخی نعمت رسیدند و از

بیستان و ازین درویشی با یوان خوشی و از عذاب مقیم جنات نعیم لباس از اسپر  
 و حوبر و اطعمه و فواکه و فاکه مایخیزون و لم طیر مایشتخون و اشربه خنای  
 مسک و ازین وجه درست شد که دنیا محقیقت بهشت این جماعت بضاعت  
 که از افرای عالم می آرند نزدیک ایشان گشتند و آنچه در منتهای مغرب سبندند  
 در خانههای ایشان می کشایند بدرها و کیسها از خزانها ایشان پرمی کنند  
 کسوت همه روزه مرصع و زربفت گشته و در اسواق مواضع اقامت ایشان  
 جواهر و دیگر قاشات جنان رخص گرفته است که اگر با معدن و کان برند یکی از دو  
 زیادت بها آرد و کسی که بدین مواضع قاشی آورد زریه است که بکرمان تحفه می آرد  
 و آب عمارت انوار و هر کس از ایشان مزارع ساخته و زراع را در مواضع معین کرده  
 و ماکولات فراوان شده و مشروبات چون آب جیحون روان بفر دولت روز  
 افزون جنکرخان و اروغ او کار مغول از آن حنان مضایق و تنگی  
 با مثال جنین وسعت و نیکی رسید و دیگر طوایف را همچنین کار با نظام گشته  
 و روزگار قرام گرفته و هر کس کا استطاعت آن نداشته ما از کرباس ستر سازد  
 سودا با ایشان یک نوبت بنجاه هزار و سی هزار بالش زر و نقره می کند و بالشی  
 با نصد مثقالست زر یا نقره قیمت بالش نقره درین حدود هفتاد و پنج دینار  
 زکنی باشد که اعیار آن چهار دانگست حق تعالی اروغ او را و تخصیص منکر قانرا  
 کا پادشاهی پس عاقلست و عادات سالهای نامنهادر کامران عمردها و شفقت او بر  
 خلایق باینده دارد **در قواعدی که بعد از خروج جنکرخان بنا و پیا**  
 حق تعالی و تقدس چون جنکرخان را بعقل و هوشمندی از اقران او ممتاز گردانیده بود

کفتند  
 ۴۸۶  
 ۸۶۶  
 ۸۶۶  
 ۸۶۶  
 ۸۶۶



و بی نظیر و تسلط از ملوک جهان سرفراز تا آنچه از عادت جبابره و اگاسه مذکور بود  
و از رسوم و شیوه های فراغند مسطور بی تعب مطالعه اخبار و زجت افتخار  
آثار از صحیفه باطن خویش اختراع می کرد و آنچه تزیین کشور کشائی معفو بود  
و بکسر شوکت اعادگی و رفع درجه موالی عایدان خود تصنیف ضمیر و تالیف <sup>خاطر</sup>  
او بود که اگر اسکندر با استخراج چندان طلسمات و حل مشکلات که بدان موع  
بودست در روزگار او بودی از جلیت و ذکای و تعلیم گرفتگی و از طلسمات  
حصن کشائی هیچ طلسمی بهتر از انقیاد و اذعان او نیافتی و دلیل این روش  
نروم و ذاری ازین معنی تر نتواند بود که با وجود چندان خصمان با قوت و عدت  
و دشمنان با آلت و شوکت کامر یک فغفور وقت و کسری عهد بودند یک نفس  
تنها با قلت عدد و عدم عدت خروج کرد و گردنکشان آفاق را از شرق تا غرب  
چگونه مسخر و مقهور گردانید و انکس را بمقابلت و مقاتلت تلفی کرد بر حسب  
و حکمی که لازم کردست او را بکلی با انباع و اشباع و اولاد و احفاد و نواهی  
و بلاد نیست گردانید و حدیثیست ربانی از اخبار نبوی <sup>م</sup> اُولَئِكَ فُرْسَانِي اَنْتُمْ كَم  
بِمَنْ عَصَانِي وَ دَرَانِ شَك و شبهت بیست که اشارت بجماعت فرسان  
چنگر خان بوده است و قوم او ناهنگامی یا جهان از اصناف خلافت در موج بود و  
واشراف اطراف از خیلای کبر و بطر عظمت و جبروت بر ذروه اوج العظمه ازارکی  
و الیکر یا یو ردائی حکم سابق و عدت او را قوت بطش و غلبه تسلط داد  
اِنَّ بَطْشَ رَبِّكَ لَشَدِيدٌ و چون هم بواسطه بطر ثروت و عز و رفعت اکثر  
انصار در بیشتر اقطار بعضیان و نفاق تلقی نمودند و از قبول طاعت او سرکشیدند

م

خاصه در بلاد اسلام از سرحد ترکستان تا اقصی شام هر یک با دشامی بود صاحب  
طرفی یا امیر شهری یا خلاف پیش آمد او را با اهل و بر طانه و خویش و بیگانه <sup>چنین</sup>  
کردند بخدی که هر یک با صدها خلق بودند تا مبالغت صد کس مانند مصداق  
این دعوی شرح احوال شهرهاست که هر یک بوقت و موضع مثبت شدست  
و برون اقتضای رای خود هر کاری را قانونی و هر مصلحتی را دستوری نهاد  
و هر کنایه را حدس بدید آورد و چون ناچار را خطنی نبودست بفرمود تا از ایغوران  
کوزکان مغولان خط درآموختند و آن یاساها و احکام بر طو امیر ثبت کردند  
و از یاسا نامه بزرگ خوانند و در خزانه مغبران پادشاهان و پادشاهان از کان باشد  
بهر وقت کاخانی بر تخت نشینند یا لشکری بزرگ بر نشاند یا پادشاه زاذکان  
جمعیت سازند و در مصالح ملکه و وزیران شروع میوندند آن طومارها حاضر کنند  
و بنای کار ما بر آن نهند و تعبیه لشکرها و تجارب بلاد و شهرها بر آن شیوه پیش گیرند  
و در آن وقت که اوایل حالت او بود و قبایل مغولان بدو منضم شده رسوم ذمیمه  
معهود آن طوائف بودست و در میان ایشان منعارف رفع کرد و آنچه از راه  
عقل مجرب باشد از عادات بسندیده وضع نهاد و از آن احکام بسیار آنست که  
موافق شریعتست و در امثله ای با اطراف می فرسندست و ایشان را بطواعیت  
می خوانند چنانکه هم جبابره بودست که بکثرت سواد و شوکت عدت و عناد  
تهدید کنند هرگز تخویف نمودست و تشدید وعید نکره بل کاعایت انذار را این قدر  
نوشته اند که اگر ایل و منفار نشوید ما آنرا چه دایم خدای قدیم داد و چون درین  
معنی ندیدری افتد سخن متوکلا نیست **قال الله تعالی و من یشکر علی الله**



فهرست نالاجه هر چه در ضمیر آورده اند و تمییز گرفته یافته و همه گامی  
رسیده و چون منقلد هیچ ملت نبودست از تعصب و رجحان ملت بر ملت  
و تفضیل بعضی بر بعضی مجتنب بود بکلی که علما و زهاد هر طایفه را اکرام  
و اعزاز و تجلیل کردند و در حضرت حق تعالی آنرا وسیله ای دانستند و چنانکه  
مسلمانان را نظر توقیر می نکرستند و تسایان و بیت پرستان را نیز عزیز می داشتند  
و اولاد و احفاد او هر چند هر کس بر حسب هوای خویش مذهبی اختیار کرده اند  
بعضی تقلید اسلام کرده و بعضی ملت نصاری گرفته و طایفه عبادت اصنام کرده  
و قومی همان قاعده قدیم را ملزم گشته و هیچ طرف مایل نشده اما این نوع کمتر  
ماندست و با تقلید مذاهب بیشتر از اظهار تعصب در دنیا شدند و اراجله یاسای  
چنانکه خاندان کاهه طوائف را یکی شناسند و بر یکدیگر فرقی نهند و عدول خویند  
و از عادات کزنده آفت کجا که شیوه مقبلانست و سنت صاحب دولتان  
ابواب تکلف و شوق القاب و شدت امتناع و احتیاج بسته گردانیدند اندکسر  
کابر تخت خانی نشینند یک اسم در از ایند خان یا قان پس زیادت از آن نهند  
و دیگر پسران و برادران او را همان اسم موسوم به نیکام و ولادت خوانند مشافهه  
خاص و عام و مناسبت و مکتوبات که نویسنده همان اسم بجهت نویسنده میان سلطان  
یا عامی فرقی نهند و مخ و مقصود سیم نوع نهند و نداید القاب و عبارات را منکر باشد  
و کار صید را جده داشته است و گفته کا صید و حوش مناسب امر حیوشت  
که بر ارباب سلاح و اصحاب کفاح تعلیم و ترتیب اربابست که چون صیادان  
بشکار در سدر برجه شیوه آنرا صید کند و صف بکوته کشد و بر حسب قوت و کثرت مردم

بر چه طریق شکاری را در میان آرند و چون غریمت شکاری خواهند کرد بر سبیل  
مردان نیرسند و مطالعه انواع و کثرت و قلت صید بکنند و چون بکار لشکر اشتغال  
نراشته باشند یا با بر صید حربه نباشند و لشکر را بر آن لحریض نمایند و غرض نه مجرب  
شکار باشد بلکه نا بر آن معنای و مرضاض باشند و بر نیرانرا خشن و مشقت خورگشوند  
و خان بهر وقت غریمت شکار بزرگ یا موسم آن اول دخول فصل زمستان باشد فرمایند  
رسانند تا لشکر با بر مدار محیط رحال و جوارا رودها باشند مستعد شکار گردند  
حسب آنچه اشارت راند از ده نفر چند نفر بر نشینند و فرآور هر موضع که شکار  
خواهند کرد آلات آن از سلاح و چیزها را دیگر تعیین کنند و دست راست و چپ  
و قلب راست گردانند و با مراد بزرگ تفویض کنند و حلقه شکار یک ماهه و دو ماهه  
و سه ماهه فرو گیرند و شکاری را باندراج و اهستگی رسانند و محافظت نمایند  
تا از حلقه بیرون نرود و اگر ناگاه شکاری از میان نه بجهت سبب علت آن بنقیر و قطیر  
بخت و اسنکشاف نمایند و امیران هزار و صد و ده را بر آن چوب زنند و بلند  
نیز با بکشند و اگر مثلا صف را که خواستند راست ندارند یا قدمی پیش تر یا باز بستر  
نهند در نادید او مبالغت کنند و احوال تمیزند و سه ماه شب و روز بر نیر منوال رومه  
کوسفند شکاری رسانند و رسولان و ایلیان خدمت خان فرستند و از احوال  
شکاری و کمی و بیشی آن اعلام می کنند که یکجا رسیده و از کجا بر میزند تا چون حلقه بر  
هم رسند بر مقدار دوسه فرسنگ رسنها بر یکدیگر متصل کنند و نمز ما بر اندازند و  
بر مقدار دوش بدوش باز نگاه بایستند میان حلقه صفون صفون حوش  
در بانک حوش آمده و انواع سباع در روبرو حوش بندارند و عدله و اذالو حوش

و حواصی و شکارها و ما کورا  
و شکارها و شکارها و ما کورا



خبرت داند شیران با کوران خوگ کشته ضباع با تعالی مستانس شده دیاب با ارباب  
هم ندید آینه چون تضییق جلته بگایت شد چنانکه مجال جولان و جوش میسر نباشد بابتدا  
خان اچند کس از خواص در میان راند و یک ساعتی نیز اندازند و صید افکنند چون ملول  
شود هم در میان آن که بر موضعی بلند نرود کند تا چون پادشاه را از کان در آیند در ابتدا  
تا شاه آن هم بکند و بنزیب بعد از ایشان نویزان امر او عوام در آیند چند روز  
برین جمله باشد تا چون از صید چیزی مانند مکر یکان و دوکان مجروح و مهزول بیا  
و سال خوردگان بر سیل ضراحت پیش خان آیند و دعا گویند و بر افغای بقایای حیوا  
نات شفاعت کنند تا از موضعی که باب و علف نزدیکتر باشد راه دهند و تمامت  
شکار یک انداخته باشند جمع کنند و شمار و حصر و عد انواع حیوانات ممکن بشود  
بر شمار سباع و کوران اخصار نمایند دوستی حکایت گفت که در عهد قان برین شیوه  
زمستانی شکار کردند قان بر سیل نظاره و تفریح بر بالای پشته نشسته بود  
حیوانات از هر صنفی روی پنجه گاه او نهادند و در زیر پشته بانگ فریاد بر مثال  
داد خواهان بر آوردند قان بفرمود تا همه حیوانات را اطلاق کردند و در  
تعرض از ایشان کوبان و قان بفرمود تا میان بلاد خنای و موضع مشناه از  
جوب و کل دیواری کشیدند و درها بر نهادند تا از مسافتی بعید شکار بسیار آنجا  
در آیند و برین شیوه شکار کنند و در حدود للمالیغ و خنای نیز همین شیوه شکار  
کامی ساخته است و مثال جنگ و قتل و احصاء شکاران و ابقای بقایای هم برین  
منوالست و هم برین مثال **حَدُّو النُّعْلُ بِالنُّعْلِ** چه آنچه باقی گزارند در نواحی  
درویشی چند معدود در نجر باشند و اما بنزیب از عهد آدم تا اکنون یا اکثر

شکار

است  
انالیم در تحت تصرف و فرمان اردوغ جنک خان آمدت در هیچ نادیمی مطالعه  
و در هیچ کتاب مسطور نیست که هرگز پادشاهان را که مالک قاپ ام بوده اند  
چون شکر نانا میسر شدست بر شدت صابر و پرور فاهیت شاکر در ستر او ضرا امیر  
خویش را مطواع و منقاد نه بنو فوج جامکی و اقطاع و نه بانظر دخل و ارتفاع این  
نوع بهترین رسومست در کار و ترتیب شکر و شیر آن تا کرسنه نباشند شکار کنند قصد  
هیچ جانوری نه و در مثال عجم است از شیر پر شکار زیاد و گفته اند اجم کلبک یل بقل  
و کلام لشکر در عالم چون شکر معرول تواند بود زهن کام کار در غلبه و اتمام سباع  
ضاری اند در شکار و در ایام امن و فراغت گو سفندان یا شیر و بشم و منافع بسیار در  
حالت رغلات باس و بوس انبیا نیت و مخالفت نفوس فارغ باشند لشکر اندر  
رعایا که احتمال صنوف مؤن کنند و بر ادا آنچه بر ایشان حکم کنند از فوج جو رود  
و اخراجات صادر و وارد و ترتیب ایام و الاغ و علوفات صجرت نمایند رعیتی  
زی لشکر که وقت کار از خرد تا بزرگ و صبیح تا شریف همه شمشیر زن و نیزه زن  
و نیزه گذار باشند هر نوع که وقت اقتضای آن کند استقبال کنند و هر وقت که  
قتال دشمنی یا قصد یا غنمی در پیش آید هر چه در آن مصلحت بکار خواهد آمد از  
سلاحها و آلات دیگر تا درفش و سوزن و چپال و مرکب و جومات از برادین و حال  
کنند تا نسبت منده و دهه هر کس نصیبه خویش ترتیب سازد و روز عرض آلات را نیز نمایند  
و اگر اندک در باید بدان مواخذنی بلیغ نمایند و نادیب عینف کنند و باز آنکه در عین کار  
باشند هر چه بکار آید از انواع اخراجات هم ایسان ترتیب سازند و زنان و کسان  
که در بنه و خانه مانده باشند هر چه بکار آید از مؤنتی که بوقت حضور دانه باشند



بر فرار باشد تا نهدی یا اگر کاری افتد که نصیب آن یک نفس بی کار نفسی باشد و مرد حاضر  
 زن بنفس خود بیرون آید و آن مصلحت را کفایت کند و عرض کند و ثنا و شکر را  
 وضع ساخته اند که دفتر عرض را بدان منسخ کرده اند و اصحاب و نواب آنرا  
 معزول و تمامت خلایق را داده کرده و از هر ده کسی یک نفس امیر نه دیگر کرده  
 و از میان ده امیر یک کسی را امیر کرده و او را او را امیر صد نام نهان و تمامت  
 را در زیر فرمان او کرده و بدین نسبت ناهزار شود و به هزار کشته امیری نصب کرده و او را  
 امیر تومان خوانند و برین قیاس و نسق مصلحتی که بدین امیردی یا چیزی احتیاج  
 افتد با امیر تومان خوانند امیر تومان را امیر هزار و برین قیاس تا با امیر ده رسد سوتی  
 راست هر یک چون یک نفس دیگر رحمت کشد تفاوت نهند و ثروت و امنظهارا اعتبار کنند  
 اگر ناکه بلشکر احتیاج افتد حکم کند که چند هزار را بایز فلان ساعت از روز فلان موضع  
 حاضر آیند *لا یسنا خرون ساعة ولا یستقدمون* یک طرفه العین تقزیم و تاخیر نیغند  
 و انقیاد و ادغان نهدی که امیران صد هزار شکر باشند و میار او خان مسافه المشرق  
 و المغرب باشد و بجز آنکه یک سوار بفرسند تا بران جمله با فرمان شده باشند نادید او بکنند  
 اگر فرمان باشد بردارند و اگر زر خواهند پس نمانند ممانند ملوک دیگر که از ملوک ز خریده  
 چون خوبترین راه اسب بر طویل دید باندیشه با او سخن توان گفت تا بدان چه بد  
 کاشگری را در تحت فرمان دکنند و او را ثروتی و امنظهارا حاصل شود و باز او را  
 تواند کرد و بدینش آن باشد که خورد بطغیان و عصیان بیرون آید و هر گاه که غنیمت  
 دشمنی کند یا دشمنی قصد ایشان ماهها و سالها بایز ما تر نبشگری دهند و خزانها را  
 مالا مال نادر وجه موجب و افطاعات ایشان بردارند و وقت استنبهای جرایات

و رسوم بر ما بین و الوف فرون باشند و هنگام مقابله و مقاتله صفوف سر سپار  
 باشند که هیچ کسی میدان مبارزت بارز نشوند چنانکه وقتی حساب را می کرد محاسب  
 چندین کس سفند باقی اندر اعی برینند که در یکا گفت در دفتر جواب داد از آن می گویم که  
 در کله چندین نیست و بیاسای دیگر است که هیچ مرد اره زان و حذر و دهه که در  
 انجا معدود باشند بجائی دیگر نتواند رفت و بدیگری پناه نتواند گرفت و کسی انکس را  
 بخود راه ندهد و اگر بخلاف این حکم کسی اقدام نماید انکس را که مخویل کرده باشد در  
 حضور خلایق بکشند و انکس او را راه داده باشد کمال و عقاب کنند و ازین سبب  
 هیچ افزین دیگری را بخود راه نتواند داد مثلا اگر پادشاه زاده باشد کمتر شخصی را  
 راه ندهد و از بیاسا احتراز نماید و اگر هم کلام شخص بر امیر و بشوای خویش دل  
 نتواند کرد و دیگری او را عشو ندهد دیگر در لشکر که با دشمنی میسر باشد جمع  
 کنند ارده بصدقه می رسانند و هر کس اختیاری دیگری کند تا امیر تومان بعد انتخاب  
 خدمت خان یا پادشاه از اذکان برز آنجا نیز باری دیگر کزین کنند آنچه این  
 افتد و در چشم را بوی آید امساک بمعروف و برایشان خوانند و بر بقایا شرح  
 باحسان و ملازم خوانن باشند ناهر گاه که خواهند بخشند تا با او بخشند دیگر  
 چون عصبه ملکه عریض و بسبب طشند و سواخ مهمات نازک از اعلام احوال اعدا چاره  
 نبود و اموال مغرب بشرف و از اقصای شرق بغرب نقل می بایست کرد در طول عرض  
 بلاد وضع یامها کردند و مصالح و اخراجات هر یامی معین تا بنسبت شما بخش کنند و بر  
 آرند تا امر ایلیان نسبت شستن الخ و دور نیفتند و دایما رعیت و لشکر در رحمت نباشند  
 و بر سر نیز در محافظت چهار بابان و غیر آن حکمها سخت کرده که ذکر آن تطویل دارد

و انشور است



و سال بسال عرض نامها کنند آنچه ناقص باشد و از اینها کم کنند باز از رعیت عرض  
 گیرند و چون بلاد و عباد در تحت تصرف ایشان آید همان قرار معهود وضع شمار و  
 تعیین دهد و صد و هزار کردند و استخراج لشکر و ایام و اخراجات و غلوفات خاج از مال  
 و بر بالای این اقبال قوی و سرزمین بریزه کردند و دیگر رسمی دارند که اگر صاحب غلی یا رعیتی  
 وفات یابد مال او اگر اندک باشد و اگر بسیار تعلق نسازند و هیچ آفریزه تعرض آن نکند  
 و اگر وارثی نداشته باشد بشاکردا و یا غلام او دهند و هیچ وجه مال مرده در خزانه  
 و اثر اقبال نیک ندارند و بوقت آنکه هر کس که مرگ بجانب بغداد فرستاد برقرار  
 شغل ترکات در تمامت آن ولایات برقرار بود دفع آن شیوه کردم و باجها  
 که از زمان قبیم در بلاد شتر و بیات بود بر انداختم و امثال این باسیها بسیار  
 دست اثبات هر یک از عرضی دارد برین قدر اختصار افتاد **در جوع جگر**  
**استد اسفال دولت و مملکت که همان بدو و احوال نیز رسید آغاز**  
 قبایل و شعوب مغول بسیار است اما آنچه باصاکت و بزرگ از میان قبایل اکثرین  
 معروفست و نزدیک قبایل مقدم قبیله فیات است که ابا و اجداد جنکر خان سپه  
 وران آن قبیله بوده اند و انساب بدان دارند و جنکر خان را نام توجی بود تا بوقت  
 که بر مالک و بیع مسکون سابقه تقدیر کن فیگون مسنولی گشت و در آن وقت  
 که سرور قبایل گریت و سابق بر بود بقوت و شوکت از قبایل دیگر بیشتر بود و بعدت  
 و ساز و عدد قوی تر و در آن وقت قبایل مغول موافق نبودند و هر طبع هر چه چون  
 جنکر خان از مقام طفولیت بدرجه رجولیت رسید در افتخام شیری خزان در پیر  
 شمشیری بران بوده در خمر خصمان باس و سیاست او را مذاق زهر بود در **کسرالت**

2. 4. 8. 12. 16. 20. 24. 28. 32. 36. 40. 44. 48. 52. 56. 60. 64. 68. 72. 76. 80. 84. 88. 92. 96. 100.

هر صاحب دولتی خشونت و هیبت او را فعل دهر هر وقتی بسبب فترت جوار  
 و کبت دیار بنزد یک او نگذارد و میانی ایشان توددی بود او نگذارد  
 چون رای در وقت شجاعت و فر و هیبت او می دید از صراحت و شهادت او تعجب  
 می نمود و در اکر ارام و تقدیم او مبالغت می افزود و روز بروز در رفع منزلت محل او می  
 افزود تا تمامت مصالح جمهور بند و منوط و خیل و حشم او بواسطه ضبط و سیاست او  
 مضبوط گشت میران و برادران او نگذارد و خاصگیان و مقریان او از منزلت  
 و قربت او حسد می بردند و شبها یک بر میسر آنها از فرصت انداختند و حیای غلدر بر  
 نقیص صورت او بساختند و در مکاسن خلوات حدیث استیلا و استعلا می آورد و در  
 میلان دلهای مطاع و عت و منابعت او بازمی باندند و در صورت نیک خواهار آن معنی ناز می کردند  
 تا او نگذارد کار او مستهم شد و صلاح کار او مبهم گشت و در دلش خوف و هراس  
 و باس و منکن و چون نه از اجها را مکا و حوت و مکاشفت او منعذر بود پنداشت  
 که بکمر و یکید دفع او کند و بحیلت مکر سرکی کا حق تعالی را در تقویت او بود منع کند  
 اتفاق کردند که گاهی با چشمها بخواب خوش مکتل شود و خلافت باسایش غافل  
 بشچون برند و خود را از آن اندیشیده باز رها کنند مسنعد و مشتمر کار کشند و خواستند  
 آن غرمت با مضار سازند چون بخت بیدار رود دولت یار بود و کوه او نگذارد که بکشند  
 کله دیگر پایه و جنکر خان را از خبت عقیدت و رجس مکیدت ایشان خبر دادند جنکر  
 هم در ساعت قوا اهل را روان گردانید و خانها از جای نجیبانید میعاد سحر گاهی چون  
 دو ایندند خانها هم دیدند و هر چند درین معنی روایات مختلف است که بعد از آن **خانها**  
 با بر عفت برشتند اما مخلص این حکایت آنست که او نگذارد با قوم بسیار طلب



او برفت و جنکوزان با قومی اندک چشمه ایست که آنرا با جونه گویند آنچه هم رسیدند  
 و بسیار گوشه ها نمودند عاقبت کار جنکوزان بالشکر اندک او نک خا را با گروه انبوه  
 کردند و غنیمت بسیار یافت و این حال در شهر سوره تسع و تسعین و خمسیه  
 واقع گشت و در آن روز هر شخص که صاحب بود از شریف و وضع امیر یا غلام  
 و فرانس و سنورد ارتزک یا نازیک اسامی همه ثبت کردند و آن دو کوزک را از خان کرد  
 و نوزخان آن بوزکا از همه مؤنات معاف بود و در هر لشکر که باشد هر غنیمت بیاورد  
 ایشانرا مسلم باشد و هر گاه که خواهند در بارگاه بی اذن و دستور در آیند ایشانرا  
 لشکر و مرد داد و از چهار پا و از زان و جملات جدا کرد و حصه عدل بیاورد و فرمود  
 کتابچین گناه از ایشان در وجود آید ایشانرا مواخذت نمایند تا بنیم فرزند ایشان  
 هم این معنی مرعی باشد اکنون از نسل آن دو شخص بسیار اقوام است در همه  
 و تمامت مکرّم و محترم باشند و در خدمت پادشاهان عزیز و موقر و اما اقوام دیگر  
 هر کس که بود مرتبه بلند یافت تا فرشتگان و ساربانان با پیایه شکر رفت رسیدند  
 بعضی از مالوک محض شدند و بعضی مناصب بزرگ و از ناموران افاق گشتند  
 و لشکر جنکوزان چون قوی شد و سبب انگ تا او نل خان باز قوت نگیرد بر عقب  
 او لشکر فرسنا و دیگر دو نوبت مصاف دادند و هر دو نوبت غالب گشت و او نل  
 مغلوب شد و عاقبت اهل و قوم او با زبان و کوزکان در دست آمدند تا آخر او نیز  
 شد و چون کار جنکوزان بالا گرفت و کرب دولت او مستعد گشت بقایای دیگر  
 فرسنا و هر کس که باقی ماند پیش آن چون قبایل او برات و قوتورات در روزی امر او چشم  
 او داخل شدند و منظور نظر ترتیب و عنایت او می گشتند و اگر سرکشی و خردی

بسیار بلا و سیوف فادما را از نهاد ایشان بر می آورد تا تمامت قبایل یک رنگ  
 شدند و متابع فرمان گشتند و رسوم نو نهاد و بنیای عدل گسترده و مرجع منکرات  
 عادات بود مثل سوره و زنا مرفوع کرد خاک در زد مقدم شمه مثبت شده است  
 و در وقت شخصی بیرون آمدیم از جمله مغولان معتبر شدند که در سوما  
 سخت آدران ورود باشد بر منم چند روز بسیار با و کوه می رفتی و باران کفنی  
 خدا و با من سخن گفت و فرمود که تمامت مدنی بین تبوچی و فرزند آن او را  
 و او را از جنکوزان نهاد با او کوزد عدل خبر که بر آن شخص را مرتبه تکریمی نهادند  
 و مرجع او کفنی از آن عدول کردی کار او نیز قوی گشت و چشم بسیار بر وجه آمد  
 بعد باغ او سودای ملک شدند روزی در میان جشنی با یک سبزه از جنکوزان تعالی کرد  
 هم در آن مجلس او را بخان نیز زنی که با او برخواست فی الجمله آن حدود از طغاه باشد  
 و تمامت قبایله لشکر ایشانرا ایلیان بخان گردان نگاه خویش من برفت و با او  
 ختای التوزخانرا گشت و خا و راستخلص کرد و بتدبیر ملک دیگر گرفت

**ذکر ابناء جنکوزان**

خبالت که هر یک علی حده می آید  
 جنکوزانرا از خواتین و سزا و کور و اناث بسیار بودند و خانولانند که ترا و  
 بیوچین سگی بود و در رسم مغول اعتبار فرزند آن یک ندی نسبت دادند  
 ما در هر کدام بزرگتر نسبت آن فرزند را منیت در جهان باشد و از این خانولان  
 چهار پسر بودند که بعد از او و جلائی که رعا خطیر گشته بودند و تحمیلک با مناسبت  
 چهار زبایه و ایوان خانة تحمل چهار رنگرند که همه قوشی بود و در کار رسید و طرف  
 ندیک سال کاری شکر فربسند زده بود و جغتای را کی از فرور بود در زنده



وسایات و التزم و مواخذت و عقاب بر بول اندازان کرده و او کما را  
بمقل و رای و تدبیر ملک اختیار کرده بود و توی را بر بیست و توست حیوشن و غیره  
ترجیح نهاد و چون از کار او تک جان فارغ شد و قبایل مغول قومی اختیار و قومی اجاب  
مذکور و شکر فرمان او شدند و مطیع و مستقاد حکم او گشتند قبایل و اقوام مغول و یونان  
و تمام لشکرها بر بستانند کور بخش کرد و دیگر بستان خرد تر و برادران  
و خویشان هر کس را از لشکر نصیبی تعیین فرمود و بعد از آن فرستیدند بنا و موافقت  
فرمودند قواعد لغت میان اینها و سخنان هر یک فرمود و بوسه نم موافقت و مطابقت  
در سینهها و بستان برادران و خویشان و نشر معاضدت و مساعدت در دلها  
ایشان گاشد و ضرب اشغال آنرا است حکم می کرد اند و آن فاعده را باسخی  
نزدی بر آنرا جمع کرد و یک بر از کیش بر کشید و آنرا بشکست و عدد کرد اند و آنرا هم  
بشکست یک یک تری می افزود و چند عدد شد از کسر آن نوزاد بایان عاجز ماندند  
نقی بر آن آورد و گفت بشکست تیر ضعیف چون بایان از مصاعف شود  
و هم بشکست شد باندان بشکست آن قادر نشد و بجز دست از بازی باز نداشتند  
شما برادران نظامت ظاهر شد و مساعدت یک مساعدت دیگران قوی خصمان  
هر چند اصحاب ثروت و شدت باشند طفره خوانند یافتند اگر از میان شما نریک  
کس بریزد باشند که دیگران خواری و اعوان و اولاد و اخاد متابع را و مطلع فرمان  
او باشند مثل آنرا چند سرها شد که بشی سرها و سخنان از خواستند در سوراخ  
خردند و دفع سرها کنند سرها در سوراخ می کرد سر دیگر بر آن سنان عتی بود تا بدان  
سبب هلاک گشتند و آنرا یک سر بود و دنبال بسیار در سوراخ رفت

و دنبال و تمامت اعضا و اجزا را جای داد و لزصولت برودت خلاص یافت از ایشا  
این نظایر بسیار است که الفامی کردست تا از سخنها و نصاب در چهار ایشان مستفرد  
می شد و بعد از او همان شیوه را ملتمز فرمودند و هر چند لهر وی ظاهر حکم و مملکت بکس زان  
که با هم خانیت موسوم باشد اما لهر وی حقیقت همه اولاد و احفاد و اعمار در مال  
و ملک مشز کند و دلیل آنکه با شاه جهان منکوفان در قورمنا ای دو مرتب مملکت را  
تخصیص فرمود و همه انساب را از بنین و اخوات و اخوات را بخش داد و چون در عهد  
مبارک جنک خان عرصه مملکت فسیح شده هر کس را مواضع اقامت ایشان که پورت کوپند  
تعیین کرد و او بجز بر زبان که بر اثر او بود و جماعت دیگر را در حدود خای نامزد  
و بر بندگتر را از حدود قبایل و خواند در نا اقصاء شمس و بلغار و ازان  
جانب آنجا کی شمش است با در سندست بنود از و جغتاء را از حدود بلاد انور  
اسموند و بخارا و تقار او در قاسم بود در جوار المالی و تحت گاه او کما و تک  
ولی عهد بود پورت با و در حدود بندر در حدود امل و قو با بود چون در تحت شست  
بوضع اصلی که میان خوار و بلاد اینور است تحویل کرد و آنرا بجا به سرخو زد  
کیونکه یاد و ذکر نمازل علی حده مثبت است و توی بر متصل و مجامع او بود  
و بحقیقت آن موضع واسطه مملکت ایشانست بر مثال نر که دایره آنچه رفت  
شده است و اولاد و احفاد جنک خان در هزار زیادت باشد که هر کس را ممان  
و پورت و لشکر و عدت جدا جدا است نه ضبط آن شهرها شده که کتابت آن ممکن  
کرد و غیره از بر تقریر موافقتشانست بر خلاف آنچه از ملوک دیگر روایت است  
که با برادر قصد بر افرد کند و بر دفع بذر انداخته تا اهر مغلوب و مقهور گشتند



و دولت هر یک از ایشان فکوب و منکوس باشد قال الله تعالی و لانا زعوا  
 فنشلو و تذهب بحکم و بموافقت و معاصدت خانان از اوله و خیرخان  
 بسند بر همه عالم چگونه غالب شدند و اعدا را برجه شیوه نیست کردند و مقصود از  
 اثبات حکایات قدراغ آنست با مرد عاقل که از معانات تجارب مجرب شود بطالع  
 ارتقا لمت مندی کرد **در استخلاص اهل ایغور و ابقان ابدی وقت**  
 اترک ایغور اییر خود را ایدی قبیله خواند و معنی آن خداوند دولت باشد و در آن  
 ایدی قبیله با حقوق جود دین بجا داشتند و بر بلاد ماوراءالنهر و ترکستان غالب  
 او نیز در سابقه طاعت و قبول اداء مال آمد و او را شهنه فرستاد تا ما را شاکم بود  
 جوشا و کم ستم فرستد دست بظلم و غدر و استغرا و خرد برد و غارتی با ایدی قبیله  
 و اسرار او بش گرفت تا امیران و رعیت او منتفر شدند چون خیرخان بر بلاد خوار  
 سنولی کشت و آوازه غلبه و صیقله شایع شد ایدی قبیله بفرموده با دردی تکی  
 آنرا قراخواجه گویند شاه و کم را در بدنه خانه بخدمتخانه بردان داشت و با اعلام را غنی شد  
 با قراخواه و مطاوعت و متابعت کرد از شاه و جمعا کیر خیرخان و با مشرف و عم اغوا و بار  
 خدمت او فرستاد ایچانرا اغراز فرمود و بیادرت او حضرت اشارت کرد اشال  
 فرمان او را سابقت واجب داشت چون آنجا رسیدند مواعیدی را بی زبان می نمود بود  
 مشاهده کرد با سیور غامی شی از کشت چون لشکر جانب کوچک در حرکت آمدند بیادرت  
 ایدی قبیله سرخان کارزار از نوای ایغور فرمان رساند اشال امیر را با سید مرد خدمت  
 روان شد و مدد ما کرد چون از آن لشکر مراجعت نمود و بحکم اطاعت ملازم تو بر طاهل  
 وحتم بود با جوی خیرخان بنفس خویش متوجه بلاد سلطان محمد شد و فرمان رفت

در استخلاص اهل ایغور و ابقان ابدی وقت  
 اترک ایغور اییر خود را ایدی قبیله خواند و معنی آن خداوند دولت باشد و در آن  
 ایدی قبیله با حقوق جود دین بجا داشتند و بر بلاد ماوراءالنهر و ترکستان غالب  
 او نیز در سابقه طاعت و قبول اداء مال آمد و او را شهنه فرستاد تا ما را شاکم بود  
 جوشا و کم ستم فرستد دست بظلم و غدر و استغرا و خرد برد و غارتی با ایدی قبیله  
 و اسرار او بش گرفت تا امیران و رعیت او منتفر شدند چون خیرخان بر بلاد خوار  
 سنولی کشت و آوازه غلبه و صیقله شایع شد ایدی قبیله بفرموده با دردی تکی  
 آنرا قراخواجه گویند شاه و کم را در بدنه خانه بخدمتخانه بردان داشت و با اعلام را غنی شد  
 با قراخواه و مطاوعت و متابعت کرد از شاه و جمعا کیر خیرخان و با مشرف و عم اغوا و بار  
 خدمت او فرستاد ایچانرا اغراز فرمود و بیادرت او حضرت اشارت کرد اشال  
 فرمان او را سابقت واجب داشت چون آنجا رسیدند مواعیدی را بی زبان می نمود بود  
 مشاهده کرد با سیور غامی شی از کشت چون لشکر جانب کوچک در حرکت آمدند بیادرت  
 ایدی قبیله سرخان کارزار از نوای ایغور فرمان رساند اشال امیر را با سید مرد خدمت  
 روان شد و مدد ما کرد چون از آن لشکر مراجعت نمود و بحکم اطاعت ملازم تو بر طاهل  
 وحتم بود با جوی خیرخان بنفس خویش متوجه بلاد سلطان محمد شد و فرمان رفت

با دگر براه بالشک خوشتر نشیند چون از شاه نادگان خجاست و او کما و باستلاص اترار  
 عازر مقام میشوند او نیز در خدمت ایشان نزد یکدیگر تپائی بیور و علاف بالشکر  
 متوجه وحش و آن خود شدند او را نیز در صحبت ایشان فرستاد و چون اوقات خاستن  
 با تخیم قدیم رسید و عزیز منکوت فرمود و او را نیز در شایع حکم فرمان دهان کرد بالشکر  
 از خدیوات بشند نه اوله بنوید عاطفت و فرط تربت مخصوص فرمود و از دخران خود  
 یکی را مرند او کرد سبب واقعه جنگ خیرخان دختر در سوخت افنا ذوا و با بشایع آند  
 ابوقاسم که آن بخت مملکت نشت الترام اشارت نمود التون یکی را سیور غامی شی  
 فرمود و منور تر سیده بود که التون یکی کردش بعد از کجندی امیجی یکی را مارزد او  
 فرمود بش از تسلیم ایدی قوت نماید سیر او کشماین غدمت حضرت رف با ایدی قوت  
 کشت و امیجی یکی را تصرف کرد در مدتی نزدیکه شهابس ایدی قوت هم کوب کرد با ذرا و  
 سالندی حکم تور افسانان چون جا بردند انان ایدی قوت شد و نیک مکر و محترم بود

**ذکر عده و احوال ایشان**

هر چند تقریر این ذکر بعد از ذکر جلوس منکوت آنست بیاید کرد اما چون متوجه حکایت را  
 درین موضع بر این نهاد اثبات آن موافق افنا ذوی کار ملک عالم و از شاهی جهان بر  
 منکوت آن وقت در شیب غدی ایچامی اندیشه بودند اخلاقی بدنامند بلا  
 بسکی با انقور بودند و شب بر ستان ارکان ماکتکته و اجنبیه علیه انقم او را  
 نمود که ایدی قوت فرستادند و او را مواعید بسیار و اما فی نه شمار سفر کرد از اجله  
 آن لذت مسلمانان را در شرب النعم و آن مواضع با بند کند و مال با در دستان را اسیر  
 کند و غارت دمنده و بخواه نزل بر در مرتب کند با بر واقصاح سدا شد در شرب

در استخلاص اهل ایغور و ابقان ابدی وقت  
 اترک ایغور اییر خود را ایدی قبیله خواند و معنی آن خداوند دولت باشد و در آن  
 ایدی قبیله با حقوق جود دین بجا داشتند و بر بلاد ماوراءالنهر و ترکستان غالب  
 او نیز در سابقه طاعت و قبول اداء مال آمد و او را شهنه فرستاد تا ما را شاکم بود  
 جوشا و کم ستم فرستد دست بظلم و غدر و استغرا و خرد برد و غارتی با ایدی قبیله  
 و اسرار او بش گرفت تا امیران و رعیت او منتفر شدند چون خیرخان بر بلاد خوار  
 سنولی کشت و آوازه غلبه و صیقله شایع شد ایدی قبیله بفرموده با دردی تکی  
 آنرا قراخواجه گویند شاه و کم را در بدنه خانه بخدمتخانه بردان داشت و با اعلام را غنی شد  
 با قراخواه و مطاوعت و متابعت کرد از شاه و جمعا کیر خیرخان و با مشرف و عم اغوا و بار  
 خدمت او فرستاد ایچانرا اغراز فرمود و بیادرت او حضرت اشارت کرد اشال  
 فرمان او را سابقت واجب داشت چون آنجا رسیدند مواعیدی را بی زبان می نمود بود  
 مشاهده کرد با سیور غامی شی از کشت چون لشکر جانب کوچک در حرکت آمدند بیادرت  
 ایدی قبیله سرخان کارزار از نوای ایغور فرمان رساند اشال امیر را با سید مرد خدمت  
 روان شد و مدد ما کرد چون از آن لشکر مراجعت نمود و بحکم اطاعت ملازم تو بر طاهل  
 وحتم بود با جوی خیرخان بنفس خویش متوجه بلاد سلطان محمد شد و فرمان رفت



از اسرار انور سلک کافی و بولیش بقا و ساقون و انکاج با ایشان که زانند  
 و اتفاق کردند که در جمعه در قعه مسجد آذنه المنبت بنام رسته اسند از کاسر نژاده  
 شوند و در بی حیاه ایشان را سیاه کند و سیاه اسرار را بر ایشان که دانند **شعر**  
 فَمُّ رِطْفُونُ لِحْدًا وَاللَّهُ مُوقِدٌ وَبِمِ نِقْصُونِ الْفَضْلُ وَاللَّهُ وَابِيبٌ **م**  
 برای تمام این مصلحت و تقدیم از نیت بعلت آنکه ایدی قوت خدمت عالمش و خواجه و با غو  
 می رود و خیمه بصحرای آن و افواج ایغور مجتمع شدند غلامی که شش نام از جمله سلک کافی  
 شی استراق سمع می کرد دست و تدبیر و مکر ایشان می شنود و آنرا استوری داشته تا بعد از  
 مفسد در بانا با یکی از مسلمانان خصوصیت بکند و می گوید هر چه تواند تقدیم رسان  
 که مدت عمر شما سه روز افاضت و در آن وقت امیر سیف الدین با از ارکان حضرت  
 تکی می شود و محلی تجسم و ذشتی مقدم را داشتند شالغ حاضر بود مسلمانان را بر شخ  
 او را اعلام کردند و بگمش را خواند و عقیش و زنی که در آن خصوصیت گفته بود  
 بجای آورد بگمش نیز صورت حال و اندیشه و افعال جماعت مخالفان فریاد و در آن  
 دور غذا و آزه جلوس از شاه عالم رسیده بود و تغییر احوال مخالفان و ششیده و ایدی  
 از راه اضطرار ترک آن اندیشه کرده و متوجه حضرت شده امیر سیف الدین است و در  
 ایدی قتل را رسولی فریاد و با آن جماعه چون از کشتند و بنرد یک امیر سیف الدین رسید  
 و بگمش را سواجه و مقابله کردند از گفتند خود در جوع نمود و نشان از دست و ساعت  
 و مکان را خوان و منکار مکرکاج بفرموده شد و حیرت برشان غالب شد و عقل  
 ندی قایم گشته جمعی خود احوال نمودند و آنان را با استعباد کردند بعد از عقیش  
 و حبلان و اوقال از جانب ایدی قتل با ایشان مذکور بر این ساختن خودش خط دادند

و بگمش تصحیح انصار خود را از انوران بگرا در حساب بوزند هم خط گرفتند اگر  
 لسی را از این معانی خیر بده باشد و منحنی دارد بعد از این از غمازی بر روی آن در وظایف شود  
 او نیز از جمله مجربان باشد و مال و خول و مباح بگمش بر آوخت و گفت از کارها تا  
 در پیش النع بقطع نرسند حضرت با شاه جهان بگمش بر آوخت و گفت از کارها تا  
 بگمش کتاف آن تقدیم رسانند بگمش در مقدمه المی از نما و این حال فرستاد بوقوف  
 او و انظار وصول ایدی قتل و اتباع او فرما شد بخندی بوقف بود در ایدی قتل می رسند  
 بگمش در حال با رغوی حاضر بود چون بخار سخن می کرد چنانکه هم بود او را بر همه  
 ما در ناز کردند و جو به آرا بردارند بر نرسند بر نرسند اما عقب مصدوقه حال از موافقت  
 ایشان در مخالفت شاه جهان منکوف آن تقریر یاد بر آن جمله که بگمش تقریر کرده  
 بود او را تخلی کرد و موقوف و بگمش را بگفتند بر المی استحضار ایدی قتل باز کردند  
 چون خبر المی آن رسید مشر از وصول ایشان بر آهی که راه المی آن بود بعد از بگمش  
 نیز بعد مای در پیش النع کوفی کرد و مکرکس را انوران از ترس جان خود او را  
 رشوها دادند و خدمتها آگوزند بر عقب ایدی قتل بر نرسند و منکس از نوین بخت احوال  
 آغاز سازد چون سیاه کار ایدی قتل کار عقوبت و مطالبت با می داشتند دستها  
 انداختن بر بستند از بی طافی بر روی او انداختند و در شقیقه او حکم شد مو کل  
 خوب از شقیقه بر کشید خراج عمل مفده خوب استوار بر موضع انار قایم مقام شد  
 با ایدی قتل همچنان بران صرار می نمود و اعتراف نمی آورد بگمش را او سواجه کرده  
 او را گفت خراج را حتی فایده نخواهد بود سخنها کی می آید نشان رفته بود بر ضلالت قدیم  
 مقرر شد بلا سبکی با نرحا حاضر کردند از ابتدا با آنها در سواجه ایدی قتل سخنها تقریر کرد



از غایت بخت گفتار بی حوصلی بعد کف آری و نیز معترف شد و بند ما از کثافت  
 و دور نباشد و بگفتی بر بعد از خدایت انواع مطالب تصدیق کرد و او را آورد  
 آرد و سه دیگر مانده بودند و مرا یک با خدا سوال کردند و بعد از آن  
 کس را خوشتر قیافه کردند و اظهار و بعد از آن تمام آن جماعت را در حضور هم گذاشتند  
 و بی تکلیف قید و تاق نمودند که از ابرار عهد و میثاق در مخالفت با نفاق  
 ایشان سوال کردند **قال الیس فیذا بحق العالمی یذنبان فذروا**  
**الغدا بیاکنتم کفرتون** چون اعتراف و اقرار ایشان با جماع حاصل آمد  
 و برای تین از شاه روی زمین عرضه کردند فریاد رسانیدند تا ایدی قوت را  
 بایران آورد و موافقت الحاکمان و رعایا بکنند و هم در روز جمعه تصد  
 مومنان هم در آن روز بود اندیشه عموم خطمان را از موجدان شهرستان بجز حاضر  
 کردند و فرمان از شاه مالک رقاب عالم برسانند و کج براندایدی قوت بدست خود  
 سرا و برداشت دیگران را و بسا کافری و بلیکاج را میان بدو نم زدند  
 تا آنجا که انانیکیت و در جسر عقیدت کنار خمار بال کردند **توله تعالی**  
**فقطع کلمة القوم الذین ظلموا و الحمد لله تعالی العالمین** مومنان را فر از  
 و تبرستان را مال کشند **شعر**

**الحق اصلى والسيوف عوار** فخذوا من اشد العرين حذار  
 و بلا تکلیبی در زمره اسرار عابست بر ذوق فحصر کار آن جماعت و تجارت افعال هر یک  
 مشران بطور ابراز و مکر و محبوس بجز و از زندگانی با بوسه و با قوی بصحرا برده  
 بگذرد برهنه کرده با کابرا و تمام رساند سلی را سبب عارضه از یاد توئی

گرفته بود و جمعی را بی آن در سیاست می دانده اند صدقه نیز بر عمر او را جان بخشده اند  
 او نیز از زیر شمشیر نجات یافته است **شعر**  
**الار بما ضا والقطاء باطله فیکون من غیر المسته نخر**  
 در حال تفریب آنک عضو دمق شده فریاد شده بود خون او را ریخته بماند اما از آن  
 روز در آن حواشی و مویشی و صامتند اطق را خصیص کردند و در هم ملول مغول خانان  
 لاگاه کاری که استخوان کشتن است جان خلاص ماند او را و عجب فرستند کوندرا کر  
 او کتبی باشد در حرب خود کتبه شود این نیز یک اعیان رسالتی فرستند که عتماد  
 کلی دارند در مراجعت از طاعت رسل مواضع کریمه و آمواره او عجب باشد بلا تکلیبی را  
 نرسب حرارت هوا و صبر و شام بر سر آلت آنجا فرسازند و خون با قوت در تن برآورد  
 زاید فوضی نباشه است و تعلق او حضرت را بود او نیز صید و ده **جواب**  
 استوار بر تحمل آرا و خلاص یافت و بگفتن را که برانفعال ایشان را کرده بود سیوری غاشی  
 و عاطفت فرمود و حق تعالی او را شرف اسلام روزی کرد و بعد ما لا کرد فتنه  
 مخالفان نشسته شد از آنجا برخاست و حضرت رفت جا براندیش نبود فرمود  
 وادی قنار نمازند و آن حرکات در شوم سه خسته و تمامیه واقع گشت

**ذکر نسبت ابدی قنار العور بر موهب علمشان**  
 چون احوال ایشان ثبت شد ششم آنرا نجد در کتب ایشان بطوریت از معتقد و مدب  
 ایشان اعجاب را نه تصدیق و اقرار را نوشته شد و در زغم اینور آنست ابتدا تو آلد  
 و ناسال اینور در خار روز خانه از قوت بیده است منبع آن از کوهی است که آنرا  
 تمام قدر مگویند و شهری که درین عهد قانان فرمود و هم بدان کوه ابری خوانند

۶۳۷  
 ۶۴۰  
 ۶۴۱



بی بند خانه از آن شب است در هر بند خانه قوی دیگر بوزند و در ارتقون انبوه  
 دو کوه بوزند چون کوه ایشان است بقره را تو امر در کار از میان خود اسیرت  
 نصب کردند و طاعت آن نمودند مدت با بند سال بر آن جمله بوزند کار گذرانند  
 تا در عهدی که بوزند آنند و در آن فواید خانست بوقوت حال آسب است  
 در کار در توان رخ بخت است در سم جای است و سنگی نیک هم در کار تو اورد و  
 در کوه می گویند جای برون بوده است در سم شهری است و بارگامی بر لب بند خانه  
 و نام او اردو بالیق است و اکنون با بدو بالیق سخن خوانند بیرون سم بارگاه در محاذات و  
 سخا و مظهر مشهور انداخته است که آنرا شاهان کردید در عهد دولت آن  
 زیر سخاها از شاخه های آنند در درگاه تخم سنگ بیدک مشهور فرمان شد تا هر که  
 با استخراج آن خطوط حاضر کردند هیچ کس آنرا نتوانست بخاند از خواه قوی آوردند خط  
 آن جماعت بود بر آن مشهور و در آن عهد از جمله رند خانها و اقور و درود خان  
 بی را بوعلا گویند و دیگری را سلنگای در موضعی که آنرا قالی گویند بیدک  
 متصل می کردند و در میان آن دو درخت متقارب بوده است یکی را درخت شوق گویند  
 درختی شکل از در زستان که با آن چون بک هر دو باران شمل طعم جلبغوزه  
 دارند و دیگری درخت توند در میان هر دو کوهی نیک بدندان آمان بود تا بی میان آن کوه  
 ما بطلکت و در برون کوه بندگتری شد آن حالت عجیب را چون مشاهده کردند اقوام  
 انقدر تعجب می نمودند و از راه ادب و تواضع بدان تقرب می کردند و از راه خوش مزاج  
 شلقتا از آن استماع می کردند و در شب تعدادی را بر کوه بردارند و ششای می افشاند  
 اجناس کمالات لا وقت وضع حل خیر باشد کوهی کشاده شد اندون آن سخن خانه

بودند مانند خرمگاه جزا جزا در هر یک سیری نشسته و در مقابل دهان هر یک آینه آینه  
 تا بقدر حاجت شیر می قادی و بریزد خرمگاه و می از قمر کشیده اسرار قابل نظر  
 آن عجیب می آمدند و از راه التماس ادب را نوی ادب می زدند و چون از برشان خستند  
 افتند و هر کتی در کوزگان بند آمدند تا آنجا بر می آمدند تا برضا عاقبت سلیم کردند  
 و بواسطه خدمت ما غرا از تقسیم نمودند حنبدا که از خدر ضاع رفتی کردند و در سخن آمدند  
 تا او را در خلف کالین را کند التماس نمودند و نسبت اشجار را اغرا و کار واجب باشند  
 در خنما در سخن آمدند که فرزند لایسته با بکار مرخصی آری استه باشند استه سیرت  
 اند و حق ابرین رعایت کرده و عمر شما در از باز و نامرانیه تمامت که اقلیم بدانند  
 نمودند نظار دیان خدمت بر منصف بران طولی داشتند ابوقت بازگشت  
 سیری مایمی نهادند بیشتر از کتیرا استنقر کین بدو را تویر کتیرا سیرم را بوکاک  
 چهارم را اندکین نجم را بو تویر کتیرا از مشافهه این حالات کف ایفا کردند  
 بر جمله که از نشان کجی امیر و ساه می انداخته ایشان فرستاده باری عزشان  
 و عظم برهانه اند بود کتیرا محسن شاه که صورت و ستانها در ویت  
 زیاد را فدای تمامت زبانه ها و خطها و طوایفی دانست تمامت بر خاندان و مشغول  
 القسط و اکلمه شدند و مجتمع گشتند و جشن اخسدا و اول بر تخت خانی شادند و باط  
 فاذا کتیرا و صحایف ظلم طی کرد و حشم و خدمت و جمل و خول او بار شد ایتی تعالی  
 او با سه را غ فرستاد همه زبانه دانستندی بر یکجا مصلحتی نشانی زاعان تجسیر  
 آن فرستی و از احوال اهل کتیرا کردند تا بعد از کتیرا شیی در خانه خفته بود از روز

از بند و سیرت و سیرت و سیرت و سیرت  
 تا از بند و سیرت و سیرت و سیرت



و شکل دیگری نرود که در او را بسازد کرد او از ترس خویش در خواب بجاخت و شبی در  
 هم بر او بیدار شد و بعد ما کی نگیرد که کرده بود آن در خورده بود تا  
 بگوید آنرا افشای گویند و ابوقت با شرح میان ایشان کمالست بعد و مدت  
 منجیا کوشن ماه و بستند روزی شب از آمدی و سخن می گفتی در آن  
 موضع اشک آخری او را و دعای کرد گفت از شرق با غرب زیر فرمان خواهد بود  
 کار را بخند و محبت با او با بر سر در دایه شکرها را جمع کرد و سیصد هزاران کرد  
 و سفر کبریا بجا نرفت و قورقور فرساز و صد هزار مرد و باشل آل و قورقور کس را  
 بخند کور فرساز و با همندان بودا کس را بطرف تبت فرساز و بنس خود با  
 سیصد هزار ما صد بلا دخواست و کشت برادر و دیگرها بر جاگاه خود بگذاشت مگر  
 عاقبتی رفت به نوزند کامیاب باز رسیدند با خندان و معتراتی که از شما در حیات بود  
 و از در جانی مرد بسیار بوضع ارتون آوردند و شهرار و دو بالونک نهادند و طرف  
 شرق تمامت در حکم ایشان آمد بعد از آن بجا خان شخصی زار را با جامها و عصا  
 سید خواب دندکی سنگی منویری نمود و کف از سنگ را محافظت توانی کرد  
 مبارک چو عالم در ظل علم امر تو شود قدر نیز موافق آن خوابی دند با باد با استعداد  
 لشکرها را نهد و متوجه اقالیم غری کش چون تجرکسان بند صحرا و شتره دند  
 علف ناب بسیار بنس خود آنجا مقام کرد و شهر بلا ساقون کانون غریا یوتی  
 گویند بنانها و لشکرها بجا بن فرستاد در مدت فعا زده سال امامت اقالیم را  
 گنازد و بیع جا کانی عاصی و سرکشی بگذاشتند و از موضع آنجا ادبیان  
 حوال اعضا دیده اند و دانستند که ما و را از تجارت مانده است رسیدند  
 علام

و ملوک اطراف را با خود آوردند و مدان تمامش کسر کردند و بر منجان هر یک را فرما  
 احوال اغماز واکرام کرد مگر ملک مندر را کی سب سماجی فرشی منظر راه مد  
 ویر کی را با سر مملکت خود فرستاد و مال تقدیر را را ناخا چون هیچ خرنک دیگر  
 برده نامد غزمت بر حقیقت صمیم فرمود و با مقام ختم آمد و بسبب تبریستی انقوا  
 آن نوزده اشک ایشان در آن وقت علم سحر می دانستند و دانند که آن حرف را فاما ن  
 می گفته اند و درین علم مدنیان مغولان هم با ابطیلی گویند و دعوی می کنند که  
 شاطین سخنهاست و از احوال اعلامی دانند و از چند کس سخن رفته است  
 که ما شنیده ایم که ایشان را شیطا در بریند خزگاه می آید و با ایشان سخن می گویند  
 و سخن کج اروح شتره را با بعضی از ایشان انفی باشد و اخلاقی کند و وقت عمل  
 آن جماعت و قیست که در آن ساعت اطفال و قوت شوی طبعی کرده باشند از سفد  
 بر از فی الحمله این جماعت مذکور را قاهر خوانند و چون مغول را علمی و معرفتی نوزده است  
 از دیدن آن تتبع سخن و با آن کرده اند و اکنون از شاه نازک انرا بر کلام و دعا و  
 اشان اعتماد است و در وقت ابتداء کاری و مصلحتی با انجان موافق اشان بنفند  
 امضا و بیع کاری کنند و بما تو ام بدین صنعت حاجت نمایند و در خا رستی  
 بونه استعد سولی <sup>بزرگ</sup> تخت خان فرستاده و نوینا ترا خواسته جزو آنده اند مرد و  
 قوم را در سوازه همه بلایه اند تا مگر کس را غالب شود مندیله اختیار کند نوشتا  
 قرآن کتاب خود را انرا نوزم گویند اغانها زنده و نوزم معقولات و کلام ایشان است  
 شتمل را با ابطیا و بیایات و مواعظ و حکایات ننگ موافق شرع وادمان همه  
 انبیاست در ضمن آن وجود است در اخبار از انبیا و ظلم و اشان و مجازات است



با حسان و اجناس ان اید، حیوانات و غیر آن عقاید ایشان مختلف است  
اما غالب ایشان در جهت حلیه شایسته داندی کدینک این طایفه ازین جنس  
برده اند هرگز کار مروری کرد و بعد از شغل اولی ایشان بستند  
یا فته است درجه بالمشاهی ایبری یا عربی یا دروغی دان جامع است  
و فلک و نیمت و ایاز خلق کرده اند اولی ایشان عشارت و سیاه و نیم  
کرده است و بدان سبب مذمت است لکن غلبه جعل است که حیوانان را بیفکون  
چون نوع بعضی خوانده اند اما از بر جا و خلاقند بدن سبب مذمت است  
گرفتند و اکثر افسوسا بر تتبع کردند و ازت برستان در طرف شرق میج قوم ازنا  
متعصب تر است و معتقد است سلام را بر بوقو خان در کاسانی و در کاری که آن  
آنک بدست و از کازیب از مطولی اندکی و از مندی است ایشانند و غیره در حیرت  
و حاکم آن طایفه است و دوستی و حکایت کرد و او در کبابی مطالعه کرد که شخصی  
در آن موضع مدکور میان در درختی ای کرد و بجای آنرا خود را در آنجا نماند و در آنجا  
در میان آنرا فروخت و کسان را بطار آری بر دو خود خدمت می کرد و دیگر آنرا  
بلای فرمودن آن فرزندان فریضه شدند با بوقت آنرا بشکاف و بجای آنرا بر روز آورد  
و بعد از آن یک بر او قایم مقام خان شد و او را در مردمان در عدد ایروان کردند  
از صیقل خنول و بنال و جمال و نسوق و زعفر سیاه و کلان و چهار بقور و ثنا اغنا  
و صفیر و طیور و بجای آنرا از کوچ کوچ می شنیده اند از آن میان که در حرکت آمده  
و بهر منزل که نود کرده اند اما از آن کوچ کوچ سیع ایشان می رسیده با بصره  
لاسر الیونها نموده اند و از آنجا خوف شده است و در آن مقام ثابت شده اند

در نج غله ساخته و پیش از آنکه از ما بدیج عرضه عرض مطولی کشد و آن وقت با  
اولاد ایشان امیر بوزده اند و امیر خود را ایدی قوت کوند و شجره آن کثرت معلوم است  
در بیخا نهار ایشان به بوار مثبت است **در احوال کوچک و توقیفان**  
چند که خان جوانک خان را یکت بسیار و با جهای کار اذت قوتی داشتند که چنگ  
و بره شرا لیس و در حدوت که در خان آمد و در کوههایی یک دی بنای کشد و آنرا  
او کی در مصاحبت با مانده بودند بر آکنده کشند و بعضی می کوند جمعی از لشکر کوچ خان  
او را گرفتند و بریدند که کوچ خان بریدند و بسک بقات است که او خود  
برفند جمله مدتی در خدمت کوچ خان توقیف بودند چون سلطان با کوچ خان  
عصیان اعمار نهاد و اسرار دیگر که در طرف شرقی بودند سرکشی کردند و حکایت  
ماذ شاه جهان جنس کوچ خان توشلی بستند و از شر او بنیاد امان یافتند  
کوچک کوچ خان که گفت کی تو امر من بسیار است و در حدوت ایل و قبا لغ  
و پیش از آنکه بر شاندند که در آنجا از آن بعضی رسانند اگر از آنجا بیام ایشانرا  
جمع کنیم و بعد از آن تو و معاوندت اشال کوچ خان را بر سر از خط او پیچم و تا  
مکن ایشانرا اشارت او نبلخ فرماید که در آنجا بریدند و خدمت کوچ خان را  
دعا و غمدا فکند بعد از آن او را تحت بسیار آمد اما لقب کوچک خانی دهند  
نماید و مانند تراز کمان تحت مجب و جوانه خود کوچک فافض شد و او تا بعد  
ایل و قبا و رسد و بوقو خان که او را امیر می کردند بعد از آنکه از او آنه صولت  
پادشاه جهان کوچ خان که چند بودند و بدست بسته شد و خیال از او در جاه  
نمودند و کوهها میداد و بواسطه آخری آورد و غارت می کرد و ازین برانع زد



ما کرده او انبوه شدند و چشم و لشکر او بسیار و سطره کشند روی کوه خا از عاز  
و بر بلاد و نواحی آن ای می زدوی گرفت می مذوی رفت چون استیلا سلطان شنید  
المجان فساد نزدیک سلطان سوار را و از طرف غربا متوجه کوه خا شد  
و کوه خا از طرف شرقی و کوه خا را از میانه بروز کند اگر سلطان بفرود آمد  
انداز مملکت او المانع و خن و کاشغر سلطان را سلم باشد و اگر کوه خا بیشتر  
دست بجزد و قراختن آرد از دست بردارد اما مال کوه خا را مانند بزم جمله مقرر کردند  
و بسیار ایشان صالحت رفت برین قمار و از جانس لشکر قراختن روان کردند  
کوه خا بقیت لشکر کوه خا از خود دور بودند و منبر شدند و خرابیها را در  
لا در اندکند بوز عانت کرد و با آنجا بیلا سابقا آمد و کوه خا آنجا بود در حدس و ح  
مضاف ما زد کوه خا شکسته شد و اکثر لشکر او رفتند کوه خا باز گشت  
و ترتیب لشکر و چشم از سر گرفت چون شدند لا کوه خا از جنگ سلطان باز رسیدت  
و بار عیت و ولایت نی رسیده کرده و لشکر نیز با مقامها شده مانند بوقاز بیخ  
تاصدا و شد و منافضه او را نبرد گرفت و در ضبط آورد و لشکر و ملک او را مسلم  
کرد و دخری از ایشان نخواست و قبیله امان اکثر را باشد او دخری را العام کرد  
تا او نرسد برت شد تا از ترسای انتقال کرد **شعره**

بصوتة الون استعدتني و بها قنتني و قد يا محبت الكفتك ام  
لا غرو لو احرفت نارا الهوى كيدي فالدار حوت علم من بعد الوشا  
و جویا در مالک قراختن و محکم کرد چند فرست مجار بتلوا از خان بالغ بر رفت  
و عاقبت او را آگاه در سخا راه بگرفت و هلاک کرد و در باب کاشغر خنتر باغی کشیدند

بسرخان کاشغر کوه خا را محبوس داشتند و را از و شاق و بنید برون او در و باز  
کاشغر فرستاد امرای آنجیلنی ساختند و او را بشر از امرای دشت نهاد  
در میان در و از ماهلاک کردند و او وقت انفعالات و جوبات لشکر می  
فرستاد نامی خوردند و می سوختند و چون سه چهار ربع و در خل و غلات  
از ایشان منقطع شدند و غلای نام بدیدند و از خطا اهالی در خانه نماندند  
حکیم او را منقاد کشند تا لشکر آنجا رفتند در خانه کی کز خدای بود از لشکر  
او در آنجا نزول کرد چنانک تمامت سکی آن خانه شدند و جوهر و طلا و نسا  
اشکارا شد و هر چه بن برستان مشرک میخواستند می توانستند  
بفقد می رسانیدند و هیچ کس را مجال آن نه کی منع کردند و از آنجا گشتن  
رفت خن را بگرفتند و بعد از آن اهالی این نواحی را انتقال از دین محرم  
الزاه کرد و میان دو کار مخیر یا نقل مذمب نصاری و بت برستی یا تلبیس  
بلباس خن یا بیان مکستی کشند قال الله تعالی من اضطر غراب  
و اعدا فان الله عفور رحيم و اذان مؤذن و توجید مؤجد و مؤمن  
منقطع شد و مساجد در بسته و مدارس مندرس گشته و روزی  
در خن ایامه کبار را بصحر او بردند و با ایشان بچشازانها از ایشان  
امام علا الدین محمد الحننی با او سوالی و جوابی نمود و بعد از نقلیم تکالیف  
بر در مدرسه او را بر او بخشیدند که او در عقب او مثبت می شود و بکلی  
کار و مسلمانان را رونق میبخشید که میخواستند و طبع و فساد نامناهی  
بر کافه بنندگان الهی مبسوط شد دعوات با سمان برداشتنند



ايارب فرعون لما طغى وناه واطن ما ملك  
 لطفنا وانت اللطيف الخبير والحمد لله  
 فما بال هذا الذي رازاه يسلك الا الذي قد سلك  
 مضمونا على دابر اب الدهور يدور بما يشهيه الفلك  
 انت على اخذ قادر اخذ وقد خالص الملك لك  
 كوی نبرد عاهد اجانب و قبول رسيد و چون بر عتق ممالک سلطان  
 جنک خان حرکت نمود دفع فساد کوجک را و حتم مان فتنه او را جمع  
 نویسان بفرستاد و در آن وقت او بکاشغری بود ارباب کاشغری حکایت  
 گفتند که چون ایشان رسيد بدهنوز مضاف بر نکشيد بوزند که او  
 بگريخت و روی بهر لب نهال و پشت بر ناف و هر قوج که بر عتق کرد  
 از مغولان رسيدند جز او را از ماجيزی دیگر طلب نمی کردند و اجازت  
 تکبير و اذان و ادای صلوات کردند و منادی در شهر دادند که مکتوبات  
 نمودند در داد و برگيش خود روز و وجود ان جماعت را رحمتی از حیات  
 ربانی و فیضی از فیضان سبحان بزدانی دانستیم و چون کوجک منهن بر  
 مکتب در شهر و خانهای مسلمانان مفاء داشتند چون بجا بدید  
 لحظه در خاک ناچیز شدند و لشکر مغول در عقب او روان گشتند بهر جا  
 که نزول می کردند ایشان بدوی رسيدند و او را چون سگ دیوانه می  
 دو ایندند تا بجا بد و بخشان افتاد و بد زه که انرا و رازی خوانند در راه  
 چون گمار رسد جوان رسيد راه غلط کرد و صوابان بود و بد زه که مخرج

نداشت در رفت جماعتی از اهالی بخشان در هوای ان کوهها شکار می کردند  
 ایشان را دیدند روی بدیشان نهادند از جانب دیگر مغول در رسيد و چون بد زه  
 در شب از مسلکان رخ حاصلی آمدست اشکار کمان قرار دادند ان  
 جماعت کوجک و اشباع او اندک از ماجسته اند و چون کوجک را بکيزند و بد  
 ماد دهند دیگر مارا با ایشان کاری نیست ان جماعت نیز و خيال ان او کرد و در  
 آمدند و او را دست گیر کرده بمغولان دادند تا سرا و جدا کردند و با خود بردند  
 و مرد بخشان غنایم نانی اندازه از جوامع و نفود یافته اند و باز گشته و بوشينه  
 مانندست که کس درین امری و شرح محمدی را تغرضی رسانید هرگز نیز نکشت و ان  
 کس که تربيت کرد و اگر چه فطرت هر روز کار او در مزید رفعتست و نمونریب  
 جراحی ایند بر فرورد هر انکو نیکند سبب بسوزد  
 قوله تعالى اولی یروا انک اهل کتاب من قبلهم من قرن مکناهم فی الارض ما لم یکن  
 لکم و ارسلنا السماء علیهم همدرازا و جعلنا الامم الخیر من تحتهم فاهل کتاب  
 بد نوییم و ایشانان بعد هم قرنا الخیرین و بدین سبب انواع کاشغری  
 و حین با موضوعی که در تحت فرمان سلطان بود با شاه جهان کنای  
 جنک خان اسلام شد و چون توفیق موقان در اثنای سیلابی کوجک  
 از و بیگسو برده بود و خدتم که در رفته بر عقب انهم را او بر بزرگتر توشی  
 بالشکری بزدن بدفع او فرستاد تا شرا و پاک کرد و از و انرا نکلا داشت و وقت نماز  
 سلطان بر عقب ایشان پیامد و هر چند پای از جنک کشیده می کردند سلطا  
 دست باز نمی داشت روی در سبابان غوایت و تعسف نهال بود چون نصاح منتر



نکشت سپینه فرا کار نما از هر دو جانب حمله کردند و دست راست قوی  
 مقابل خود برداشت لشکر زیادت جیره شد و بر قلب که سلطان بود حمله  
 کردند نزدیک بود که سلطان دستگیر شود سلطان جلال الدین رد  
 کرد و او را از آن مضیق بیرون آورد **شعر**  
 چه نیکو نواز تر شیر تریان پیش بند کمر بر میان  
 و آن روز حربه قام داشت و مکا و حن بام بود تا آغاز خفتن که روی عالم از  
 اختفای پیر اعظم چون بوی گناه کاران سیاه شد و پشت نیز تار یک مانند **شعر**  
 دوش در وقت آنک نظر زمین کرد بر موکشع کین  
 دیزه اطراف ربع مسکون را از سیاهی دو کلبه مسکین  
 راست کفی مظلله بست سیاه سبز بر افراخته نجرخ برین  
 تیغ مکا و حن را با پیام کردند و هر لشکری در محل خود امان گرفتند لشکر  
 مغول بر عقب روان گشتند چون نزدیک جنگ خان سپیدند و از مردانک  
 ایشان جاشنی گرفته و دانسته که مقدار و اندازه سلطان تا بجه غایت  
 و در میان چایکی نمائده که دفع نکشته و دشمنی مقابل تواند بود لشکرها  
 آماده کرده و متوجه سلطان شدند سلطان درین مدت که جهان از اعدا ک  
 سهماک پاک کرد کوی بزرگ لشکر او بود تا غایت را از شش خود برداشت چون  
 کورخان هر چند استیصال کلی بدست او نبود اما واهی میکان اساس و متبدل  
 و مکا و حن او بود و خود خان و امرا و اطراف او هر کار را غایتی است و هر مبارک  
 نایبی که تراخ و ناخبر در تومع نمی گنجد **شعر** جفا القلم ما هو کاین الی یوم الدین

**در اقامت شهید علا الدین محمد الخنجرنی رحمة الله علیه**

چون کوجک کاشغر و خنجر را مستخلص کرد و از شرح عیسوی با شعاریت بر سنی اشیغال  
 کرده بود اهل ایاز را تکلیف کردند تا از کیش مطر حنیف با کیش نجس که ایندوانا **شعر**  
 انوار هدی با وحشت کفر و تیرا و از مطاوعت سلطان رجیم بمنابعت شیطان رجیم  
 که ایند چون آن باندستند پای سخن کردند با اضطراب تری خنای ملتین و یکلا ده  
 نصاری متفلس گشتند و با یک غار و قنات مرتفع و صلوات و لکیر منقطع شد  
 اَبَعْدُ وَضُوحِ اَبْحِ یَرْجُونَ فَسُخَّةٌ ۚ وَ لِلْحَقِّ عَقْدٌ مُبَرَّرٌ لَیْسَ یُفْسَخُ  
 و در اشای آن فواست از راه غلبه و شطط و تهور و تسلط تحت و بیتامه  
 دین محمی و رهبان راه احدی را ملزم کند **شعر**  
 وَاِذَا رَجَوْتُ الْمَسْجِدَ فَاِنَّمَا بَنِي الْاُمُورِ عَلِ شَفِيرُهَا ۚ در شهر نداد در دانه  
 و سخن او تبلیغ کردند که هر کس در زری اهل علم و صلاحیت بصحر ا حاضر ایند  
 زیادت ز سه هزار امامان بزرگوار جمع شدند روی بدیشان آورد که از میان  
 این صفوف کذا شخص است که در کار ادیان و ملک مناظره تواند کرد و سخن از من  
 باز نگیرد و از بهیبت و سیاست احترام نکند و در خیال فساد مسی که کرده  
 بود که هیچ کدام را ازین جماعت مجال سخن و امکان حجتی نباشد و هر آنکه هر کس  
 شریعی پیوندد از بیع صولک احترام و تصون کند و اتز بلا نفس خود نکند و کالبا  
 عن حقیقه بظلفه نباشد که اصدق الکاذب و محقق با طیل او شود از زمره  
 ان طایفه شیخ موفق و امام الخو علا الدین محمد الخنجرنی نور الله قبره و کثر اجره خاست  
 و بزرگ کوجک آمد و بنشست که حق کوی بر میان است و در ادیان تحت آغاز خلافت



چون از بلند تر شد و امام شهید چنان قاطع نظر بر می داد حضور و وجود او محض  
 می دانست حق بر باطل و عالم بر جاهل غالب گشت و امام سعید شهید کوجک طریقه  
 لعین الزام کرد: **وَالْحَقُّ أَيْحُ** و الباطل الجاحد هشت و حیرت و هجالت بر افعال  
 و اقوال آن فاسق چنان مستولی شد و آتش غضب از عدم حرارت مسعلی کبابش  
 کند و سختش در سندان خشن و هذیان کنه را این حضرت سالک باشد از دهان بر انداخت  
 و فضل در آن شیوه برداخت امام حق کوی از روی بغیبتی کلو کشف الغطاء  
 ما زدنت یغینا. و از راه حقیقت دینی ترهات مخرفان او را اغراض و اعضا  
 نتوانست کرد کف خاک به هاشمی عدو دین کوجک لعین چون این کلمه در شش  
 آن کبر بر کبر و کافر با جبر و جنس رسید بگرفتن او و اشارت کرد و الزام نازا  
 ارئاد کند و تتبع کنز و الحاد نماید. **همه اینها هات طاوعدون جمع**  
 مهبط نور الهی نشنود خانه دیو که چند شبان روز او را برهنه و بسته و تشنه  
 و غذا و طعام دنیاوی از او باز گرفتند اگر چه همان فوان **ای عیند ری**  
 بطعمی و یسینی و این امام محمد چون صالح در قوم نمود بعقوبت هون مبتلا و بعدا  
 جرجیس سخن بود **وقال النبي عليه الصلاة والسلام** البلاء یوکل بالاینها ثم یلوی لیبها  
 ثم یلأمثل فالأمثل ایوب و اصری نمود و مانند یوسف در جاه زندان ایشان  
 بجامدت می کشید و مرد عاشق صادق چون از پیش محبت نشنخت حشد  
 از اعین منی ناز و دود و نخی اندازد و کوی **مع** هیچ از تو ایذ قوتش بود فوای شفا  
 و هر زهر که از دست جانان بکام جان مشاق و سز حکم **مع**  
 زهر از کف یا رسم برین توان نمود **از خلوت مذاق خلاص شد و شکر امر از**

صاب و صبر ماند و کوی **مع** و لویید الجیبت سقا لکان التیم فی بیه بطیب  
 و دل نوازی چون از مشکات انوار ربانی مسنی باشد بر ایمان در لحظه اطمینان  
 زیادت داشته باشد و اگر چه بنکالیف عذاب مواخذ و معاقبت بود **مع**  
 وصال دوست طریقی کنی بلا کثرتش **مع** کی خار و کل همه با یکدیگر تواند بود  
 بترک فویش بگو نابگوی بار رسی **مع** کی کارهای چیز با فطر تواند بود  
 عاقبت کار چون در چیلنگ در چیلنگان قوم ضال بود از تغلب و عدو و عیب  
 و ایناس و تهدید و نکال و عقاب بجای آوردند و ظاهر و باطن او منطوق  
 بران بود و مشتمل از خفیت و ایمان و تصدیق و ایقان و تفاوتی نکرد و او را بر در  
 او در رختن ساختند بود چهارم ز زنده و کلمه توحید و شهادت و در زبان  
 و خلافت او را کویان یاد پذیر از حقوبانی که در بزخاکدان دنیا بر گذارانت بر یاد نتوان  
 داد و فویرا اهل اید باشد و وزخ کر قنار نتوان کرد و عینی تمام عیبی کمال  
 بود باقی را بقای معارضه رتند و حضر الدن این چهار تا را **مع**  
 کونکانت نعیم و نازان جهان بدل کند **قال الله تعالی و ما للجیوت**  
**الدنیا الا لکم و لوالد الاخره خیر للذین یقنون افلا یعقلون**  
 ناجان حق تسلیم کرد و از زندان دنیا بجنات و نعیم غیبی رسید و از مهبط  
**سفلی بنشین علوی پرید**  
**مع**  
 دوست در صورت و یار بر یار فویر اندر جهان بزجه بود کار  
 کسی بگردن مقصود حمله کند کی پیش زخم بلاها سپر تواند بود  
 و چون از واقع حادث شد بدتی نزدیک لشکر معوان ببل و فرسار و در دنیا



سرای کردارهای قبیح و مذموم و سیرت شوم چنانچه در لغت عذاب النار <sup>القره</sup>

**شعر** وقد علم الحساد منذ نصر الهدى بان ليس للدين الحنيفي منسوخ **قران**  
قال الله تعالى وسيعلم الذين ظلموا اى منقلب ينقلبون

**در استخراج نواحی الممالیغ**

در عهد کورخان حاکم این نواحی ارسلان خان با بیع بود و شحنة کورخان او  
در حکم ریاری و چون دولت کورخان روی بر ارجع نماند و اصحاب طراف  
ملک دم عصبان زدند سلطان خن نیز با او بیاعی شد و لشکر بجانب او کشید و از  
ارسلان خان نیز مدد خواست و غرض کشتن او داشت اگر او نیز چون امری در پیش  
کنند و کار خن مبالغت کند هم بدان خانه او را از ریفه جیب بیرون کشند از  
خان مطاوعت نمود و نیز دیگر او مبارزت جست بود از امری کورخان هم  
با او در قدیم مصادقت و مصافاتی تمام داشت او را از اندیشه کورخان اعلام داد  
و کنساکرا و قصدی پیوند خانه و فرزندان نیز بکلی مناسصل شوند صلاح تو  
کداروی بخوری و خود را از غصه این روزگار شوم و سرور و غشوم باز رهایی نماند  
سپید شوم و جای تو بر سر مقرر کنم چون ملجا و مهربان بگریوی بدست خود  
داروی مهلک تجرع کرد و جان تسلیم سموم چنانکه ضامن کشته بود محل او را  
بمقرر کرد و با عز از او باز کرد ایند و شحنة در حجاب او بفرستاد و بکنند  
بر آن جمله بودند چون او از جنگ خان و خروج او در افاق میسر شد و شحنة کور  
ن رسمی و ایند خلق آغاز نگاهه بود و او را بگشت و راه برگشت تا حضرت کورخان  
رسید بعبایه و برینت و مخصوص شد و در الممالیغ یکی بود از فرالغان قویا

در عهد کورخان  
ارسلان خان  
با بیع بود  
و شحنة کورخان  
او در حکم ریاری

ن

بنفس خود مردی شیخ نام او را بهر وقت از کلهها اسپ مردمان سرفتمی کرد و دیگر  
کارهای نابال از قطع طریق و غیر آن هر کس از رنود بدومی بیوسندنا قوت  
و بدیههای رفت و کس کم طاوعت او نمی نمود بکنک و قهر و قسری سندنا الما  
که قبضه آن نماند چینیست بگرفت و تمامت لایب او را مسلم گشت و فولاد را  
مستخلص کرد و چند نوبت کوجک بچند او می آمد و او را می شکست  
و با اعلام حال کوجک و باخر اط او در زمر چشم و جمله خدمت بادشاه جهانگیر  
اپنی فرسنا ز بزر پسر غامشی و عاطفت او و مستنظر گشت حکم اشارت  
توشی را صهر شد و بعد از استحکام قواعد بودیت در مباحث حضرت  
بنفس خود متوجه خدمت فت مملو نظ شفق گشت و فو ان گشت  
بعد ما که بانواع تشریفات ممتاز بود فرمود که از شکار کردن محض باشد نباید  
که ناگاه صید صیاری آن کرد و دعوی شکاری و را مار کوسند فرمود چون  
باز کار شکار بردست گرفت پای از آن می کشید ناگاه بزرگ چشم کوجک او را  
از شکار گاه صید کردند و حکم قید و بدر الممالیغ آوردند اهل الممالیغ در  
و چند بیوسندنا ناگاه در انتهای آن خبر و وصول لشکر مغول شنیدند از  
الممالیغ باز گشتند و او را در راه بگشتند و او را هر چند شیخ میخ بود اما  
مردی سلیم خدای ترس بود سنت ارباب حرفت اینک بنظر اعزاز نکرینی و روزی  
شخصی در لباس منقوش و نیز دیگر آمد که اس از حضرت عزت و جلالت رسالت  
نزدیک تواند ام و بیغام است که فر این طحالی نکر شده است اکنون بر سبیل است  
انچه پیشتر بود و دست دهد مدد نماید و منح جایز نماند بر خاستن و تواضع نمود

لیغ

امد

در



واب از دینگان فریباید و یکی از خود فرود با سخاوت و بالی زب اشارت کرد و بونی  
داو کفت تمهید غدر بعد ماکه خدمت تو استخلاص سلیم کرده باسی بجای ارضونی  
زربشند و بادگشت و بعد از و بسراو سفایق بکن را سپور غامسی کردند و جای  
ند بند لهنای و دختری از دختران توشی بزود آمد و از سلان خان را با المالیج <sup>شاد</sup>  
و دختری نبردنا مزد کرد و جزو عرمت مالک سلطان روان شد با بردن خویش بند  
پوستند و بسیار مردها دادند و اکنون از فرزندان ارسلان خان ماندست  
مکوفان او چند بندو لهرانی داشت و ارضای حقوق پذیرا و نظر اعرار  
مکربینه و سفایق بکن را هم تزیب فرمود و برقرار حکم المالیج بر و مقهر داشت  
بوت بازگشتن در راه بجوار حق رسید بسراوقایم مقام بدر شد در شهر صحرای

و خمسین و سمانه

در آخر عهد دولت او سکون و فراغت و امن و دعوت بقاییت انجامیده بود و تمتع و ترفه  
بنای کتبه و راهها ایمن و فتنها ساکن شدن جنانک در منتهای مشرق و مغرب اگر  
نعمی و سودی نشان از دینکی بخار روی بود نهادنکی و چون مغولان را مستقر فرود هیچ  
شهر نبود است تجار و ایندگان و ملبوس و مفروش پیش ایشان علای تمام داشت  
بیع و شتری با ایشان بنام بود از اجاسه کس اجهر خجندی و بسرا میر حسین بیان و اجهر  
ماحق بر عرمت بلاد مشرق تا کدگر معقوشندند لند و بضاعت ایشان مذموب  
و کرباس بود و ایجه دیگر لحن دانسته اند جمع کرده و روی در راه نهادند و در آن  
و وقت اکثر قابل مغول را اجنکر خان منجز کرد آمده بود و اما کن ایشان را منجز  
و ان حدود له طغاة پاک کرده محاقطای کافر ایمان کوبید بر سر راهها نشانده بود

و بیسا داده که هر کس از بازارگانان یا الحار سندا ایشانرا سلامت بگردانند  
و از شاعها چیزی نکالین خان باشد نزدیک خان و سندا این جمعی چون الحجا  
رسیده اند جامهای اجهر ما حق را بسند کرده اند و او را بنزدیک خان فرستاده  
چون متاع بازگشاده است و عرض داده جامها که هر یک غایت ده دیار با پستان  
حده بود سه بالشر ز بهالغنه حکم خان از قول کزاف او در خرم شده است و گفته  
مگر این شخص است که هر کجا به نزدیک مانرسند است و مورد ما جامها سا  
از دکانر خانان فدیم در خانه او معدود نموده اند و قماشان او را در قلم  
گرفته قمار اچ داده و او را موقوف کرده و شرکاء او را بطلب فرستاده اچ  
متاع شریک او بوده است بر مته خدمت آورده و جزانک الحاح کرده اند  
و بها جامها رسیده اند هیچ قیمت نکرده است و گفته که ما این جامها را بنام  
خان او در پیمسخی اسان محل قبول و سمع رضا رسیده تا هر جامه زر را یک بالشر  
بداده اند و هر دو را پس بدسخی را بالشر نقره و شریک او اجهر را با خواننده همین  
نبت جامها او را بنرها داده و در باب ایشان اعرار و اگر فرموده در راه <sup>سلامت</sup>  
ببظرا احترام نکرسته اند و جهت احتشام و تمیز با خردگاههای از نمد سندر با کتبه  
بر می داشته اند و اکنون سبب نهمت کد مکر و معایب اخلاق دگر خود را خوار  
و خلق کرده اند و بوقت مراجعت ایشان هر از و بوئیان و امیرانرا فرمود تا با هر کس از  
اقوام خویش دوسه کس شیت کشد و سرمایه بالشر زر و نقره دهند تا با این جماعت  
تولایت سلطان روند و تجارت کشد و طرایف و نفایس حاصل گردانند اما از راه  
بجای آوردند و هر کس از قوم خود یک شخص را روان گرداند چهار صد و پنجاه مسلمان بخت شدند



حکمران سلطان بیخامرد داد تا تجار از طرف بجانب ما آمدند ایشان را بران سوال که  
 استماع خواهند کرد باز کرد ایندیر و ما نیز جمعی را در مصاحبت ایشان متوجه آن  
 دیار کرد ایندیر ناظران طرف را حاصل کند و بعد ایوم مواد مشقات خواطر  
 بسبب صلاح ذات السن و وفاق جاشین منخیم و امدا و فساد و عناد منصرم <sup>شد</sup>  
 چون جماعت تجار بشهر اترار رسیدند امیران سال عن موزکی از اقارب مادر سلطان  
 بزکان عاتون با لقب غارخان یافته بود و از جماعت تجار هندوی بود که او را در  
 ایام ماضی با او معرفتی بودست بر عادت مالوف او را اینال حق می خوانده است  
 و بوقت افتد ارخان خود مغرور بوده و از و نخاشی نمی نموده و مصلحت کار  
 خود رعایت نمی کرده غارخان بدین سبب متغیری شدست و بر خود می بچید  
 و بر طمع در مال ایشان گردیدن سبب تمامت ایشان را موقوف کرد و با اعلام  
 احوال ایشان سولی بغراق حضرت سلطان فرسناد سلطان پیری بفکری بااحت  
 خود ایشان مثال داد و مال ایشان جلال بنداشت و ندانست کارندکای حرام  
 خواهد شد بل با و بالی و مرغ اقبال <sup>شعر</sup> پیر و بال  
 هر آنکس یاد او را در او اش خرد سرمایه کارها بنک د  
 تا غارخان بر امثال فرمان و اشارت سلطان ایشان را بی مان و جان کرد بل باجهای را  
 ویران و عالی را پیر ایشان و خلقی را بی خان و مان کرد بهر قطعه لر خون ایشان چینی  
 روان شد و قضا صر تار صی صدها در سر هم خون کوی کردن کشت و بدل  
 هر دیار صد قطار پر داحت <sup>شعر</sup> شد  
 فاموالنا فیهی و اما لنا سدی و احوالنا فو حقی و آرا و اونا بشهرت

فسا قوامطایانا و فادوا جیادنا و فوفهما ما ینقض السرج و الکورا  
 اثاننا و اثوا ابا و تقد و قینه و ما بیشتر بیجا و ماضین مذ حورا  
 بذاخت الایام ما بین اهلا مصایب قومر عند قومر تزی سورا  
 و پیش از آنکه این اشارت رسید یک کس از ایشان چلیتی ساخته است و از مضایق  
 زندان کریمه چون بر حالت واقف گشته و احوال پادشاه را این معلوم کرده روی در راه نهاد  
 و خدمت حکمران آمد و از وقوع حالت شرکا اعلام داده این سخن چنان برد  
 خان اثر کرد که ماسکه نبات و سکون متحرک شد و ندید با ختم خال در ختم صبر و حلم  
 انداخت و ادس غضب چندان گرفت که <sup>اسعال</sup> آب لزدن دکان بر اند و اطفا ان حرار اف  
 دمای رقاب نشد و هم در تن تنها بری لای بسته رفت و سر برهنه کرد و روی  
 بر خاک نهاد و سه شب زور تضرع کرد که همچنان این فتنه را بپسندی نبوده امر  
 قوت اسقام بخش و از اچا نشیب اند بر اندیشه کار و استعداد کارزار چون  
 راندگان لشکر او کوهک و موققان بر پیش بودند اندا کفایت عیب و فساد  
 ایشان لشکر فرسناد و چنانکه در مقدمه ذکر مثبت است و الحیان نزدیک  
 سلطان مذکر بگذری بای میچی صادر کرد این بود و معلم لزانندیشه حرکت  
 محاب او تا استعداد حرب کذ و آلت طعن و ضرب مرتب کرد اند و معر و محرم  
 که هر کس که میخسک کاشت باجتها تزدن بهر مند کشت و هر آنکس بجال خلاف نشاند  
 با تفاق میوه ندامت و حسرت برداشت و سلطان سعید را از فظا طت خوی  
 و در شی عادت و خیم و خامت حاصل آمد و عاقبت اعقاب را مارت  
 عقاب می با <sup>شعر</sup> حشید و اخلاف را حرارت خلاف کشید <sup>شعر</sup>



اگر ندکنی کيفرش خود کشتي نه چشم زمانه بخواب اندر دست  
بر ايوالهانش پهن هنوز بر نزلن افراسياب اندر دست

چون غبار فنها کوچک و بوق معان نشسته شد و اندیشه ایشان لرزش خاطر خواست  
و بسرا و نوینان و امرا و تومان و هزار و صد و ده مرتب و ستین و خنای  
خنت و طلايه معين و ياساف و فرمود و در شهر منده خمس عشر  
و ستانه در حرکت آمد **شعر**

يَا فِتِيَّةَ مِنْ كُفَاةِ التُّرُكِ مَا تَرَكْتَ لِلرَّعْدِ لِمَا تَهْمُ صَوْتَنَا وَلَا صَبِيَّتَنَا  
بِدَارِ قَارُونَ لَوْ مَرَّوَا عَلَيَّ عَجَلُ لَبَاتَ مِنْ فَاةٍ لَا يَمْلِكُ الْقَوْمَاتَنَا  
تیر اندازی کا بر خم نیز باز را از مقعر فلک اشریاز کرد اند و مای را بگراردستان  
نیزه شبان تیره لوقه دریا بیرون لندند روز مصاف را شب رفاق پندارند  
و در خم رماح را لثم ملاح شاسند و در مقدمه جماعتی را از رسولان پیش سلطان  
بضمیم عهت خود بجانب او منند با مقام آنچه از قبل بخار سابق شد و من  
اندر فقد اعذر چون نحد ما لغرسبند لرسلان خان پیشریایی و بند کجا  
تلقی کرد و از باس و سیاست او بتضرع و اهانت نفس توفی نمود و بجا طفت  
او اختصاص یافته و در عدا حتم او با مردم خویش روز غد و لربال مع لیس و باحل قود  
و لول المانع سفاق بکن با مردانی که مرد و حوب بودند در من و بپوشند و مکتب سولو لو  
شدند ابتدا کار نفضیه انوار رسبند بارگاه او در شش حصار بر افراشتند  
و سلطان لشکر بیرون بجای فرزند مرد معارضان داند و توفی وجه خاص حاجب را

باده هزار دیگر بپرد او فرستاد و حصار و فصیل و باره شهر را استحکام نیکی  
نخائی آورده بودند و از حرب بسیار جمع کرده و غایب خان نیز در اندرون کار  
جنگ را بسیجیده و مردان و خیلان بر دروازه تعیین کرده و خویشتن بر باد  
اند نظاره کنان و از کردار نا اندیشیده بشت دست بدندان کنان از لشکر انبوه  
و گروه باشکوه کوه و صحرا در ریای یافت در جوش و هو از بانگ اسبان و ریزش

در خفتان غلبه و خروش **شعر**  
هو انیلکون شذ زین ابوس نجوشید دریا ز آواز کوس  
بانگشت لشکر بهومان نمود سپاهی که آنرا کرانه نمود  
و لشکر کرد بر کرد حصار چند حلقه زد و چون ثامت لشکرها جمع شدند هر کئی را  
نخانی نام زد کرد نا چند تومان از سپاهیان جلد و مردان مرد خند چند و با خلیع  
رفت و جمع امر را بجانب خند و فتاکت و بنفش خود فاصد بخار اشد و جغفای  
و او کنا بر سر لشکر کا محاصره انوار نام زد بودند بگذشت جناک خیل از خواب بر  
شدند مداومت جنگ آغاز نهادند و مدت پنج ماه مقاومت نمودند عاقبت چون  
ارباب انوار را کار با خطر رسید قرجا از عا بر خان در ایل شدند و شهر بندان  
جماعت سپردن استنطاق می کرد عا بر خان دانست که مایه این آشوبها او  
بسیج وجه ابقارا از جنب خویش تصور نمی توانست کرد و هیچ کناری ندانست  
میان بیرون جهز و جدی جدمی نمود و مصالحت مصلحت کار نمی بست و بدان  
رضامتی داد بعدت انک باولی نعمت یعنی سلطان اگر می و فایمی کنم غدر در راجه  
هم و از ملامت و تفریع مسلمانان بلکه از بهانه تقفی نمایم در ان باب نیز الخاچی  
و چندان توقف نمود



جو خورد شید کشت از جهان نابید **س** شب نیره زودمان اندر کشید **م**  
 در شب بزبان دروازه در رفتند و قراجه را موقوف کردند تا بوقت **انک** **س**  
**م** الشرف قد مزق ظلمه خط عمود من صباح منیر **م**  
 اورا با جمعی قواد خدمت با دشاه زادگان بدند و از هر نوع ایشان اسنکاف بخش  
 واجب دانستند و باخر فرمودند که تو با خودم خود با چندان سرابن حقوق که اورا  
 در خدمت تو ثابت شده است و فائز بودی ما را نیز از تو طمع یکدیگر نتواند بود اورا با نامت  
 اصحاب بدرجه شهادت رسانیدند و تمامت فجار و ابرار از اربوبشیدگان خارو  
 بکلاه و دستار جورمه کوسفتند از شهر بیرون رانند و هر چه موجود بود از اتمشه  
 و امنعه غارت کردند و غایر خان بایست هزار مرد دلیر و مبارزان مانند شیر با احصار  
 نپاهیدند و بچشم **انک** **س** قطع الموت فی امر حقیر قطع الموت فی امر عظیم  
**م** همه مرک را بپیر و جوان **م** بکیتی نماند کسی جا و دان **م**  
 تمامت دل را بر مرک خوش کردند و بزک خویش گفته بنجاه بنجاه می آوند و خراب  
 ننها کباب می کردند **س**  
**ت** تصیح الرذیئیات فینا و فیهم صیاح بنات الملاء اجمن جوعا  
 تا ایشان یک نفس نفس می زد مکا وحت می نمود بدین موجب از لشکر مغول **س**  
 کشته شد و بدین جمله نامدت یکماه مکا وحت فایم بود و محاربت دایم و غایر با  
 دو کس ماند و برقرار مجادله می کرد و پشت نمی نمود و روی نمی نافت تا لشکر مغول  
 در حصار رفتند و اورا بر بام بچیدند و او با این دو یار دست بدست می داد و چون فرمان  
 جان بود که اورا دستگیر کنند و در جنگل کشند رعایت فرمان را بر قتل او اقدام

نمی نمودند تا آن دو یار نیز درجه شهادت یافتند و سلاح همانند بعد از آن کثیرگان  
 از دیوار سرای خشت بدومی دادند چون خشت همانند کرد بر کرد و فرو کردند و بعد  
 ما که عملهای بسیار کرد و فراوان مرد بینداخت درد امر اسرا آوردند و محکم بسر  
 بستند و بندهای کران بر پای نهادند و حصار و باره را پاره و کوی پیکان  
 کردند و از آنجا بازگشتند و آنچه از شمشیر بازمانده بودند لزرهای و ارباب  
 حرف بعضی را بخشیدند و قومی را جهت حرفت و صناعت بکذاشتند  
 و در آن وقت چون جنکر خان لوزجاریا با سمرقند آمدن بود متوجه سمرقند شدند  
 و غایر را در کوک سرای کاس فنا جشانیدند و لباس بقا بوشانیدند **س**  
 جنینت این جرخ بلند بدستی کلاه و بد بیکر مکنند  
 چون فرمان مطاع شاه جهان جنکر خان بران جمله صادر بود کی او از جانب را  
 از دست غلامه مستخلص کند و از قبل هر سبزی و خویشی امر از خدمت او بموافق  
 بر رفتند چنانکه لوز قبل او نیز بجواب امر او لشکر نامزد بود لوز عزیمت بنفاد  
 بیوست و با جنگ جو یانی چون قضا که هیچ حلیه مانع از او نبود و مانند اجل  
 کی هیچ سلاحی دافع از او نشود مسارعت نمود اول چون بقصبه سفاف کی بر  
 کنار همچون چند لنت نزدیک رسید در مقدمه حسن حاجی را کی با سم بازگای  
 لوز قدیر باز خدمت شاه جهان کشای جنکر خان پیوسته بود و در زمره حشم او  
 منظم کشته بر سالت بفرستاد تا اهالی انرا بعد از اداء رسالت بحکم معرفت  
 و قرابت نصیحتی کند و با علی خواند تا جان و مال سلامت بماند چون در سقاقت  
 رفت پیش از آنکه لوز سلیم رسالت بصیحت این شتر بران و او باش و رود غوغائی



بر آوردند و نگه کویان او را بکشند و غنای بزرگی بداشتند و لوقل قتل آن  
مسلمان ثوابی شکر فطوح می داشت ان قصد قصد ان قوم را سببی بود و ان صنف  
حیف خنیف تمامت جماعت را داعیه **•** اذاجا اجل البعیر خام حوک الیبر  
چون لزان حالت خبریات بجانب سقا قنافت و لزان اشتغال ناپره غضب خپول  
و عسا کر را پاسا داد که از با مرنا شام نوبت نوبت محاربت کنند روز بران جمله  
که فرمان بود مواطبت نمودند و بغیر و قهر انرا بکشادند و باب عفو و مسامحت  
در بستند و با شکار یک نفس نقش وجود اکثر ایشان را از جریه احمای محو کردند  
وامارت لزان موضع بیسرحسن حاجی مقتول داد نابقایا را کی در زوایا مانده بودند  
جمع کذا و از اجار رولن شدند و اور کند و باز حلیع کت را مستخلص کرد و  
چون بر زیادتی مکا و حخت دست نیاز زدند قتل عام نکردند انگاه عازم اشتر  
گشتند غلبه جنود اشتر بود و او باش بود ایشان در جنگ و مقاتلت  
ببالغت نمودند اکثری لزیشان شهید شدند این اخبار و حالات چون بچند  
رسید فتلح خان امیران با لشکر بزرگ با سلطان بجا فطت ان موسوم کرده بود  
فمن نجار اسبه فقد نزع **•** را کار بست و چون مردان بای برداشند و پشت  
فراداد و روی در راه نهاد تا لرج چون عبره کرد و لظریق بیایان متوجه  
خولور شد چون بجلا و ضلای چند از چند سلطان رسید چمتور را فرمود تا بر  
اهالی رفت و استمالت داد و لزمخامنن خنجر کرد و چون چند حاکمی و سرهری مطلق  
بود هر کس بر وفق صواب دید خوشی سخنی می گفتند و صلحی می دیدند عوام غلبه  
برداشتند و قصد کردند تا حتمور را نیز حسن و ابر شربی بد کولر دهند حتمور

خبر یافت بدها و ذکا و رفیق و مدلرا سخن آغاز نهاد و ایشان را تشکیلی داد و  
احوال سقا و حالقی با از کستن حسن حاجی بریشان افتاده بود نازه کرد و با ایشان  
میتاق بست که من نکذ لرم کالشکر بیکانه بدینجا تعلقی سار و ایشان نیز بدین نصیحت و عهد  
خوش دل شدند و آسیبی بدو نرسانیدند چون خدمت التون اپدی رسید احوالی  
که مشاهده نموده بود لزان قصد ان جماعت و دفع او بخریب زبانی و تملق عرضه داشت  
و عجز و قصور و اختلاف آداه هر کس باز نمود و چند لشکر مغول را در حساب لزان بود  
که بقرا خور و مقام سازند و تعرض چند بکنند بدین موجب عنان بجانب ایشان  
معهطوف کردند و همت بر استخلاص لزان مصروف داشتند و در چهار دم صفر  
سنه سیع شروستما به بظاهر شهر نزول کردند و لشکر بکندن خندق و  
استعداد ان از حرکت و منجینی و زردبان و غیر لزان اشتغال نمودند و اهالی چند جز آنکه  
در وازه ببستند و برابر و سور مانند نظار کبان بنشستند قدم در جنگ نهادند  
و چون پیشتر ارباب ان هیچ وقتی جنگی مشاهده نموده بودند از ایشان تعجب  
کردند که چگونه بدیوار حصار بر نوانند آمد و چون لجا بسته شد و مردان  
بزدبان بدیوار حصار باز نهادند ایشان نیز در حرکت آمدند و منجینی بر کار کرد  
و یکسنگ کران پران چون لزهوا بنشیب رسید حلقه آمین همین محیق شکست  
و مغولان از جوانب بر بالای باره رسیدند و در وازه کشادند از جانبین یک کس را  
زخمی رسید و تمامت ایشان را بیرون آوردند و چون بای لزان جنگ کشید بودند  
دست شفقت بر سر ایشان گسترند و بجان بخشیدند و چند سر و دم و در راه  
با حتمور زیادتی گفته بودند بکشند و نه شبها روز اهالی انرا بر صحرای موقوف کردند



شهر اغارت دادند و علی فواجه را که از مردان بخارا بود و او قدم بار پیش از  
خروج خدمت ایشان فتاده بود بامارت و ایالت از نصب کردند و مصلحت آن  
ولایت بکفایت او موقوف و او در آن کار نمکن یافت و معتبر شد تا بوقتی که از  
دارالقضاء منتهی و اجل بعزل او نافذ گشت در آن عمل بود و بجانب شهر کیت با یک  
نومان لشکر روان شد و از آن مستخلص کرد و شخته بگذاشت و الوش ایدی بجانب  
قراقرور و در کوچ آمد و از صحرای آنرا که در حدوده هزار مرد نامزد شد تا بخارا  
خوارزم روند و مانیال نوسن بر سر ایشان روزی راه قطع کرد و نحو سطلح ایشانرا  
بر اناعت و محض آمد ما موغلی را که با بیالقام مقام خود بر ایشان گذاشته بود  
بکشد و یاغی شدند و ما سال در مقدمه می رفت با طفا ناپره و شوی پیش فتنه  
ایشان را زکشت و اغلب از جماعت را بکشت و بعضی بکای جان ببرد و با فرجی دیگر  
جانب مرو امویه رفتند و انجا غلبه انبوه گشتند چنانکه در موضع ذکر ایشانرا  
ثبت خواهند شد ان شاء الله تعالی و حد

الاق نوسن و سوکتو و بقا با بخ هزار مرد نامزد ما کت شدند و امیران الملکو  
ملک بود بالشکری لومعلیان سه روز علی الریم جنگ کردند ریادت اقدام نمودند  
تا روز چهارم

ع س ع  
جوا فکند فورسوی مالک کند زبان بر آمد جرخ بلند

امان خواستند و با علی بیرون آمدند لشکر بایز و ارباب را جدا گانه نشانند لشکر با نرا  
با سریم بعضی را بستمشیر و جماعتی را بشیر باران هلاک کردند و ارباب صد و ده  
و محترفه و صنایع و اصحاب جوارح را معین کردند و جهانانرا از میان دیگر لبرختر

بیرون آوردند و متوجه بخند شدند چون انجا رسیدند ارباب شهر حصار پناه شدند  
و از طوارق و زمان خلاص یافتند امیران هم در ملک بود که اگر ستم در زمان او بودی جز  
غاشیه داری او نکردی در میان همچون ارباب بدو شایخ رفته است حصاری بلند را  
با سخنگام کرده بود و با هزار مرد کارزار و کرد نکشان نامدار در انجا رفته چون لشکر  
بنگیا رسید بر خود نمکن از حصار دست نداد چون تیر و منجیق انجا نمی رسید جوانان بخند  
با حشر بخارا انجا راندند و از آنزار و بخارا و سمرقند و قصبها و دیهها و دیگر  
مستخلص شده بود مددی آوردند تا بخاه هزار مرد حشری و بیست هزار مغول  
لنجا جمع گشت تا مدت دهمه و صند کردند آنچه نازکی بود ند بر سر هر دهمه مغولی  
نامزد گشت تا بیاضه از کوه که بیه فرسکی بود سنگ نقل می کردند و مغولان  
سواره در حیچون می ریختند و او دوازده فرود ساخته بود سر بپوشید و بر نمد  
ترکل و سبر که معجون اندوده و در کجاها در گذاشته هر روز با ماز جانی شش رولن  
می کشند و جنگار ساخت می کردند زخم تیر بران کار که نبود و اش فلفط و سنگها را که  
در اب می ریختند او فرا اب می دلد و پشت شش بخون برد خواستند نامضرت از دفع  
گشت دست نداد و تیر و منجیق روان شد چون کار سنگ شد و هنگام نام و سنگ  
بوقت آنکه قرض خورد در معده زمین شد و جهان لرزید چون کلبه مسکین بنفثاد  
کشی کا روز کر نیز را معتمد کرده بود بنه و انقال و امتعه و رجال را در انجا  
نشاند و او خود با جماعتی مردان در فر و بستند و مشعلها در گرفتند مانند برق  
براب روان گشتند چنانکه کفتی **سنگ**  
خاض الذبی و رواق اللیل مسدول برق کما اهتر ما فی الحد مصقول



لشکر بکارهای اب روان شدند و در زورق بهر کجا که قوت کردند او بدان موضع  
 رفتی و بزخم تیر که چون قضا از هدف خطائی کرد ایشانرا دور می راند و کشتیها  
 می دواند و بدین جمله ما سفاکت امدر بخیری در میان آب کشته بودند نا کشتیها را  
 حایل باشد و لشکرها از هر دو طرف با او در جنگ ناخند و چند و بار حلیتی  
 و خبر او جز بسمع الوش ایکی رسید لشکر را بر هر دو طرف همچون بچند جا بیکجا بدست  
 و بکشیها پل بستند و عرادها برای کردند از ترصد و ترتیب لشکر خبر یافت چون  
 بکنا ر بار خلیع کیت رسیدند تیمم مفاز کرد لزاب بیرون آمد و چون اش بر  
 باذبایان روان شد لشکر مغول نیز دمادم او روان شدند می رفتند و اوقال  
 را در پیش کرده بچنگ تخلف می نمود و چون مردان شمشیر زنان بی رفتند  
 چنانکه بنه مسافت می کرد با بر عقب روان می شد چون چند روز برین منوط  
 مکا وحت کرد و مردان او اکثر کشته و مجروح و لشکر مغول هر روز زیادتر  
 شدنه از و بار کردند او با معدودی چند نماند و بر قرقر بجلدی نمود و درشت  
 نمی داد چون از چند کس با او بودند کشته شدند و او را سلاح نماند باسه تیر  
 کی شکسته ی بیکان بود سه مغول بر عقب او می رفتند بیک تیری بیکان کاشاد  
 داد بیک مغول را بچشم کور کرد و دود بکرا گفت که دو تیر ماند است بعد شما  
 تیر را در بیخ می دلور بصلاح کار شما از نزد بکتر است که باز کردید و جان را  
 نگاه دارید مغولان از و باز کشتند و او بخوار زم رسید و باز کار زم سپید و جمعی  
 بجانب شهر کیت آمد و شخته ی را که در انجا بود کشت و باز کشت چون در خوار زم صلاح  
 اقامت ندید بر عقب سلطان روان شد بر راه شهر سنانه و نخدمت او پیوست

و بچندی که سلطان در نکا بوی بود او بر کفایتها نمود و بعد مدتی در لباس متصوفه  
 بجانب شام رفت بس بچندی که آنها را می گرفت و جراحتهای روزگار التیامی  
 پذیرفت حب وطن و خانه او را بر رجعت باعث کست بل کفای اسکان محرض  
 بفرغانه رسید و در قصبه لرس در مررات از چند سال ساکن شد و از احوال باخبر  
 بهر وقت بجانب نجد می رفت جز ببرد ادینه است که از حضرت با توسیور غامشی اسباب  
 و املاک پذیرد و مفضوض فرموده اند روی نزدیک بسر نهاده است و گفته اگر تو بند  
 خود را سنی باز شناسی بسر گفته است کامن شیر خواره بودم که لر بند بازماندم  
 بار شناسم اما غلامی هست کی او را بد لذ غلام را حاضر کرد است علامات که  
 بر اعضای او بودست جز بدین تصدیق کردست و خبر او فاش شده جمعی دیگر بسبب  
 انک و دایع در دست ایشان بود او را قبول نمی کرده اند و انکار می نموده بدین سبب  
 اندیشه ان کرده که نخدمت قان رود و منظور نظر تربیت و سعفت او شود  
 در راه نخدمت در قان رسید فرموده تا او را بسته اند و هر نوع کلمات گذشته  
 از مکا وحت و مقاتلت او با لشکر استکشافی می کرده **سعه**  
 مرادید در جنگ دریا و کوه کجا نامداران بوزان کرده  
 چه کرد در سناره کوی منست بمردی جهان زیر پای منست  
 و مغول را کی او را بیکر شکسته زخم کرده بود باز شناخته از و زیادت سخن می پرسید  
 در داد جواب مراسم تقطبی با بر کونیدگان در حضرت با دشاه واجبست  
 نقد پیر نمی رفته از غضب تیری کشا ذ دلواست که جواب تمامت تیرها که در ان  
 مدت انداخته شده است دانه است **شعر**



بجید و زان بر آه کرد ز نیک و بد اندیشه گناه کرد  
و چون زخم بر مقل آمد لرزنا گداز نایب دل بردار القدر انتقال کرد و لرخت  
ما من الموت خلاص ولا عنه مناص با دست

جهاناشکفتگی کردار نشت شکسته هم لزوم لزوت در دست  
**ذکر استخلاص ماوراءالنهر بر سبیل اجمال**

ماوراءالنهر مشتمل بر بلاد و بقاع و نواحی و ریاح است اما جز خلاصه از مساکین و  
زبده انما کنی بخارا و سمرقند است و در کتاب معجم البلدان با سناد حنیفه بن میان  
رودی است قال رسول الله صلی الله علیه وسلم: **سفیح مدینه نخراسان**  
تسمی بخارا محفوفة بالرحمة محفوفة بالملائكة منصور اهلهما النابیر علی الفرائض کالاسام  
فی سبیل الله بسیفه و خلفها مدینه نقیال لها سمرقند فیها عین من عین الجنة  
و قبر من قبور الانبیاء و روض من ریاض الجنة کحشر موتاها یوم القیامة  
مع الشهداء و من خلفها تراب نقالها بطران یبعث منها سبعون الف  
شهید یشفع کل شهید فی سبعین من اهل بیته و عشیرته **فخصویت**  
شرح دقایق این هر دو شهر اثبات خواهد افتاد و صحت این حدیث ازین وجه در دست  
می شود که امور عالم نسبی است **ع** و بعضی الشراهن من بعض **سعر**  
به حال بر بنده را شکر به کاسیاری باشد لزید بتر  
چون خان بنفس خود بدین بلاد رسید و تیار بلا لرزشکرتار در موج بود و منور  
انقام سینه را تشفی نداده بود و لر خون چچون زانده چنانکه در جریه قضا  
قلم قدمیت کرده بود و چون بخارا و سمرقند گرفت لرگشتن و غارت سیک نوبت بسند کرد

مالک بن انیس  
ص ۱۸۹

و در مثل عام مبالغت با فراط ننمود و آنچه مضامین از بلاد و متابع و مجاوران بود  
چون اکثر با علی شش آمدند دست تعرض از ان کشیده تر کردند و بر عقیبت شکیس  
بقا و اقبال بر عمارت ان نمودند تا چنانکه غایت وقت که شهر سینه شان و عسین  
و ستام عمارت و رونق ان بقاع بعضی با قوار اصل رفته و بعضی نزدیک شده خلاف  
خراسان و عراق تا عارضه ان جمع مطبوعه و بت لازمه است هر شهری و هر دیهی  
را چند نوبت کستن و غارت کردند و سالها ان شوش برداشت و هنوز نار سختی نیز  
اگر توالد و تناسل با سید غلبه مردم بعشرا آنچه بود است نخواهد رسید و اخبار  
اثار اطلال و دمن توان شاخت که روزگار عمل خود بر ابرو انها چگونه نگاشته  
است و امنام تمام ان بود که زما مران ممالک در کف کفایت صاحب اعظم  
و خلف صدق و امیر مسعود یک نهادند برای صایب اصلاح مفسدان کردند  
و لن یصلح العظاما افسد الدهر بر روی مدعیان زدند چون حشر  
و جرید و انتقال و زولید عوارض از انجا مرتفع کرد و صحت این دعوی  
اثار طراوتت که مشرق انوار از عدل و هرافت باشد بر صفحات ان ظاهر است  
و بر احوال قطان و سخان ان با صبر

**ذکر استخلاص بخارا**

از بلاد شرقی قبه اسلامت و در میان ان نواحی بمشابت مدینه السلام سواد  
ان بیاض نور علما و فقها لر استنبه و اطراف ان بطرف معالی پراسته و لر قد پرازد  
در هر قری جمع خاری علما، مردین از روزگار بوده است و استفاق بخارا از  
بخارا است که بلغت مغان جمع علم باشد و این لفظ بلغت بت بر نشان ایغور

مالک بن انیس  
ص ۱۸۹



و خنای نزدیکت که معاند ایشان که موضع بیانست بخار گویند در وقت وضع  
نام شهر محکمت بوده است جنکرخان چون از ترتیب و تجهیر عساکر فارغ شده  
بمالک سلطان رسید بمران زهر کت و نوینا را با لشکر بسیار بهر موضع فرستاد  
او بنفس خود با شدا فاصد بخار شدند و از سپهرین بزرگ توی در خدمت او  
و لشکر اتراک نابالکانه پال دانند فنه ناپاک کوس عرب را کاسه جری داشتند  
نواله حسام را مدام میا که مدام بندارند و بر راه زرق حرکت فرمود بامدادی  
شاه سیاره علم از افق شرقی مرتفع گردانید مغافسه بکنار آن رسید و اهالی لیز  
قبه لرقصیه افعال ایام و لیالی غافل چون اطراف و اکناف را دیدند  
سواران مشحون و هو از گرد خپول شده کون فرغ و هول مستول گشت و خوف  
و ترس متعلی تمسک بحصار کردند و در هر پریستند و مکان لن داشتند که مگر  
فوجی لنت لدر لشکر بسیار و موجی لدر بای زخار خواستند تا مانع گشتند  
و بای خود بیلاروند خود لطف دبانی دستگیری کرد تا ثبات قدم نمودند و  
خلاف دمر زندق در اثباتی ان بر عادت مستمر با دشاه جهان دانستند حاجت را  
برسات پیش ایشان فرستاد با علام وصول مواکب و نصیحت ایشان از اجتناب  
از کدر سیل اعب قومی لزان جمله کاحلم استخوذ علیهم الشیطان داشتند  
خواستند تا او را تفری و مکروی اولز بر آورد که فلان کسم مسلمان بر مسلمان  
انغاه مرضات بزدان از حکم نافذ جنکرخان برسات امده لم ناشمارا از غواب  
هلاکت و ظفار خون بیرون کسم جنکرخانست بنفس خود با چندین هزار مرد لن  
کاردار انجا رسید اگر هیچ کونه شمار بر خلا فای بر کردند در یک ساعت حصار مایوس

و صحرای از خون چگون شود و اگر نصیحت را بگوش هوش و رویت اصفا نماند و منفاد  
و مطواع امر او شود بید نفس و مال شما در حفظ امان بماد چون ان فخر از  
خواص و عوام کلمات او را که سمت صدق داشت استماع کردند از قبول پند او  
امتناع نمودند و یقین شاخند کاسیل یا باشتن ممر او باز نتوان داشت و ترزل  
جبال و اراضی بقتل اقدام اسنفرار و لرام نبذیرد صلاح در صلح دیدند  
فلاح در قبول نضج احتیاط و اطمینان از و میثاقی گرفتند که اگر اهالی از ابع دل  
استقبال و انقیاد فرمان یک کس را خطای رسد گناه لن بگردن او باشند اهالی تشکیلی  
یافتند و از اندیشه خطایی باز گشتند و روی بصواب و مصلحت نهادند و اکابر  
و مشقده مان زرق و جمع را با نزلها پیش فرستادند چون بموقف خپول با دشاه  
رسیدند از حال پیشوایان و معارف زرق برسد و بر تخلف و تقاعد ایشان غضب فرمود  
و بر استحضار از قورایلی فرستاد از فرط هیبت با دشاهی و لوله بر اعضای گروه  
مانند زلزله در اجزای کوه ظاهر شد حالی پسند که حضرت حضرت شدند  
جنکرخان در حق ایشان شفقت فرمود و ایشانرا بجان امین گرد نادل بر جان  
نهادند و فرمان رسانیدند ما کاپتا من کان هر که در زرق از صاحب کلاه و و شمار  
منفع مبع و خار بیرون امزند و حصار را صحرای کردند و بعد از اصابه جماعه قنای  
و شباب را بحشر بخارا تعیین کردند و دیگرانرا اجازت مراجعت با حسانه  
دلو و دبه قلع مالتی نام نهادند و از ترا که ان موضع دلبلی که بر طرف و راهها  
وقتی تمام داشت لشکر را برای کسم بنود بیرون آورد و از راه رازان وقت  
راه خانی گویند و در شهر من تسخ و احوالهم وقت توجه بحضرت



مکتوبات آن در مصاحبت امیر ارغون گذرین راه بود و در مقدمه طایر بهاذمی  
رفت چون بکنار نور رسیدند باغها که در شب درختها انداختند و زود با آنها  
ساختند و پیش اسبان باز گرفتند و امسته امسته می رفتند و دیدبان سوار  
بر آنک این جماعت کار و انباشندنا بدین طریق بدحصار نور رسیدند روزی بر ایشان  
تیره و چشمها خیره شد زرقا نامه است که کوشکی مرتفع ساخته بود و حد  
نظر او بغایتی اگر خصمی قصد او بپوستی از چند منزل لشکر ایشان را دیدی و  
دفع و منع ایشان را مستعد و متمم شندی و خصمانا جرحست از او بدست  
نبودی و هیچ حيله نماند که نکرده نموند که درختها با شاخها بریزند و هر  
سواری درختی پیش گرفتند زرقا می گوید عجیبی می بینم شبه پیشه کن  
در حرکت روی بجانب ما دارند فرار او گفتند مگر حدت نظر خلی بدیرفته است  
والا درخت چگونه روز و از مراقبت و احتیاط غفلت کردند تا روز سوم را  
لشکر خصمان بر رسیدند و غلبه کردند زرقا را دستگیر بستند و جمله لرباب  
نور در دستند و طایر بهاذمی فرستاد با اعلام وصول پادشاه جهانگشای  
جنکرخان بنفس خود تصدیق نمی کردند و لزجانب سلطان نیز احتیاطی نمودند  
و متردد بودند بعضی بر عیبتی و ایلی راغب و قومی متمد و راهب تا بعد از  
شد اندام الهجان بران قرار دادند که اهالی ترتیب نزل کنند و در مصاحبت رسول  
حضرت پادشاه وقت فرستند و اظهار مطاوعت و استینان بنیدکی و  
تقدیر کنند طایر بهاذمی بران رضاداد و بانندک نزلی قناعت کرد و بر راه خود  
دولت شد و بران جمله کی فرزند رسول فرستادند و بعد از آن خاص رسالت قبول نزل

فرمان نندک استنای در مقدمه بنزدیک شما می رسد شهر بدو تسلیم کند چون استنای  
بر رسید امثال فرمان تقدیم نمودند و قصبه نور بدو تسلیم کردند و فروردادند یکی  
اهالی نور بخلاص حضور و آنچه مال ابد معاش و مصالح عمارت و زراعت باشند لذ  
اغنام و بیوز قناعت نمایند و بصر اهند و خانها را همچنان بگذارند تا لشکر  
غارت کند الزام اشارت کردند و لشکر در آمد و آنچه یافت برداشتند و قرقری که  
رفته بود سرنا شدند و هیچ کس از ایشان نقلی نساخت و شست مرد کزین کردند  
و در مصاحبت بسرا امیر نور ایل خواجه بر سبیل مرد جنانک متعارف بود بخانه بوس  
فرستادند و جز جنکرخان بر رسیدند خدمت و استقبال قیام نمودند و در فرار او  
ترغو و نزل پیش بردند جنکرخان ان جماعت را با عاطفت پادشاهانه مخصوص گردانید  
و از ایشان پرسید که مال قرقری سلطان در نور چند بودست گفتند یک هزار  
و بانصدنیار فرمودی این مقدار نقد بدهند و جز لن تغرض دیگر نرسا نند  
ارین جمله یک نیمه از کوشولوهای عورات حاصل آمد و باقی را بعد از بچندی  
ضامن شدند و باد ارسا نیندند و اهالی نور از مذلت اسر و بندگی آثار خلاص  
یافتند دیگر باره نور و نوای گرفت و از آنجا منوجه بخاراشد و در او ایل محرم

سنة تسع و ستون و ستایه بدروازه قلعه نزل کرد **شعر**  
وزن بس سرا پرده شمشیر کشتند بر دست پیش حصار

و لشکرها بر عده مورد طح فرود بود از حصرو احصا بیرون فرج فرج هر یک چون  
دریا در موج می رسیدند و بر کرد شهر نزل می کرد و از لشکر بیرون بیست نزل  
مرد بود مقدمشان کوک خان می گفتند مغولی بود لزو که کخته و سلطان پیوسته



والعهدة على الراوى و بدان سبب کار او بالا گرفته و امر او دیگر چون حمید نور و  
سوخ خان و کلی خان وقت خورشید با اکثر قوم ارضار پیرون لمزند چون  
بکار چیزی رسیدند محافظان و طلابه لشکر و اماند و لذیشان هیچ اثر  
نکداشتند **ه** **ع** **شکر**  
**ب** اذالم یکن یعنی الفرار من الردى علی حاله فالصبر اولى واحزم **ب**  
و فرزند دیگر الی صحرا لر عکس خود کشید طشتی نمود پیر از خون در و لزه بکشتا دند و در  
نغار و دکا و حت در بستند و امیه و معارف بخارا نش جینکر خان رفتند و جینکر خان  
بجلا لغت حصار و شهر در اندرون آمد و هر مسجد جامع را اند و در پیش مقصوره  
با بنیاد و پسر او توی بیاض شد و سبالی منبر بر آمد جینکر خان بر رسید یک  
سرای سلطانست گفتخانه یزدانست او نیز از اسب فروز آمد و بر دوسه پایه  
منبر بر آمد و فرمود تا صحرا لر علف تهنی لرت اسبان را تکمیر کشید انبارهای جو شهر  
بوز کتاده کردند و غله می کشیدند و ضا دتی مصاحف میان سخن مجرمی آوردند  
و مصاحف دنت بیای می انداختند و صندوقها آخر اسبان ساخت و کاسات  
بیدبای کرده و مغنیان شهر را حاضر آوردند تا سماع ورقص کردند و خولان  
بر اصول خویش او راها بر کشیده و امیه و مشاخ و سادات و علما و مجتهدان عصر  
بر طویله آخر سالاران بجا فطت ستوران قیام نمودند و انشال حکم از قورم را الزام  
کرده بعد از یک دو ساعت جینکر خان بر عزمیست مراجعت با مارکاه برخاست و جماعتی  
تا انجا بودند روان شدند و اوراق قرآن در میان قاندورات لکن کوب اقدام و قیام  
کشته در چوالت امیر امام جلال الدین علی بن الحسن الزندی کا مقدمه و مقتدای سادات

ماوراء النهر بود و در زهد و ورع مشارا لیه با امام عالم رکن الدین امام زان که لذ  
افاضل علمای عالم بود طیب الله مرقد همدوی آورد و گفت مولانا ابر چه حالتست  
**ع** اینک می بینم بیدار بستی یارب خواب حوالنا امام زاهد گفت خاموش باذ  
نی نیازی خداوند است کامی و زود سامان سخن گفتن نیست چون جینکر خان از شهر پیرون  
آمد و به علی عید رفت و بمنبر بر آمد و عامه شهر را حاضر کردند و فرمود که ازین جماعت  
توانم کز انند و دو پست و هشتاد کس را تعیین کردند صد و نود شهری باقی غریبان  
نزد کس از بخارا که لذ اقطار انجا بودند نزدیک او آوردند خطبه سخن بعد از تقریر خلا  
و غدر سلطان جنانک مشبع ذکر نیست در ان اغار نهاد که ای قوم بدانید که شما  
کناههای بزرگ کرده لپز و این کناهها بزرگ بزرگان شما کرده اند ازین برسید که این  
سخن بجه دلیل می گویم سبب انک من عذاب خدایم اگر شما کناههای بزرگ نکردی  
خدای تعالی چون من غذای را بسر شما نفر ستادی و چون ازین نخط فارغ شد  
الحاق خطبه برین نصیحت بود که اکنون مالهای کبر روی زمینست تقریر حاجت  
نیست آنچه در جوف زمینست بگویند بعد از ان پرسید که انما و معتقدان شما  
کیستند هر کس متعلقان خود را بگفتند با سم با سقانی با هر کس مغولی و ترکی تعیین  
کرد با کسی از لشکر ایشان ترا عرضی نرساند و لندوی زیجر متنی و اذلال بدیشان  
تعلق نمی ساختند و مطالبت مال لر معتقدان از قوم می رفت و آنچه می دادند  
بر یادی مثل و تکالیف مالا یطاق مواخذه نمی رفت و هر روز وقت طلوع نیر  
اعظم موکلان جماعت بزرگان را بدیرگاه عالم آوردندی و جینکر خان فرمود بود  
تا لشکر بان سلطان را از شهر و حصار برانند چون ان کار بدست شهر بان



متعد بود و از جماعت از تر جان آنچه ممکن بود از محاربت و قتال و شمشیر  
نجای می آوردند فرمودند تا اسن در محلها انداختند و چون بنای خانه های شهر اکثر  
از پوست بیشتر از شهر بخند روز سوخته شد مگر مسجد جامع و بعضی از سراها که  
عمارت آن ارخت نخه بود و مردمان بخارا را بجزک حصار راندند و از جانب شرق  
جنگ بنفست از بیرون منجیفها راست کردند و کمانها را خم دادند و سنگ و تیر  
پران شد و از درون عرادها و قارورات فقط رولن مانند توری نافه که از بیرون  
بیمهای درشت مددی فرستند و لزجوف تنگ شهرها در هوا ظاهر می شد و روزها  
برین جمله مکا و حنت می کردند و حصار باریان جمله بیرون می آوردند و بخصیص کوک خان  
که بمردانگی کوی از شیران بر بوده مبارزتهای کرد و در هر جمله چند کس را می انداخت  
و تنها لشکر بسیار را بازمی راندند عاقبت کار باضطر لر رسید و پای از دست اختیار  
بگذشت و از جماعت پیش خالق و خلافت معدور شدند و چند قحطیات و جهادات  
انباشته شد و بمردان حشری و بخاری افزاشته و فصل بار گرفتند و در قلعه  
اش زدند و خانان و قواد و اعیان را که اعیان زمان و افراد سلطان بودند و لر  
بای بر سر فلک غمی نهادند دستگیر مذلت گشتند و در دریای فنا غرق شدند

و لر قلیان از مردینه بیای نازیانه زند نگذاشتند و زیادت از سی هزار آدمی  
در شما رامند که گشته بودند و صفار اولاد کبار و زنان چون سر و از اذان قور برده  
کردند و چون شهر و قلعه از طغاة بال شدند و پورها و ضیل خاک کشت تا منت اهل  
شهر را لرورد و زن و قح و حسن بصرای نمازگاه راندند ایشانرا بجان بخشید جوانان

و کوه را که اهلیت آن داشتند خشر سمرقند و دیوسیه نام زد کردند و از اجامت  
سمرقند شدند و از باب بخارا از آسیب خرابی بنات الغش و ارتفرف کشند  
و بدیهه رفتند و عرصه آن حکم فاعا صغصفا گرفت و یکی از بخارا اگر چینه بود  
و بخراسان آمده حال بخارا از بر رسیدند گفت آمدند و کردند و سوختند و گشتند و بر  
ورفتند و جماعت زیروکان سا این تقریر شنیدند اتفاق کردند که در بایسی موجب تر  
ازین نتواند بود و هر چه درین جزو مسطور گشت خلاصه و دنباله این دو سه کلمه  
است که این شخص تقریر کرده است تا چون سمرقند مستخلص شد بوشتا باسفاق  
را با مارات و سحکی ناحیه بخارا فرمان داد تا بخارا آند و انبیا رو بعمارت نهاد  
تا چون از حکم با دشتا جهان حاتم آخر زمان تا آن مقالید حکومت در کف  
اهتمام صاحب یلواج نهاد شد از و منفرفان سا در زوایا و خفایا پنهان بودند  
بمقاطیس عدل و رافت ایشانرا با اوطان قبیله جذب سا کرد و از بلدان و اناک  
اقتدار روی بداینها زدند و کار عمارت بحسن رعایت و عنایت او روی با آنها  
بل که درجه اعلی پذیرفت و عرصه آن مستقر کبار و کرام و مجمع خاص و عام گشت  
ناگاه در شهر رسیدست و ثلثین و سنمائیه از ناراب بخارا غریال بندگی در لباس  
اهل خرقة خروجی کرد و عوام بر وجه آمدند تا کار بخارا کرد که فرمان رسید  
تا نامت اهالی آنرا بکشند صاحب یلواج چون دعای نیک دفع قضای بد شدند  
بواسطه شفقت و اعتناء او بلای ناگهان از ایشان دفع کرد و باز عرصه آن  
رونقی گرفت و طراوتی پذیرفت و آب باروی کار آمد و روز بروز فیض فضل  
واجب الوجود که سبب آن مرحمت و شفقت ناشر بساط عدل و جور



بدست شفقت محمود در آن دیار مسعود چون افتاب تابنده است و اکنون از  
بلاد اسلام هیچ شهری در مقابله و موازاة آنست افند از از دحام خلایق کثرت  
صامت و ناطق و اجتماع علما و رونق علم و طلبه آن و تشدید مبانی خیر و بقعه  
عالی ایوان محکم نیاز درین تاریخ درین بقعه معمور شد یکی از مدرسه خان  
کاسرهوی یکی نیافروده است و دیگر مدرسه مسعودیه که در هر یک ازین هر روز  
هزار طالب علم با استفادت استغال دارند و مدرسان از خاریر علماء عمر و مفردان  
دهر و الحق این چنین دو بنا بلند ارکان پاکیزه میدان بخارا را زبیدی و زینتی است  
تمام بل کاربستی و طراوتی است اسلام را با حصول این معانی فراغ اهالی بخارا و  
تحقیق مؤن و افعال ایشان حاصل حق تعالی اعراض عالم را بقای ذات بادشاه  
عادل و رونق اسلام و مذهب حنیفی اراسنه گردانان زمنه وجوده

در شهر سمنه ست و نهمین و ستمائیه قران نحسین بود در برج سرطان منجمان  
حکم کرده بودند که فتنه ظاهر شود و میکن با مبتدعی خروج کند بوسه فرسنگی بخارا  
دیچی است اثر اناراب گویند مردی بود نام او محمود صانع غربال جنانک در خوا  
گفته اند در حماقت و جهل عظیم المثال بسالوسی و زرق زهد و عبادت آغاز نهاد  
و دعوی پیری داری کرد یعنی جتیان با او سخن گویند و ارمیبات او را  
خبری دهند و در بلاد ماوراء النهر و ترکستان بسیار کسان اکثر عورتینه  
دعوی پیری داری کنند و هر کس را که رنجی باشد یا بیمار شود ضیافت کند و پیری داری  
خراند و قضاها کنند و امثال اینها و ان شیوه را اجمال و عوام انرا نام کنند

خواهر او بهر نوع از هذیانات پیری داران با او سخن میگفت تا او اشاعت کرد  
عوام الناس را خود چه باید فاتح جهل شوند روی بز و نهادند و هر کجا من می  
بود روی بز و آوردند و اتفاق را نیز در آن زمره بویک و شخص اثر حجتی یافتند  
اکثر ایشان روی بز و آوردند **لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ بِقَلْبِ سَلِيمٍ** و در بخارا از  
مقبول القول شنیدم که ایسان گفتند در حضور ما بفضله سک یک دو کس را  
دار و در چشم دمید حجت یافتند من جواب دادم که بیندگان با بینا بوده اند  
و **لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ** مع محمد عیسی بن مریم بوده است **قوله تعالی و ابرئیم الماکمه و الا برئیم**  
**و اچی المونی باذن الله** و اگر این حال من بچشم خود مشاهده کنم بمداوات  
چشم مشغول گردم و در بخارا دانشمندی بود بفضل و نسبت معروف لقب او  
شمس الدین مجبوی سبب **بَعْضِي** کا او را با ائمه بخارا بوزست اضافت علت آن  
احق شد و بزمره معنقدان او ملحق گشت و این جاهل را گفت با پذیرم روایت  
کردست و در کتابی نوشته که از ناراب بخارا صاحب دولتی کا جهان را منجملص کند  
ظاهر خواهد شد و علامات این سخن را نشان داده و آن آثار در تو پیدا است جاهل از عقل  
دور بدین دمدمه بیشتر مغرور شد و این آواز با حکم منجمان موافق افتاد و روز بروز  
جمعیت ظاهر شدند و نامت شهر و رستاق روی بز و نهادند و آثار فتنه و آشوب بدید آمد  
امر او با سقافان کا حاضر بودند در تسکین ناپره تشویش مشاورت کردند و با اعلام  
این حال رسولی بچند فرستادند پیش صاحب بلواج و ایشان بر سبیل تبرک و تقرب  
بخارا رفتند و از و الناس حرکت بخارا کردند تا شهر نیز بمقدم او آراسنه کرد و فرار  
نهادند که چون بسریل و زندان رسید مغافصه او را نیز باران کنند چون روان شدند در

نایشان



آن جماعت تغییر می دید چون نزدیک سرپل رسیدند روی بتمساکه بزرگترین سخنکار  
بود آورد و گفت از اندیشه بد باز کرد و الا بفرمایم تا چشم جهان بینت را می  
داسطه دست آدمی نازد بیرون کشند جماعت مغولان چون این سخن از شنیدند  
گفتند یقینست که از قصد ما کسی او را اعلام ندادست مگر همه سخنهای او بر  
خایف شدند و او را تعرضی نرسانیدند تا اینجا را رسید در سرای سنجی ملک نزل کرد  
امرا و اکابر و صدور در اعزاز و اکرام او مبالغت می نمودند و می خواستند نادر  
فرستی او را بکشند چه عوام شهر غالب بودند و در آن محلت و بازار که او بود  
تخلایق پر بود خاک کمره را مجال گذر نبود و چون از حاکم مردم از خدمت گذشت  
وی بزرگ او باز نمی کشند و دخول را مجال نمانده و خرج را امکان نبود بام می رفت  
و اب از دهان برایشان بارید هر کس کارشاشته ای از آن آب رسید خوش طبع  
و خندان بازگشت شخصی از مشعان غویات و ضلالت او را از اندیشه آن جماعت  
خبر از ناگاه آوردی دزدیده بیرون رفت و از اسبابی که بردارسته بودند باسی  
برنشست و اقوام بیگانه ندانستند که او کیست با و انفقاتی نکردند بیک تل بتل اجفص  
رسید در یک لحظه همانی مردم بروج شد بعد از لحظه آن جاهل را طلب  
داشتند نیافتند سواران از جوانی بطلب او می ناخند تا او را ناگاه بوسرنگ مذکور  
دیدند بارگشتند و از حال او خبر دادند عوام فریاد برکشیدند که خواجه بیک برزدن  
تل اجفص رسید یکبار زمام اختیار از صغار و کبار بستند و اکثر خلایق روی  
بهرای تل نهادند و بروج شدند نماز شامی برخاست و روی مردم آورد و گفت  
ای مردان حق توقف و انتظار چیست دنیا را از می دینان پاک باید کرد و هر

کس را آنچه میسرست از سلاح و ساز ناعصا و جوی معد روی بکا آورد و در شهر آغه  
مردینه بودند روی بد نهادند و آن روز آذینه بوخیشهر در سران ابع ملک نزل کرد  
و صدور و اکابر و معارف شهر را طلب داشت سرور صدور ملک در سلاله  
خاندان برهانی و بقیه دودمان صدر جهانی او را سبب انگ از عقل و فضل خلافت  
نداشت خلافت داد و شمس محبوبی را بصدری موسوم کرد و اکثر اکابر و معارف را  
جفاکفت و آب روی برخت و بعضی را بکست و قومی نیز بکشتند و عوام و رنورد را  
استمالت داد و گفت لشکر من یکی از بی آدم ظاهرست و یکی مخفی از جنود سما و یکی  
در هوا پیران کند و دیگر چینیان کا در زمین می روند و اکنون انرا نیز بر شما ظاهر  
در آسمان و زمین نکرید تا برهان دعوی مشاهده کنید خواص معنفدان بکنگینند  
و گفت انک فلاحی در لباس سبز و فلاحی در کسوت سبزی می بینم که می برد عوام  
نیز موافقت می نمودند و هر کس باکفت نمی بینم بزخم جوب او را افکار می کردند  
و دیگر گفت باری تعالی ما را از غیب سلاح می فرستد در اثنای این از جانب  
شیراز بازگانی رسید و چهار خردار شمشیر آورد بعد از این در فتح و ظفر عوام  
راهیج تک مانند آن آذینه خطبه سلطنت بنام او خواندند و چون از نماز فارغ  
شدند خانه های بزرگان فرستاد تا خیمها و خرابها و الهت فرست و طرح آوردند  
و لشکرها با طول و عرض بساختند و رنورد و او باش خانه های مشمولان رفتند و در  
بعارت و ناراج آوردند و چون شب درآمد سلطان ناگهان با ایشان پرورش  
و حوران دلکش خلوت ساخت و عیشتی خوش برداند و بامداد را در حوض آب  
غسل بر آورد بر حسب **شعر** اذ اما قاتلتی غسلتی کانا عاکفان علی حرام



از راه پیمتن و تبرک آب ان بمن در مسنگ قسمت کردند و شربت بیمار را ساختند  
و اموال را که حاصل کردند بخش کردند و بر لشکر و خواص تفرقه فرمود و خواهر او چون  
تصرف او در فرج و دما و اموال بدین سبب شود و گفت کار او که بواسطه من بود ظالم  
گفت و امر او صد و رکه آیت فرار خوانده بودند جمع گشتند بکر مینه و مولا را که در آن  
حدود بودند جمع کردند و آنکه میسر شد از جوانب ترتیب ساختند در روی بشهر نهادند  
و اینر ساختند کارزار شد با مردمان بازار را بپیرهن و از ارباب لشکر باز رفت از  
جانبین صف کشیدند و نارای با محبوبی در صف ایستاده بی سلاح و جوشن و چون  
در میان قوم شایع شده بود که هر کس با در روی وی دست بخلاف جناب خستک  
شود از قوم بزد دست پشمشیر و ندر آهسته می یازد بدیگی از ان جماعت غرق کرد  
اتفاق را بر مقتل او آمد و دیگری نمری نیز بر محبوبی دزد و کس را از ان حالت خبر نه  
نه قوم او را و نه دیگر خصمان او در تضاعیف ان بادی سخت برخاست و حال جنان  
انگیزه شد که یکدیگر را نمی دیدند که خصمان پنداشتنند که گرامات نابی است همه  
دست باز کشیدند و روی با هم را باز بس نهادند و لشکر نارای روی پر پشت ایستاد  
آورد و اهالی رسانین از دیه های خویش با بیل و تبر روی بدیشان نهادند  
و هر کس را از ان جماعت که می یافتند ضاحه عمال و منصرفان را می گرفتند و تبر  
سرمزم می کردند و تا بکر مینه بر رفتند و قرب ده هزار مرد کشته شد چون تا بجان نارای  
باز گشتند او را نیاقتند گفتند خواجه غیبت کرده است ناظر هر او محمد و علی  
فام مقام او باشند بر فرار نارای این دو جاهل نیز در کار شدند و علوم او با شن  
منابع ایشان بودند و یکبار که مطلق العنان دست بغارات و ناراج بردند بعد

۴۷  
از یک هفته ایله در نوین و حکیم قورچی بال شکر بیسیار از مغز آن در رسیدند باز  
آن جاهلان با انباع خود بصحرای آمدند برهنه در مصاف ایستادند و در اول کشاد  
هر دو گروه نیز کشته شدند و در جد بیست هزار خلق درین نوبت نیز بکشتند در روز  
دیگر که شمشیر زمان صبح فرق شب را بشکافت خلائق را از مرد و زن بجا  
را اندر معولان دندان انتقام نیز کرده و دهان حرص کشاده که بار دیگر دستی  
بر نیم و کامی برانیم و خلائق را حطب نثار بلا سزیم و امرا و اولاد ایشان را غنیمت  
کبر خود لطف ربانی و فضل بزدانی عاقبت فتنه را بدست شفقت محمود و چون  
نامش محمود گردانید و طالع آن شهر را باز مسعودی چون او رسید و ایشان را از قتل  
دنب زجر و منع کرد و گفت سبب مفسدی چند جنین هزار خلق را چگونه توان  
و شهری را که جنین مدت جهد رفته است تاروی بعمارت آورده بواسطه جاهلی  
خند چگونه نیست توان کرد بعد از الحاح و مبالغت و لجاج بران قرار نهاد که این حالت  
خدمت پادشاه جهان قان عرضه دارد بران جهت که فرمان باشد با تمام رسانند  
و بعد از ان ایلیان بفرسناذ و سعیهای بلیغ نمود تا از ان ذلت که امکان عفو ممکن  
نکار فرمود بر جانیشان ایفا کرد و اثران اجتهاد محمود و مشکور شد **ذکر**  
**استخلاص سمرقند** معظم ترین بفاع مملکت سلطان بفسحت بقعه و خوش  
ترین رباع بقعه و نره ترین بهشتها دنیا با اتفاق از جناب اربعه **شعر**  
ان قیل فی الدنیا یرک جنه جنه الدنیا سمرقند  
یا من یوازی ارض بلخ بها هل یسنوی الحنظل و الفند  
هوای ان با عند ال یا بل و اب رالطف با ذ شمال شامل و خال را بقوت اطراب حاصل



**خاصیت آتش باذه حاصل شعری**  
**۴۰** ارض حصاها جوهر و تراها مسک و ما المذیها ترتفت  
 سلطان چون از معرکه بازگشت ماسکه سکون از دست شده و جاذبه قرار با فرار  
 بدل گشته و حیرت و روع در نهاد و ضمیر قرار گرفته جهت محافظت بر بلاد و  
 انتر قواد و انصار تخصیص کرد و از آن جمله سمرقند را بصدوده هزار نامور تخصیص  
 فرمود شصت هزار ترکمان بودند با خانانی با وجوه اعیان سلطان بودند یکا  
 اسفندیار که در پیش بود اگر زخم نبرد و گزار دستان ایشان دیدی جز عجز و امان  
 حیل دیگر ندانستی و بنجاه هزار نازیک از مردانی که هر یک با نفسه رسیم وقت  
 و بر سر آمده اشکرها بودند و بیست پیل تمام هیکل دیو شکل **شعری**  
**یَقْلِبْنَ اسَاطِیْرَ یُعَلِّبْنَ بَشْعَبَانَ عَلَیْهِمْ نَجَافِیْفٌ یُشْرِنُ بِالْاَوَانِ**  
 تا اسبان و پیادگان شاه را بر قعه حرب فرزین بند باشد و بصدمات و صوت  
 رخ نکرانید و غلبه خلائیق شهر خود چند آنک حصر آن بیرون از بیان بود و باز  
 این همه دزرا استحکام تمام کرد و چند فصیل بر مدار آن کشیده و دیوار با تیرها  
 افراشته و خندق را از حد تری بگذرانید و باب رسانیده با دژ شاه جهان جنکوان  
 چون با تیر رسید و او اژه استنی کام حصار و قلعه و غلبه لشکر سمرقند در افاق  
 و اقطار منتشر بود همه کس راهمت بر آنک سالها باید تا شهر سمرقند منخلف  
 نابد وجه رسد التزام طریقه احتیاط را صلاح در آن دید که حوالی آنرا پاک  
 کند بعد از آن روی بزاز ارد با بنده منوجه بخاراشد و بعد ماکه او را از استخلا  
 آن فراغ دل حاصل گشت با استقصای سمرقند مایل شد عنان بجانب آن معطوف کرد

و از آنجا حشری بزرگ براند و در راه بهر کجا برسد از دیدمها که ایل می شدند تعرضی  
 رسانید و هر کجا مانعی کردند چون سر بل و دو سیه لشکر حاضر از ماند  
 و او بنفس خود توقف نمی کرد تا بسمرقند رسید و بسران چون از کار انتر افاق  
 شده بودند در رسیدند با حشر انتر او و مجیم جنکر خان را بکوک سرای اختیار کردند و ششم  
 دیگر بر محیط شهر چند آنک رسیدند نزول کردند جنکر خان یک روز بنفس  
 خود بمطالعۀ سور و بار و و فصیل و دروازه طواقم کرد و اشکر را از محافظت  
 و مقاتلت معاف داشت و پیمه و سننای کا از نو بیان بزرگ و معبران او بودند  
 بر عقب سلطان باسی هزار مرد روان کرد و علاق نویسن و یسور را بجانب  
 و خسر و طالقان فرستاد تا روز سوم که مشعله زبانه خورشید از میان ظلمت دژ خان  
 شب قیری بالا گرفت و شب سیاهی در کج انتر واردت جنان مرد از مغول و حشرک  
 مجتمع شده بودند که عدد آن بر عدد رمل بیان و قطار باران فزون بود بر محیط شهر  
 اینسانه از الباخان و شخ خان و بر بلخان و بعضی خانان دیگر بهر ارشد و با ششم  
 با دژ شاه جهان کیر در مقابله اینساندند و دست نبر کشاده کردند و از هر دو جانب  
 بسیار سواران سازه کشند و ترکان سلطانی درین روز گری و فری نمودند و در  
 چراغ وقت انطفاندک فروغی دهد و از اشکر مغول جمع را بکشند و بعضی راست  
 کیر کردند و بشهر بردند و از ایشان نیز مردی هزار بیقنا **شعری**  
**چون خان ز بهر سوز زمین آتش آسمان زد و زمین**  
 هر کسی روی بفر خود آورد بد جنانک دیگر باره سپردار مکار تیغ در میخ شت زد  
 جنکر خان بنفس خود سوار گشت و نامت ششم بر مدار شهر داشت و از اندرون



و بیرون جنگ را محشر و مسند کشند و نیک و نکادحت و محاصرت تا نماز شام محکم  
برکشیدند و ارکشا و منجیق و کمان نیر و سنگ پیران شد و لشکر مغول بر دروازه  
بایستادند و حشم سلطان را بخروج میدان کارزار مانع آمدند و چون راه مبارز  
ان جماعت مسدود شد و بر بساط محاربت بارها در هم شد و شاه سواران را مجال  
نماند که اسبان را در میدان جویان آرند هر چند بیلان در انداختند مغولان  
رخ نمانند بل با بزخم نیر فرزین بند ایشان را در بند بیل بوز بکشادند و صف  
بیاده را بر هم ریختند چون فیول قبول جراحها کرد و بحسب بیاده سنطری کفایت  
نمود باز کشند و بسیار خلق را در نیر سم کردند تا هنگام آنکه پادشاه <sup>خون</sup>  
برده بر و فرود کشادند و ازها بر بستند و از باب سمرقند ایر و ن از جنگ حایف  
و آهو و آرای مختلف بعضی با بی و انقیاد راغب و قوم از جان عزیز راهب <sup>طایفه</sup>  
را قضا حق سلطان از صلح و ازع و زمره ای راهوای جنگرخان از محاربت مانع نازد دیگر  
**ست** جو خورشید تابان بکسبتر دفر سیه زاغ گردون بیفکند پیر  
چشم مغول جیره و دلبر و اهالی سمرقند متردد رای و بدتد بر جنگ از سر گرفتند و پای  
در نهاد قاضی و شیخ الاسلام با قومی از دستار بندان خدمت پادشاه جهان جنگرخان  
مبادرت نمودند و بر ایفات مواعید او مسنظهر و واثق کشند و با جازت  
او بشهر آمدند و وقت نماز را دروازه بازگاہ بکشادند و در عناد پر بستند تا لشکر  
مغول در آمدند و آن روز بخریب شهر و فصیل مشغول بودند و اهالی شهر  
پای در دامن عافیت کشیدند و ایشانرا تعرضی نرسانیدند تا چون روزگار بر  
لباس خنایان مشرک سیاه کلیم شد مشغلهها افزوختند و مشغلهها برکشیدند

تا نامت باو را باره برابر کردند و از جوانب بیاضه و سوار را راه کوز چون بوز سووم  
کامره بازی مهر سیاه دل کبوز چهره آینه سخت روی را در روی کشید بیشتر مغولان  
باندرون شهر درآمدند و مرد و زن صد صد بشمار در حجت معولان بصرای را بدند مگر  
قاضی و شیخ الاسلام را با قومی کا بدیشان تعلق داشت و در جوار ایشان  
بودند از خروج معاف داشتند زیادت بخاه هزار خلق در حمایت ایشان  
مشورمانند و منادی دادند که اگر کسی بکنج اخفا اسپهان کند خون او هدر و  
باطلست و مغولان و لشکر باین بغارت مشغول بودند و مردم در مغارات و سورا  
هها مشواری کشته بودند و بیل بانان بیل را نیز یک جنگرخان بودند و علت خواستند  
بر سید کا خودش بیلان بدس از آنک در دست مردم افتاد چه بود گفتند علت  
فرمودها کنید تا خود می زنند و می گیرند بیلان کشاده کردند تا هلاک شدند و چون  
شاه افلاک بزیر کره خاک فر و شد معولان از شهر بیرون آمدند و اهالی حصار  
در هراس و بیم بادهای بدیم نودوی فرار و نه پشت فرار الب خان مردی کرد  
و جابازی با هزار مرد دل از جان بر گرفتند و ار حصار بیرون آمد و بر میان لشکر  
و بسطان بیوست چون بامداد دیگر جاوشان خسرو سیتارکان شیخ زنان  
طلوع کردند لشکر کرد بر کرد در منطقه ساختند و از جانبین نیر و سنگ  
پران و دیوار حصار و فصیل ویران کردند و جوی از زیر آب خراب کردند و میان  
دو نماز را دروازه بگرفتند و در رفتند از مفردان و بکلوانان مردی هزار تنسک  
بمسجد جامع کردند و کار را از این سخت بردست گرفتند و استعمال نفت کار بستند  
جمعه و هر کس که در و بود سوخته اش دنیا و ششنه اب عقیق شدند و هر کس



کادر حصار بود بصره آوردند و انراک را از ناریگان جدا کرده همه را دهنده و حصد  
 و توکمانها را موها بر شنبه مغولان از پیش سر خلق کردند استقرار و تسکین ایشانرا  
 جدا کرد افتاب بمغرب رسید نهار حیات ایشان بزوال کشید و در آن شب تمامت  
 قفقلیان مردینه غریق بخار بوار و حریق نارد مار شدند زیادت از سی هزار  
 قفقلی و ترک بودند مقدم ایشان بر ماس خان و یغان خان و سر سبغ خان و ایلخان  
 بابیسرت و اندامی از سرداران امراء سلطان کاساسی ایشان مسطور است و در  
 بر اینی کاکر خان برکن الدین کرت نوسنه بود و تمامت امراء لشکر و ولایتی  
 کافر و کسر کرده بود در آنجا مفصل نوشنه چون شهر و حصار در خرابی و ویرانی  
 با یکدیگر مقابلت شد امراء و جنایان و خلایق بسیار تخرع کوس هلاکت کردند روز  
 دیگر که عقاب خمشید افلاک سراز بس عیب خاک افراخته کرد  
 و بیکر آتش خور افراخته کشت خلایق را که از زیر شمشیر چشنه بودند شمار  
 کردند و از آن سی هزار مرد با سم پشه دری نامزد کردند و بر بغایا که اجازت  
 مراجعت یافتند شکرانه آنرا که بروز دیگران بنفش شدند و درجه شهنشاه  
 نیافته اند و در زمره اعیانانند دو بیت هزار مرد بر مستظهران حکم کرد  
 و ثقه الملک امیر عبید بزرگ را که از کبار اصحاب مناصب سمرقند بود بتحصیل  
 آن نامزد و طایفه را بشکنکی انجامعین کرد و از حشر بعضی با خود بجانب فراسان  
 برد و بعضی را با بسران بجانب خوارزم فرستاد و بعد از آن چند نوبت مواضع حشر  
 طلب داشتند و از حشر نیز زیارت کسی خلاص نیافتند و بدین سبب خرابی  
 کل راه یافت و این واقعه در ربیع الاول سنه ثمان عشر و ستمایه بود صاحب

نظران کجا اند با نظر تفکر و اعتقاد در حرکات این روزگار بپردق و شعونه و جفا این  
 کردند که درون پیچیده نکردند تا بداند که نسیم آن با سمرقند موازی است و نفع او  
 با سمرقند مجاز خیر او بک ساعنده و خارا و جاودان بیخ او ریخ است و کف او  
 است ای دل جرع مکن تا مجاز نیست این جهان ای جانغمین مشو که سبب نیست این سراسر

**ذکر واقعه خوارزم**

و این نام حاجت است و نام اصلی آن جرجانیه است و ارباب آن در کابج  
 خواتر پیش از تغلب امیر و دهور حکم بِلَدَةِ طَبِیَّةٍ وَرَبِّ غَفُورٍ داشت  
 مقرر بر سلاطین عالم و مستقر کرام مشاهیر بنی آدم بود اکناف آن اکتاف  
 اشراق هر جا رسیده و لطراف آن ظراف روزگار را با اثار اصحاب  
 اقدار گلشن از اجتماع مشایخ بزرگوار با سلاطین روزگار در یک بقعه  
 بهاماسیت من دین و دنیا حسب حال آن بقعه شده با اتفاق  
 سیاحان عالم **شعر**

خوارزم عندی خیر البلاد فلا انقلعت سحبه المعزقه  
 قطوی لوجه امری حبه با وجه قنبیا نها المشرقه  
 حکرخان چون ار استخلاص سمرقند فارغ شد مالک ماورالنهر با سمرقند  
 کشت و مخالفان در طواجن بلاد مستواتر مضبوط و از جانب دیگر حدود چند  
 و بار جلیع کیت محفوظ خوارزم در میان بلاد مانند خیمه کاطناب آن بریزد  
 باشد چون حکرخان خواست که بنفس خود بر عقب سلطان در ذمالک خراسان  
 از معارضان پال کرد اند پس از آن بزرگتر جغتای و او کنای نامزد خوارزم کرد اند با

سمرقند  
 سمرقند  
 سمرقند



چون حوادث زمانه بی پایان تر شده از عدد ایسان کوه و بیابان پر شده و بفرمود  
نا از جانب چندین توشی مردان حشری مدد فرستاد بر راه بخارا روان شدند و در مقدمه  
بر سیل بزرگ لشکر چون قضای بد روان و چون برف بران بجانب خوارزم فرستاد  
در آن وقت از سلاطین خال بر ذرا اعیان لشکر خوار تریکی نو ارا قریب ترکان خاتون  
آجا بود و از اعیان امرا مغول حاجب دار بو فابهلوان و اسفهمسلا علی دروغی  
و جمعی دیگر ازین قبیل کا تعداد و تفصیل اسامی هر یک تطویل بلاطایل است انجا مختلف  
بودند و از امثال شهر و افاضل دهر چند آنک لا یعد و ولا یحصی و عدد سگان بلد  
فرون تر از مال و حصی جو سواد اعظم و جمع بنی آدم هیچ سرور معین بنو ذکة نزول  
حادثات امور و کفایت مصالح و مهتات جمهور با او مراجعت نمایند و بواسطه  
او با شیر روزگار ممانعت کنند بحکم نسبت قرابت خمار را با اتفاق با سیم سلطنت  
موسوم کردند و پادشاه نوروزی از او بر ساختند و ایسان غافل از آن چه در جهان  
جهنم و آشوبست خاص و عام خلافت از دست زمانه دو جه لکذ کوب ناگاه  
سواری چند معدود در هر منوال دو زدینند که بدر و اوزه رسیدند و بر اندر آن حایل  
مشغول شدند جمعی کوناه نظران بطرف گرفته پنداشتند که ایستیان از راه حماقت  
همین چند معدود آمده اند و بیازی چنین کسناخی کرده و ندانستند که بس آن بلاهاست  
از عقبه عقابها و در عقب ان عذابهای خویشین اردرو اوزه عالمی خلق سوار و بیابانه روی  
معدود نهادند و ایستیان چون صید گاهی می میزند و گاهی از بس نظرمی انداختند و دیند  
تا چون بیاض حرم که بر یک شهر است رسیدند سواران نا نا مردان باس و تقارن بوس  
و کارزار از میان جدا برد و ایندند و راه از بس و پیش بگرفتند و مانند کرکان کر ستم در میان

دیده ری راعی مشهور کشته افتادند و بر آن قوم مقدم کردند و آنکه شمشیر و نیزه  
را حکم و ایستای نامی افندند تا نزدیک زوال قریب صحرای مرد قتال بر زمین افکندند و هم در آن  
تغذ جوش بانغره و خروش بر عقب ایشان خود را از دروازه قلا بیان در شهر انداختند  
و ناموضعی که آنرا شوره کوبیند چون آتش بر فشند چون آفتاب میلان غروب کرد لشکر  
بیگانه التزام را باز گشتند و روز دیگر که ترک تیغ از زمین از مکن افسر سر بود تیغ زنان  
ناباک از قتال تراک مراکب کردند و روی بیشتر نهادند فریزدن غوری نام که سروری از  
جده قاده سلطانی بود با مردی بانصد بر در دروازه منو صد بودند و مقاومت امسند  
از ننگ آن رجوم بر هجوم امسناغ نمودند و آن روز تا آخر بر مصارعت و قراع بودند بعد  
جغنائی و او کفای بالشکری چون سبیل در انحدار و مانند عاصفات رباح در اختلاف  
بر سیزند و بر سیل تفرج بر مدار شهر طواف کردند و ایلیان فرستادند و اهالی شهر با ایلی  
خوانند و نامت لشکر چون دایره بر مرکز محیط شدند و مانند اجل گرد بر گردان نزول کردند  
و بنزیب آلات جنگ از جوب و منجین و سنگ مشغول گشت و چون در جوار خوارزم سنگ  
نبود از درختان سنگهای ساختند و خنایک همرد ایسانست روز بروز بر سیل و غدو  
و تامل و تهدید اهالی شهر را مشغول داشتند و احياناً نیز تیری در یکدیگر می انداختند  
تا چون از سازهای جنگ و مصالح آلات پیرداختند و از جوانب چند و غیر آن اعوان  
و اجاد در رسیدند از نامت جوانب شهر یکبار روی بخاربت و قتال آوردند و مانند  
و برف در نعره آمدند و سنگ و نسر بر منوال تکرک بر ایشان دین کردند و با ساد اذند  
لا خاشاک جمع کردند خندن آب انها شده و جدا از آن لجرک حشر با نیزه تخرک دادند  
تا دامن فصیل چاک و خاک در چشم افلاک چون سلطان مزور سر خیل سپاه

و انقاد







باخر رسید رسولان بغرستان و ایشانرا با بی و مطاوعت و تخریب قلع و حصار  
 خواند ساکنان محاصرت قلعه که یک نیمه از سور آن در میان حوض برآورده اند  
 مستظرف بودند و بعد از وعده و ساز مغز و قبول ایل نکردند بمکافات و حجت مشر اندوز از  
 جانب بر کار کردند و روز و شب از خصومت و پیکار و نیا سوختند تا روزی که در راه راه او قسرا  
 از خلق مردان هر کس که بود بصحرای آمدند و بر لشکر نسبت شمار بر عادت معهود قسم کردند  
 و تمامت را بگشتند و بر هیچ کس ایقا و حجت نکردند بوقت آنکه فارغ شوند عورتی را دارند  
 گفت بر من ایقا کنید تا مر و این نزد کار در از مردم بعد از مطالبت مر و این که از مر و اینرا  
 التمام کرده ام شکم او شکافتند و خوب مر و این را معاد ادا باز گرفتند و بدین سبب  
 بفرموده ما مانع کنان از ای که می شکافتند و چون از هفت و شش فایغ شدند  
 بگرد و حدود سمان رفت و زمستان در آن حدود باخر رسانید و از حدود و نیز قبیل  
 و ناحیه و کدو سوختن پاک کرد و تمامت بخشان و از حدود و بلاد در لشکرها و شناساد  
 و بعضی را لطف و اکثر را بعنف مستخلص و مسلم کرد چنانکه در آن نواحی از  
 مخالفان اثر نماند و فصل زمستان باخر کشید عزم عبور کرد و این در شهر مدینه رسید و تمامایزد  
**در عسور حکمران بر معبر بر مذبذبا خلاص بلخ**  
 بلخ اکثر غلال و انواع ارتفاع دیگر منفع تر بود و اعراض آنرا از بلاد دیگر  
 متشع نشتر و در قرون پیش بلخ در بلاد مشرق عنایت مکه بودست در اطراف غری  
**شعر** بلخ که شد بندان به ساری کایرد از رستان در آن روزگار  
 مران خای را داشتند خای کامر مکه را از زمان تا زاین  
 جگر خای از معبر عبور کرد و متوجه بلخ شد مقدمان پیش آمدند و اطهار ایل

فوجی از یاران  
 در آن روزگار  
 در آن روزگار  
 در آن روزگار

و بند کردند و انواع ترغو و پیش کشش کشند بعد از آنکه بعلت آنک شمار  
 می باید کرد فرما شد ما هر خلق که در بلخ نوز تمامت را بصحرای آوردند و شمار کردند  
 بعد از آنکه سبب آنکه سلطان جلال الدین در نواحی شتر و شور و مساخت و سوز  
 و استوی مر انداخت و آب در میدان عمار و لجاج و ناخت بر ایل ایشان  
 اعتمادی نمود خاصه نواحی خراسانرا بلخ که چون در یاقنار بلاد و عباد در صرح  
 بود و طوفان بلا باخر نرسیده دفع انرا هیچ حلیت در امکان غ لهد و چون اجل  
 بای کپرسه بود نه ایل دستگیر می شد و نه با بغیاد و اذلال نبت بازمی توانست  
 نگاه و عصیان خود زهری زمان بود و دردی نماند در مان بفرموده نا اهل بلخ  
 صغر و کثیر قتل و کشتن از مردمان بصحرای آمدند و بر عادت مالوف بر ماین  
 و الوف قسمت کردند ما ایشانرا بر شمشیر کز ایندند و از تر و خشک اثر نکند باشد  
 و مدتها و حوش از لحم ایشان خوش عیش می راندند سیاه بی نزاع با ذباب  
 در ساختند و فسور بی نشوز با عقاب هم خوان شدند **بغیر**  
 کلبه و حربه خعار و اسیری لحیم امری لم یثبته الیوم با بصره  
 و اثر در بلخ شهر زدند و ممت مقصود کرد تا فسیل و سور و در وقت مقصود خراب  
 کردند و قال الله تعالی ان من قسوة الاخر مهلکة قبل یوم القیمه او معذوبها  
 عذابا شدیدا کما انزلک فی کتاب مسطورا در آن وقت که باد شاه  
 جهان جگر خان از حد نشا بر مراجعت کرد و محدود بلخ رسید حاجتی از  
 بر اکنکان کار در کجها و سور اجها مخفی مانده بودند و سپرد این تمامت ایشانرا  
 بفرموده ما بگشتند و آیت سنغذیم مرتس در شان اسان بقدم رسانید



و در کجا دیواری بر پای مانده بود نینداخت و سبکبار کما آثار عمارت از آن بقعه  
 محو کرد **شعر** و یکی دور هم ابد اعلیهم و کانت مالفالعز حینا  
 وقفنا معجبین بطل ال ان وقفنا عنده متعجبین  
 چون از کار کشت بلخ فارغ شد بسر خود تری را با استخلاص بلاد خراسان  
 بالشکری ابنوه نام زد کرد و بنفس خود متوجه طالقان شد و قلعه ای که آن بصیر کوه  
 موسوم بود و با حصان تمام مشغول بر دانی کامتعد انساب نام بود در حد  
 رسولان و الحیان فرستاد و آن جماعت را با بی خواندند و در دادند و جز بقبال و نبال  
 مایل نشدند بر مدار قلعه حلقه کشیدند و منجنیق بسیار بر کار کردند و از حرکت  
 نیا سوئند و از باب قلعه نیز از اجتهاد بطور بر زمین نرسوند و از جانب مقاومت  
 سخت و جراحات بسیار کشتند برین منوال مقاومت نمودند تا چون  
 نول خراسان را مسلم کرده بالشکری از رسید غلبه لشکر بسیار شد طالقان را  
 قهر او قسرا بگرفتند و از جانب نور در هیچ جز نگذاشتند و حصار و بار و  
 و سرا و خانه را خراب کردند تا گاه خبر رسید که سلطان جلال الدین استیلا بر  
 تمام یافته است و بر نخل و لشکری که با او بوده است مستول گشته است تجلی  
 آنک او کرد و راه برگزید و از سبب مانع اهل آن یک ماه انجام مقام کرد  
 تا آنرا گرفت و همان شربت که امثال آن شنید بودند از قتل و نهب و تخریب بنا  
 بنا کام در کام ایشان رخت و از آنجا کوچ کردند و بنامیان رسیدند از باب آن  
 محاصمت و مقاومت در می آمدند و از هر دو طرف دست بتیر  
 و منجنیق می زدند تا گاه از سبب قضا که فنا کلی آن بود تیر جرحی کامه ننداز

از شهر روز آمد و بیک بسرخفتای رسید کامجوب ترین اجناد خکرجان بود  
 در استخلاص آن استیصال شستند بودند و چون از آنجا که از کاه جانور کما  
 باشد از اصناف آدمی با انواع بهایم و حشرات تمامت را بکشتند و از ایشان کس را  
 اسیر نکرد تا چه در شکم ما زرنک دارند و بعد از این هیچ افزیده در آنجا ساکن  
 نکردند و عمارت کمد و انزاما را لایق نام کرد فارسی از دیه بد باشد و تا این  
 غایت هیچ افزیده در آنجا ساکن شده است و از حال هم در او ایستاده ثمان عشر و ستمای بود

**ذکر توجیه جنگ خکرجان و حیرت سلطان جلال الدین**

جنگ خکرجان از طالقان محل آمد و جمعی را از امر آرشید دفع کار سلطان جلال  
 الدین فرستاد چون سلطان با عرافان غیر او از مردان افان متظاهر شده بود و بر لشکر  
 که بدفع او نام زد بود سبب قتل عدد و قصور مدد مستول گشته چون این خبر  
 بجکرجان رسید روزی شب پیداشت و در شبناپ شب را در روز ساخت و دو  
 کوهی در فخر خاک کس طعام نمی توانست بخورد <sup>حکایت</sup> چون سلطان بغیره رسید خبر یافت که مدت  
 با نروده روز است تا جلال الدین بر عزم عبور آب سندان بچار فتنه است ما بلو اوج  
 بیاسقانی ایشان تعمیر کرده و خوشتر حوزی را کاسیغ را اند بر عقب او می رفت بنا بر سندان  
 بدو رسید لشکرش پیش او در گرفتند و از جوانب بدو محاط شدند و جز حلقه  
 در پس هم با بیستادند بر مثال کمان و آب سندان را جوزه ساختند خکرجان با سیا  
 فرود نادر مکا و حخت مبالغت و جهل نمایند او را زنده بدست آرند و جغتای و او گال  
 نیز از جانب خوار فر در رسید سلطان چون بدید که روزگار است و وقت کارزار با ندر

۴۶۶۱  
 ۴۶۶۲  
 ۴۶۶۳  
 ۴۶۶۴  
 ۴۶۶۵  
 ۴۶۶۶  
 ۴۶۶۷  
 ۴۶۶۸  
 ۴۶۶۹  
 ۴۶۷۰



قومی کا داشت روی بخار بیت آورد ازین سوی بسیار شافت و از نیار بر قلب می  
 دواید و حملهای آورد و صفهای لشکر مغول پاره پاره بشیر می آمد و مجال جولان و عرصه  
 میدان بر تنگ می کرد سلطان بر مثال شیر خیمشاک خک می کرد **شعر**  
 بهر سو که پاره بران کینتی همی خاک باخون بر امینتی  
 جنر خان با سپاه سانیه بوز کا اوراد استگیر کند لشکر نیز بر خم نیزه و تیر مبالغت  
 نمی نمود میخواستند تا فرمان جنر خان بجای آرند جلال الله شرح پیشترست نمود  
 پای برداشت و مرکب دیگر را در کشیدند چون بران سوار شد جمله کردیم در تکرار باز  
 کت چون رفت بر آب زد و چون باز برنت جنر خان چون زد کا او خوز را در آب  
 افکند لشکر مغول خواست تا خوز را بر عقب او فرآید دهد جنر خان مانع شد  
 و از غایت تعجب دست بردارید و با بران گفت بسرا پذیر جنیر با **شعر**  
 جو اسفندیار از بشت نکرید بران سوی روزش تختگی بدید  
 همی گفت کس را بخواند مرد نگرنده بیت باشاخ و برد  
 نه الحله هر کس از لشکر او کا در آب غرق نشد تنگ او گشته کت و هر روز نردان  
 او را حاضر کردند انج مرد تیه بودند با اطفال شیر خواره پستان منیت در دهان حیات  
 نهادند و راه از این راه ترسب را از غنی بکلاغان سر زدند **شعر**  
 بعز علينا ان نطل ابر دایة یفتش ما صمت علیها شو نفا  
 و چون مال و نعمتی با سلطان بوز بیشتر نقد یافت از زر و نقره آن روز فرمود تا در آب  
 رتختند غواصان را در فرستادند تا آنچه ممکن بود بیرون آورند و این حال از عجایب ایام بود  
 در وجه سینه شان عشر و ستما به واقع شد **شعر** عشر رجب تا عجیب **شعر**

و جنر خان لب چون روان شد و او کتای را از انجا باز کرد ایند تا با غزونه رفت و ایشان  
 خود ایل بودند تا تمامت خلافت برایشان از شهر صحرآ آوردند و باج مخرفه بوز را انجا کرد  
 و باقی را بقتل آوردند و شهر خراب کردند و فقو نوین را بر سر اسیران و صنایع بگذاشت  
 ما از زمستان در انجا بکاه مقام کردند و او کتای بر راه کره سپهر راه بازگشت جنر خان بکمان  
 و سیفوران رسید خبر شنید کا سلطان جلال الله از اناب گذشته است و کشتگان را در خاک  
 کرده جفتای را در حدود کرمان بگذاشت چون سلطان را نیافت بر عقب او رفت و آن  
 زمستان در حدود سوه کتور شهر بیت از اسفار مقام کرد و حاکم ان سال را احمد کمر  
 انقیاد بر میان بست و از ترتیب علوفه لشکر آنچه ممکن بود بجای آورد و سبب عقوبت  
 هوا اکثر خیمه رنجور شدند و قوت لشکر ساقط گشت و اسیران بسیار با ایشان بودند  
 و در ان حدود در دکان منو و نیر گرفته بودند جنابک در ده خانه ده اسیر بمانیت بوز و سار **کتاب**  
 علوفه از پاک کردن مرغ و غیر آن تمامت اسیران کرده و مواو افتر مزاج ایشان بود جنر خان  
 با سار از کا در هر خانه بر هر سری چهار صد مرغ بخرج باک کند تا بچیل تمامت در مدت یک هفته  
 از ان فارغ شدند که با سار از کا مر اسیر کا در لشکر مت تمامت را بگشتد ان سار کا نرا خیر  
 سببی کا با مداد بوز از جماعت اسرا و هنود انر نموده بوز و برج نردکی آن بود تمامت **المجان**  
 فرستاد و ایل کرد و ایلی بزدیک را ناموستا ز باول ایل قبول کرد بعد از ان نشانت نمود لشکر  
 بغرستان را او را بگرفتند و بگشتند بکجاصه اعراق و قلعه کا محض کرده بودند بغرستان  
 و چون لشکر صحت یافتند جنر خان را اندیشه مراجعت مصمم شدند تا از راه مدو **ستان**  
 سیلاد شکوت در روز چند منزل بر رفت چون راه نبود بازگشت و بغر سار آمد  
 و بهان راه ک آمده بوز مراجعت نمود **ذکر مراجعت جنر خان**

بفرمود



چون خبر قدم رسید بر بیع مسکون رسید سبزه چون در مغمومان از جای برخاست  
 و هنگام اسرار بر اعضاء اشجار بلبلان بر موافقت فاختگان و قماری شیون  
 و نوحه گری آغاز کرد و بر یاز جوانی که در بهار بر جهن انوار و از هزار در پستان  
 و منتزعات میکش و غمگسار زدی سحاب از دینها اشک می بارید و می گفت بارانت  
 و غنچه در حسرت عیجان از دستگی خون در شیشه می کرد و فرامی نمود خاکند است  
 کل بر ناستف کلر خان بنفشه عذار جامه چاک می کرد و می گفت شکفته ام سوسن  
 در کسوت سوگواران ازرق می پوشید و اغلوطه می رازد آسمان زخم سرو از اذرت هفت  
 مهر سر و قامتی خوش و فنار بمدان سردی که صباح هر سحرگاه بر می کشید بشت  
 دو نامی کرد را بر آن ختر نام نهاده بود و بر وفاق ایشان با از بر تیشانی سر بر  
 خاک تیره می نهاد و از عصه روزگار خاک بر سر می کرد و کافراش چنم صراحی  
 غرغره در کلو انداخته و چنگ و ریاب را او از در بر گرفته **شعر**  
 نکه کن سحرگاه تا بشتنوی ز بلبل سخن کهن بهلوی  
 همی نال از مرگ اسفندیار ندارد جز ارماله زویا ز کار

**شعر**  
 کس لب ز طرب بخند نکند امسال و زنده دم جهان با سوز امسال  
 در خون کلمه با جهره بنموز امسال تا وقت خیر چه وقت کل روز امسال  
 جنک خان از مرسا و رعیت مراجعت با مسکن اصل با مضار رساند  
 و سبب تعجل در مراجعت آن بود که خبر رسید که خان و نکبت از  
 امتداد غیبت جنک خان منزود شده اند و در ایلحی عصیان کرده و متبدر

کشته بر راه کومهها مامیان برفت با بقودی که در حدود بلهان گذاشته  
 بود و تا بستن دران مراتع مقام کرد با چون وصل بطار در آمد باز در حرکت آمد  
 و بر حیون عبیره کرد و بعد از عبیره عبور کردن بر پای معشر را بار کردانید  
 بر عقب سلطان و از زمستان در حدود سمرقند مقام کرد و با ستحضار سهر  
 بزرگتر توشی ایلحی فرستاد تا او نیز از دست قفجاق روان شد و صیدی  
 که اکثر آن کور در نوزد بر اند و جغنائی و او کتای بنما شای صید قوقوبیر اکول  
 آمد و از زمستان بنما شای صید مشغول بود و هر یک هفتنه جهت  
 جنک خان نشان شکاری بنجاه شتر و اوقوقومی فرستادند تا چون  
 صید نیز نمایند و زمستان با خیز رسید و از آمار رسع رباع کلوار شد  
 و دیار دثار انوار از هزار در سر گرفت جنک خان نیز رعیت رحلت و نفقت  
 با مضار رسانید در اب ساکت تمامت بران خدمت بذر مجمع شدید  
 و قورقنای ساختند و از آنجا روان گشتند تا نقلان باشی رسیدند و از جای  
 دیگر توشی دور رسید و خدمت بذر آمد از جمله شش کشتهای بیت هزار  
 اسب خنک بود که پیش کش بزرگ کرد از دست قفجاق جانک اشارت دفته  
 بود که لها کور خنک کوسفند بر اند حکایت گفتند که کور خنک که سم  
 سوزده می شدند نعل می بستند تا بموضع رسید که آنرا او موقا گویند  
 از بر جانب نیز جنک خان با سران و لشکر بنما شای و لشکر بنما شای و کور خنک آنرا  
 در میان گرفتند و شکار کردند و از غایت خشکی جان کشته که بدست می گرفتند  
 جز از شکار مملو شدند و باخ بازماند لاغر بود هر کس را غ خود نهادند و راه کردند



الحمد آن ایستان در قتلان با شتی مقام ساخت و در آن مقام جمعی از امرای ایغور را  
بیاوردند و سب کنایه ها کرده بوزند بکشتند و از آنجا روان شدند و در بهار  
باردوی خود نزول کرده

**ذکر روی بای بعضی بطلب سلطان جلال الدین**

چون جغتای بازگشت و سلطان جلال الدین را نیافت جنگ خان تورای  
بغشی را با دو تومان لشکر مغول نامرز کرد تا بر عقب او از آب سند بگذشت تا کنار  
بیه رسید و بیه و لایتنی از مندوزستان که قمر الدین کرمانی را بوزده است  
که از امر اسطغانی بر و مستول شده بود و قلعه بیه را که از حصنها محکم بود  
مستخلص گردانید و کثیر بسیار کرد و متوجه مولیان شد و در مولیان شک  
نبود بفرمود تا از آنجا حشر برانند و از جوب عمودها ساخت و بسنگ منجیو کرد  
و از باره بسیار بنیادخت نزدیک رسید کاملاً شود شدت حرارت هوا  
مانع مقام آمد و تمامت ولایت مولیان و لهاور را غارت و کشت کرد  
و از آنجا بازگشت و از آب سند بگذشت و با غزنین آمد و بر عقب پادشاه  
جهان جنگ خان روان گشت در تاریخ مذکور

**ذکر روی سنای بر عقب سلطان محمد علی**

جنگ خان چون سمرقند رسید و بر مدار آن حلقه کشید خبر شنید که سلطان محمد از آب ترمذ گذشته  
است و اکثر لشکر و ایماز و جوه چشم در فلاح و بقاع پراکنده کردند و با او زیارت  
مردی نمانده و او خایف و متوثر و ضمیر از آب گذشته جنگ خان کف پش از آمد  
از شدت لشکر باز بر و جیتی کرد لیز و از اطراف اشرازی بزرگ بودند و مرد او دمنگارا و باید  
از او بر راختن از سر و ران امرامه و سنای را که نزد نایب عقب و بر و نوار لشکر با او بود در نسبت  
مردان یکی ارشاد سردار از لشکر سلطان کرمانه که سفند جزوه آتش و نیستانی

۵۷  
۵۸  
۵۹  
۶۰

۶۱  
۶۲  
۶۳  
۶۴

خنگ بر معبر بحاف گذشتند و مانند سیل کالز که عزم و اوی گذری او پویان بود  
برسان رسان دوزخی شاقند با ندها بلخ رسیدند مشا هیر بلخ جمع شش ایستان باز  
فرسازند و ترغ و ترس بداد ایشان را حتی ترسانند و شخه بدیشان و لزاخا فلا و زو  
و لیل شدند در مقدمه طابشی را بر سیل نیک روان کردند چون زاوه و سپید علوفه  
خواستند اصل زاوه در ولزه در بستند و سخن ایشان لغات کردند و هیچ چیز نبود چون  
مستعمل بود توقف کردند و برانند اهالی هر علی ایشان بیدار از ایشان در گذشتند و پس  
بشت بدیدند از روی سر سبکی دست بضرط طبل و دهل برزدند و بغش و ششم دهان تشارند  
مغولان چون استخفافشان شد هر که کرد و آواز ایشان شنیدند بازگشتند  
و بر سره حصار بخارینت بای افتادند و نزد با آنها بر دیوار طار است کرد روز  
سوم را وقت الکرام افق از خون شفق مالامال شد بر سردیوار طار شد و هر کس  
دیدند زنده گذاشتند و چون وقت مقام نداشتند باخ حمل از ثقیل بود بسوختند  
و بشکستند و اول سایه که روزگار بر قعه جفا فرود کرد و غمت باز سبک آری حقیقه  
کرد روز غایتیته بیرون آمد آن روز کوشی ان گش و کوش سرزشته حوادث ایام بود  
و کوارش روزگار نافر جا و بود از اول آوازه زلزله در خراسان از استماع از ظلت  
که مثل آن شنیده بودند و زینده و لوله افتاد عمه و شنای اوایل ربع الاحرمه عشر  
و ستماه بشابور رسیدند و الحی نزدیک مجیر الملک کاشی رخی و فریدالدین و ضیا الملک  
زوزنی کا و زدا و صدور خراسان و زدن ستاد و ایشان را با بیلی و اتباع فرمان حکمران  
خواند و التماس علوفه و نزل کرد و سه کس را از اوساط الناس برنگردانند و فرستادند  
باز او پیش کش و قبول ایل سرزبان کردند عمه ایشان را نصیحتها گفت



ناز مخالفت و مکاشرت اجتناب کند و هر وقت که مغولی یا رسول رسد استقبال  
 نماید و بر حصانت سوره کثرت جمهوری اعتبار کند تا خان و مان مضمون ماند  
 در سبیل علامت خط ایغوری القغاسی داند و از بلیغ جنک خان سواد می بردند  
 مضمون معنی مقصود آن بود که امیران و بزرگان و رعیت بسیار خشن اند که  
 روی زمین را با بامدن نافوسدن بمارازه اند که کسی ایل می شود بر خود  
 و زبان و فرزندان و اهل خود رحمت کرده باشد و هر کس ایل بشود پاران  
 و فرزندان خود هلاک شود بر علم حکوبات و اهل شهر را بمواعید مستظهر کرد  
 و روان شد بمیه از قبا بود بر راه جوین روان شد و سننای از راه جام بطوس  
 رسید و هر کجا با بلی شش می آمدند ابقامی کرد و هر کس سر کشی نمود مستاصل  
 می گردانید قری شری طوس بوقان و از ربع ایل شدند حالیا خلاص یافتند و از آنجا  
 بشهر رسول فرستادند بر مزاج جوان ندانند و در شهر و دهه های در جوار آن بود  
 قتل یا فراط کردند و چون بر آنجا رسید حضرت مرغزار و انفجار عیون سننای را  
 خوشتر آمد آن جماعت را اسپه نرساند و شخته را آنجا گذاشت و چون بحسبان  
 و سبب عدم التفات کثیر بسیار کردند و از آنجا سفر این و در کاران نیز نقل  
 کردند و بمیه از راه جوین سوی ما در آن زمان بر تانت و سننای از راه قومش  
 بشانف بمیه در ما در آن حلق بسیار بگت حصیص در امل کشی بسیار کرد  
 و قلاعی که هر سلطان در آنجا بود لشکر محاصره آن نشانند تا بگرفتند و سننای  
 برامغان رسید و هر آن اسان نه بگرد گوه بردند جماعتی رنود بمانند بابل رضا  
 دادند شب هنگامی بیرون آمدند و بر در حصار کوشش کردند و از هر دو جانب نفوذی

حد کشته شد از آنجا سمنان رسیدند در سمنان بسیار خلق کشتند و در خوارری  
 محسن و چون بری رسیدند قاضی و جز کس شش آمدند و از آنجا چون بدانستند که  
 سلطان کباب هم در رفته است بمیه بر عقب سلطان تحویل رمت و سننای کباب فرود  
 و از حدود و چون بمیه بهمدان رسید علا الدوله ایل شد و خدمتها از مرکوب و ملبوس و نزل  
 از خاکول و دباخ و مشرور بسیار فرستاد و شخته بستند و چون سلطان منبر مر  
 و باهمدان آمد و چون خبر رسید که در سحاب جمع می انبوه از لشکر سلطان جمع شده اند  
 مقدم ایشان بگت کس سلاح در رکوع بقا خان متوجه اسان شدند و اسانرا بست  
 کرد و بلاد و نواح عراق عجم را بشکر کشت و غارت کردند و از آنجا بار دبل رفتند  
 مستخلص کرد و قتل و تهب چون فصل زمستان بود بموغار رفتند و زمستان آنجا بودند  
 و آن سال از کثرت وقوع بلوغ طرف مسدود گشته جمال الدین اسبه و جمعی دیگر در  
 عراق باز گشته و آشوب از سر گرفتند و عصیان آغاز نهادند و شخته را که در همان بود  
 بگتند و علا الدوله را سبب ایل بگرفتند و در قلعه کت محبوس کردند چون موقع بهار آمد  
 بمیه بر استفام قبل شخته بعراق آمد جمال الدین اسبه هر چند با ایل شش آمد فایده نداد  
 او را با جمعی دیگر بگت و از آنجا بر فشد و تهر نیز ایل کردند و مراغه و نخجوان  
 و آن ولایت را تمامت کثیر کرد و آنان را خاصوش یا تلی شش آمدند اسانرا کاغذ  
 و التغار داد و از آنجا با را آمدند و بیقاعنرا بگرفتند و بر راه شر و ارب و ایشید  
 و چون بگت رسیدند کس نشان بلازه بود که هیچ لشکر از آنجا گذشته باشد  
 تا حشر شده چینی سا خند و از آن بگت شدند و لشکر توش در دست قنجا و وان  
 حدود بودند بر نشان متصل شدند و از آنجا خدمت جگر خان رفتند از تقریر





این حکایت علی و قهر ایشان معلوم شود بلکه قدرت و هو القاب فوق عاده محقق  
 و مقرر کرد از لشکری فوجی بیاورد و بر چندین ملک و ملک و سلاطین و پادشاهان و جبهت دشمنان  
 و مخالفان مع آفریده را مجال یافت باقیامت تا باشد این جزا بنهار دولتی و ابتدا اضمحلت  
**در استیلا بر نواحی خراسان** سلطان محمد جوهر خراسان بگذشت بمیه  
 و سننای در طلبی بر عقب شجری تمام چون آتش می زدند و محقق شد باز بود با کثر  
 خراسان و نواحی بر ممر ایشان لشکری بدشان اما از و کم ناچیزی ماند که فوجی از ایشان بگذشت  
 و خراج می رفتند باج بر دیگران از ایلان ایلی می فرستادند و از وصول با زسایه جهان  
 جگر خان اعلام می کرد و از اقدام بر جنگ و عناد و ابا از قول انعیاد تخذیر می نمود و توفیق  
 و شدیدی کرد و هر کجا ایل قبول می کردند شهنشاه با التماس ایشان می دادند و می رفتند بر کجا  
 اشاع می نمودند باج سهل اما خذ و آسان زخم بود و جمع نمی کردند می گشتند و چون  
 ایشان فرزدان شدند مردم تقصیر قلاع و حصار و اعداد علوفه و از خار مشغول شدند  
 و چون با دروزی چند تراخی امداد و از لشکر مغول آوازه ساکن شدند پنداشتند که  
 آن جماعت مکر سیلابی بود که فرودگشت یا کرد با ذی از روی خال کردی بر اینک با این  
 برت که ابرایه کرد و بنهار شد چون حکم خان از آن بگشت و بخوشتن متوجه  
 سلطان شد بر خویش الغ نوسر را که در سیاست شیخ ابدار و آتش فعل بود که باز  
 او بهر که رسید خا کما شد و در فر و نسبت برت از میان حجاب حجاب بخت بر هر کجا  
 اند چون خاکستر کرد و اثر و نشان بگذارد و زمان مدت و لبث خواه نام زد کرد  
 تا بیاید خراسان و وزوار شهر لشکرها که ملازم بود از تمامت سیران نسبت شمار  
 تخصیص کردند و از برده نفری نام زد تا در خدمت او بودند مردانی را اگر می گویند

فخری: ۶۸۵  
 ۵۳۶  
 ۵۳۷  
 ۵۳۸  
 ۵۳۹  
 ۵۴۰

با ذیجان و چنان آید آتش در هزار ایشان افند و عقاب شست از دست اختیار  
 ایشان روز بجز خشم اگر چه خشم ایشان باشد او را محسوسه خال پس رساند  
 روان شده بر جان چهر امر لقبی کرد و در قلب او نفس خلیع و مقدمه بر سبیل طلا به  
 در پیش از لخت و او از راه می جوید و غی غشور و غل غل از این معنی چهار شهر بود  
 بلخ و مرو و هرات و کابل و بخارا و جوزج و بلخ را و چون خان است در جاکر اعلی صده ذکر آن  
 مشایخ و احوال سه شهر دیگر نیست سبب ایل در مقدمه و بعد از و احوال دیگر در ایل  
 کار شد است سبب در کوه و افعه می باشد از این باقی نواحی از دست راست  
 و حبش و قزوین و کربلا و تمام است حاضر که چون ایورد و نسا و بازر  
 و طبرستان و جرجان و خوار و سمرقند و خوار و خراسان و از طاب و تاحه  
 حجتان رسیدند و کیش و غارت و غارت و تاراج و سبب از کشت عالمی از تجارت  
 مع می زد و دپار و در باغ غراب و سبب کشت و کشت و کشت و کشت و کشت و کشت  
 رفاه شدند و غیر از این غارت می بود برای بوار آمدند و اگر باغ و کشت و کشت و کشت  
 بر تعلیق و تحصیل می نمودند و هم او ضبط احوال شو را شد در زمانی طول  
 از شرح بکجا جغرافی می کند آنرا در عقد کبابت می کشد تا باند از سر رسید  
 از روی موی خرد از حکایات باز از طرفه العینی تحصیل می شد چه مکر  
 در سفر بعد یک ساعتی فرصت در خلاصی می گذارد و از حکایات را سوار است  
 می نویسند و آنچه نوشته در ده ماه سه شهر با حیرت باغ کی می قصبه از آن است  
 و از تخیل حقایق می آید از آن حکم مسلم کرد و اطراف و کتاب و جود کوه دست در آید  
 و کی در کتان آس افروزی کردند در عادت پای می آید و آخر همه راه بود



چون اینها بیاخرات از ملحق گردانند متوجه خدمت پذیر شد منور طالقان  
مستخلص گشته بود که بدو مصاف ببرد او از نیر کشاده شد و خوار زهر و خدوان  
حدود تمامت در دو ماه مسلم شد از آنگاه باز آن آرد منزل کرد الی یومنا هذابین  
منوال هیچ بادشاه را مسلم نشدست و در هیچ کتاب مسطور نیست

مرور از الملک سلطان سنج بود و مرجع هر کس که میترسید از بلاد خراسان  
متمنا بر طایر امن و سلامت در اطراف و اکناف آن در پرواز عدد رؤس ایشان  
با قطار بادان بنیان مبارات می نمود و زمین با آسمان مجارات دهاتین از  
کثرت نعمت با ملوک و امر آروفت دم موازنه می زدند و با کز کشتار و بسند  
فرار از جهان قدم مجارات می نهادند **شعر**

بلده طیبه در غفور و ترک طیبه بفرح العبیرا  
و از المکر قدم السیر منه فهو نیشیر باسمه ان کسیرا  
سلطان مجرانا را الله برهانه چون مجد الملک شرف الدین مظفر را سبب چینی  
که عمش اقتراف کرده بود از حکومت وزارت معزول گردان نصیب را  
بیرغیب الدین قصه دار که بها الملک موسوم شده بود مفوض مجد الملک ملازم کار  
سلطان بود ما بوقی سلطان منزه از نبرد و او را شد کشتن نهلوان استنطاق  
رای جانب اهل سرای که معین مری و بزرگ مایل شد و خبر شوش و تغرقه و خروج لشکر گیانه  
بدا و بر عقب آن شمال سلطان صو شیح بتوقع و ظفر او و محش خن و عجز نرسید مضمون  
و مقصود آنک متجدد و سبب میان و اصحاب اشغال بقعه ضربه استیاب کنند

با اقطار

در اقس و جمعی که استطاعت تحویل و اسفال نداشته باشند مقام سازند و هر وقت  
که لشکر ناچار برسد خدمت استقبال تلقی کند و بنفس و مال توفیق و شجاعت قبول  
و فرمان ایشانرا مشول نمایند و چون از شاه کی مهابت دلست در اعضا ضعیف  
شود جوارح جلوه قوتی نماید و از بسبب قتل بر احوال و هراس بر اناس غلبه کرد  
و نجره در دد بر احوال ایشان استیلا گرفت به الملک با جمعی انبوه از بزرگان و سپاهیان  
استعداد تمام بجای آوردند چون قلعه رسید صلاح در مقام قلعه نبرد با جمعی عازم حصار بان  
باز شدند و دیگران هر کس بر حسب هوا بجای رفتند و قومی که اجل عنان گیر ایشان بود  
بامر و مراجعت کردند و قائم مقام به الملک یکی را از آحاد الناس که بقیت بود  
بگذشت و او میل کرد تا ایل شود و شیح الاسلام شمس الدین خارش با او دراز اندیشه  
مساعد بود و قاضی سید اجل متجانب و متباعد لشکر میه و سنای با چون محقق شد  
که بمر و حق رسیدند با اعلام ایل و هواداری رسول فرستادند و در ایشان آن  
حالت ترکمانی که قلاوزد دلیل سلطان بود نام او بوقا از گوشه بیرون ناخت جمعی  
از تراکمه با او زده بودند مغافسه خود را در شهر انداخت و جمعی که در وقت  
انقیاد لشکر تنا مخالفت نمودند با او مطابقت کردند و بقیب نقاب افارت  
از جهه کشاد و تراکمه از حد در روی بدو نفاذ و جماعتی از چند یان که از  
حشر کخته بودند و سبب خصم نعت متوجه مرو کشته بر رسیدند و پناه بدو  
دادند و حشم او انبوه شد و مجد الملک چون سلطان در خرابی سکون گرفت  
با یک سرد را از کوشش کاهن از و بیاضه و کاهن بر سوار عنان تانیت  
و کذب قلعه معلول کرد و امیر شمس الدین علی مورد او را با عراز و اگر امر تلقی کرد



وارجاع بمرو آمد مبلغ ماهی یازد بر در دروازه سرماجان نزول کرد و قومی از  
سرمنگان مرغزی کا شیخ او بودند یک یک زد او می رفتند و بوقا او را در شهر راه  
نمی داد و از غلبه عوام می ترسید چون مردی چند بروجع شدند ناگهان میان روزی  
قبای را اطهاره پوششها کردند و خود را در شهر افکندند متجند مرغزی هم در حال  
خدمت او کمر بستند و بوقا آنها خدمت او آمد و از عفو کرد تراکمه و چندین شهر  
هر چند که عدد مرآتان زیادت معنادار بود مطواع او شدند و او خوز را از  
مرتب وزارت برتر می دانست و خیال در دماغ سواد سلطنت می داشت بزعم آنک  
والله او کی خطبه بود از حرم سلطان کا بندش را بدان مشتدن کرد اندی بود بوقت  
تسلیم حاصله بود دست نه الحمله آوازه او در خراسان فاش شد و او با شرمی بدو  
نگاه زد و او را در سویدا سورا مستحکم که فکر را بی آرزو دران و ریاح را در میان  
هو اجربان سواد بود و شیخ الاسلام را منور هوانا در سر بقاضی خرس  
کا خویش او بود مساوات می فرستاد و مجد الملک را از حالت اعلام راند  
اطهاره نمی کرد تا روزی در اثناء و عظمی بر سر منبر مسجد جامع برزقان او رفت  
کا زل جان دشمنان مغول بر بنیه باز حاضران مجلس از آن سبب مشغله کردند او  
خاصه و مدوشر و متحیر شد و گفت بی ارادت برزقان خرس سحر رفت و عکس  
انرا ندیده و ضمیر بود و چون وقت مقنض این بود هر انبیه قال الله تعالی قضا الامر  
الذی فیہ تستقیان ان سحر نیر کوش محمد الملک رسید و مصدر اتمت لوکت  
امامی الملک را با او جانبی بودست و اسم شیخ الاسلامی داشت و فی نفسه عالم بود  
من خواستگاری بیتی کامه عالمیان فرا آن نیند و کسر را حد انکاری

و مجال فدیج و اعراض نماید تعرض رساند نامکتوی لخط او که بقاضی  
سرخس نوشته بود از دست در میان بار یافتند و نامه چون مجد الملک  
بر خواند با استحضار او کس فرستاد و او سوال اخبار و اعلام و ارسال  
پیغام را انکار نمود مجد الملک چون مکتوب او را که صحیفه ملتتمس بود  
بزداد که اقر ان کتابک شیخ الاسلام را چون نظر بر خط افتاد مشتوس شد  
و پریشان گشت مجد الملک گفت باز کرد سر هنگان در او بچند و بکار د  
پاره باره کرد و پای او را گرفتند و بروی کیشان تا بچهار سوی شهر بر آوردند و  
تفاق و مکر را هر انبیه حاتم و خیم باشد و خداع و زرق را همواره عاقبت  
ذمیم و آخر آن نه سلیم و بسبب ایلی سرخس مجد الملک از حصار نفاق منصرف  
بمازندران کرده بود و نزدیک مولان حری رفته و احوال مرو گفته و ذکر کرده  
و منقبل شده کا آنجا دور و دورا مسلم گنم و از هر خانه هر سال یک جامه  
کریاس جهت خزانه بیرون آرد این سخن را در مذاق ایشان قبول تمام افتاد  
او را با هفت مغول بجانب مرو روان کردند و او از حال مرو ناخبر  
و از بیو العجب بازی کردن فلک غافل بشده و حرص تمام چون بشهر مناور  
رسید خبر استیلا مجد الملک یافت غلام و سرهنکی را در مقدمه بفرستاد  
و مجد الملک مکتوی نوشت مضمون آنک اگر بیشتر از جانبین در کار  
منصب تفاوت و وحشتی بودست اکنون زایل شد و قوت لشکر مغول  
بمدافعت ممکن نیست لجز خدمت و قبول طاعت و هفت هزار مغول  
باده هزار هفتی منوجه اند و من در موافقت ایشان و نشنا بود را



در یک لحظه پست کردند اکنون با اعلام این حال از راه اشتقاق و طلبه فان  
مسرعانرا در مقدمه فرستادند دست از پای نغار کشیده کنید و خود را در  
نغار بوار و دمار نیفکنید مجد الملک و اکابر و معارف را ازین سبب توزع خاطر  
بشولید که ضمیر ظاهر کشت و معتمدان در مصاحبت مجد الملک خواستند تا  
تفرقه کنند و شهر را بگذارند تفکر کردند که بر سخی صاحب غرض ایقان و انغان  
اعتماد کردن از حزم و عقل دور باشند معتمدان او را جدا جدا کردند و تحت  
شکر واجب دیدند مصدقه کار و حقیقت حال چون باز نمودند ایشان را بکشند  
دو هزار و بانصد سوار بقیه اثرک سلطانی پیش ایشان باز فرستادند به الملک  
و مغولان از حال ایشان خبر یافتند از کنار سرخس باز گشتند و سرهنگان به الملک  
متفرق شدند مغولان او را مقید کردند و او را ناطوس با خود ببردند و آنجا  
قتل کردند و لشکر مجد الملک با سرخس رفتند و قاضی شمس الدین با سبب آن وقت  
وصول همه نوکین خدمت استقبال و تزیین ترغوتلقی کرده بود و سرخس  
بذیشان داده و ملک و حاکم سرخس شده و از جنک خان پاییز جوین یافته  
او را بگرفتند و دست بر ساهلوان ابو بکر دیوانه دادند تا بقصاص بذر  
بگشت و او از راه لشکر مغول در آن وقت ساکن شده بود مجد الملک  
و اعیان مرو تا شتا و نشاط داشتند و در شرب مدام انحال و افراط می نمودند  
و در نضعیف آن اختیار الدین ملک آمویه رسید و خبر داد که لشکر  
تتار محاضر قلعه کلات و قلعه نومت مغول اند و از ایشان لشکر  
بامویه آمد و در عقب منند مجد الملک مقدم او را مکرر کرد و اختیار الدین

دیگر متصل گشت و پیش ایشان نزول کرد لشکر مغول هفتصد مرد چون برسیدند  
بریشان دو انبند شیح و اغل صاحب از خوارزم بامردی دو هزار برسیدند  
و از پیش مغولان در آمدند و دست بردی نمودند اکثر ایشان هم بر جای انداختند  
و بعضی با آسیب قوت زیادت داشت بگشتند و قوفی از تراکه و اثراک  
سلطانی برفشند و سخت کس را دست کبر کردند بعد ماکه کرد محلات  
و اسواق بر آوردند بگشتند و شیح خان و اقل صاحب بدستجرد نزول  
کرد و اختیار الدین را تراکه سرکه سرخیل و سرور خود کردند و با یکدیگر  
میشاق بستند و از مجد الملک برگشتند و با چندان تشویش  
و آشوب و فتنه و اضطراب که روی جهان چون دلهای منافقان سیاه  
کرد بود آغاز فتنه نهادند و قصد استخلاص شهر کردند از اندیشه شبی خون  
مجد الملک خبر یافت احتیاط واجب داشت چون ظفر نیافتند و نا اهن  
گشتند تراکه با کنار روز خانه رفتند و دست بغارت بردند و تا بدر شهر  
آمدند و سائیق غار می کردند و آنجهمی دیدند می شدند و در وقت  
چون جنک خان با استخلاص بلاد خراسان توشی را نامزد فرمود با مرد  
کار و شیران کارزار و لایقی کابل شده بود چون ایبورد و سرخس  
و غیر آن بر مراد افنا حشر مرون آوردند و هفتاد هزار لشکر جمع کردند  
چون نزدیک مرو رسیدند از راه گذر بر سبیل بزرگ چهار صد سوار بفرستادند  
در شب بکنار خیول تراکه رسیدند و احوال ایسان مراقبت نمودند  
از تراکه دو از ده هزار جمع بودند و وقت صبح بناختن شهر بدر و ازهای



مغولان بر مزار ایشان **سعد**

شبى چون شبهه روی شسته بقیر نه هر امیر بیدانه کیوان نه نیز  
کپین ساختند و دم در کشیدند ترا کجه بیکدیگر را نمی شناختند و فوج فوج  
را که می رسیدند مغولان ایشانرا بر باز فنامی دادند و مغولان چون وقت  
ایشان بشکستند چون باز بخیمه خانه آمدند و اثر کرک در رومه نمودند و ترا که  
که که عدد مردان ایشان از هفتاد هزار فرزون بود در دست معدودى  
چند مانده شدند و اکثر خود را بر آب زدند تا غرقه می شدند و بقایا منجم  
کشند و لشکر مغول را معلول چون بر نخت بود و مساعدت وقت هیچ کس  
با ایشان نغاری نتوانست کرد و آنکس که در اجل او ناخبرى بود می گریخت  
و سلاحها می نخت بویین جهت بشب رسانید و شصت هزار چهارپای  
عیر کوفند که ترا که اردو ازها برانده بودند با آنجه دیگر داشتند ماحصر  
ان دروهم نمی کنجید در صحرا جمع کردند تا روز دیگر کافره سینه ثمان عشر  
و ستمایه و سلخ عمر اکثر اهالی مرو و تولى ان صرغام مقیم بالشکرى چون  
شب مدغم و دریا ملنگم از کثرت فرزون از ریک بیابان همه رزم جویان  
نام اوران برسیدند و بنفس خود با سواری بانصدر دروازه فیروز و زکی اند  
و بگرداگرد شهر بر کشت و ناسش بود در فصیل و بازو و خندق و مناره آن  
نظاره می کردند و کمان داشت که کثرت عدد ایشان کفایتی خواهد نمود  
دیوار کا حصن حصین بود پای داری کرد تا روز هفتم **شعب**  
جو حور شید تا بان رجح بلند همی خواست افکند رخشان کند

اشکها جمع کرده بودند بدروازه شهر سنان نزول کرد جنگ آغاز نهادند مردی  
دو بیست از دروازه بیرون رفتند و جمله بردند تولى بنفس خود بیاده **سعد**  
یکی بر خورشید چون بیل مست سپر بر سر آورد و بنمود دست  
در راه بو گرفت و مغولان در خدمت او حمله کردند و جمله را در شهر را اندند  
اردروازه دیگر جمع بیرون رفتند جماعتی کا انجا بوده اند آن جمله را نیز  
رد کردند از هیچ جانب کاری نتوانستند کرد و مجال آن نه ماسرا از دروازه  
بیرون کنند تا روز کار لباس سرکواران پوشید مغولان بومدار حصار چند  
روز حلقه بایستادند و ثامت شب زنده داشتند هیچ کس راه نیافت کا بیرون  
مجد للک جزایلی و انقیاد بیرون شدند ندید بامداد کا افتاب برقع سیاه از روی  
جوماه برداشت امام جمال الدین را که از کبار ائمه مرو بود برسات بفرستاد و اما  
خواست خون مواعید و اسنالت مستظهر کشت بدین کشتهای بسیار از چهار باب  
کا در شهر موجود بود از خیرول و جمال و بنال و رتب کرد و خدمت رفت احوال  
شهر او تفحص فرمود و بنفصیل متمولان و معارف خواست دو بیست کس  
را نسخه داد آن جماعت را حاضر آوردند و از مطالبه آن قوم اذالزلزلت  
زلزلهها که بعد از ان لشکر در رفت و خواص و عوام را از اکرام و لیام بصحرا می  
راند چهار شبانرو در بیرون می آمد ثامت را بداشتند و زنان از مردان جدا کردند  
ای بسیارى و شازیرا که از کنار شوهران می کشیدند و خواهرانرا از برادران  
جدای کردند و فرزندانرا از کنار مادران کشیدند و از غضب انکار بزرگان و ما  
دلفکار فرمان رسانیدند که غیر چهار صد نفر محترفه کا تعیین کردند و از میان

و از اسرار مغولان از تود  
و بخت کشتهای  
اعمالها



مردان کزین و بعضی کودکان اردختران و بران با سپری برانند تمامت خلق را  
با زنان و فرزندان ایشان بکشند و بر هیچ کسی از زن و مرد ابقا نکرند و تمامت  
مردان را بر لشکر و حشربان قسمت کردند آنچه بجهلی گویند هر نفری را از ه  
لشکر سیصد چهارصد نفس رسیده بود که بکشند و در ارزال و ارغام  
مبالغت می نمودند شب را چندان کشته بودند که کوهها بشنه و صحرای خوز  
عزیزان آغشته گشت **شعر**

مردان با زمین لرزیدند و غمها سوئی خد خود او ترا بی اغید  
و فرمود تا بار و آزار کردند و حصار را مساوی تراز و مقصود مسجد را  
که بر سر اصحاب امام اعظم ابوحنیفه رحمة الله علیه است آتش در زدند  
کوسی انتقام از برده است که عهد استقامت دولت شمس البرین مسعود هر می  
کا و زیر مملکت سلطان نکش بود مسجد جامع ساخته بود بر سر اصحاب  
امام معتمد شافعی رحمة الله علیه متعصبان مذهب بشب آتش  
در آن زدند چون از نهب اموال و اسرا و اغنیای فایز شدند امیر ضیا الدین  
علی را که از جمله اعاظم بود سبب کوشه نشینی او بر او ابقا کرده بودند فرمودند  
تا با شهر رود و جماعتی که از زوایا و خبایا بار دیگر جمع شوند امیر و حاکم  
باشند و بر ماس را بشکنند که بگذاشتند چون لشکر بازگشت از سوراخها و  
هر کسی که خلاص یافته بود باز آمدند و خلقی قرب بجا هزار بار دیگر جمع  
جماعتی از مغولان که در عقب بودند بر سبب حصه مردم هر کسی خواستند  
فرمود تا جهت مغولان هر کس بهر یکی را من غلبه یزد تا بزن علت بیشتر ایشان

کاخه یافته بودند بجایه فنادران کردند و از آنجا براه نشا بورد روان شدند هر کس  
که از صحرا روی باز پس نهاد مغولان در میان راه کزینند می یافتند و می کشند  
تا خلق بسیار برین حمله فرو شد و در پی این طایفی که از بیم نوین بازگشته  
بود ببرد رسیدند و این بر سر جراح آنها مرهی نهاد و هر کس را که یافتند از بقیه  
حیات برکشیدند و شربت فنا جشانیزند **شعر**

فحس و الله فی زمان غشوم لورا ایناه فی المنام فرغنا  
اصبح الناس فیهم من سوا حال حق من مات منهم ان یقی

و سید عزالدین نسابه که اسادات کبار بود و بوزع و فضل مشهور و مذکور بود دست  
درین حال با جمعی سیزده شباروز شمار کشتگان می کرد آنچه ظاهر بوده است  
درین حالت و معین بیرون مقتولان در نقبها و سوراخها و رسانیق و بیابانها  
هزار هزار و سیصد هزار و کسری در احصا آمده و درین حالت رباعی عمر

خیام حسب حال بر زبان داند **شعر**

ترکیب بیالهی که در هم بیوست بشکستن آن روانی دار دست  
چندین سرو پای ناوین از سر دست از مهر که بیوست و بیکر که شکست

و امیر ضیا الدین و بارماس هر دو مقیم بودند تا خبر رسید که در سرخس بسو شمس الدین  
بهلوان ابو بکر دیوانه دهنه آغاز نهاده است و بدفع او با مردی چند چون برق  
برفت بارماس اهل مرورا از محترقه و غیر آن بر عزیمت توجه بجانب بخارا  
بظاهر شهر نرول کرد که بیانه عمر بر کشته بود پنداشت که شخه را از جانب  
سلطان خبری رسید دست و مستشعر کشته و هنریت می رود حال



طبلی فرو کوفتند و یاعی شدند در سلخ رمضان سنه ثمان عشر و ستائیه  
و بارماس برر شهر آمد و جماعتی را با سندها معارف بشهر فرستاد کسی بود  
نمود و او را تمکینی نکرد با نفع مبالغی مردم را که بر در شهر یافتند بگشت  
جماعتی که در مصاحبت او بودند روان گشت و خواجه مهدب الدین با سنا بادی  
از آن زمره بود که در صحبت او برفت تا بخوارا شهنه گذشده شد از باب مرده  
آنجایمانند و چون ضیا الدین بار رسید بعلت استعداد و ترتیب حرکت در شهر  
رفت و ضیعتی که داشت برایشان ایثار کرد و بر سهال الملک را بر سبیلی که او بر منست  
تزدیک ایشان فرستاد و خود روی نمود و با آن جماعت عصبی کرد و باز دیگر باز  
حصار را عمارت فرمود و جمعیتی بود که در آن در انشای این جماعتی از آن که مغول  
بر سبب رعایت جانب سلطان ایشان را واجب دانست و یکجندی نزدیک  
خود نگاه داشت حدانکه از حتم سلطان کشتن بملوان با جمع لنبوع  
در رسید محاصره شهر مشغول شد جمعی از نواد شهر خلاف کردند و  
بیش کشتن رفتند رضیا الدین چون داشت کباتفرق هواکاری تمشیت پیروز  
با جماعت مغولان که ملازم او بودند بر عزیمت قلعه مرغه روان شد و کشتن  
در شهر آمد و خواست تا اساسی فمهند عمارت و زراعت فراهم و در شهر در  
بند و جماعت شهر در خفیه بضیا الدین مکتوبی فرستادند و او را بر مراجعت  
باشهر تحریض و ترغیب کردند چون باز گشت و برر شهر تزلزل کرد و بیک کس از خدمت او  
بشهر در آمد یکی خبر وصول او بگفت در حال بگوش کشتن و خصمان رسید  
جماعتی را بفرستادند تا او را بگرفتند و مطالبت مال کرد گفت بفا حشان دازم

کشتن بر رسید که آنها گذاشتند گفت مفردان و معتمدانی که امروز در پیش تو صف  
کشتند اندر جنگ دی روز در بیست من بودند و وقت کار مرا فراموش کردند و  
بگذاشتند و سمت غدیر بر ناصیه خود کشتند چون دانستم که از ضیا الدین حاصلی  
نخواهد بود و مالی ندارد کشتن کشتن او را حیوة خود دانست و فنای او را بقای  
ملک پنداشت و بعد از حالت او بدلی فارغ بعمارت و زراعت اشتغال داشت  
در روز را بندن کرد و آب تقدیر خود بر بند عمر اخراب کرده بود و آب  
حیوة او را در آبار بوار بند کرده و درین غفلت خبر وصول قراجه نویین  
بسرخی بند رسید با هزار مفرد بشب بر راه سنگ بست پشت داد قراجه بر عقب  
برفت بست بست بند رسید و اکثر ایسا را بقتل آورد و نایبان او در مر و حکومت  
مشغول بعد از سه چهار روز سواری دو بست که مشوجه قیقون نویین بودند ببرد  
رسیدند یک نیمه ایشان بمصلحتی که بدیشان مفروض بود روان شدند و یک  
نیمه محاصره اشتغال نمودند و با سنجال با اعلام جمعیت مرو و بخشب پیش امراء  
ترنای و قنار ایلی فرستادند و در آن وقت از ولایات و اطراف سبب خضب  
نعمت غریبا از کوشمار روی بر آورده بودند و شهریان خود را از حطب و وطن  
در حطب وطن انداختند در بخ دور ترنای با پنج هزار و همان اسفندار را بقلب  
آن ملک موسوم شده بود در خدمت ایشان چون بدر رسیدند در یک ساعت  
شهر بستند و مومنان را چون شتر ماها رزده دهه و بیست بیست در یک  
رسن قطاری کردند و در قطار خون <sup>ظفار</sup> انداختند تا زیارت تا زیارت از صد هزار  
را شهید کردند و محلات را بر لشکر بخش کردند تا اکثر دور و قصر و مساجد



و معا بد را خراب کردند و امر را بشکر مغول باگشتند و آن ملک را با مردی چند بگذاشتند  
 تا اگر کسی دور بینی کرده باشد و گوشه نشینی چسند و از منقار غراب شمشیر چسند  
 بلا دست از اندامچه در امکان خدایا تریسی آمد از تجسس بجای آوردند چون چیلتی دیگر  
 مانند یکی از نخستین با ایشان بود مؤذنی آغاز نهاد و صلا نماز در داد تا با او از او هر  
 کسی از سوراخی بیرون آمد او را می گرفتند و در مدرسه شهابی می چون می کردند و با  
 و با خرازا با شیب می آنگند بدن جمله بسیار کس دیگر هلاک شدند چهل و یک روز درین  
 اجتهاد بودند تا از آنجا بازگشت و در جمله شهر چهار کس شنش ماند بودند چون  
 در مرو و حدود آن هیچ لشکر نماند هر کس که در سابق مانده بود و در سا با نهارفته  
 روی باز میرو نهادند و امیرزاده بودند نام او ارسالان باز با مارت بنیشت  
 و عوام برو جمع آمدند خبر مرو چون بنسار رسید ترکمانی بود از ترک که جمعی کرد  
 و برو آمد و در باب بدو رغبت کردند تا مردی ده هزار جمع آمدند و در مدت  
 شش ماه امیری بودند و مرو و رود سجده و طالقانی فرستاد تا نزد دیده  
 بر پنه مغولان زدند و چهار پای می آوردند و در انای از حالت ترکمانی از  
 موسی نیا با اکثر مردان روی در آنجا نهاد و محاصره شهر تا نصره حاکم آن بود اشغال  
 خود تا از یار بهلو ان مغافسه بسراورسید پای در راه که ز نهاد و در میان راه  
 کونوال قلعه برو افتاد و او را گشت و از حدود طالقان خواجه نوسن قاصد او  
 و با کفر رسول و پیاده ناگاه بمرو آمدند و یکبار بر سوخته نمک نهاد و هر کرا  
 یافت بگشت و غله نخوردند و در عقب او قتیقو نویس با صدف از خلق  
 بر مید عقوبت و شکجه آغاز نهاد و جلال غزنوی و افغانیان

دست بعقوبت و مثلله انکس که ندیده بودند بگذاشتند و بعضی را بر انترس نهادند  
 و بعضی را بشکجه دیگر می گشتند و هر هیچ افزیده ابقای کردند تا چهل روز  
 برین نمط بگذاشتند و بگذاشتند و در شهر و روستا صد کس نمانده بود و چندان ماکول  
 که آن چند معدود معلول کافی باشند تا همه و با این حادثات دیگر شاه باریندی  
 چند نقبها و سوراخهای خستند و اگر ضعیفی رای یافتندی گشتند و ضعیفی  
 چند مانده بودند پراکنده شدند ملکه دوازده هندی ده دوازده سال در

**بوندند با جز از ایشان دیار نبود شعر**

لیالی ترا شاهجان و سلمما جمیع سقا ل الله صوت عباد  
 صرفناک من صرف الزمان و ریبه و عین النوی تکو له بزفا د  
 نینه صرف الدهر فاستحدث النوی فصیرهم شی کل بلاد

**در واقع نسیس ابهر**

اگر زمین را نسبت فلک توان داد بلاد بمثابت نجوم ان کرد و شتابور در  
 میان کوکب زمره زهرا از اسمان باشند و اگر بمثل ان نفس بشری روز محب  
 تقاسم عتوت ایشان بگردند بود

**شعر**

وماذا یصنع المرء بعد اذ و کوفان و نسیس بوردنی الارض کل انسان  
 جدا نسیس بورد روی زمین **سعر** که گشتیست هانت و کر نه قونست  
 سلطان محمد ارج بر غم در شتابور رولن شد و فرع روزا بگر بر صفای احوال کو  
 ظاهر و مین و ترس در اقوال او میا هر چند از نا شیر فلک بر مر که خاک امون  
 حادث می کرد تا اگر در خیال جبال یک نفس نقش ان تصور کپیرو

۳۰ ساله  
 ۲۱ ساله  
 ۲۱ ساله



اجزای آن ابدالذهر منزله اوصال آن منحل شود  
 صَبَّتْ عَلَى نَصَابٍ لَوْ اَنْصَبَتْ عَلَى الْيَامِ مَرْنٌ لِيَا لِيَا  
 وعده از اموال حوادث غیبی وومی مضاف می گشت لزامثال منامات و اشیاء  
 مقالات نابکلی عجز و تصور بر وجود او مستول شد و قوای مقله و مجمله  
 ارتد پرو استعمال حیل عاجز اند سلطان شی در خواب اشخاص نورانی را دیده  
 بود روی خراستیده مویها پریشان و کالبد و جامه سیاه بر مثال سوکوبات  
 پوشیده بر سر زنان نوحه می کردند از ایشان بر سیدنا شام کیستند جواب دادند  
 کاما اسلامیم و انواع این حالت تیر و مکتوف می شد که این نوبت جز زیارت  
 مشهور نت در دهلین آن دو کربد یکی سینه و یکی سیاه و چنگ می کردند در دل  
 حال خویشتن و خصمان بدان هر دو بفال کردند و بنظاره آن توقف نموده  
 خون کربه احصی غالب گشت و کربه او مقهور شده آهی بر کشید و رفت  
 اَهْلَاكُ وَاللَّيْلُ مَلْفَى الْجُرَانِ عَذَابٌ يُؤَخَّرُ عَلَى غَضَبٍ  
 فَحَقُّ لِعَيْنِكَ اَنْ لَا تُحْفَ دُمُوعَهَا وَهَمَّهَا تَقَطَّرَاتٍ  
 فَفِي عَذَابِ الْغُرَابِ اغْتِرَابٌ وَفِي الْبَانِ بَيْنِ بَعْدِ الدَّانِ  
 و از سبب استیلا حیوش هموم و غموم بر وجع گشته کاشب جوانی او بصباح  
 پیری کشیده بود و از غالیه چشمه کافور جوشیده و از تنف درون و توران  
 ماده سودا جرب از اعضا او مانند جباب از غلبان اب بظا هر بو  
 دمیده پدوم حکایت کرد در آسای انفر له وقت توجه او از بلخ  
 روزی سلطان بر سر نشسته بر سبیل استرواح فرمود محاسن خود

درون

نگاه می کرد و از سر تعجب روی خیره شمس الدین صاحب الدیوان آورد و راهی  
 کشید و گشت پیری و ادبار و کرم جمع شده روی نمودند و جوانی و اقبال و صحبت بر آنکه  
 نشسته بود و این نهاد اذکی دردی کاس بر روی کار است درمان چه و از عقد  
 کنبند دوار زده کره کسای کوفی الجاهون از هیئت کما رشتا بر رسیده است و در  
 صفر سه صبح حشر و ستمانه در شهر آمد و ارغایت تزیی با بر و غالب بود و انما  
 مرد در ارشکرتار می نرسانید و بر خرب قلاع کی در ابام دولت و روز ناسف و لطف  
 فرای نمود بطن آنک بنداشت کی ترس در هنگام محنت دستگیری تواند کرد و حقیقت مردم  
 را بر نفوقه و جلا خریض می نمود و می گفت چون کشت و جمع مانع و دافع اسکر  
 مغول می تواند شد و هر آینه چون آن خوف بدین مقام کی مشارالیه از بلاد  
 و مسکن صدور مملکت رسید بر هیچ آفریند ابقا کند و همه را بر شمشیر فنا کند  
 و زنان و مردمان شما در دل استراحتند و در آن حالت کمری دست ندهد چون  
 اکنون منفرق کردید یک با اکثر مردم با بعضی یاری نمایند چون از آباء آدم  
 جلا و وطن بسبب حجت آن منابت جلا روح نهدن و در قرآن مجید جلا در مقابل  
 عذاب شدید است انجا کی فرمایند و موا صدق الفالین ولو ان کنت  
 الله علیهم الجلا لعدبهم فی الدنيا و چون اجل دست در آمدن ایشان رده بود  
 بل با ایشان هرگز نماند بر کرده و مؤاقرت الیه منکم بنفوقه  
 رضاندادند چون سلطان دانست و دید که قتل مصلحت در باطن ایشان جای  
 نیست فرمود هر چند نه قوت بازو مفید خواهد بود نه حصانت  
 مکان منج املهم بازو را مرمت و عمارت و ایچ باید داشت خلق



بعات آن مغول شدند و در آن چند روز خبر لشکر مغول تراخی کرده بود سلطان  
 افتادگی لشکر مغول بر خود نراب نخواهد گذاشت سکونی گرفت و سلطان  
 جلال الدین را محافظت بلخ روان کرد چون یک منزل بر رفت خبر رسید که بچه  
 و سننای لرآب کد شدند و بزودیک رسیدند جلال الدین از کنت و سلطان  
 سبب آنکه نامرد مردل شکسته نشود با ستم سکا بر نشست و روی در راه نواز  
 و اکثر ملزمان را انجا بکناشت  
 رجل الامیر محمد فترحت عنها غصارة هذه النعماء  
 والذکر فودول تنقل في الوری ایامهن تنقل الیه فیاء  
 فی الملک نظام الدین او المعالی کا نتجانی و ضیا الملک عارض زوزنی با مجیر  
 الملک کافی عمر ری بک داشت نام صالح نیسابور با اتفاق ساخته می کشد چون  
 سلطان بر رفت شرف الدین امیر مجلس کا خاوی بود و رکنی رکن  
 سلطان بمکنی نقشابور نام رز در فرود آمدن خولم زمره عزم مقام و محافظت  
 نیسابور می آمد چون بسبه منزل شهر رسید متوفی شد و خبر واقعه  
 او بنهار داشتند از ترس غلامان او کابنا نذاخرانه و مال در  
 یابند مجیر الملک با ستم استقبال بالشکریون روت و ایشان نراد  
 شهر آورد غلامان او رغبت مقام شهر نکردند و بر عقب  
 سلطان محمد یون شدند روز دیگر یک نوزدهم ریح الاول صبح  
 عشره هوز مقدمه میه و سننای نویسی طایفی بدر شهر نزدیک رسید  
 و ایشان چهارده سوار پیشتر دو ایند و چند کله شتر اندوز خبر غلامان شرف الدین

ناشد

و سواری چند بر عقب اسان نیاخذند و آن جماعت را بر سه فرسنگی شهر یافتند  
 و در حد یک هزار سوار بودند تمامت اسانرا قتل کردند و حال سلطان از هر  
 کسی کامی یافتند شب کنجه و سوکند تفحص می کردند و ارباب شهر را با ابلی  
 خواندند مجیر الملک جواب داد که شهر از قبل سلطان فرار و من مردی  
 بر اهل قلم و شما بر عقب سلطان می روند اگر بر سلطان ظفر بایند فلک شمع راست  
 و من نرسیده باشم و آن روز لشکر را علوفه بدادند و آن جماعت روان شدند روز بروز  
 لشکر را علوفه بدادند و هر لشکر کامی رسید علوفه می گرفت و مرمت تاغره و سع الاغ  
 میه نویز بر رسید استخوار شیخ الاسلام و قاضی و وزیر کردند سه کس را انا و ساط  
 پذیر اسامی پیش اسان فرسادند با علوفه و اندک خدمتی و اشارت الخط ایغورک  
 مکتوبی داد و وصیت کرد تا هر کار رسد علوفه دهد و دیوار خراب کند و میه روان  
 شد و هر موضع کا ابل سده بودند بنه گذاشته بودند و شخم مانده چون یکجندی از  
 مرو لشکرها مغول را تراخی در میان آقا ذوار اجیف اک سلطان در عا و عالی  
 شده است و شیطان رسواس در دماغ اناس بیضه نهاد بارها شخمه طوس کا مغولان  
 گذاشته بودند ساد باح نیغام فرستاد که ایل می ماند کرد و سخن بر اکنده فریفته شد  
 از نسا بود جوا بهای سخن می دادند و در اشالی از سر خیل حشریان طوس سراج الدین  
 لغی کا عقل از هزار فرسنگ دور بود شخمه خویش را بچشند و سرش شمشیر بود  
 و نداشتند که بدان یک سر سر خلق عظیم بریزد و شوی بزرگ را از خواب  
 انگشتد جامل گویند شراهه زاناب سید بوتزاب کا اورا سرور  
 طوس کرده بودند بنهار از ارباب و علما طوس با ستور رفت و تیمور را با مسجد سوار



بر سر جها ربایان گذاشته بودند ابطال قتل شکنجه و تشویش اعلام دراد و هموریدان  
حال بشر نوینان کسر فرستاد و همیور از اسنور بطوس آمد با سید سوار و سراج  
الذری تا باد و هزار مرد در طوس در بارگاه امارت فتنه بود مغایسه فرود گرفت  
و اعدای ایشانرا بکشت و تار سیدین لشکر بزرگ حصارهای طوس را خراب می کرد تغاجار  
کوران را داماد چکرخان بود با امر از بزرگ و پادشاه هزار مرد در مقدمه توتل برسد  
در اواسط رمضان بدر نشا پور دوامید و مردم نشا پور توتل می نمودند و چون  
خلق بسیار بودند لشکر مغول کمتر بیرون رفتند و جنگ می کردند و چون از جان  
سپرشده بودند با شیر در کشتی می شدند و با وجود تنگ از راه تنگ در کشتی می  
نشستند تا روز سوم از طرف برج قرا قوس خک سخت می کردند و از باره و دیوار اثر  
جرح و تیر درستی می دیدند از قضا بند و سب هلاکت خلق تیری در آن کشت  
و تغاجار از آن جان شد و اهالی شهر خود از کار تغاجار غافل فارغ بودند  
و او را می شناختند لشکر همه در روز بازگشت و از شان اسپری و کتبه شهید  
آمدند و خیر تغاجار دادند اهالی شهر بنیاد شدند که کاری کردند و ندانستند  
که ولت علمت بنیاده بعد چنین **م** خواهد بود چون لشکر بازگشت و قایم  
مقام او بود کافونیس و لشکر را در وقت کرد محو شد خانب سزوار رفت  
و بعد از سه شبانه روز سزوار را جنگ گرفت و کشتی عام کرد جانک مفار  
هزار خلق در شمار آمدن بود که در آن کردند و دیگر لشکر بعد همیور بطوس  
آمدند و بقیه حصارها که لشکر همیور آنرا مستخلص نتوانستند کرد بگرفتند و اگر هم از کار  
و ارباب مغول و قارمقاومت بسیار نمودند و آنها را و مجلد ها کردند هم عاقبت کار

۳۳

بگرفتند و تمامت را بگشتند و وفان و سزوار را در بنیت و مشتم گرفتند و قتل کردند  
و اهل نشا پور یاغی گری صریح می کردند و هر کجا فوجی مغولان نشان می دادند ز نور را  
می فرستادند تا نشان از امر می گرفتند و از زمینان در نشا پور غلاسی تمام گرفت مردم را  
از خروج منع می کردند و بدین سبب اکثر خلافت مضطر گشتند و چون بهار سنه ثمان  
عشر روی نمود و توتل از کار مر و فارغ شدن عازم نشا پور شده بود و منوره  
کس را از آن خبر نه چندان لشکر تریب تعبیه کرده بود و فرستاده کل در ولایت  
طوس یک نوبت تمامت دیوها را فرو گرفتند و بقایا شمشیر را بدگر آن ملحق کردند  
و در مقدمه لشکر بسیار با آلات مجانبق و اسلحه بشا زباغ فرستاد و بازانک  
نشا پور سنگ لاج بود از چند منزل سنگ بار کرده بودند و با خود آورده جنگ  
خرمینهار بخشد و غنای آن سنگها در کار نشا پور اهالی نشا پور چون زبند که کار جت  
و امر قورمه آندک دینه بودند بازانک سه هزار جرح بردیوار باره بر کار داشتند  
و سید منجین و عراده نصب کرده و از اسلحه و نطفه در خور این تعبیه داده تمامت را  
پای بست شد و دل از دست برفت و بیج روی نیندید خبر آنک قاضی ملک رک الدین  
علی ابرهیم المعینی را خدمت بی فرستادند برز ما خدمت او رسید اهل نشا پور را  
امان خواست و ما لها قبول کرد فایده نداد و او نیز اجازت انصاف نیافت دوز چهار  
دوازده صفر علی الصباح کاس صبحی جنگ در دادند تا روز دهم نماز نشی  
جنگ سخت کردند و مجذوم وضع خندق انباشته بودند و دیوار رخنه کرده و بازانک جنگ  
سخت تر از جانب دروازه شتر بان و برج قرا قوس بود و مردان کار زیادت انجامول  
علم بر سر دیوار جبر و کوشک برافراشتند و لشکر را آمد و با مردانی که بر باره بودند



چنگ مشغول شدند و از دروازه شتر بانان هم لشکر برآورد و آن روز تا شب لشکر بر دیوار  
 می آمد و مردم را از سردیوار دور می کرد شب شنبه را نوبت لشکر که سبه فرستگنی  
 رسیده بود لشکرها از دروازه ها درآمدند و بقتل و نهب مشغول شدند و مردم برآکنه  
 در کوشکها و ایوانها جنگ می کردند و نظام الملک را طلب می داشت تا او را از نهب  
 برآوردند و سب آنکه زودتر او را از دینقه حیات برکشند سخنان سخت می گفت  
 تا او را خواری بختند و تمامت خلق را که مانده بود از زن و مرد بچه را برآوردند  
 و بکینه بغا جبار فرما شده بود که شهر را از خرابی جان کند که در اینجا زراعت  
 توان کرد و تاسک و کربه آنرا بقصاص تغا جبار زنده نگذارند و دختر که خاتون  
 تغا جبار بود با خیل خویش در شهر آمد و هر کس که باقی مانده بود تمامت را بکشند  
 مگر چهار صد نفر را که با اسم سینه وری از شهر بیرون آوردند و بترکشان بردند  
 و اکثر از بغایا، اشان فرزند را ز مستند و سرهای کشتگان را از زن جدا کردند  
 و مجلس نهادند مردان را جدا و کودکان را جدا و بعد از آن چون نوبت غم و قصد  
 هراة مصمم کرد امپرا ما چهار نارنگی کراشت تا بقایای زندگان را که یافتند  
 بر عقب مردگان فرستادند ذباب و زیاب از صدور صدور جستن میا خند و غفا  
 بر عقاب از جوهر غدی عید کردند سورا سورا ز خور خور ترسب دادند **شعر**  
 مَا أَتَى لِفَقْدِ انْطَاعِ عَيْنِي رِيَا رَهْمِ مَكَانَهُمْ كَانُوا لَهَا أَرْوَاحًا  
 اماکن و مسکن ناخال کیمان هر ایوان که ناکسان از راه ترفع براب می نمود  
 چون خط تضرع بباری سینه گرفت و دور از معموری دور شد قصود بعد از کشتن  
 در بای قصود اما ذکر کشتن شد صفون بغا قاعا صفضفا کشت

بلی استعبدته احوادثات فاجحت خواشع بیفاد السجود رباه  
 وعهدی به کاملند الرطب عوده یبسیا و کامل المسکر السجوق شراه

**در جلوس از شاه جهان قان در زندمان بانی و سر بر حانی**

حق قدست اسماوه و عظمت نعماوه بندگان را چون کجری بدالت آنک  
 قوله تعالی و لنبلوکم بیتی من الخوف و الجوع و نقص من الاموال و الاغیر و التمانه  
 بر محک بلا امتحای کرد و در بوته تجربه عتاب و تابی **لاذ سنه**  
 در ایش بلایم چون کله فرو جکانی **نرسنگ امتحانم چون زبر از مانی**  
 و بر حسب خبث فعال هر یک عقاب نکال از کشیدند و بنسبت سوا اعمال و حسب  
 خصال شربت **و جدر اسیبه سینه مثلها** مالا مال جتید و چون  
 مقررست کار کاری را غایتی است و مهربانان نهایت اذاتم امر دانا نقضه  
 و قال **الذی علی الیم** آن غلب عشرت برین **از راه عقل و نظر واجب**  
 می شد که خرابی رحمت باری جل جلاله بازگشاده شود و اسباب زنا میت  
 و آسایشندگان او با زامده و صوف بر در رحمت حسابش بر انواع  
 تکالیف عذابش بر موجب نص **سبقت رحمتی غضبی** راند و سائقی کرد

**رابع** و اولیات آن با خریات لاجن

چون مدد عمر ناموافق برسد نتر از کشتن بار علی لایق برسد

نومیدیم که رحمت صانع پاک یک ذره محله خلافت برسد

تبدیح در سب اثر آن ظاهر شد و نشان و علامت معین و سزا و تشبیه معانی  
 و ترکیب از میانی منبی است از ذکر اوقات ملک با دشا عالم قان و موبلیکانا

۴۸۶  
 ۴۸۷  
 ۴۸۸  
 ۴۸۹  
 ۴۹۰  
 ۴۹۱  
 ۴۹۲  
 ۴۹۳  
 ۴۹۴  
 ۴۹۵  
 ۴۹۶  
 ۴۹۷  
 ۴۹۸  
 ۴۹۹  
 ۵۰۰



و تریب و ولا شرح احوال از ذکر حبلوسقان ابتدا در روز و در آن شبهه الترام  
الحجاز و اضفاری کدنا جماعتی که اس کتاب را بمطالعه مبارک مکرر کند و نداشتند  
قآن ضبط امور و حفظ جمهور بر چه نوع فرمود و اقبالیم دیگر که متوقف بودند  
میان رجا و یاس بعضی را تخویف و جماعتی را با نیاس چگونه منقاد و مدعان  
کرد و در تحت تصرف و فرمان آورد و بعد از وقوع حالت مویلیکا قان  
بر چه سازنی عدل بعد از انحراف متمدک درانید و قواعد انرا افراشته و مشید  
باری تعالی توینق صدق و صواب کرامت کناذ ق از را سبب از حلول محل  
باز شاه نام او گنای بود جنکرها از امصار در اعمال و نوادر احوال او بر استغداد  
او تخت گاه و ملک و سپاه را استدلال می کرد و از رتق و فتق و حل عقد او روز  
بروز انار شها مت و صرامت در امور مملکت و حفظ از دست غلامه دولت  
تفریح نمود بتعریف و تلویح نفس آن معنی را در دل دیگر بران کالفتش الحجر  
می کاشت و بدو رخ تخم آن مصلی را در ان درون ضامیر بر یک می کاشت یاد و تادیک  
جنکخان از ممالک عربی با منجم قدیم شرفه رسید و از انجا غنیمت مبارک از جانب ولایت  
سنگوت بتقدیم رسامید و بعد مالا از حاجت ارشاد شمنان پاک شد و تمام متخلص  
و مسلم گشت بوقت انصراف مرضی از غفونیت از هرا تو لکرده بود زیاذن شد و از  
دست در مان پای بیرون نهاد بران خود جنغانی او گنای و الغ نویس و کلکان و حور جاس  
و اورخان را پیش خود خواند و فرمود که استیلا مرض از ان گذشت بواسطه معالجت  
تدارک از تران بخود و هر اینه از شمایک کس با نیکی تحت و درت مملکت را محافظت نماید  
و فاعده انرا که اساس از استخکام پذیرفته است افراشته کند س

تلفیه بالانباء ان نبنا وهو اذا ذكر الالباء يكفينا س  
چه اگر تمامت سببان خوانند که باه خان شوند و حاکم باشند و یکی دیگر را محکوم  
نه مثل ان ما رید تن چند سر بود که در اول کتاب مذکور است جوش این کلمات  
و نصیاح که مدار کار و یاسا ایشان بر چهلست فارغ شدند و سببان مذکور را نوزده گفتند  
پدر شهریار است و ما بنده ایم ب فرمان را پیش سرافکنده ایم  
جنکخان فرمود که اگر شمارا دلخواه آنست در نعیم و از دنیا روزگار گذرانید و از  
ملک و ملک تمتع یابید رای فرانت که خاندان درین مدت بسع شمار سائیده لمر که  
او گنای نجابگاه بر سر پرخان نشیند چه او بمرتت رای شیر و بچجان عقل بسین  
مستثنی است در رعایت لشکر و رعیت و محافظت ثغور مملکت بمنزله رای و حشر تدبیر  
او مکنی شود بزین عوجان و ل عهد خود او را من کم و مقالید ملک در خفه صرا  
و کفایت او می نیم شام بران را در بران پیشه رای و درین رای اندیشه جدیت بار  
دیگر زانوی ادب بر زمین خدمت نهادند و بزبان فرمان برداری و انقاد گفتند  
که بر سخن جنکخان کس را مجال اعتراض و محل رد تواند بود س  
کردن کشاده چشم و زمانه نهاده کوش س حکم را که رای تو امضا کرده می  
صلاح امور ما و چشم بدان منوط باشد که رای جنکخان بران مقرر کرد و در صورت  
کارها با شارت او موقوف جنکخان گفت نیت با قول اگر متفق است و زبان  
بادل موافق خطی باز باید داد موگد که بعد از من او گنای را خازن ایند و حکم  
او را چون خط در تر روان و برین سخن که امر روز در حضور من مقرر شود تغییر و تبدل  
راه ند مید و از مصلی دیدن من نگذرید تمامت برادران او گنای امتثال فرمان او را



خط نوشتند چون کار مرض سخت تر شد چنانکه حرکت از مقام معتذر آمد در چهار  
 رمضان سنه اربع و عشت و ستمایه بران هر کس با مواضع اقامت خود در حرکت  
 آمد بران غمیت که در سال نو جمعیت کند با بزبان مغول قوریلنای خواند چون هر یک  
 با دروی خود رسیدند استعداد مصلحت قوریلنای را پیش گرفتند چنانکه برودت  
 هوا و شدت سرما بشکست و بقاع رباع از هبوب نسیم صبا خوش و خرم گشت  
 صبا سبزه بیاراست داردنی را غنچه گشت زمین مرغزار عقبی را  
 نسیم با در اعجاز زنده کردن خاک بر دراب همه معجزات عیسی را  
 بران مذکور و اقربا الجمان نزدیک کرد بر متواتر کردند که آوازه حالت جگر خان  
 در اطراف کیتی شایع شد شش از آنک خلی بکار ملک عساید کرد و جمعیت می باید  
 ساخت و مصلحت خانیست را معتقد کرد هر کسی از اردوی خود در حرکت آمدند  
 و بقوریلنای روان شدند از طرف قفقاز بران توشی بر دو باتو و سنای  
 و سنگوت و بیکه و بر کجا و نغانیمور و ارقایس جغتای و اراهیل و قوقان  
 اوکمای روان شدند و از اطراف مشرق عم ایشان او بکین و بلکانوین و الحانوسین  
 و تکون و دکای و از جانب دیگر امرا و نوینان که در طرف بودند و بالغ نوسین  
 و برادران خرد تر او خود در اردوی جگر خان بودند جماعت مذکور تمامت هم  
 بزبان اردو در موضع کلران جمع شدند و چون جهان از طول غزاله بمنزل  
 حمل خندان شده بود و هوا از چشم سحاب مدار که بران گشته **شعر**  
 در ذریع حینه و بهایه تخلی هوی العشق طیب هوا به  
 ریاجنی و کلهها در مرغزارها شکفته و از شکفتن ان فاشکان در مدح باغ و راع

بازار دستان بهزار دستان صدراستان سرانیده **شعر**  
 کتوز خورد با دمی خوش کوار کامی بوی مشک انزار جو بیار  
 هوا بر فروش و زمینی بر ز جوش خک انک دلشاد دارد بنوش  
 تمامت با دشا ه زادگان و نوینان و امرا با جندان لشکر کافضا بدان  
 پرگشت و بیابان با فراخی تنگ شد **شعر**  
 ازا خاض خرا لم یبق صدوره اعجازه فی البحر نغمة شارب  
 وان رام بر الم یذیع سرعانه لسانته فی البر رفعة را کب  
 ابتدا سه شبان روز ایام و لیلای متواتر و متوالی مجبور و سرور جشن  
 و سور کردند و شترایب غل و حد از سرایر و ضماید دور **شعر**  
 و حلوا زهرة النضای و ادنوا شجر الوصل یا نبع الثمرات  
 فی محل سقوا به دغد العیش و عن الهوی و طیب الحیات  
 و بعد از آن ایام معدودات در کار ملک و وصیت جگر خان سخنها را اندند  
 و خطها را که بران رازده بودند مطالعه آن مکرر کردند و ناخانیست را بر  
 او کتای معتقد کردند ان مصلحت را پیش گرفتند و تمامت بران اتفاق نه  
 مشوب بعدوی و نفاق او کتای را گفتند از حکم جگر خان بعون الهی بر دست  
 باز شامی پای می باید نهاد تا تمامت کرد نان کمر انقیاد و بندگی بر میان جان  
 بندند و چشم و گوش امثال اشارت را بنهند او کتای فرمود هر چند حکم  
 جگر خان بر وجه نافذ شده است اما برادر بزرگتر و اعمام مستند که  
 بالترام این کار از من سزاوار ترند و از راه آذین مغول از خانه بزرگتر بر اصغر



تا نیم مقام بدر شود و الغ نویسن بر خرد ترا اردوی بزرگت و روز و شب و گاه  
 و بیگانه ملازم در گاه او بود و یا سا و رسوم دینه و شنده و دانسته باشد با وجود  
 و حضور ایشان چگونه خانی بشیم آن روز در مشورت در خوشی دل هر روز بزرگی  
 دیگر لباس می پوشیدند و کاس می نوشیدند و در آثای از مصالح فکر می گفتند و اذکای  
 هر روز بنوعی دیگر در عبارتی دقیق با کیزه همان معانی را التزام می نمود  
 و چون ایام جهله برآمد با مداد جهل و ریسم **ش**  
 چون صبح بقال نیک روزی بر زد علم جهان فرو رفت  
 ابروی حبش بچین در آمد کاشیه چیز چیز بر آمد  
 عقد جمعیت با شاه زاذکان به صنف بندگان و آزادگان انظام یافت  
 و کار حسن خشن قیام گرفت با تفاوت تمامت با شاه زاذکان پیش او کنای  
 آمدند و گفتند که از صلحت را خد خدگان از میان فرزندان و برادران  
 بتو تفویض کرد دست و حل و عقد و نقض و ابرام آن برای تو باز بسته ما چگونه  
 بسخن او تغییر و تبدیل راه دیمیم و با شادان او نقض و تحویل جا بزم شرمیم امروز  
 با اتفاق مجسمان و قاتمان روزی معهود است و وقتی مبارک و محمود سعادت بر تخت  
 شهر یاری بعوز و فضل یاری غراسهر در چهار بابش جهانداران متمکن مانیدند و جهانرا  
 بعد از و نیکو کاری مژین کردند بعد از الحاح و تجانب او کتای نبر امتثال  
 فرمان حکم خان اشارت برادران و عماران التزام واجب شمرد و بر عادت  
 قدیم کلاهها از سر برداشند و کمرها بردوش افکندند و در سنه سه و عسرن  
 و ستمایه جغتای دست راست او کتیر سنج کرفتند و او را بعزمینان بر

و تا بدیخت جوان طر از اندرون و بیرون بارگاه را نوزدند و دعا گفتند و مکر را  
 بخانیت او مبارک باد **س**  
 و اذا الذر زان حزن و حویه کان للدر حزن و جهک زینا  
 و تزیین از طیب الطیب طیباً ان تمسه این مثلک اینا  
 و قآن نام نهادند و برقرار رسم مالوف تمامت با شاه زاذکان در خدمت  
 و بندگی قان آن بیرون آمدند و سه نوبت آفتاب را نوزدند و باز در اندرون  
 آمدند و مجلس هلو و طرب بپایر استند و میادین نشاط از خار و خشک سیر استند  
 و با شاه جهاندار بر مراقبه خت بیدار صوید و کار کار نشسته و با شاه  
 زاذکان جو را و از منطقه خدمت بر میان مهر در پیش مهر آسمان عظمت  
 و اقتدار بسته و خوانین بر بسیار هر یک با مایه حسن و ملاحظت ذات بار از فوط  
 طراوت و نظارت جو را از ظاهر و از لطافت و نظافت مانند سبزه نوبهار  
 بهار عالم جانست روی چون گلستانش کند کردن صبرست کیسوی زینت  
 هلال ابروی کرد رشت ابروی کمان شکلش جمال عارض حنست زلف غیر افشاش  
 هر کس از مجلس از کثرت و لذان و غرارت خمور و البان مشاهه می کردند  
 از غایت اعجاب می گفتند **ع** از بر قیاس بود از قیاس خلد مکر  
 زمکان فا از زمان روشن چشم و جهان تمکین او بی کین و خشم گشته **ست**  
 مکر را تازه روی با باریت که جهان را جو جهان را ریت با بزم او کرا با نیت خاک با هم او  
 و اشجار امر و اما علی بعد از ذبول آب دار شده و رخسار آمال را بعد از حد سباب  
 یاس و نومیزی آب باروی کار آمده روزها از روح و سکون خوشی لیالی فایده داد



و شبها از این وضیاءش می خیم روز روشن گرفته تا آن فرمود تا مودعات  
 خزاین را که در چند مدت حکم خان از ممالک شرق و غرب جمع کرده بود و فلک  
 آن در بطون دفاتر نمی گنجید کتاده گردانید و دهان ایمان را بر دق بول  
 نصیحت بسته و تمامت اقارب و عساکر و مقانب و عشائر از شریف تا وضع  
 و رئیس تا مر و وسر و خواجه تا غلام نسبت و اندازه مهمت خویش نصیبه نام دادند  
 و جهت ورا از قبل و کثیر بقیر و قطیر هیچ چیز در خزانه باقی نماند **شعر**  
 وَلَنْ يَدْخُرَ الضَّرْعَامُ قَوْلًا لِيَوْمِهِ إِذَا دَخَرَ الْمَلُ الطَّعَامُ لِعَامِهِ  
 و چون از کار خشن و مواهب رعایب برداخت بر رسم و آذین اما و جردنا آبا و نا  
 عَ لَقَّةٌ وَأَنَا عَلِيٌّ أَيْرُومٌ مُقْتَدُونَ فرمود تا سه روز بر قاقب چفته در آن  
 حکم خان طعامها ساختند و از ابقار ماه بیکر لطیف منظر خوش مخیر شیرین جمال  
 ملیح ظریف حرکات نغمه سکنات کا و عِدْبَطَا الْمُتَقَوْنَ جبهه دختر را  
 از نسل امرا و نوئیان کاملان خدمت اختیار کردند و جواهر و حل و حلل  
 بسیار برشان بستند و جامهای گرانمایه پوشیده با اسباب گزیده نزدیک  
 تخت او فرستادند و چون از این امور فراغتی روی نمود کار ضبط ملک و کفایت  
 مهمات آعادتها از اول با سپاه فرمود تا احکام و فرمانهای شاهنشاهی  
 جگر خا و فرموده است برقرار باشد و از مفاصد تغییر و اختلال مصون  
 و محروس و از اطراف تقبیر و تعرف احوال هر یک امرا و حکام و عمال تمام  
 امله بودند فرمود تا هر باره که تا بروز جلوس مبارک ما از کسی جدا شدند  
 باشد در مقابل از عفو و امانت مبذول داشتیم بعد از این اگر کسی قدم در کار دل

نهد کانه موافق احکام و یاسای حدیث و قدیم باشد تعریک و نادیب از جلالت و اخور  
 جهت تقدیم رسد و بعد از رسم این یاسا با قالی عالم لشکر که نامزد فرمود و در طرف  
 فراسان و عراق هنوز اشرفه و تشویش و آشوب تسکین نیافته بود و سلطان جلال الدین  
 تک و پوی می زد حسب و مانعوز را با جمعی از امرا باسی نیز لومرد کار روان کرد و بجانب  
 قفقاز و سفسیر و بلغار کوکنا و سننای بهادر را با مثل از لشکر فرستاد و همچنین کواش  
 تبت و سلنگای و غیر آن کم و بیش آن نام زد گشت و بجانب ختای عمیت حرکت بنفس  
 حویش و برادران مقرر فرمود و شرح حال در عقب این ذکر مثبت می شود  
 تا کیفیت و حکم کنی هر یک از آن معلوم گردد ان شاء الله و حد  
**در حرکت شاه جهان قان بجانب ختای فتح آن**  
 چون پادشاه جهان را عمارت کا افسر خردی بر سر نهادند و عروس گل را در اعوش  
 کفایت او نشانند و لشکر با قالی ربع مسکون روان کرد و عمیت حرکت مبارک کباب  
 اقلیم ختای تقصیم رسانید و برادران از جغتای و الغ نیز روح پیر بران در خدمت  
 او بر فستد با چندان مرد تنگ آساکه اطراف بیابان از بلغان سلاحها و نظام  
 خپول در پایش می نمود و از تروج و بلاطم طول و عرض آن مددگانه و نه کار  
 و میان محسوس همون از اردحامر کتایب با مضاب سرافرازان کرد و بدلال  
 از وطایر سواران و اسبان مای مال شد **بیت**  
 يَقُودُ الْجَمِيسَ الْحَبْرَ عَضْرِبُهَا الْعَلَاءُ وَأَصْبَحَ هَامُ الْإِلَهِ هُوَ مُشْتَدِّحُ رِ  
 ابتدا شهری رسیدند کانه نام آن جوحا بود سفین کونید بر لب روزخانه فرامورا  
 که در کردار از محاصره کردند و از تطبیق صفوف لشکر نصیلهای دیگر بر آوردند و مدت

۴۴: ۴۵  
 ۴۶: ۴۷  
 ۴۸: ۴۹  
 ۵۰: ۵۱  
 ۵۲: ۵۳



چهل روز خنکهای سخت کردند و تیر اندازان آنرا که بزخم تیر احراق افلاک را  
 اگر خواهند بدوزند جولهان نمودند **جانک**  
 هر خنکی که از مسیر شهاب **راست** کردند بر نشانه زدند  
 چون اهالی آنند آنسند که با رفتن بناجیه زدن خبر دامت برخواهد از و با  
 مقبل ستهییدن جاذبه ادباری و علامت خذلانیت امان خواستند و از  
 غایت عجز در اسرعایا و اهالی آن **ست**  
**اخذ امر شتر استانه شاه** جنگی سر بر استانه زدند  
 و سپاه میان خنان در حد یک تومان مرد در کشتی یا ساخته کرده بودند شنند  
 و بگریختند و جمعی اسب و را از شهریان که دست بخاربت یا ریزه بودند الی نبار الله و سفره  
 فرستادند و صبیان و اولاد ایشانرا در قیدیت آوردند و بموضع دیگر متوجه  
 کشید و چون از شهر دور شدند الغ و کول را در مقدمه باده هزار مرد بفرستاد  
 و او بخوشی بامستکی بر عقب حرکت کرد و نورخان که خان از اقلیم بود  
 از حال لشکر مغول خبر یافت از لشکر گشان قداش و کور و قمر کور را با صد  
 هزار مرد کین مشران با فرستاد و چون لشکرهای بقوت و غلبه خود  
 و کمی عدد مغول مغرور بودند که بر کرد ایشان حصار کردند و چون حلقه بر مدار  
 ایشان ایستادند بران اندیشه که لشکر مغول را برین ساقیت نزدیک خان خود  
 بریم تا او تا شای شکار کند و ار کار را خود با تمام رساند الغ نیزین چون دانست  
 نطق مقاومتک شد و بگر و خداع با ایشان مقابل توان کرد که **بجز خنک** و جراع  
 ایشان را با اختیار و توان نشاند قتل در میان ایشان بعد از که علم با معنی استعمال

۵۰

حجر المظربک دانستی فرموده انار یای نهاد و تمامت لشکر را یا سا فرمود تا با  
 اینها در ظاهر جامها فرستاد کنند و تا سه روز از نیت اسب جزا نشوند و نقل  
 کار یای مشغول شد جانک از جانب پشت مغول باریدن گرفت و تا روز آخرین  
 مانرف گشت و با ز سر داضافت ار شد لشکر خنان از شدت سرمای تابستان  
 که در زمستان مشاهده نکرده بودند خیره و مد موش شدند و لشکر مغول جیره  
 و با فر و شکتند ما بوقت **اک**  
**چون کوه صبح صبحگاهت** بنموز سبیدی از سیاهایی  
 کوه کوه شدند و چون قنای سر و پای در هم کشیده و سلاحها بخر گرفته  
 فتری القوم بنها صرعی کانهم اعجاز نخل خادیه **ما** نزلت یای گرفت و لشکر  
 از زیر پای اینها بیرون آمدند و چون بازان کادر کله کپور از ان فشد بلایا  
 مانند شیران که در رمه آهو ناخن آوردند و در با هو کردنان خود چنان یک  
 رفتار ان طاوس بوشان نگاهند و از جوانب حمله کردند **ست**  
 باز مغفار علف بال کپور گرفت **شیر** بیکال قهر کردن اهو شکست  
 شمشیرها را خون خسر ایشان ملوث کردند هم از نیت اسب بنیزهای ایشان  
 ایشان را بدوزخ می فرستادند **شعر**  
**فاصبح جنم الحامد القلب منهم بقلب الحامد الحامد القلب ذایک**  
 مرد و لشکر کس مذکور با نوح هزار مرد بچسند و خود را برابر زدند بزخم تیر اکثر ایشان  
 را فرا آب دادند و بر خاک سپاه نشاندند مرکز آن دو بندخت دیو اسای کادر  
 مقدمه بودند با صد هزار مرد در چند چون با از آب بگرفتند اما لشکر را بیشتر

۷۰



از آن عبره کرده بودند آتش دمار در آن خاکساران زدند و فرط شد تا اکثر لشکر عمل  
اصحاب لوط با ایشان بجای آرند چنانکه اندیشه داشتند **س**  
اِنَّی وُدُّونَکَ مِنْ سِمْیَ الْفَنَاءِ اَجْمَعِ مِنَ الشَّجَاعِ بَطِحًا فَانصَحْ مَشْرُوبًا  
و از گوشه های راست کشتگان نشسته جمع کردند و الجیان شربت این فتح محضرت  
تا آن روان کردند او نیز در رسیدن سبکبار که روی بموضع التوز خان بطرد در آن  
وقت نامیکید بود یک هفته ایجا کوشش کرد چون دانست که خشت دولت از غالب  
ملک بیرون رفته است و اغلب لشکر او کشته شده با جماعتی از زنان و فرزندان  
کسا با او بودند در خانه ی رفت و کرد بر گرد آن فرمود تا جوب نظر دهند و آتش در  
زدند تا سوخته شد خسر دنیا و الاخره ذلک هو الخسران الجبین **ع**

و چون لشکر مغول در شهر رفتند **تفسیر**  
مَدَّوَالِیَ النَّهَبِ اَبْدِیْمِمْ وَاَعِیْنِمْ وَاَزَادِمْ قَلْبِ الْاِحْشَاءِ تَثْبِیْتِنَا  
و نهیب و عارت بسیار و قدر زنا شمار کردند و غنایم بی اندازه یافتند و چند شهر  
دیگر را هم کجنا دند و چند از دلیر ماه بیکر از مردان و زنان جمع کردند عالم و اطراف  
اقطار از ایشان معمور شدند و در لقا خراب کشته حری یلواج را بخنای  
بگذاشت و از انجا مؤید و کامران عنان مراجعت با اردو معطوف کرد اندید  
و لشکرها بجانب سر روان فرمود و نحد سدنکای و غیر آن از شکوت  
و تبیت و چنانکه ذکر آن مطالعه بود **ذکر قوریت کسار دوم**  
چون پادشاه چاتم بزل خسرو معاشرن از استخلاص اولیم خنای فارغ البالی  
بامقرتبر فرامید و مرکس از پادشاه زاذکان و امرار با طران ربع مسکون

ناید و در وقت  
بزرگواران  
قادران

چون به مقصد که رسیدند بمقصود و مراد خویش خوش دل بازگشتند رای عالت  
و همت بلند او افضای آن کرد که بازا اولاد و اقارب را با از خواند و یاسا  
و احکام قدیم و حدیث را با ایشان تفریکد و لشکرها تیار کما بمالکی کما  
در آن مصحفی شناسد روان کد و تمامت ببران و لشکرها را شریف و وضع  
از سجال بر و مکرمت او کما چون بازان بیع بود بانصاب شوند الجیان بطلب  
ایشان بفرستاد هر کس از اماکن خود در حرکت آمدند و روی محضرت او  
نفا زدند چون سال سنه • در وقتی که دیبای بانغ ار مر بود و دست  
انوار فیضان سحاب چون خلق پادشاه با وجود و کمر زمین از توان ترا ایدی اسما  
حلهامون پوشیده و اشجار و اعصاب آب غضارت و نضارت نوشیده **شعر**  
تَسْبِیحُ الدِّیْبِیْعِ لَوْبِعِهَا دِیْبَاجَةٌ مِنْ حَوْصِ الْاَنْوَارِ وَالْاَنْدَارِ  
بَكَّتِ السَّمَاةُ بِهَا وَذَادَ دَفْعُهَا فَلَقَدْ تَسَبَّحَ عَنْ حُجُومِ سَمَاءِ  
فِي خَلَّةِ خَضْرَاءَ تَمَّتْ وَشَبَّهَا حَوْلَ الدِّیْبِیْعِ وَخَلَّةٌ صَفْرَاءُ  
پادشاه زاذکان خدمت او رسیدند و چون بیرون مسعود شده بمقام رنت  
بدر منیر اجتماع تزیین و تحسین بذرفت و در مقام **شعر**  
جَمَعُوا شَمْلَهُمْ بِسَطْرِ الْفَرَاتِ بَعْدَ سَطْرِ النُّورِ وَبَعْدَ شَتَاتِ  
فَاعَادُوا مَرْعَى الشَّیْبِ خَصِیْبًا وَرِیَاضَ الْمَشِیْبِ خَضْرَاءَ النَّبَاتِ  
و همچنین فوج امر او نوبیان و ارباب اشغال و اصحاب اعمال پادشاه  
جهان مقدم خویشا نرا ایخ احوال بزرگتر و اعمام بودند با انواع  
احتشام و اگر کم و اغاز و احترام نلق فرمود و ایخ با از آن خردتر و برتر



ایشانرا بحال از لاد بل منزلت افلاک اگردند بفضول عاقلت و فطرافت  
 مخصوص گردانید و یک ماه متوازی در موافقت خویشان بگردل و مساعدت  
 اقربای شما مثل در مداومت کاس و اقداح و اردات کاسات از دست سقا  
 صبح صباغ بعنا و راح بغداد بیوستند و مقصود و مطلوب از زهرات  
 و ثمرات زمان و اهل یعنی غنیمت از استیفا الوان ملاهی برداشند و تمامت  
 حاضران جمعیت و مقیمان حضرت در رفاهیت و حرمت در حرمت شاه برداشته  
 صنع و قدرت الهی قآن روزی چند بگذرانید و این رباعی در قراقو در  
 استماع رفته است کار بستند **رباعی**  
 ای مدت عمرت بقیر روزی چند خود جیت مهر فلک ز میر روزی چند  
 ان غم نصیب خویش تا بتوانی مگذار کاسی بگذرد این روزی چند  
 و قآن بر عادت متعارف و سمت مالوف ابواب خرابی را با هر کس بسته  
 ندیده بود کشاد و مجموع احوالی که از قورنیلای باور یار در اقالیم جمع گشته بود  
 بر عموم حاضران از بردگان و بیگانگان ایشان کرد و چون بر بشارت بر کلا  
 و اشعار بارز بر صفار و کبار نشا رکرد **شعر**  
 فاضت بناک فی النوی بالندی فاستصخرت غری بنو الغبراء  
 و از اکانف عالم تجار و اصحاب انجاء و طالبان اعمال و اشغال رسیده بود  
 مرکز و با حصول مقصود و مطالب و انجاء امان و مآرب باز گشتند و باضا  
 این در ضمیر داشتند بهره مند شدند ای بسیار و پیشک صاحب ثروت گشته و بسیار  
 مفلس باطل و نعمت شد و هر حامل زکری بلند قدری اندر بر جلت چون کار جنتها

نه البوادی

با خردی روی مہبات ملک و تربیت جنود نظام و چون هنوز از اقالیم خارج بود  
 کما بسیار کس با ذطنیا از زردماغ ایشان بیرون شده بود از لاد و اقاد بر کس  
 بجای نام زذ فرمود و عمر امل باز بار دیگر سفس خویش حرکت کرد و غان بخبان  
 بعد ماکی را بر سر اندیشه فرمود موندکافت ان باز امل از راه سز در اول  
 جوانی بود و از روی عقل و وقار در مرتبت شیوخ روزگار و دانندگان بر کار  
 بر حرکت قآن انکار کرد و گفت ما چه برادران و بران فرمان یافتیم مثل ایاده  
 و کفایت مہبات و دفع معضلات راجع و کوشش نمانده تا بهرج اشارت بزان سوید  
 روی آریم و قآن تمامتا و عشرت و استیفا مراد و لذت اشغال کرد و از تعب  
 اسفار و مکابدت اخطار نفس بزرگوار را استراحت دهد و الاغرض از خویش  
 بسیار و لشکرهای نه شمار چه تواند بود **بأن بان الشمس لا تخرج** چون سخن  
 پیرانه باد شاطانه با سماع حاضران سید آزاد ستور و مقدا ساختند و کس  
 در آن شویہ فصل بردا خند تا ران قآن پیر بران قرار گرفت و هر کس از  
 بادشاه زاذگان و نوینان بطور نام زد گشتند و با طرف شرق و غرب و جنوب  
 و شمال نام زد شدند و چون اقولم قجاق و کلاد هنوز سر کونتی تمام نیامده بودند  
 بقهر و استیصال ایشان التفات بیشتر بود از بادشاه زاذگان تا تو و منکونان  
 و کیوک بزان طرف معیر شد هر یک بالشکری بزرگ از انبای تا زیک و ترک و هر یک  
 بر انک اول بهار آینه روان شوند با منجم خویش رفتند و استعداد سفر پس  
 در معیاد مقرر در جنبش آمدند و قآن از اتعاب ذات خویش مستغنی شد و عمال  
 و کتبه بنواحی مسلم بود نام زد شدند و شمشیرها کشید با نیام شد و با علم



وجود بسته و دست عدل و بذل کاذبه کشت و با طرف نماز و ساینند و یا ساسمیل  
 برآید دیگری را تعرض نرساند و قوی برضعیف زیادتی بخوبی غبار نشین و حواش  
 ساکن کشت و خلافتی بجز وصیت او چون نسیم معطر بازشمال در فضا عالم منشر  
 شد و آوازه داد و مشاوع در افانق ساپر کشت و چون نسر طایر آمد **شعر**  
 بِلْدِ اُمَّتٍ بِهِ وَ ذِكْرُكَ سَائِرُ . نِشْنِ الْمُقْبِلِ وَ بَكْرَةِ التَّوْبِیَا  
 و با مثال احدیته جمیل اصحاب اطراف بارغبنی صادق او را اختیار کردند و سعادتی  
 وقت در متابعت و مطاوعت او دانستند و بدین موجب رسل با تحفه حضرت  
 او روان کردند و از افاضی بلاد بنام و آوازه او که ذکر شاهان گذشته افسانه من  
 نمود اصناف خلایق محنت او تسابق و تسارع نمودند و برین جلالت و روزگار  
 می گذراند و باستمع از استماع آغانی و اجماع باغوانی و مداومت شراب ارغوانی به  
 تمام می گرفت **شعر** مَا الْعَمْرُ مَا طَالَ بِهِ الدَّهْرُ الْعَمْرُ مَا تَمَّ بِهِ السَّرُورُ .  
 آیام عزیزی و نفاذ امری هی التي احبها من عمری .  
 تا باقی عمر برین جلالت بود تا ناگاه در پنج جباری الاخر سنه تسع  
 و ثلث و ستمایه . هادیم اللذات از کین بر روز ناخت **سنت**  
 اینت همیشه عادت جرج کبود چون خوشی در لیس و زوال آرزو  
 مشرف زندگانی بحال منیت مگر رگشته **تاییه**  
 ی خار اگر کلی میسر بودی . مردم بجان لذت دیگر بودی  
 و نیز کهنه سرای زندگانی مارا . خوشی روزی اگر نه مرک بودی  
**ذکر صادرات افعال انسان**

۷۶  
 ۷۶  
 ۷۶  
 ۷۶

چون دست صنع قدرت خاتم مملکت در انکشت دولت او کرد و چنانکه تقرر رفته  
 است لشکرها با طرف و کشورها نام زد کرد و اکثر اقالیم از مخالفان با کشت و آوازه  
 عدل و احسان و اسماع و اذان را کوشوار شد و ایادی و عوارض در دستها و سوا <sup>عد</sup>  
 هر یک چون سوار کشت در گاه او پناه عالمیان و حضرت او ماوی و مسکن جهانیا  
 آمد انوار صباح معدلت او چون غبار ظلمت شام بود عرصه مکر او از  
 افضای حیر و ماجز تا منتهای دیار شمار رسید و انفا مشرب کافه خلایق عالمی  
 انظار ماه و عام شد و جود او و جود حواریان بر بند و ذات او و ثبات روضیعا  
 لبان ذکر خاتم طی در روزگار او طی شد و حلم احنف بنسبت حلم اولادش در عهد  
 دولت او جهان را امر گرفت و صعاب فلک ناسازگار رام شد و در زمان <sup>خانی</sup>  
 کردون تند تو سن منقا داشته در زیر طاعت او خوشتر افرام شد  
 و با میز رانت و رحمت او میسر و لبر جان نهاد و باج از بقایای شمشیر مانی  
 مانده بودند در رقبه حیوة و معاد امان بمانند الویه دین محسن تا انفضای دیار  
 کفر و شرک که بوی اسلام بر مانع افشان بر سینه بود افزا خشد و در محاذات معاهد  
 او شان مشاهد رحمان ساختند صیت عدل او سبب قید شوار و آوازه بذل  
 او موجب صید او اید شد و از هیبت او متمرزان بنده و از خنوت سیاست  
 کردگان سرانگنده گشته بر لنگار کار تیغ کرد و صحائف کتب آرا بصغای کتابی بر  
**شعر** يَفْلَلُهُم بِالرُّعْبِ تَبَلِ اطْرَادِهِمْ وَيَهْزِمُهُم بِالْكَتْبِ دُونَ الْكُتَابِ  
 لشکر گشان حضرت و بندگان دولت عساکر و مقاب و مشارق و معادرت کشیده  
 و قان از حضور و بنفس خویش مستغنی شده حکم **شعر**



جهان نمی زهر شاد کامیست **دگر نمی زهر نیک نامیست**  
 جو کجای گشاید بند بر تو **فروندی فرو بندند بر تو**  
 برخلاف ناصحان و لایمان ورد سخن ایشان را **شعر**  
 إِذَا عَدَاكَ بِاللَّهِ وَشْتَغَلَا فَأَحْكِمْ عَلَىٰ مَلِكِهِ بِالْوَيْلِ وَالْحَرْبِ  
 دایما بساط نشاط گسترده بود و در مداومت مداومت پری هر گاه سیم ابرام  
 طریق انراط سپرد و در نشر عطا یا کوی از منقدمان برده و طبعاً چون در بخش  
 و دیش مسرف بود از افاضی ادا می ملک می رسیدی اثبات مستوفی و مشرف  
 من خشید رخط نسخ در مجموع حکایات ملوک ماضی جو نسبت صادرات افعال  
 او خستوی نمود می کشید و بارز روایات سلف کاسر بر سه بود بر زمین نهاد  
 مع آفریده از حضرت اوی نصیب وی بهره باز نکشید و مع سایل از زوار او و لم شنید  
 سَلَامُ الْجَوَابِ تَقْبِضُ أَجْحَةَ الْمَنِيِّ فَلَاجِلْ هَذَا تَشْبِهُ الْمُقْرَاضَا  
 اصحاب جواب که از اطراف می رسیدند بزودی بنا انظار مقضی الاوطار مراجعت  
 می نمودند و متشجعان و سوالی تاملی با ملکی که یک را بودی می رسیدند **شعر**  
 وَصَوْتُ الْمُعْتَفَىٰ حَلِيٌّ وَأَشْهُي عَاذُئِيهِ مِنْ نَعْمِ السَّمَاعِ  
 در باب جماعتی از بلاد بعید و یا غنی رسیدی بقرار جماعتی که از دایر نزدیک  
 و ایل بودی جهلات و مباهات مبذول فرمودی و هیچ کدام از حضرت خویش  
 مایوس و مخدول باز نگردانیدی گاه گاه در کاز در کاه بر اسراف او انکار کردی  
 که از سر انعام و اکرام باری اگر کز پیر نیت ایتار آن هم بر رعایا و بندگان حبت  
 تا آن جواب فرمودی که جماعت لایمان از زبور عقل و خرد عاقل اند و سخن

ایشان بدو نوع باطل اول آنکه چون آوازه سیرت و طریقت ما جماعت لایمان  
 در سده رایبه دل ایشان را جانب ما میل حاصل اند و الا انسان عبید الاحسان  
 و بواسطه ان رحمت رحمت مقاتلت و مقابله از لشکر و رعیت منقطع شود  
 و مکار بدت و مشقت مندرج و دیگر وجه روشن تر آنکه چون معلوم است که جهان  
 با کبر و فخر و عاقبت بشت جفا نمود و بر مرد بیزار کابور عقل آراسته  
 باشد واجب بود که خود را با بقای خیر زنده دارد **شعر**  
 بیا تا جها نرا بید نسیریم **بگو شش همه دست نیکی بریم**  
 بنام نگو کر بحیر مر و راست **مرانام با بید کاتن مر کاست**  
 و هر وقت دیگر اسلاف ملوک بر عادات و رسوم اسان رفتن و چون سخن نیک  
 اکتناز و اجتناب از رویه رسیدی فرمودی که جماعتی که کجای می بیند کجای  
 زمین و رعیت نهاده اند از نصاب خرد و رای متین نصیب بوده اند چه میان  
 آن کج و خاک تفاوتی صورت نمی توان کرد چون سبب دفع مضررت و موجب  
 مایه منفعتی نمی تواند گشت کجها که نهاده اند جو قضا رسید چه دستگیری کردی  
 مردی نمود این الا کاسر الجبابرة الارلی کنزوا اللوز فما یقین ولا یقوا  
 ما کنج خویش از نام نیکو در زوایا دلهای جهان خوامیم نهاده جهت نرا  
 مع با تة نخواست **شعر**  
 در خواب نیند سلا طیر زمانه **از طال کا عشر صله ما حضراست**  
 سیم و زر عالم همه را زیم مخلقان **ز انجا که سخا های کف نه خطروماست**  
 و این محلیست از افعال او که بهما مستعان و مطالعان است تا رخ این معانی را از قبیل



احسن الشعر الكذب داند تصديق از بر سبیل اجاز مصول از عوارض تهبان  
 و مجاز حکایتی چند از آن استدلال تمام می توان گرفت ایراد من روزا که از  
 بسیار اندک و از هزاران کما بیش نیست **اول** در یاسا و آذین مغول است  
 که در فصل بهار و تابستان هرگز کس در آب نشیند و دست در چوئی نشوید و با وانی زرد نغزه  
 آب بر ندارد و جامه شسته در صبح با زنیف کند که در زعم ایشانست که رعد و برق زاری  
 میشود در مواضع و منازل ایشان از وقت اول بهارست تا آخر تابستان اکثر  
 اوقات باران بارند و تصادم رعد عذیب است که از نغزه آن جعلون اصابعهم فی اذانهم  
 من الصواعق حذر الموت و برقی برقی بغایت کما یجاد البرق یخطف ابصارهم  
 و مشاهد و گفتند که وقت رعد و برق صموت کالموت میباشند و هر سال از قومی  
 شخصی از برق رسد قبلیه و خانه او را از میان جیلان بیرون کند نام مدت سه ماه  
 و باروی پادشاه زادگان نتوانند آمد و مخیر در همه و کله ایشان اگر بتورس رسد  
 چند ماه بر برق آید باشد و بوقی کما این حالت من افند باقی از ماه از طعام خورد نموزند  
 و چنانکه رسم تعزیتهای ایشانست با خرما سه سوره غامش کند روزی تا آن  
 با چغنیای هم از شکار گاه بازگشته در میان روز مسلمانان را می بندند که در میان آب  
 فشته غسل من آورد و چغنیای در کما ریاسا عظیم مبالغت نمودن و باندگی  
 مخوف شدی بر کس ایقان کردی چون از من شخص رند از اشغال اش غصب حیات  
 کما او را بر باز نماند و ماده حیوة او را منقطع کند تا آن فرمود که امروز  
 بیگانه است و ماملویم من شخص را محافظت باید کرد تا فردا که تفحص کل را روز تا  
 موجب اقرار او بر ترک یاسای مایه بوده است و دانشمند حاجب فرمود که

امشب محافظت ایجا از نافر دایرات **یاسا** با حیانت معلوم شود و در خفیه او را  
 فرمود که تا در آن موضع که او در آب بود بالشی نقره در آب افکند و بدو امر  
 که بوقت تفحص گوید که چون مردی کم بضاعت بسیار مؤتمم و سر باید همان  
 داشته سبب این جرات نمودن روز دیگر مرد مجر را در حضور خود تفحص فرمودند  
 عذر سموع چون بگوش تبول اصفا افناذ و احتیاط را بر آنجا نگاه کس رفت  
 و بالش از آب بیرون آورد تا آن فرمود که کدام کس را در ضمیر تو اندازد یاسا  
 و حکم ما را خلا فی اندیشند و از سر مویشی بگرداند اما ضعیف حالی کم مالی می نماید  
 چنانکه خود را از برای بالشی فدا کرد دست فرمود تا له بالش دیگر اضافه کردند و  
 او را حجت گرفتند که بعد از این جنس این حرکات نکند هم چنانکه پاپیر دو هم آریا  
 بدست آورد بدین سبب از اذکان بنده این فعل شده تا از کجهای شایگان **بهرت**  
**دیکر** و لکه من صغح الجمیل صفایح اسر الطلین بها و فک العسائت  
 و در ایند احالت یاسا داده بود که هیچ کس تسمیه نلند و بر رسم ایشان سینه شکافند  
 مسلمانان در بازار کوسفندی سخرز و خانه می برزد و درها استوار می کند و در اندرون  
 دوسه خانه تسمیه بجای می آرد و از آنها فرصت و ترقب قفجاتی که از بازار در عقب  
 او بوده غافل مانده چون کار در بر حلق کوسفند مالیز از بام بیزیر جت و چست او را  
 بر بست و کشر کشان او را بر آورد و حضرت پادشاه کیتی بود تا آن این حالت  
 مشاهده است با سنکشاف این کتبه را بیرون فرستاد صورت ماجر ایشان  
 چون معلوم شد فرمود که حکم یاسای ما این درویش رعایت نموده است و این  
 ترک ترک کرده مسلمان سیر غامشی یافت و قفجاتی بدسیرت را بجلادان اجل **تسلم کردند**



گریک نیم لطف نو بر پیشه بگذرد • از کام شیر نافه بر ذاهوی نثار  
**دیگر** از خاک کعبان آمده بودند و لعبهای خنابی عجب که هرگز کس مشاهده  
 نکرده بود آرد پرده بیرون آوردند و از آن جمله یک نوع صورت هر قوم بود در  
 این پری بابا حاسن سپید و سناری در سر پیچیده در دنبال اسب بسته بر روی کشتان  
 بیرون آوردند پرسیدند صورت کیست گفتند صورت مسلمان یا غیبت که لشکر  
 ایشان را برین نمط از بلاد بیرون می آید فرمود که کار لعب در توقف دارند از خانه  
 انواع جواهر که در بلاد عراقین و خراسان جمع شده بود از لالی و لعل و فیروزه و غیر آن  
 و همچنین تخنهای جامه زر انور زر و اسبان خرد موی و آنچه از ولایت ختای خیزد  
 در مقابل یکدیگر هر جنس بداشتند و تفاوت آن معلوم باشد که چند بود و فرمود که  
 کمتر درویشی از مسلمانان اسپر نباشد و این را موجب لطف آفرید کار توان بود که  
 منزلت و مرتبت هر قوم را داند و بایا ساسی قدیم جنکر خان نیز موافق است که قصاب  
 مسلمانان جهل بالشر باشد و خناسی را در از کوشی با چندین براهین و دلایل روشن  
 چگونه ارباب اسلام را در معرض استخفاف توان آورد این کناه که بر شمارفت  
 واجب شد که سزای فعل خود بینید اما جان شما را بخشیدم هم در حال خیره  
 را غنیمت سنا سید و از حضرت ما بار گردید و بعد ازین پیرامن مکر مکرید **دیگر**  
 از طرف یکی ابلجی خدمت او فرستادند با تحف و هدایا و بایلی و مطاوعت آورد  
 نمودند در میان تحف لعلی مسوح که او را از آبا و اجداد فتوح رسیده بود فرستاد  
 و نفس محمد رسول الله بر پاره نوشته و نام بدران او بتزیین در زیر مهر کرده حکا  
 فرمود تا نام محمد بر قرار جهت تبرک و **تبرک** بگذاشتند و نام سلاطین حکم کردند  
**تبرک**

و نام فآن در آخر نام محمد علیه السلام تقریر کردند **حکایت دیگر**  
 درویشی بود از کسب عاجز و حروفی نداشتند آهن باره چند نیز می کند بر مثال  
 در فشی و در جوب می نشاند و مترصد بر سر موکب فآن می نشیند از دور نظر مبارک  
 بر در پیش افتد از ملازمان یکی را می فرستد و درویش ضعیف حال و قلت مال و کثرت  
 عیال یازی گوید و درفشها بدومی دهد چون آن رسول درفش با اصول او را که چند  
 از آن چند بجوی دشوار از زد مشاهده می نماید و درفشها چون گرای عرض می کردند  
 بدومی مانند و صورت حال عرضه می کند اسارت می نماید تا آنچه آورد دست از  
 درفشها بر می گیرند که این جنس نیز در خور دست که کله با بان در زر زنها قبین  
 بدان مرمت توانند کرد و هر در فشی را یک بالش فرمود **حکایت دیگر**  
 مردی مستن سا از دوران ایام و لیالی قوت او ناجیز شده بود خدمت او آمد و دوست  
 بالش زرد التماس کرد بار تا قی یکی از خواص ملکه عرضه داشت که این شخص را آفتاب  
 عمرش بشمار رسیده است اولاد و احفاد و ماوی و مسکن معین ندارد و کسی را  
 بر حال او قوفی نه فآن فرمود که چون او در مدت عمر در از خویش این هوس را  
 در دماغ من نخته باشد و چنین فرصتی می حسنه او را از خود مایوس و محروم باز گردانیدن  
 از علوهت دوری افتد و در خواب شاهسی کا ایزد تعالی ما را داده است  
 نسرذ آنچه ملهتس دست پیش از حلول اجل او بزور سانبند **شعر**  
 اعاد ان الجوه لیس تمهک و لن نخلد نفس شحیحة تسومها  
 و نذکر اخلق الفتن و عظامه محمیة فی الحدیثات و میمها  
 نیاید با منتهای منتهی خود نارسیده جان تسلیم کند از بالشها هوس بعضی ناکرفته



کاسلیم کرد و بزمین آواز بسیار کسان کشان جیوه او شدند **دیکر**  
**رَأَى عَلَى الْبَيْتِ صَيْتَهُ كَالْبَحْرِ يَدْعُوكَ إِلَيْهِ الْخَدَّ**  
 شخصی حضرت او آمد و بانصد بالش خراست بر سبیل تجارت و باشارت مبدول  
 داشتن ملتقم خود تقدیر رفت ارکان دولت عرضه داشتند که او در اصل کشتی  
 و صاحب فلسی نه و همین قدر قرض دارد فرمود که آن قدر که ملتقم است  
 مضاعف کنی تا یک نیمه را سرمایه سازد و باقی باغوا دهد **دیکر**  
**هَذِي الْمَكَارِمُ لَا تَعْبَانُ مِنْ لَبْنٍ شَبِيهَا بِمَا رَفَعَادُ بَعْدَ ابْوَالَا**  
 کتب نامه یافتند که در فلان موضع که مقام گاه ایشانست افراسیاب نهاده  
 و در کتب نامه نوشته که چهار پایان از حوالی آنرا نتوانند گرفت فرمود که ما را که  
 بکنی که دیگری ندرجه احتیاجست ما را آنچه حاصلست ثامیت آن بر بندگان  
 باری تعالی و زبردستان خویش ایشان کنیم **دیکر**  
**لَهُ هَمٌّ لَأَمْتِهِ لِكِبَارِهَا وَ هَمَّتْهُ الصُّعْرَى اجْلُ مِنَ الدَّهْرِ**  
 ارتاقی حضرت او آمد و بانصد بالش سرمایه گرفت یکجندی برفت و باز آمد که  
 بالش نماند و عدری نامسروع بگفت آن مبلغ فرمود تا بداند یکبار دیگر باز آمد  
 باز مفلس تر از آنکه در نوبت اول بود و بهانه دیگر بیاورد بانصد دیگر بدادند  
 چون سهام نوبت باز رسید و بتیکجیان او عرض سخن او می ترسیدند حال  
 ائلاف و اسراف شخص بر آن کراف آنها کردند که در بلاد این مالها تلف کند  
 می خورد گفت بالش چگونه توان خورد گفتند باو باشد دهد و در اکل و شرش  
 کند تا آن فرمود که چون عین بالش برقرار باشد و کسانی که از او می شناسند

هم رعیت ما اند مال ما در دستست نه در پای تفرقه افتاده همچنانکه بار اول  
 داده اند دهند و بگویند تا بعد ازین ترک اسراف و انفاق گیرد **دیکر**  
**شَرٌّ وَ بِلَوْتٍ خَالِيَهُ مَعًا فَوَجَدْتَهُ فِي الْعَوْدِ اِكْرَمِنَهُ فِي الْاَبْدَانِ**  
 شهر بست در اقلیم خنای که آنرا طایمغو خوانند اهالی آن عرضه داشتند که ما را  
 هشت هزار بالش قرض است که موجب تفرقه ما خواهد بود و غیرا مطالبت نمایند  
 اگر فرمان شود تا یکجندی غیرا با ما مواساتی نمایند تا بندرخ بزیشان رسانیم  
 و کجی برانگنده و مستاصل نشویم بادشاه بادشاه پیشش فرمود که اگر غیرا را فرمایم  
 تا مساحتی کنند ایشان از زبان بسیار افتد و اگر همچنان که از پیر رعایا را نشوش و آوارا  
 باشد فرمود تا مسادی کردند و دور و نزدیک اعلام دادند تا هر کس را که برایشان قرض  
 جمعی آرد یا غیرم را حاضر می کند و از خزانه نقد می ستانند و در خزانه را که  
 پیوسته مفتوح بود گشادند و مرد در روی بدو نهادند و بالش ستانند و بسیار  
 آن بود که قرض نداشت یکی غیرم و دیگری خصم می شد و بالش سا گرفتند تا مضاعف  
 آنچه عرضه داشته بودند بستند **دیکر**  
**فَاذَا فَاَضُ جَوْدَهُ خَجَلُ الْقَطْمِ وَ نَحَاضُ الْفَرَاتِ وَ اَيْنَ الْفَرَاتِ**  
 در شکارگاه بود شخص خربزه دوسه آورد چون پیش او بردند و جماعتی که  
 پیش او بودند بالش و جامه معه نداشتند و مولکا خاتون پیش او حاضر بود  
 و دو دانه مروارید مانند فرقدین که بمعاونت قمر مسعود باشد در گوش داشت  
 فرمود که این مرواریدها بدو بایزد از چون آن دانه را جای ضنت بود گفت آن  
 شخص قیمت و قدر این نراند چون غفران پیش دراز گوش اگر فرمان شود تا فردا



پاد آید بالش و جامه که او در پیش بپندرد آن نداشتند که تا فردا روز اینظار کند  
و این مرواریدها نیز که از او هم عاقبت نزدیک ما آید **دیگر**  
فَاعْطِ وَلَا تَبْخُلْ إِذَا جَاءَ سَائِلٌ فَجَدِي لِمَا عَقِلْ وَ قَدْ رَأَيْتَ الْعَدْلَ  
بر وقت اشارت مرواریدها بود از در پیش نشانمان بازگشت و مرواریدها باند  
بهائی بدینار دو هزار بفروخت خریده بیک خوشدل شد که جوهری کی نفس بدست آورد  
تحفه حضرت پادشاه را شناید و امثال این مکر آورده باشد این هر دو مروارید را  
حضرت اومی بر دو در آن ساعت مویکا خانم پیش او حاضر مرواریدها را بدست  
گرفت و می فرماید که ما نکفیم که این باز نزدیک آید آن در پیش از پیش ما می آید  
باز نکشت و مقصود یافت و این مرواریدها را باز نزدیک آوردند آرنده را

بانواع مکرمت مخصوص گردانید **دیگر**  
وَمَنْ قَالَ إِنَّ الْحَرَّ وَالْقَطْرَ أَشْبَهُ نَدَاكَ فَقَدْ أَتَى عَلَى الْبَحْرِ وَالْقَطْرِ  
سخنی غریب و شیرینش آوردند و نور در فرمودند تا نفس احوال بکشد حاجت  
کف حرفت من نیز تراشی اشت و معنی بالش فرض جمع دارد و پراگندگی حال  
من از نیست اگر فرمان نشود تا این مقدار بالش شریف دهند هر سال ده هزار  
عدد پیری رسانم حاتم وقت فرمود که بیچاره را تا اضطرار او بغایت نیجا میدهد  
و کار جهان بر سینه این محقر بالش را چندین قبول نمی کند صد بالش نقد بزدند  
تا مرمت احوال خود کند از حمل آن عاجز اند و نهند فرمود که کاو و کردونی نیز

بیاوردند تا بار کرد و بازگشت **دیگر**  
وَأَبْلَغُهُ بِالْمَاءِ وَهُوَ الَّذِي يَجِيءُ عَلَى طَائِفَاتِ الْأُمَمِ أَحْلَى

بجای

بودت آنکه فرمود تا بنای قراقرور هم نهادند و پادشاه را همت بر عمارت آن  
مصرف بود روزی نخرانه در آمد بیک دو تومان بالش دید فرمود که از وجود  
این مارا چه آسایش ما دایما محافظت آن واجبست منادی کنید تا هر کس که  
هوس دارد بیاید و بسناند و بدان متع گیرد از شهر روان شدند و روی نخرانه  
از خواجه تا اعلام و توانگر تا درویش شریف تا وضعی تا پیر یار ضعیف و آنچه می  
خواستند می گرفتند تا نامت نصیب و افزایشند و از حضرت او داعی و شاکر باز  
**دیگر** اما اذا اجتمع بیما در اینمنا ظلمنا الی طرق المعروف نستبق  
چون در حدود قراقرور هر روز از اطرافها زراعت نبوده است در عهد دولت او  
زراعت آغاز کردند شخصی تربی کارزد و از آن چند معدود برمی دارد و نخواست  
اومی بر زمین فرماید که تربی و بر کهای آنرا می شمارید صد معدود برمی آید صد بالش

می فرماید **دیگر حکایت**  
کرد دل و دست نحر و کاز باشد دل و دست خدایگان بلشد

بود فرسنگی قراقرور بر جانب مشرق بر کوشه پشته کی کوشکی ساخته اند که بودت  
نوجه بجانب مشناة و مراجعت کز بر آن باشد تا بدان موضع از شهر نزدیک  
آزند که آنرا ترغو خواستند و آن موضع را ترغو بالیق نام نهادند در شیب آن پشته  
درختی چند کاشتنند از با دام و بید پیش از آن کسی دیگر در آن حدود درخت  
سبز نیده بود آن درختها سبز شد فرمود تا غارس را بعد در درختی بالشی  
دهند

**دیگر** فَكَارِجِيكِي صَوَّبَ الْغَيْثُ مِنْ سَكْبَا لِرُكَّانِ طَلَقَ الْمُحْيَا يَمِطُّ الذُّهْبَا  
چون برخت پادشاهی را گرفت و او از او بینی کوی وجود در عالم انتشار یافت



بخار از اقطار حضرت اوروان شدند هر نفس که آورده بودند از اختیار ورد  
 فرمودی نامی گرفتند بقیمت تمام و بیشتر آن بودی که نظر بر اتمشه ایشان میگفتند  
 و قیمت نیافته تمامت قماشات ایشان بخشیدی بخار بدل خود تفصیل دادند  
 که چندین بوده است یکی راده گفتندی و صد فی را در آن نام کردند و چون آن  
 شیوه از جماعت بازگفتند باز یافتند بارها بکشادندی و روی در کشیدند یک روز  
 از قماشات ایشان اگر همه دریای عمان بودی قطره نمایی باز آمدندی و قیمت  
 آن کردندی و فرمان آن بود که چند آن قیمت مناع بر آید بزرگترین وجه  
 دهند روزی کفاه حضرت و ارکان دولت عرضه داشتند که زیادتی بیاورد و آن  
 بیست بهای مناعهای ایشان خود زیادت از قیمت عدلست فرمود که معامله  
 معاملان با خزانده هر آنست تا خیر و مبرکی یابند و در پناه مانع گیرند و هر آینه  
 آن جماعت بر شما بنیگیان خورجی باشد قرض شماست کامی گوارم تا از حضرت  
 ما با خسران بار نگردند **دک**  
**و ما سأل کلام الناس عن کفر و من سید طریق العارض المطلب**  
 جماعتی از هندوستان دو عدد دندان فیل آوردند فرمود که مینس ایشان چیست  
 گفتند هر هزار بالش تا تردد و ثبت فرمود که بدهند جماعت کفاه انکار بسیار  
 فرمودند که محقر چیزی چندین مال چون توان داد و دیگران جماعت از بلاد  
 یابغ اند فرمود که هیچ کس با من باغی نیست **دک**  
 یبالغ جاها را الجود حق نیل نوال کفیه الاعادی  
 در وقت آنکه دماغ او از کاس مدام گرم گشته بود و وقت عیش او خوش  
 شده

شخصی او را کلامی آورد بر پیش کلاه خراسان او را دوست بالمش فرمود با برآه نوشتند  
 و التما او موقوف داشتند سبب آنکه بنده است که امر مقدار عیار باشد ما روز دیگر  
 در همان وقت آن شخص بار در حاضر شد نظرش بر او افتاد برآه بر عرض کردند فرمود  
 ما سید عدد کردند و بر نوح در توقف بود هر روز صد بالش را دت می کرد  
 ما شصت رسید و امرا و کتبه را جمع کردند و ارشان سوال فرمود که هیچ  
 چیز را در بر عالم کور و فساد بقر ابد مملکت خواهد بود یا نه با اتفاق گفتند ممکن  
 نیست صاحب ملوای اشارت دادند فرمود که این سخن غلط است بل نام  
 نیک و آوازه خیر در جهان پای بار باشد و روی بکته آورد و فرمود که دشمن  
 حقیقی ما شما سید که خواه شما آنست که آثار نیک و خیر خیر از من باز کار نماید  
 ظن شما مکر است که در وقت شراب اگر کسی امر صلی فرمایم از راه سکر است  
 که در آن تعویق اندازید و مستقر و موقوف می کنید از دنیا شما باید و کس  
 اختیار امثال را جز افعال خود نیاید فایده خواهد بود **س**  
**غیر طوع اللها غیر یسمع للایمین امرا**  
**معصية الایمین فیها کالتق و کلاما مائرا**  
 بوقت آنکه شیراز این نبود شخص را باجا بیامد و زانو زد که از شیراز آوازه  
 مکرمت و پادشاه امدم که مردن عالی دارم با و ام بسیار وقت استظهار  
 مملکت با صد بالشت که مقدار قرض منب فرمود ما مرفق مملکت او بدادند  
 و مثل آن ناریت کردند کفاه حضرت توقیفی کردند که مری مملکت او اسرافت  
 بلکه ابلانست فرمود که بخاره غمخواره بر آوازه ما حیدر و کوه و صحرا پیوده باشد



و کما و سرامت همد کرده ملتس او بخرج معاوردت و مراجهت او و اعراض نباشد  
 و فرض او را کافی نه که بران مردی نرود هم جان باشد محرم و بازگشته باشد  
 چگونگی و توان داشت که در پیش یا بعد مسافت باز در یک اهل و اولاد ماویس  
 باز که از تمامت اخ اشارت رفتی تعویفی و تسویفی نقد بزد دستند  
 در پیش نوع انوشاد ان بارگشت و بادشاه در جهان نام نیکو ماند **شعر**  
**هـ** اِذَا الْمَعْتَقُ وَانْفِ مِنَ الْعَبْدِ سَائِلًا بِرَاهُ حَرَامًا رَدَّهُ وَهُوَ عَابِدٌ  
 در پیش حضرت اوله زده دوال بر جوی بسته و زبان بدعا بخشد از دور با بیستاد  
 نظر مبارک خون پروانها را استگشان مهم او که اندوخته در کدخدای خود  
 بزکاداشم کشت آنرا سقعه عیال کرد و پوست جهت سلاچ را از دوال  
 ساختن و آورد مرد و الهار ابدت گرفت و گفت حکین از بزایخ بهیز بود جهت ما  
 آورده است اشارت رفت که آمد با شرف هزار کوسفند بزد و از اند فرمود  
 که چون این خرج شود باز نزدیک فرزند تا در فرمایم **سعر**  
 قَدْ عَدَا سَيْبُهُ رَسِيْلُ الْفُرَادِي وَرَسُوْلُ الْاَحْيَاءِ وَالْاَمْرَاتِ  
 شخصی او را صد بیکار استخوان آورد او را مثل آن بالش فرمود **دیگر**  
 رسم او این بودی که از سال سه ماه زمستان نشاط شکا در کردی باقی نه ماه بعد از  
 طعام نهاری بیرون بارگاه بر سر کرسی نشستی و انواع اجناس که در جهان موجود  
 بودی جنس جنس خرم خرم انداخته بر مسلمان و مغول اشیا در فرمودی و بر مستحقان  
 و سوال می ریختی و سایر این بودی که هر کس که جستی و سخامتن داشت فرمودی که  
 لکن اجناس این که امیر کا اختیار است جدا که در حوصله باج او می گنجید

بردارد روزی شخصی را برین حملت بفرمود از جامها که انما به جدا که در اغوش  
 جدا که کج برداشت بود مراجهت یک جا به در راه بیفتاد چون جامه را با یک جا به  
 برد بطلب جامه انداخته بازگشت تا آن فرمود که قدم شخصی از پیر یک جا به  
 چگونه ریخته شود فرمود تا بار دیگر جدا که تواند برد بردارد **سعر**  
 حاتم از رند شود چو دگفت راستند **هـ** هیچ شک نیست که بر دست تو ایام آید  
 شخصی او را دست خوب تا زیانته طبرخ خون آورد و در آن خود بهیزم  
 از خوب رامی سووند بهر عددی بالش بانیست **شعر**  
 فَمَّا رَأَى الْمُجْتَدُونَ الْبَيْهَ طَرًّا مِنَ الْاَفَاقِ طَامِحَةَ الْفُرَادِ  
 وَالْفُؤَامِ مِنْ بَدِيْمٍ مَا مُمْتَلَا وَبَشْرَتَهُمْ نَدَاهُ بِالْمَعَادِ  
 شخصی از این متاع سه آورد نصف آن صد بالش بانیست **دیگر**  
 در ابتدا که اقوروم روزی هم او بر سوزن اما زبرد کای عتاب بود طبع او  
 بدان مایل شد چون در بارگاه بنیست فرمود ما را نشد حاج از خزانه بالش  
 برداشت تا از آن عتاب خرد مشیعال شد و خواجگی بیستد و از بالش زهر  
 که اصغاف بهار آن بود بداد چون خولجی پیش پادشاه نهادند فرمود که جزیر عتاب  
 را یک بالش بهایم است باقی بالش از کریان بیرون آورد که بهایم این اند که باشد تا آن  
 او را نیک برنجانید فرمود تا او را در مهر عمر خریداری چون ما کم نکا افتد  
 از اده عدد تمام کند و بدینند **شعر**  
 وَادْرُصْنَا يَعْجِدُ فَلَسْنَا صُنَايِعًا لَكِنَّهِنَّ قَلَائِدُ الْاَعْنَاقِ  
 عنایت شکار فرمود خانه صاحب بلواج بر مهر او افتاده بود بر غوغای سن لو



ادر و حکایت سلمان و پویا ملخ بگفت و چون جای نزه بود قار را  
 نشاط می در سر و موید کاخ نون کا از خاقان در مکرید و مایل تریوزی بر اثر شرف  
 نزول میدول فرموده بر زن خکاه را با انواع نیج زربفت قرش اصلاح و از روی  
 خکاه را از عقود آبی و چبات بخت و چون بخت نشند بسیاری از لالی  
 شاهوار بر سر ایشان باشند و گفت **شعر**  
 ولو كنت أنثرت ما تسحق نثرت عليك سعور الفلك  
 و از روز تا شای سیار فرمود تا صاحب سلواج را با انواع تشریفات  
 که انما به مخصوص کردند و چهار هزار بالش اضافه آن کرد **عم الرعيّة**  
**و الرعاة نواله** **دیکر** در پیشی با صد بالش فرمود  
 کارکنان در گاه گفتند که هر چند بالش را در مژگان شناسد بر ممر او صد بالش  
 آوردند و بگردد بر آن گذر کرد فرمود که جیت گفتند بالشهای درویش گفت  
 از حقیر است آنرا مضاعف کنند و بدر پیش دهند **شعر**  
 قبل انامله فليس انامله لكتهن مفاتيح الارزاق  
 شمع صد بالش با امیران و خاندان او سودا کرد فرمود که بالش او نقد بدهند  
 قور جان بطلب بالش خزانه رفتند و صد بالش در دامن آنها قباها نهادند  
 و نزد آن درویش بردند درویش کویچه بالشت می گویند بالشهاست  
 سا در قیمت اجناسی مانند از چون حال او می دانند و دیگر است بالشها را  
 بازمی گردانند و عرضه می نمایند فرمود که زوزی او بود دست چگونه از  
 خزانه چیزی بیرون آید در توان کردیم بدان درویش را درند حکم **شعر**

حلیت ما حقوق مروة نوافلها عند الکرام ترايض  
 عورتی مند و کوزک دورا بردوش گرفته بر در فراشی می کرد ز قان  
 از صوابا زکشته بند می فکر خازن می فرمایند ما بخ بالش بدو دهند  
 هم در حالش اومی بر ذکی را در حیب قبا می نهند و چهار بند می دهند  
 عورت بازمی راند ساکی که است با اول حاج می کند تا دیگر بند بر او  
 قان می برسد که عورت چه می کف عورتی عیال را بر او زکارد و دیگر با  
 سوال فرمود که عیال را درست کف آری یتیم را از چون بغدش در آمد  
 بخزانه و فرمود که آن عورت را آواز دهند فرمود که چندانک می تواند از هر  
 نوع جامه کی الخواه است از جامه های نیج و غیره بر او زکارد استظهار  
 مردن منع متمول باشد **شعر**  
 و کفیک الایمان عن ایتامهم حتی و دنا اننا ایتام  
 باز داری بازی بر دست گرفته بود خدمت اومی این از باز داری برسد که چه  
 بازست گویند بخورست و علاج او گوشت مرغ است خازن را می فرمایند  
 تا یک بالش بندد و هر خازن او را با خود می برد و بالش بصراف می دهد و از آن  
 جمله های مرغی خد بند و حوائی می کند چون نظرش باز خازن می افتد از حال باز  
 می برسد کفایت خویش عرضه می کند در غضب می شود و می فرمایند که تمامست  
 احوال عالم را در دست تو نهاده لهر حساب و شماران نمی توان کرد از قدر  
 ممنون بسند نیست فرمود که این از زار مرغ نمی خواست بدان وسیله خویش را  
 می طلبید و هر کس که نزدیک ما آید از جماعتی گامی گویند ما از نفاق می شویم



و بالش می گیریم تا سود دهم و جماعتی دیگر که مشایخ می آرند و غیر ایشان از مصرف  
 که بزرگبگ مامی آید من نمی دانم که هر کس شبکی سبکی ساخته اند بنوعی دیگر و بر ما  
 نوشته نیست اما می خواهم تا همه کس از ما در اسایش و آرامش باشد و از دولت  
 نصیب می گیرند از احوال ایشان اغماضی دوز و فرمود تا چند نفر از جا فوراً از بیرون  
 دادند **دیکر** شخصی بود که کما و کما از بساختی و در شهر فرافوروم جان  
 معروف و نامی آفریده کما از اجوی بخردن و همان وقت شنیدنت کما کرد و پیش  
 و محال حال حلیه دیگر نتوانست بیت کما داشت و بر سر جوی بیت و بر  
 در اردو باستان چون از شاه از اردو بیرون آمد یکی را فرستاد تا او کعبه  
 من آن کما نکر مامی کس کما از مرغ و کس کما نکر نکر و کار بجز رسید است  
 بیت کما آورده ام و بفا آن در دهم فرمود تا کما نهی او بشنید و پیش بالش  
 بدو دادند **دیکر** قسا از کمری بر صغ تقی می آید و آنرا در نظر  
 مبارک می آرد و بر میان بندد از سر طرف او منی جنبان می شود کسی از  
 خواص از آن استحکام آن مخ کما از امیر بزرگی را از رشید نام سوزده که از کمر  
 بست و خرج کرد و روزی کما قاضی کما کردند بنوعی دیگر عذری می کعب  
 ماطلت از حد بگذشت موکل را بر سر او کردند تا کما باز در حالت تقصیر و <sup>اللاف</sup>  
 آن نازمی نماید چنانچه از بی او را بسته محومت ما شاه آوردند و عرضه داشت  
 قسا فرمود که هر چند گناه بزرگت اما اقدم بر اقبال این دلیل <sup>ضعف</sup>  
 و در روشی است اگر کار بغایت اضطراب بر سینه بوزی بر چنین فعلت  
 جرات نمودی **شعر** اطفای عیبه وجود شود جسم را صورت روان باشد

ما جاد بالوفد الا وهو مغذر و ما عفا قسط الا وهو مغتفر  
 شخصی را و در ایاله ی جللی آورد و جماعتی که در بارگاه نشسته بودند دست زدند و  
 ملک آرنه را در بارگاه آرنه محبت او نمودند فرمود که آرنه این بجا تحمل کرده  
 باشد تا جیر جوهری نازک از جندان مسافت ششمار رسانید او را رویت  
 بالش بدینند و صاحب از منفکر بردارند و نوشته تا سخن او هیچ کس سبب  
 باد شاه رسانیده است پانه ناگاه حجاب بیرون آمدند و او را بشناختند شریف  
 بدادند و هم در حال بالتر نقد و آن روز نیز سخن خادم جیش رفتند اسکات این  
 شخص را بر سیدنا او را استطاعت آن شد که جهت ما خار طان حاصل کند  
 شخص کعبت آن کار نیست رویت بالش دیگر فرمود تا بدو را در جهت جرح راه  
 و قال را از آن شخص هر کس دیگر باز نیاید و هیچ کس ماوی و مسکن او نمی ساخت  
 و ای کاسدی نعمتی شتم اینغی لها اختها من اجل ان معیدها  
 کس از حضرت او ما یوسن بازگشته استماع گرفته بود مگر شخص از مابین با خور  
 در افاق مشهور کرد که کعبی باقیه ام و با هیچ کس نمی کعب تا وقتی که چشم من  
 بجال مبارک قسا آن روشن نشود و مرا ایلی کما بدان جانب متوجه بودی بمن  
 معنی نازه می کردی این معنی سبب مبارک قسا آن رسید فرمود تا او را از آن  
 را از بد جوی حضرت رسید در آن روز آن رفت تحت سخن او که در کعبت مرا  
 و سببش مرا نیست تا بدان واسطه روی مبارک ما شاه بینیم هیچ کس نمی دانم  
 چون شکل طراری بود هیچ کس مثال این در تصور و آرزو این سخن را شنیدند  
 نداشت و تغیری در احوال او ظاهر شد اما اغماض فرمود که گفت روی ما



بدینی باز یادگشت و فرمود تا با بیجان سپردند و سلامت بخانه رسانیدند  
 وَمَا الْعَجَابُ إِذَا مَا غَابَ عَنِ بَلَدٍ وَلَا يَلْمُ بِهِ يَوْمًا بِمَذْمُومٍ  
 شخصی بود در قراقور و مرصع بنوراه یافته کاسه کی از سر روی بزکوهی ساخته  
 می کشد و بر کدکاه قآن مترصد می نشیند چون هواکب او از دور می شد بر پای می  
 خیزد و کاسه در شمع دار می ستاند و نگاه باشد فرماید کی از کتاب برود انجا  
 شمار می کشد فرماید تا تا شمارا بازخواست کند با بر عطا من انکار نماید  
 من از سوال دروغ مدارید و فرمود که رنجم لا یازاشنی کردند و بدان باشد در رویر  
 تو امر گشت **شعر** مَا لَكَ الْوَقْتُ وَالزَّمَانُ وَمَنْ عَلَانِي عَظِيمُ شَانِ  
**بک** ضِدَانِيَا اسْتَجْمَعَا خَلْقَ الْحَوْرِي وَالْفَقْرِي فِي مَكَانٍ  
 شخصی از اسرا ایغور چهار باش نقه قرض کرد و از ادا آن عاجز ماند و باز پرسید  
 و مواخذه می کردند تا ازین محمد علیه الصلوة و السلام اسفال کد و نگینت بست برستی  
 در این بنا او را در میان بازار رسوا کند و صدجوب بزنند مسلمان سرکران  
 سه روز مهلت خواست و مشایر کاه قآن آمد و بر سر جوی علامتی که  
 فرمود تا او را حاضر کردند چون حال درویش معلوم رای باز شاه شد فرمود  
 تا غریبان او را طلب دانستند و تکلیفی با بران مسلمان می کردند نگاه کار  
 شدند وزن و خانه ایغور بپزد و دادند و فرمود تا صدجوب در میان بازار  
 بران ایغور زدند و مسلمانرا مذ باشد **شعر**  
 نَحْرًا إِذَا حَلَّتْ الْوَرْدُ إِذْ سَاحَتْهُ لَمْ يَنْهَهُمْ عَنِ الْعَلِّ  
 شخصی سوز سید از جزیع بخارا او را علوی جزیعی کشندی از قآن

بارنامه باشد گرفته بود و قمارای قراری گفت من سوز تسلیم کردم کسب  
 خط قبضه خواستند و گواه گفت من خویش بر دست قآن از فر او را در بارگاه  
 حاضر کردند از سوال فرمود گشت کد لرونف و در حضور سوز کی متر  
 نمی شناسم گفت ان روزتها بودی و در خدمت تو کس غیر من نبود ساعتی  
 تفکر کرد و بعد از ان فرمود تا وقاحت او روشن و کذب انرا او  
 معیشت لعا اگر بزی سحر او را بازخواست کنم شنوندگان گویند  
 باز شاه جهان منکر شد نزل او کنید اما انج آورده است تا با خزانده  
 معاملات کد از و مستانیدان روز جماعتی تجار آمده بودند اقمش  
 هر یک می شنیدند قآن هر یک را باها معین کرد تا گاه دیگر باره  
 ازین سید بر سید کجاست او را حاضر کردند فرمود کد لرونف کجاست  
 از انج فرموده بودیم کامتاع تو نگیرند حالی در تضرع آمد و کربین  
 بعد از ان فرمود که متاع ترا چند قیمتت گفت سی باش و بیان دل خوشم  
 صد باش و راز **دیگر** از خوشان او خاتون در آمد  
 در خوانیز و خطای او نظاره می کرد دست و ثیاب و لالی و مرصعات  
 ایشان مطالعه صاحب سلواج انجا بوده است قآن فرمود دست  
 کس مرواریدی با معدتت بیارند دوازده رطل مروارید که هشتاد هزار  
 دینار بید بوده است او زدند فرمود دست تا مرواریدها را در دامن آستین  
 او ریخته اند و گفته کی سپر شدی از مروارید چند نظر بردی ان افکنی **شعر**  
 سَلَكْتُ أَبْنَ بَجْدَلٍ فِي السَّاحِ مَسَالِكًا لَوْ مَرَّ فِيهَا حَاتِمٌ لَمْ يَهْتَدِ



قَسَمًا بِهَيْمَتِهِ الَّتِي قَدْ ذَلَّتْ بِهَا السَّمَاءُ وَقَرْنِ سَعْدِ السَّعْدِ  
 شخص اورا ناری تحفه اور در فرمود نادانها انرا بشمزدند و از ان تمام حاضرانرا  
 نصیب دادند و بعد در هر یکی از نادرانه بالشی فرمود **شعر**  
 فلذا ان یزدحم الوردی فی بابہ شد از دحام الحبت فی الوان  
 از منکران دست تازی زبان حضرت او آمد و کف در شب جگر طرا بجاوب  
 دینم گفت بسر مرا بگو تا بهر مسلمانانرا بشمزد انان بدند بعد از تفکر  
 ساعتی گفت بمترجم با تو سخن گفت با خود کف بزبان خود گفت تو زبان  
 ترک و معقول من را از کف نه گفت مر شک نزار مرا او خور زبان معقول مع  
 زبان دیگر نمی رانست دروغ محض اخبار است می شود و اشارت کرد نا اوست  
 بگشود **دیگر** از ناحیت شکوت از موضعی کا انرا قرا تا شکر گویند  
 مسلمانان او را کرد و ط کولات آوردست با امید انک او را اجازت  
 مراجعت باشد با ولایت خودش او را انک کرد و ن باش فرمود و آرا از **شعر**  
 حکایتیت از ان طبع در دریا رواستیت از ان جو و ابر در بهمن  
 شخص بودست روزی جنبی را انتظار کرد و چون بدنگ حفاظت شده اند  
 در خوابکه رفت و قدحی زر درآید و بازگشته دیگر روز قدح طلب داشته  
 اند باز نیافته منادی فرمودست که هر کس کا ان قدح باز آورد مجازان  
 ماند و مرع انما سر او باشد مبدول افتد دیگر روز در قدح او را او را گفت که  
 سبب ان حرکت کردی گفت با مادشاه جهان قار انبیهی باشد بر محافظان کا  
 انانرا طریقا قان کخواستند اعنما و فرطایز و الا در خانه زیاد از ان ضاع بوده

اگر جهت مال و فتنی شش ازین بر روی جمعی امرا گفتند کا او را اعتبار دیگران باید کرد  
 تا بعد از ان کسی بر حسن حرکت اقدام متواند فرمود فرمود کی او را امان داده ام  
 چگونه دیگر باره بدو قرضی توان کرد مثل ان حسن شخصی پر دل افسوس  
 بود که کشته کرد و والا بفرمود می تا سینه او بشکا فندی تا چگونه  
 دل و جگری داره که در ان حالت شکافته شده است او را با نصیبالش  
 فرمود با اسبان و جامهای بسیار و او را امیر چند هزار لشکر کرد  
 و نختای فرسناد

بوقت انک غله برخاست مگر کی آمد که غله را باطل کرد و در ان وقت کا این  
 واقعه انما در غله قرا فرود و مر جان بوده است که یک مر سک دنا زر  
 نایافت بوده است فرمود تا منادی کرد نرسکا هر کس کا غله کشته است  
 هیچ نرزد حال خود راه ندهد کا غله او را ریا ر شده است بار دیگر از زرع  
 اب دمنند عمارتی کند حاصلی نباشد تمامت از خزانها و انبارها عوض  
 گیرند اتفاق خپا زانها ذکا از سال جندان غله حاصل آمد کا در ان صدمت  
 کا آغاز نداعت کرده بودند بزبان ریح و نفع نبوده است **دیگر**  
 سه شخص را ساوردند جهت کماهی کا کرده بودند و زلتی کا از تیان صادر  
 شده بود فرمود تا هر سه را بغل از نر چون از بارگاه بیامد عورتی را دید  
 کا حال می باشد و فریاد می کرد از او پرسید که چه سبب را می کنی گفت جهت  
 از مردمان کا بکشی اسان فهان شد است که یکی شوهر است و دیگری  
 فرزند دیگری برا فر فرمود تا ازین هر سه یکی اختیار کن تا با جهت تو نر بگوارد



گفت شوهر را عوض است و فرزند نیز ممکنست که تواند بود اما برادر را هیچ  
وجه عوض ممکنست **دیکر** بنماشای کشتی راغب بود  
و در اول جماعت مغولان و قباچاق و خابیان در خدمت او بودند چون خراسان  
مستخلص شد حکایت کشتی کران عراق و خراسان پش او گفتند بجز ما غول اسارت  
کرد ناکشتی گرفتند کی بود از مهذاب سهلوان بریه گفتند بیوسنا چون  
خدمت ما را رسید منظر و شکل او از سخاوت چته و تناسب اطراف نیک خوش  
آمد با جماعتی که در شاد بودند فرمود ناکشتی گرفتند و بر تمامت غلبه کرد و کسی  
نشد او بر زمین نماند و در غیر شرفیات با صد بالش فرمود تا بعد از یکدیگر  
او را در خیزی ماه روی مشرقی در بار خوش در مهار شری کسار فرمود خاک رسیم آن  
جماعت است خوشتر از ما شرف جهت حفظ قوت صیانت کس دست  
در آرزوی غنی کرده است و از او منجبت بوده در روزی بار دومی رفت آن  
انومی رسید که تا از یکبار اعظم الت نسبت دهند حکایتش **عکود شاعر**  
و حاکم ما ابرک اما کشتی تجی تفضی منی ما باین جلاست  
تخریج من جیبی بلا جسمه و ترقع المنديل عن راسی  
دختر من بود مراد و از آن بریه حاصل شده است و از یکدیگر جدایم  
پره را طلب فرمود و بحث از حال فرمود گفت چون در خدمت پادشاه اشتهاوی بودم  
و کسی بر من نظر اعلی نموده اکنون اگر پای درین نهم نباید با قوت ساقط شود  
و در خدمت قان از پناه خود انخطاط یا فرمود که عرض است که ارشاد فرزند  
حاصل شود بعد لاین ترا از عمارات و مبارات کشتی معاف داشته او را خوشی

بوز محشاه با چند کس در میدان مجارات رفت بر همه غالب شد فرمودی که با پیره کشتی  
گیری حالی زانو زد و گفت کپرم فرمود که شما خویش مکدی بگردید خصمانه کشتی بگیرد  
چون وزی بخ مکذشت و بنظر عنایت بدعی بگریست او را بالش فرمود و در آن  
ساعت از جانی مقصد بالش در رسید همچنان فرمود تا بوی دادند **دیکر**  
تقیقن الاموال حین تخللت فی کفته ان لیت بدار مفتا م  
واجب مشامره و غیرین بدیشان فرمودی ارجامها پشین و بالش خود مثل اب  
جادی کا انرا هیچ وجه انقطاع سفنازی و بسیار آن بوفی کاهر یک از ایشان را  
فرمودی تا آن انواع ملبوسات کی پیش او برهم انداخته بودندی جدا یک  
توانستندی بر گرفتندی **دیکر**  
یکی از دوستان مقبول قول حکایت گفت که در عهد علا الدین کتقا در روزی **دیکر**  
و در میان حرفان شخصی بود غفل حال کا از سخن بان حاصل کردی و حکایت بذل  
پادشاه جهان جامه زمان در آن وقت در افواه افتاده بود کا در مشرف  
پادشاه می از نسل مغول نشسته است که طفل و پیر زده است او یکسانست  
**دیکر** نزد مقدار ممتعا لبیش کم عیار داشت نقد هفت اجنار  
این سخن را اندیشه سفری افتاد نه راحله و نه زاد او را حرفان اتفاق تو بی کردند  
و در از کوشی خریدند تا روان شد بعد از سه سال در بازاری روم خواجه را می بینم با  
خیل و حیول و بغال و جمال و قیول و غلامان خنای بر زمین و بسیار چون مرابند  
حالی از اسب پیاده شد و زحیمی کرد و اهتر لزی تمام بمشاهده من اظهار نمود  
و مرا تکلیف بوقاق خود کشید و چنانک سنت اصحاب مروت و فزون باشد



انواع کلفت از مشروبات و ماکولات بجای آورد و او را زردنقره و فنا  
و خنیا کران و سقاۃ بنزب استاز به برین شیوه این روز با حاج مرانگاه  
داست در روز سوم روز پنجم و او را هیچ گونه باز نمی شناسیم تا عاقبت می گوید  
مرفلان کسم که بصاعت دراز کوشی نداشتم تا حرکت کردم از کشف و استفسار  
احوال کردم **اِنَّ رَانِيكَ سَعِيْفًا مَتِي صَرِيْتٌ فَعِيْفًا** کف حوز از روز سفر کرد  
بمان دراز کوش دیوره کمان حضرت با دشته روی زمین رفته قدری میوه خشک برداشته  
بودم و بر می آور سر بسته پنشتم لندور نظر مقبلانه او بر من افتاد بشخص اول من  
کسی فرسنا ذکا لضعف خود فرودادم کالزوم با وانه عطا و نوال پادشاه با  
صدف از ما نوبای پرای در راه نهادن نظر پادشاه تا صاحب قرادنت بر  
درویش این حال او معکوس شود و طالع او مسعود کرد **شعر**  
پزدگر من روانش با پذیر نور مرا برانه بندی داد مشهور  
کازی دولتان بگر ز جوی نیر سرادر کوی صاحب دولتان کبر  
و طبق میوه را با عرض سخن پیش او بداشتند از آن میوه ها دوسه در سوره نوح  
از کان حضرت مشاهده کرد روی بدیشان آورد که او از موضعی دور می رسد تا بدیجا  
بسیار مرادات متبرک و مواضع مبارک سپرده باشد و خدمت بزرگان دریافته  
بیم انقاس جنس کس عنیت باشد از آن وجه میوه را در سوره نوح حکم تا هر وقت از آن  
با فرزند نقل می کنم باقی شما قسمت کنید و اسب بر اندبار دور سید میوه ها را رسد  
پرفر آورد و اعداد آنرا احصا کرده و شمرده روی بدیشانند حاجت لور و او را منزل  
می رسید گفت من معلوم ندارم کجا تزل کرده است لورا باز فوات بلیغ کرد تا

۳۳

انگلی

توجه مسلمان باشی که در پیش از چنین موضعی دور حضرت ما رسد و تو از  
طعام و شراب و سزای و خواب او غافلمانی من لحظه نخویش برو و او را طلب  
دار و بمقام محمود در خانه خود جای ده و بهر معانی نفقد او نمای من نزدیک  
بازار زول کرده بودم از جب و راست بتفحص حال مرغ دو ایند تا یکی می رسید  
و مرا خانه او برد تا روز دیگر قان برشته کرد و من جذبالش می شد که خزان می روند  
از پنج شهری عددان مقتصد بالش را شد حاجت را فرمود که آن شخص را بخوان  
چون حاضر شد تمامت آنرا بمن فرمود و بمواعید دیگر مستظر گردانید تمامت  
بالش را قبض کردم و حال من از مضایق درویش بفتحت خوشی رسید **شعر**  
**وَ اِذَا اَتَاَهُ سَااِلُ رَبِّ الشُّوْبِيْهَةِ وَالْعَبِيْرِ**  
**اَبْصَرْتَهُ بَعْدَ اَنْتَهُ رَبِّ الْخُوْرَنُقِ وَالسَّدِيْرِ**  
مغول بود نام او سفوی بوکا ره که کوسفند داشت شش یا دسرد من آمد که  
در ره اما از اکثر اراضاع و تلف کرد روز دیگر مغول حضرت آمد و حال  
کله و کرک عرضه داشت و تقوی کرد که هزار سر ضایع شده است فآن فرود  
ساکر کجا رود اتفاقا جماعتی گشتی گیران بیامند و که را زانده دهان بسته  
بیاوردند فرمود که این کس را یک هزار کوسفند خرید و صاحب کوسفند  
گفت که از کشتی او ترا نفعی و خیری در تصور نمی ایند هزار کوسفند فرمود تا بدو  
دادند و گفت این کس را محلا کنم نایاران خوشتر از این حالت اعلام دهد  
و ازین نواحی بروند چون کس را کتازه کردند سگان شیر اسای سگبانان  
بنور ویند و کس را بر در بند قان از آن سبب متغیر شد و فرمود



ناقص کرک از سکان نخواستند و در اندرون اردو رفت متفکر و مهموم  
 روی بارگان و خواص آورد و فرمود که عرض اطلاق کرک آن بود که در اندرون  
 ضعفی مشاهده می کرد بر آن اندیشه که چون جابوری را از هلاکت خلاص  
 دهم حق تعالی نیز پیراشفا کرامت کند چون او از دست ایشان نجات نه همانا  
 کامن نزاران و رطبه بیرون آیم و در آن چند روز رحلت کرد و بر میمیزان  
 و بزرگان پوشیده است که ملوک برداشته و برگرفته نیز رساند و ایشانرا  
 الهامهاست و از حکایت نظیر آنست که در کتاب آورده اند که چون مأمون  
 طاهر بن الحسن و علی بن عیسی بن مهران از محاربت برادر خود محمد امین بغداد  
 فرستاد و در تضاعیف آن محمد امین حصار را دیده را که از ندما را بود می  
 کند که امروز ناشاکم و بنشاط شراب مشغول شوم زورته آوردند و در  
 انباشتند و از جوار جاریه جمله رات نام او بقیه بود و از دندان او  
 یک دندان زرد که کمال ملاحظت او در نقصان آن مدرج بود با خود در  
 کشتی آورد و جامی از یافتت اشک بر مثال زورته ساحه بودند و از  
 تعابیر زهرات دنیا و موجودات خزانه انرا در نظر او زورقی بودی چون مجلس <sup>کرم و عیش</sup>  
 او خوش شد بهیچیه برای خواست پسر در از فرز و بر جام افانز شکسته شد و دندان  
 زرد بر کشتی زرد که ضعف محمد بزبان بودی و بکت محمد امین روی حماد آورد و کف  
 کار مات خاک برک سم ندما باشد او را دعای کف است بعد از محمدی کرد میان ایشان زورتن  
 سخن می زد تا گاه ماتی او از داد قرض الامر این فیه تسفیان محمد امین کف حماد را شنید  
 در باره همی سخن آوری بلند نماید شنید محمد امین کف بعد از تسفیان محمد امین کف حماد را شنید  
 خود کف را دیدار می نمود و باقی است

مردی بر از حدود بغداد بیامد و بر سر راه بنشست چون با دشت آن پیر را  
 بر راه گذر خویش دید فرمود تا او را بنشین خوانند از او پرسید که بر سر راه چه نشسته  
 گفت مردی پیرم در رویش رده دختر دارم و از عایت در رویشی ایشانرا بشوهرت  
 توانم داد با دشت فرمود چون تو از بغدادی چرا خلیفه جبرئیل بنویسد و مدد نکند  
 تا تو دخترانرا بشوهردهی گفت هر که ما از خلیفه صدقه خواهیم مراده دینار زر دهند  
 و میزان مقدار بیفقات خرد باید با دشت فرمود تا او راه بالش نقره دهند  
 چون بالش از خزانه آوردند بنشین آن پیر نهادند بر کف من چندین بالش اینجا  
 چون نقل کنم من پیر و ضعیف یک بالش با غایت دو بالش بسن بر نتوانم داشت  
 با دشت فرمود تا او را غ و جوال و اسنعد از مرتب کنند تا آن بالشها در حجت  
 روان کردند بر کف من با چندین بالش با ولایت خویش سلامت نتوانم رسید و اگر  
 در راه واقعه افتد دختران را انعام با دشت محروم مانند با دشت فرمود که دو مرد  
 مغول بدرقه با او و مال بروند تا بولایت ایل و او را سلامت با آن بالشها بولایت  
 ایل رسانند چون مغولان با او رفتند در راه وفاته کرد اعلام حضرت با دشت کردند  
 فرمود که نشان خان خود نداده است و نکفته کار دختران او کجا اندر گفتند گفته  
 است فرمود که این بالشها را بیغلاذ برند و بخانه او بدختران دهند و بگویند <sup>با دشت</sup>  
 این بالشها را صدقه فرستاده است تا آن دخترانرا بشوهران دهند **دیکر**  
 دختری از نزدیکان حضرت را بشوهرت فرستاد صندوقی مر واری که هشت گس  
 انرا بر گرفته بودند و چهار او آورده چون آن صندوق در حضرت با دشت  
 بردند بنشاط شراب مشغول بود فرمود تا صندوق بر گرفته شد تا امت مر واری بود



هر دانه از یک دینار نادر دادند تا مات بر حاضران بخش کرد در خدمت عرضه  
 داشتند که این صندوق از بهر فلان دختر چهار فرموده بودی فرمود که آن  
 صندوق دیگر که همتای اینست فردا روز بوی دهند **دیکر**  
 تا یک شیراز برادر خود را خدمت فآن فرستاد از جمله تحفه ها دو قرابه مروارید  
 بود که پیش ایشان محکم آنک کل حزب بالذیم فرحون عظمی داشت چون عرض  
 آن کردند فآن دانست که در نظر مغول مروارید را و قعیست بفرمود تا صندوق  
 دراز آهنک پر ابراهیم شاه و ار حاضر کردند رسول و حاضران از آن مدعوش شدند  
 فآن فرمود تا در آن جشن کاس شراب را که می گردانیدند پراز مروارید می کردند  
 تا مات بر حاضران قسمت شد **شعر**  
 جو قطره بر ترف دریا ببری بدیوانکی مانند این داوری  
 و از آنچه واجب الوجوب واجب گردینده بود از جمله و عفو و دراز و جو و تزیب  
 دین معبود شمه تقیر را از نام معلوم شود که در هر زمانی صاحب قرانیت جانک  
 در سوائف عهد حاتم و نوش روان و غیر ایشان بوده اند و ذکر هر یک نام منقرض زمان  
 چون چشمه خورشید تابان خواهد و روایات و حکایات مسطور **مصراع**  
 و فی کل ما قرین سد و تر و خندف اگر در آن باب استنقضائی می رفت باطناب  
 می انجامید برین مقدار اختصار نمود و یک حکایت از قهر و صولت و سیاست  
 و هیبت او می خواهد شد تا جانک مقرر شده است که ایادی نعمای او چگونه فایز  
 بوده است انتقام و سطوت او چگونه را یض بود **شعر**  
 له یوم یوم فیہ للناس ابوس و یوم نعیم فیہ للناس انعم

قیطر یوم الجود من کفه النذی و یطر یوم الباس من کفه الدر  
 در قبیله که امیر هزار بود از اجیعی افتد که فرمان شدست که بنات این قومها  
 بجماعتی نامزد کردند ایشان از خوف این خبر بیشتر دختران نامزد خصمان کردند  
 در میان قوم خود و بعضی را تسلیم این حدیث در اقواء انتشاری باید و بخدمت پادشاه  
 می رسانند جماعتی از امر نامزدی کند تا جهت تفحص آن اخبار روند چون حقیقت  
 معلوم می شود می فرمایند که هر دختر را که سن او از هفت گذشته باشد جمع کنند  
 و هر کس که در آن سال نخم دازه باشد باز سنانند چهار هزار دختر جوانی که هر یک  
 را بادلها حالی ذکر بود کرد کردند **شعر**  
 حسنش از رخ جو پرده بر کیوز ماه و اخجلناه در کبیر  
 ابتدا فرمود تا بعضی را که بنات امراه بودند جدا کردند و مات حاضران را یاسا  
 فرمود که با ایشان خلوت کنند از آن جمله دو دختر چون ماه و خوشبید باقیات  
 صالحات را در پیش آورد و صف صفا یسنانند آنچه لایق ارد و بود محرم  
 فرستادند و قومی با حجاب فرمود و جوارح دادند و بعضی را هر کس از ملامت زمان  
 و جندی را خرابات و رسول خانه فرستادند خدمت صادر و وارد کنند و آنچه باقی ماند  
 فرمان شد تا هر کس که حاضر بود از مسلمان و مغول در بر بودند بدران و برادران  
 و خویشا و اقربا و شوهران ایشان نظاره کنان یار او مجال آن نه که در زنده بان  
 جنباست و این دلیل تمام است بر قهر و تنفیذ احکام و طواعیت لشکر و انقیاد  
**عسکر زکرت مات کار با شاه جهان فآن**  
 جو حاتم زمان و حاکم جهان بعد ما که بر تخت پادشاهی ممکن شد و از کار



خنای دل فارغ بار دوی بزرگ پذیر خرامید و موضع اقامت خویش کادر حدود  
 ایلیل بود بیسرخوذ کیوک فرمود و اقامت و مقر سهر مملکت را در حد آب ارتون  
 و کوههای قراقوروم اختیار کرد و در آن موضع شهری و دیچی نمودست مکرر  
 دیواری کا نام آن اردو بالیق بودست و وقت جلوس او در ظاهر رسم حصار  
 سنگی یافتند مسطور و مخبر از آنک واضح آن بو کر خان بودست بشرح آن حال  
 در ذکر بلاد ایغور مسطور خواهد شد از اما و بالیق نام نهادند و بر بالای آن  
 فرمود تا شهری بنا نهادند اردو بالیق نام اما معروف بشهر قراقوروم است و از  
 خنای هر نوع مخترعه آوردند و از بلاد اسلام همچنان صنایع و زراعت آغاز نهادند  
 و سبب فیضان مواهب و کثرت رعایب او از جوانب متوجه آن شدند  
 و باندک روز کاری شهری شد و جهت او بر بلاد آن بنایی و باغی کردند در و از آن  
 یکی مری خاص با دشا جهاندار و دیگر موسوم با اولاد و اقربا و دیگری معین جهت  
 خوانین و چهارم دخول و خروج عوام در میان آن کوشکی صنایع خنای بر افراشتند  
 و طرف آن همچنان جنس اثواب تحت آراسته بسه پایه یکی خاص و دیگری خوانین  
 او سوسور جهت سقا و خوانسار بر زمین و بیسار خانها موسوم بر اذران  
 و بسر آن و طرفان و از ان بنقوش بنکاشند و در موضع سقا و خنای که از غایت  
 ثقل آن ممکن نباشد بنهادند و مناسب آن آلات دیگر و پیلان و شیران اسپان  
 و حفظه هر یک در مقدار مثل کاه وقت جشن عام با انواع مشروبات بر می کشند  
 و نامت آلات زر و نقره و مرصعات بود و سالی دو نوبت درین منزل نیز  
 نزل فرمودی هر گاه که آفتاب را بنقطه حمل خلول بودی و عالم خوش و روزگار

و روی زمین از گریه ابر بهار بدهان کله خندان و آبدار شدن یکا چون  
 زهره خورشید واردین قنکاه جشن فرمودی و چون باران کافیض او بکلا  
 و اشجار رسد کبار و صغار بهر مند شدند و در ویشتی از ان جماعت رخت برستی  
**شعر** ماضر اهل الشجر ابطا جندنا عنهم و فیهم یوسف بن محمد  
 و چون جشن ربیع بغایت رسیدی و سبزه ها هر یک بمقدار خویش بالا نمودی  
 روزی بمنزهی دیگر آنرا مهندسان مسلمان بر رسم خنایان افراشته  
 بودند و آنرا فرشت سوری نام است کوشکی نیک عالی با انواع نقوش و فرشهای  
 مثلون حالی قتی مناسب آن در پیشگاه نهاده و در مجلس گاه آوایی و خوانی بشیم  
 مرصع بالای نهاده و ملایم آن آلات دیگر و آنجا جمله بداشتی و غدا پیرا آنرا  
 کوله خوانند در پیش آن بنات لبا بسیار در انجا جمع شدی و نماشای صید کردی  
 بعد از آن بفشاط شراب اشتغال نمودی و بساط نخشش کاه کز منظوی نمود  
 بکستردی و هر روز علی الدام انعام او عام بودی تا مادام که انجا مقام  
 داشتی و در کار عشرت و ادمان ملاحی کوی نصیحت قهسنا یابسمع  
**شعر**  
 قبول استماع نموده بود  
 تمنع من الدنيا فاقاقتها خلس وعمر الفنی فیها اثره نفس  
 وسارع الی سهم من العیش فایذ فاند سهم مرقط ولا احتسب  
 وقص زمان الاقر بالانس وانته لحظک از لحظ قیل لمن نعس  
 ولا تنقض الیوم هم خذ ولا حدیث غدا فاله اشتغال به هوس  
 می الروح کالمصباح والذراع زینتها فذو نک عتی انما الراعی یفتیس



و چون عمر بهار با کمال رسید و نهار آن بزوال مراجعت با مصیف با مضار سائید  
و چون صحرای برباع و گوشک شهر بودی روزی چند دیگر برقرار مالوف اقامت  
فرمودی و امر معروف بنقدیم و از انجا بمقصد مقصود متوجه گشتی چون  
حرکت کردی بر سه میل شهر بزیلی بشته گوشکجه فرموده بودی و از شهر  
تزلزل بدان مقام آوردندی و از انجا هنگام تابستان در میان کوهها رفتی  
و از خنای بارگاهی که دیوار آن از چوب مشبک ساخته بودند و بالا و جامها  
مذهب بر لای آن پوشش نمز سبید آورده بودند بر افراشتندی و آنرا اسپر اردو  
نام است در آن موضع آبهای سرد و علف بسیار چند آن مقام بودی که چون  
افتاب بسنبله آمدی و یک برف بیاری از آنجا نیز از منزهات دیگر نواک عطا  
فایض بودی و از آنجا روان گشتی چنانکه آخر فصل خریف با ابتدای فصل <sup>زیادت</sup> زمستان  
ایشان است بمشناه دبیدی و کار نشاط بخش گرفتی مدت سده ماه درین <sup>بها</sup>ها  
عطا یا و هبات او را احتیاسی بودی بر دوام فایض نه و در موضع اثبات

**این ابیات ذو و حبهین با افند شعر**

لعد حال دون الورد برد مطاول كان سعود اعنيته منا حرس  
و حجب في تلج الربيع و حسمه كالف في بيض فراخ الطواوس  
و محمد الله تعالى يا امروزي اين منازل مبارک بقدر پياوشاه کامکار  
شهنشاه نامدار فوشروان زمان مونکافان مزینست و جهان از  
سایه سیاست و عدل او روشن و بقاع و رباع اقالیم عالم کلشن حق  
تعالی او را در مزید عدل و نفاذ امر و نهی سالها بی منتها عمر دهاد و دین <sup>حق</sup>

۵

کتابت شده است  
در کتب  
۵۸۸۵

**ذکر توراکی خاتون**

بواسطه او دست قوی گرداناز  
چون حکم خدای تعالی نافذ گشت و پادشاه جهان حاتم زمان فآن رجعت کرد و بسرا  
بزرگترین او کیوک خان از لشکر قفقاز نزول کرده برقرار ماضی تقیید احکام و اجراع  
انام از خواص بر در اردو و بارگاه خاتون او موکا خاتون کا از بزرگترین خان حکم  
آذین بدو رسید و چون تراکینا خاتون مادر بزرگان بزرگتر بود و بدو دها بیشتر  
الهیان بزرگی پادشاه زادگان از برادران و برادرزادگان فآن روان کرد و معلم  
از احوال وقوع حادثه و نابوفتی که بانفاق خانی معین شد کسی باید که حکم و سرور <sup>باشند</sup>  
ناکار ملک مفضل نشود و امور جمهور مختل نکردد و جانب حشم و لشکر مضبوط ماند و  
مصالح رعایا محفوظ جغنی و دیگر پادشاه زادگان کسی با فرستادند که تراکینا خاتون  
مادر بزرگ است که استحقاق خانیّت دارند تا بوقت آنک قوریلنای شود کار ملک را  
مرتب می دارد و کفایه برقرار در خدمت باشند چنانکه یاسای قدیم و حدیث از آن خاتون  
است مخرف نشود و تراکینا خاتون نیکداهیه و کافیه بود و بزرگ اتفاق وفاق  
نیز زیادت استظهاری یافت و موکا خاتون در آن نزدیکی بر عقب فآن روان  
گشت بطایف حیل و کیا است تمام امور ملک را در ضبط آورد و دل خویش را با انواع  
اصطناع و عوارف و ارسال هدایا و تحف صید کرد و اکثر اجانب و عشایر و افان  
و عساکر بجانب او مایل گشتند و او امر و نواهی او را بطوع و رغبت منقاد و میزعا  
شدند و در وقت فرمان آمدند قال رسول الله صلی الله علیه وسلم جبلت القلوب  
على حب من احسن اليها و بغض من اساء اليها و تمامت اصناف مردم روزی  
بجانب او نهادند و چینیقا و دیگر کفایه فآن بر قاعه اول در کار بودند و و لة



در افطار و اطراف برقرار و در وقت فآن تور اکینا خاتون را جماعتی از اصحاب  
 حضرت کینه در احضای سینه متمکن گشته بود و آن جراحت غور کرده چون کار  
 ملک برو مقرر گشت و او در آن تمکن یافت و کسی را با او منازعتی و منافقتی <sup>ند</sup> <sub>است</sub>  
 که درین مهلت بش از فوات وقت و مرور فرصت محکم **انگ صراج**  
 با در فآن الوقت سیف فاطم از در آن نشانی جوید و هر یک از آن نفر مکافا  
 واجب میدی ایلی را بجانب خلای روان کرد تا صاحب محمود بیواج را با آورد و <sup>نقد</sup>  
 کرد تا امیر چبقارا بیکر ز چون چبقای محسن و عفل تفرس کرده بود که اندیشه او  
 نوعی دیگرست بدین از آنکه تدبیر دست ندهد روی در راه نهاد و سرخویش گرفت  
 و پیشش سر او کونان مساعت نمود و نهایت او تمسک حبست تا جان سلامت  
 بنک پای بیورد و ایلی بیواج چون بزور سینه با عزاز و اکرام و تمکین و احترام تلقی  
 او واجب داشت و هر روز بنوعی دیگر تکلف و مراعات جانب ایشان می کرد تا  
 یکدور و ز برین بگذشت و در خفیه بر اسنعدار سنه فرار می رفت از <sup>سب</sup>  
 چهار پا و غیر آن ناشب سیم با بحقیقت روز دولت او بود ایلیها را در خواب  
 کرد و با سواری چند بجانب کونان روان شد از دست ایشان امان یافت **ست**  
 نَابَتْ اِلَى فَرَمٍ وَاَلَمْ اَكْ اَبِيَا : وَكَمْ مِثْلَهَا فَارَقْتُمَا وَاَمِي تَصْفَرُ  
 چون مرد و حضرت کونان رسیدند و آنچه بدو نمودند و خواب او را همان خود  
 ساختند مشمول عاطفت او شدند تور اکینا خاتون در استر ادا ایشان ایلی  
 فرستاد خواب را از که بغاث الطیور کا از محلب باز با خا ربی بنا هدا از  
 صولت او امان می یابد ایشان نیز چون بجا استیمنان نموده اند و با من <sup>بگفتند</sup>

تمسک کرده باز فرستادن ایشان در آذربین هجت و مروت محظورست و از شیوه  
 مکرمت و مروت دور و نزدیک و ترو نازیک نه معذور باشم درین نزدیکی قور <sup>دور بود</sup> <sub>یلنای</sub>  
 بزرگ خواهد بود نفیص اجرام و آثار ایشان بحضور خویشان و امر تقدیم افتد  
 و در خور آن مالش بلیغ بیابند و چند نوبت ایلی بازم فرستاد و کونان در همین <sup>شعب</sup>  
 عذرمی گفت و چون تور اکینا خاتون را معلوم شد که استر ادا ایشان ممکن نیست  
 و هیچ نوع ایشان را باز خواهد فرستاد و امیر عماد الملک محمد خنی را که از  
 جمله ارکان حضرت فآن بود بسبب مطابقت و مطابقت او با ایشان در ایام  
 گذشته التزام می کردند تا بر ایشان تقدیر کنند و بوجهی نیز و پری بند مکر بدان دست  
 آویز حسنی در ایام ایشان اندازد که قوریلنای بدان بهانه ایشان را مواخذه <sup>کنند</sup>  
 چون دفا و کمر که از لوازم و محاسن شیم بزرگانست و درین روزگار چون سیم  
 و کیمیا ناموجود بشین و عار و شایت و سعایت رضانداد و ذات خود را  
 حبس اختیار کرد تا حق تعالی او را بسبب عقیدت پاک از آن ورطه هایل و امثال  
 آن خلاص داند و در حضرت کیوک خان زیادت از آنچه در عهد بشین بود متمکن  
 شد و چون امیر مسعود یک این احوال مشاهده نمود او نیز در مالک خود صلاح  
 اقامت ندید مسابقت و مبادرت حضرت با شو واجب دانست و قراغول  
 و خوانین جغتای نیز قوریلنای ایلی را در مصاحبت امیر ارغون بگرفتند  
 که روز روان کردند و درین وقت عورتی بود فاطمه نام در خدمت او نیک نیکین  
 یافته و جمله کارهای ملک برای و کفایت او مفوض شده عبد الرحمن را بر کشید  
 و بجای محمود خنای فرستاد و ذکر این عورت علی حده در عقب این ذکر نوشته شد



چون امیر ارغون کرد که روز رنزدیک توراکینا خاتون آورد بسبب کینه قدیم او را  
محبوس کرد و امیر ارغون را بجایگاه او خراسان فرستاد و هر کس ایلیان بجای  
روان کردند و حوالات و پروات پران و از جوانب هر کسی بجانبی تعلق <sup>خند</sup> ساخت  
و دست او نیز می کردند مگر از جانب فآن و پسران او که از یاسا و فانون  
احکام خویش یکسر مری نگردانیدند توراکینا خاتون بشرق و غرب عالم و جنوب  
و شمال آن زسل با ستقزار سلاطین و امرا و بزرگان و ملوک هر طرف روان کرده بود  
و ایشانرا بقوی پلنای خوانده و در تضاعیف این حالات چون هنوز کبک با زبده  
بود و عرصه خالی نمود حکم آنک من عززت و عزت الحرفه طلقه او تکین پسر  
جنکوز خان خواست که بتغلب و تقویر خانی بکیرد بدین عزیمت باردوی فآن  
روان شد چون نزدیک رسید منکلی اغول نوازه با اقوام و اقواج خویش پیش او  
باز رفت او تکین را ازین اندیشه ندامتی آورد بعزت تغیرت حادثه واقع تمسک  
نمود و تمهید عذر از آن طریق کرد و درین میانه خبر و حصول کیوک پیش فآن رسید  
در کار مصالح هر چه شروع نمود و برقرار توراکینا خاتون تنفیذ حکم ملکه کرد  
چندانکه خانی بر سرش قرار گرفت و چون ماهی دوسه بران بگذشت و سبب فاطمه  
بسر از نماز اندک دلگوشی بود حکم باری تعالی در رسید و توراکینا خاتون نیز روان شد  
**در فاطمه خاتون** بوقت استخلاص خراسان موضوعی که مشهد مقدس  
علی بن موسی الرضا علیهما افضل الصلوات و التحیات در آنجا است او را با سیر  
بیرون آوردند و بقراقرور و در بازار دکاله بود و در فنون دنیا و زیر  
دکاله محاله شاکردی او را شایستی و بجز وقت در عهد مبارک فآن او را در آوردی

بزرگ

توراکینا خاتون آندشدن بودی جو کال فآن دیگر کون شد و امیر چینگای از میان  
پای بیرون نهاد قرب او زیادت بیفزوز و تمکن او بغایت انجامید چنانکه محمد امیر ار  
اندرونی و محل رازهای نهانی شد و ارکان از کارها محروم شدند و دست او در امر  
نواهی کشان شد و بزرگان اطراف نجابت او تمسک نمودند خاصه بزرگان خراسان  
و جمعی از سادات مشهد مقدس پیش او رفتند که در زعم او آن بود که سلاله سادات  
کبارست و چون خانی بر کیوک خان قرار گرفت سمرقندی بودی گفتند علویست <sup>شیره نام</sup>  
سرای و رافا و فاطمه را غمزد کرد که کونان را سحر کردست تا چنین معلول شد و چون  
کونان باز گشت و رنجوری که داشت زیادت شد ایلی نزدیک برادر کیوک خان فرستاد  
که اسپیلای علت نتیجه سحر فاطمه است اگر حالتی حادث شود قصاص من <sup>طلید</sup> زد  
در عفت آن خیر پیغام وفات کونان رسید و چینگای تمکن یافته بود آن سخن  
و پیغام را نازه گردانید و با شخص فاطمه نزد مادر ایلی فرستاد ما ند بر فتن او  
رضاندا بعلت آنک او را در مصاحبت خود می آریم و بچند نوبت دیگر فرستاد  
هر نوبت دفعی دیگری می اذ او این سبب مزاج او با مادر نیز تفاوت کرد و سمرکیت  
را باز گردانید تا اگر در فرستادن فاطمه تعویفی اندازد و دفعی گوید بتکلیف بیازد  
جو حال عذر نماید فاطمه را بفرستاد و او نیز رحلت کرد در عفت و بعد ماله فاطمه  
را با او معارضه کردند روز و شبها برهنه بسند تشنه و گرسنه داشتند و  
انواع تکالیف و تشدید و تعنیف و تهدید تقدیم می کردند تا عاقبت تصدیق  
افترا و غمازها را کرد و تنزیر او اعتراف آورد مناد غلوی و سفلی او بود و خند  
و در غلوی بچینه در آب انداختند







بود حل و عقد و نقض و ابرام مصالح در دست او و کیوک التزام یا ساو عادات با در  
کار ملک مدخلتی نمی سوست و محادشتی بجست و چون المیجان با قاصی و ادا  
اقالیع با سدعی با شاه زادگان و نوینیان و استحضار سلاطین و ملوک و کتاب  
روان شده بودند هر کس از مساکن و اوطان انقیاد فرمان در حرکت آمدند و چون  
روزگار از قدم ایام بهار قدم جشن بفرق انجمنی نهاد قلم نسیان در بستان ابر  
می کشید و زمین از ورود فروردین و وفود امداد ریا چنین از الموان کله کله با بر کله  
و فصل ربع شکر فضل بدیع از شکوفه همه تن دهان و از سوسن جمله اعضا با ساخته <sup>مطلوبان</sup>  
با فاختگان عشق با زبانه ساخته و بلبلان خون نوا با جگر و در هوا این غزل ساخته <sup>ک</sup>  
خیل بهار خیمه بصحرای برون زدست واجب کند ما خیمه بصحرای برون زنی  
از بامداد تا شبانگاه می خورید و ز شامگاه تا صبحگاه گل چینی  
با شاه زادگان هر یک با خیل و خدم و لشکر و حتم خود در رسیدن چشم آدمی را از نگاه  
از زینت ایشان خیمه و چشم عیش مخالفان از هوافقت هر یک تیره سر قویدر  
بیکی او با همتی و عدتی <sup>و نه نماند</sup> با ملا عین رأث و لا اذن سمعت باشد در رسیدن و از  
طرف مشرف کونان با اولاد خویش و او نیکین و فرزندان او و الخنای و اعمام و عم ناد <sup>کان</sup>  
دیگر که در آن حدود مقیم می باشند و از اردوی جنغالی فرانسوی و بوری بایدار و نسوقه  
و تودکان و بصران و احفاد دیگر و از جانب سفین و بلغار چون بانو بنفس خود <sup>سایند</sup>  
بمآذ بزرگتر خود هر دو برادران خرد بصران و برکه و برکجا و بقایب تمور را بفرستاد  
و نوینیان معبر و امرا و سردرگان تعلق بهر جانبی داشتند در خدمت با شاه زادگان  
پیامدند و از طرف خنای امرا و منصوبان اعمال و از ماورا النهر و ترکستان امیر مسعود <sup>یک</sup>

و در موافقت او بزرگان آن حدود و در مصاحبت امیر ارغون مشاهیر و معبران  
خراسان و عراق و لور و آذربایجان و شروان و از روم سلطان رکن الدین و سلطان  
تاکور و از کرهستان هر دو دود و از حلب و از صاحب حلب و از موصل الملی  
سلطان بدر الدین لولو و از دارالسلام بعد از فاضل القضاة فخر الدین و سلطان از روم  
و المیجان فرنگ از کرمان و فارس همچنین و از علا الدین الموتی مختشمان قهستان  
و شمس الدین و این جماعت هر یک با چندان جل کالیق جنان حضرت باشند بیامند  
و از اطراف دیگر چندان المیجان و رسل بود که قرب ده هزار خرگاه جهت ایشان معد  
کرده بودند و تجار با نقایس و طرایفی که در مشرق و مغرب خیزد چون چنین جعبتی تا گس  
مشاهده نکرده بود و در تواریخ نیز مثل این مطالعه نیفتاده مجمع شد و از کثرت خلائیق  
بیابان فراخ شک گشت و در جوار اردو موضع نزول نماید و مربع جلول متعذر شد **شعر**  
ابن خیمه و مرد و پرده سرای <sup>ک</sup> مانند ایچ بود شت هموار جای  
و ماکول و مشروب غلامی تمام گرفت و محمول و مرکوب را علف نماند مقدمان با شاه  
زادگان در تقلید امر خانیت و تفویض مقابلید مملکت بیکی او و لطف ان منفق  
اللفظ و الکلمه کشند کونان هوس بود بعلت آنک جده او بدو استاری کردست  
و قومی بران بودند که سپر امون چون بن امنداد کیرد مسنعد نقلد امور ملک تواند بود  
و از میان فرزندان قان کیوک بغلبه و شطط و اتمام و تسلط معروف و مشهور بود  
و برادر بزرگتر همارست صعب امور بیشتر کرده و ستر او ستر مشاهده نموده کونان  
اندکی معلول و سپر امون طفل و نور اکینا خاتون جانب کیوک راغب و بیکی و بصران  
او در مصححت با او منفق بیشتر نوینیان و معبران با ایشان درین باب منطبق



سخانی بر کیوک و جلوس او در دست ملک یک زبان شدند و کیوک خاک رسیم با سندانها  
 می نمود و باین و آن حوالت می کرد تا عاقبت کار با خیار عمه علم فامان روز نامت  
 پادشاه زادگان جمع آفرند و کلاهها برداشتنند و کمرها بازگشادند و دست او  
 بگرفتند و او را بر تخت حکم بر بالمش پادشاه نشانند و کاسه گرفتند و خلافت  
 که حاضر بودند اندرون و بیرون بارگاه بنوبت زانو زدند و او را کیوک خان نام  
 نهادند و بر عادت خود خطها بردادند که سخن او فرمان او را تعبیر نکند و دعا <sup>گفتند</sup>  
 آنکه بر عقب آن بیرون بارگاه آمدند و سه نوبت آفتاب رازانو زدند و چون باز  
 بر سر پیر عزت او گرفت و پادشاه زادگان در زمین و خوانین بر بسیار از عیانت <sup>لطافت</sup>  
 هر یک چون در زمین بر کرسیها نشستند و در موضع سفاقت هر خوش بسری ظریف  
 منظری بنفشه عذاری کل رضاری غالیه جعدی سرو قدی شکوفه دهانی کوبل  
 دندانی لغای <sup>خسته</sup> قلو انه فی عهد یوسف قطعت قلوب رجاله اکف نساء  
**شعر** شاهدانی که اگر روی نکوشان بینند زاهدان هم بیترک بر اندر گیرند  
 کمر میان بسنه و بر کشاده این روزگار کاسات تمیز و انواع نبیذومی بر توان  
 و تنوالی کرده **شعر**  
 إذا رقص الحجاب عافیهما زایت الدرینه خیر الحقایق  
 زهره زهرا بطلعه آن مجلس بانوا بر سقف کنبد خضر انظاره گر کشنده واه  
 و منتتری در غیرت پری و شان آفتاب بیکران سو کوارد در میان خاکستر نشسته  
 و معنیان در حضرت خضر و جهان بار بند و الیب بنوا کشاده و حاضران دیگر از هیبت  
 و سیاست زفان بسنه نایم شبی برین منوال آن روز جام شراب ملا مال بود

پادشاه زادگان در خدمت ی **شعر**  
 بر او از ابریشم و بانگ نای سمن عارضان سترخ سرو پای  
 همی باده خوردند تا نیم شب کشادند را مکران هر رولب  
 چون میان کشید بر ثنا و آفرین پادشاه رولب سمن ممدستان شده غم خوابگاه  
 کردند تا روز دیگر که خرد و نود بیکر نقاب قبری از چهره نورانی برداشت  
 در تک صباح نیک روح را خون الود بگذاشت **سنت**  
 حتی از آمد الصبح رواقه و مضی الطلام نجر فضل ردایه  
 پادشاه زادگان و نوینان و عموم خدگان **سنت**  
 که از آن بدرگاه شاه آمدند کشاده درونیک خواه آمدند  
 و چون لوان نورانی آفتاب بر بام کنبد مینا افزاخته شد و پادشاه جبار  
 و شهبشاه کامکار غریمت خروج را از خلوت جای ساخته **سنت**  
 پوشید ز ربغت شامشهی **سنت** بسر بر نفازه کلاه مهی  
 با خیلای عظمت و کبر بای خنوت **سنت**  
 خرامان بایند ز پرده سرایت در قشرفشان ز سر او بیات  
 و بر بارگاه بر چهار بالش حثمت و جاه بنشت و انعام اجازت دخول  
 خاص و عامه شد و هر کس بر جای خود آرام گرفت **شعر**  
 ستایش گرفتند بر دهلوان کا بیدار بازی و روشروان  
 جهان سر بر زیر پای تو باز همیشه سر تخت جای تو باد  
 خواتین و خنایا با رعوت جوان چون نور سوادش ازمانی در خرامیدند و جاما



راجع بشیر ایشان بداشتند **شعب**  
 حَيْثُ خَدَّيْكَ بِرَحْمَتِي مِنْ طَرَبٍ وَرَدَّ ابْرَدٍ وَنَقَا حَائِبُفَاحِ  
 و چون بر طرف شمال نسیم شمال آرام گرفتند و تمامت رجال و نسا و سیر و نبات  
 مانند مر و اریذ از عزت برین بلبل و لالی ان الحیم لیل میخواستند که بشیر از منکام  
 انشار از غیرت منتشر کردند بوشینه بودند و در شراب عشرت با قراح لهر با زید  
 و قدم طرب در میان تماشاها دادند و چشم را با ستمناع غوانی و کوشن را با ستمناع آغای  
 بهر مندی کردند و دل خور را از ترازلذات و شادمانی نه از چند بود در سر خار  
 با ده ان روز برین غمط تاها خور کشید و برین فسق ناهفت روز از شام  
 تافلن و از با م تا شفق مطالعات کوس مدرام و معانات پری هر کان خوش  
 وَ نَعْمَةٌ شَادِنٌ يُوحِي نِدَاهُ إِلَى الْأَنْارِ آيَةُ اِسْتِيَاقِ **سعد**  
 اشتغال داشتند و چون از کار جشنها فارغ شدند ابواب خزان قدیم و حدیث  
 فرمود تا کسازه کردند و اجناس چهار و نفود و اثواب اما ده و مصلح آن  
 مهم و تقسیم آن برای و صواب دید سر قوی یکی کاحاکم ترس از قدر پندای بود مقروض  
 اول ضییب باز شاه زاذگان کما از نسل و نیار باز شاه جهاکر جکر از امر  
 و زن حاضر بودند بدانند و هر کس را کما در خدمت و مصاحبت ایشان بود از شریف  
 و وضع و منس و وضع و تحمیر و ترسب نویمان و امران تومان و هزار و صد و ده را  
 بشمار و اعوان و انصار و هر یک را و سلاطین و ملوک و کتاب و ارباب اعمال و متعلقان  
 ایشان را بر قرار و کانیان کما در کس و کس را که حاضر بودی نصیب نگذاشتند بدل کما هر یک را  
 فراخور خود حظی شام و بهره کما حاصل یافتند و بعد از کفایت آن مصلحت همان ملک

و تفحص امور آغاز نهادند اول ما چرای او تکس پیش کردند و با استقصا و با لغت  
 بحث ان واجب دیدند و چون تفحص لیزا نکا تمام بود و از اجانب کسی را در ان  
 محرمیت ممکن نبود منگو و هر دو متفحص بودند کسی را در ان سخن شروع  
 میسزنده چون ان مهم با تمام رسانیدند و جمعی از امر او را حکم یا ساکا تمام  
 کردند و برین غمط کارها دیگر از معظلمات ساعت آن روز فان امر ابرینی  
 آمد آخر کردند و جغتای نریم بدنی نزدیک بعد از قان رحلت کرد و قائم  
 مقام او نواده او تراغول بود و سواکه فرزند خلی بود مدخلی نمی کرد کیوک  
 خانرا با او مصادقتی و مصافاتی تمام بود فرمود کما با وجود سیر نواده چگونه وارث  
 باشد و در حال حقیقه جغتای بسپورا نام رذ ملک جغتای کرده اند جاگاه جغتای  
 بر بسپو تقریر کرد و بازوی او در امور قوی کرد ایند بعد از قان هر کس از انشا  
 زاذگان اقدام نمودند و هر کس از بزرگان یکی تو سل حبسه و بر مالک بر انها نشسته  
 بودند و بایزده دانه با خواستان می فرمود و چون خارج یا ساها و آذین ایشان بود  
 خجالت می یافتند و وارثش بر سر در پیش افکنده داشتند و بایزده و بر لیم هر کسی که  
 بود با زخمی شدند و در پیش هر یک می نهادند که افرانکتابک بیکی و پسران او  
 سرافراز بودند و هیچ کس یک خط ایشان برخلاف نمی توانست نمود کیوک خان  
 در هر سخن مثل بدیشان آورد و رعایت ایشان یا ساها را برد پیران استخفا  
 می کرد و بدیشان نشا و آفرین و یا ساها دانه جنانک بوقت جلوس قان یا سا  
 بنر را بر قرار مقرر داشت و با حکام آن تخمیر و بدیل راه نیافت یا سا و احکام  
 بنر او نیز از عوارض زیادت و نقصان مصون باشند و از فساد خوی مستم و هر یک



لا بالتمنا مبارک موشح باشد تا آنکه بر راه بادشاه عرضه دهد بجز بد امضا نویسد  
 و از تقدیم این مصالح کار لشکر فرستادن آن با کثافت جهان مشورت کردند از اقلیم  
 خنای میری که از اقصای خنای است از ایلی و طاعت منزله اند و از ایلی برگزیده سنای  
 بهادر و جغان نوین را بدان حد نام زد کرد بالشکری کران و سپاهی فرادان و بجانب  
 و سلنکای همچنین و بطرف مغرب ایلی کینای و لشکری بسیار نام زد فرمود تا از نظر  
 بادشاه زافه از ده نفر مرد و نفر بزد و پیوند و آنچه داران حد اند نامت بر نشینند  
 و از نازیک از ده دو پروذ و ابتدا از ملاحظه کنند و قرار آن بود که بنفس خود او نیز  
 حرکت کند بر عقب و اگر چه تمامت لشکر و ایل را بحکم ایلی کینای فرموده بود اما  
 تخصیص کار و روم و کرج و حلب و موصل و با کور بزد و حوالت کرد تا کسی دیگر در  
 مداخلتی نبینند و مال آن سلاطین و حاکمان آن موضع با او جواب دهند و مالک  
 خنای را بصاحب معظم بلواج و ماورا النهر و ترکستان و بلاد دیگر که در تحت تصرف  
 امیر مسعود یک بود هم بزد و از زانی داشت و عراق و اذربایجان و شروان و کورد و کرمان  
 و فارس و طرف هندوستان بالمر از غون سپرد و از امر او ملوک کاغلق بهر یک ایشان  
 داشت همه کس را در آن وقت بر بلیغ و با پزوه فرمود و مهمات بدیشان حوالت کرد  
 و ایشان را پیا پزوه سر شبر و بر بلیغ مخصوص کرد اسد و سلطنت روم بر سلطان رکن الدین  
 سبب آن حضرت آمده بود مقرر فرمود برادر بزرگتر او را معزول و داود سر بلیغ را محکوم  
 حکم داد و نکرد و سلاطین با کور و حلب و ایلیان را بر بلیغ دادند و ایلی بقداد را بعد از عزاز  
 بر بلیغ بار گرفتند و امیر المومنین را الوکهای خشم امیر فرستاد و سبب شکایتی که سیرا  
 بهر جور ماغون از ایشان گفت و ایلیان الموت را با دلال و اهانت باز کرد ایندند و جواب

تذکره را که آورده بودند فرخورد آن بخشونت تمام جواب نوشته و چون آن مهمات امور  
 و معظمت کارها فراغتی روی نمود بعد از اجازت و تقدیم مراسم خدمت بادشاه زادگان  
 بر غریبت مراجعت باز گشتند و از فرموده و گفته کیوک خان بتزئیب فرستادن لشکرها  
 و نام زد گشتن امر اشغول گشتند و او از جلوس او در عالم منتشر گشت و بخشونت  
 و هیبت و سیاست او چون مشهور بود پیش از آنکه لشکرها بحال فان رسد از خود  
 و هراس و ترس و باس او در هر دلی لشکری و در هر سینه صفدری **شعر**  
 بین خصم تو سهم تو لشکری جرار بگرد لشکر تو هیبت تو حصن حصین  
 و هر یک از طرف فشیان کا او از اومی شنید از خوف صولت و بیم سطوت او  
 یبغی نفعاً المروض او سئلما فی السماء **شعر**  
 ببینم همی دشمنی در جهان نه بر آشکارا نه اندر نهان  
 که نام تو یابد نه بجان شود چه بجان همانا کا ع جان شود  
 و ارکان حضرت و مقربان و خواص او را بحال آن بود که قدم تقدیم بر گیرند و محل آن نه  
 که بیش از آنکه در سخن شروعی بیوندند مصححی را بموقوف عرض رسانند و ایندکان  
 در روز دیک قدم از مرابط خیول بمقدار شبیری فرارند مگر آنکه روز اول تکششی  
 کردی و هم از بیرون باز گشتی و قداق از عهد صبی باز چون ملازم خدمت او بود  
 در مقام انابگی چون ملت عیسوی داشت طبیعت او هم بران منطبع گشته  
 بود و آن نقش در صحیفه سینه او کا نقش فی الحجر انکاشنه شده و صفای نیز  
 اضافت آن شد بر تزیین نصاری و قسیسان ایشان نیک اقبال نمود و این آرزوی  
 فایض شد از دیار شام و روم و بغداد و آس و روس قسیسان روی حضرت او نهادند



و اطبا بیشتر هم از ایشان ملازم بودند و بسبب ملازمت قذاق و <sup>حسای</sup>  
طبعا از انکار دین محمدی علیه الصلوه والسلام خالی نبود و حوز یادسناه طبع  
ملول داشت و تمامت حل و عقد و نقض و ابرام امور بقداق و حنیقا تفویض  
کرده و تمامت خیر و شر و صلاح و فساد بدیشان باز گذاشته و کانیاری  
در عهد دولت او بلا گرفت و هیچ مسلمان را برای آن نبود که با آن جمع سخنی  
بلند تر گوید و کبیرک خان خواست تا او از جود او بر او آوازه جود بذر او را جمع <sup>شود</sup>  
در کار بخشش زیادت احد افراطی نمود و تجار را از افاصلی و ادانی عالم جمع شده  
بودند و نفایس و طرایف او در فرمود تا تمامت آنرا بر آن قرار داد در عهد بدو  
قیمت می کردند در یک نوبت جمعی از درکاران را که حاضر بودند هزار بالشر سر بالا  
برآمد که بر مالک بر او نوشتند آنچه از ایشان گرفتند و آنچه از مالک شرق و غرب  
از خنای ناروم در یک روز تسلیم کرد و مناع هر اقلیمی و قومی چون گوه گوه جنس <sup>بهازه</sup>  
بودند ارکان دولت عرضه داشتند که حمل و نقل آن تغذری دارد بخرانند قراقرور  
فرمود که محافظه آن زحمت است و فایده حاصل نه بر لشکر و حاضران خدمت  
قسمت کنند و در هر قسمت کردند و تمامت ایلها <sup>عاقبت</sup> یمن و یسار برسانیدند چنانکه  
کوزکی تا بهره نماند و بر جمعی که از دور و نزدیک آمده بودند از خواجه تا غلام همجنس  
از آن موجود بود ثلثی خرج نشد با دیگر بر منوال اول بخش کردند بسیار دیگر  
ماند روی ار از دو بیامد و بر آن اموال بگذشت فرمود که شما را گفته ام که تمامت  
انرا بر لشکر و رعیت بخش کنید عرضه داشتند که بقایای قسمت است بعد ما  
که دو نوبت هر کسی حظی وافر یافتند فرمود که هر کس که در آن ساعت حاضر <sup>بود</sup>

۵۸  
جهان  
و آنچه توانست در بود و آن سال در آن مشناه بگذرانید تا چون سال نوشند و باز  
از سردی و خنکی زمستان برست و بهر امت خوشی بیفتاد و روی زمین خلوت <sup>میلون</sup>  
بهار پوشید و اشجار و اغصان بنار کی آب برکشید و با دهنای لواقع و زینل گرفت  
و هر اجون هوای دلدار خوش شد و بسائین چون رخسار خوانین ابرار کشت  
و بر نوکان و جرنندگان هم جفت کشند و بیاران یکدل در فیقان یک ترا نتهاز  
ایام طرب را پیش از آنکه خزان در پیش آید و آید و جفت مانند این بیت را دستور سلخند <sup>د</sup>

**س**  
خبر ای پیرده مهر تو ارار با سیمین <sup>س</sup> ناعشره کنیم بهنکار با سیمین  
کلهما جیم از رخ کله نکر بوستان <sup>س</sup> میها خوریم بر لب می فایا سیمین  
کیو که خان غریمت حرکت بتصمیم رسانید و از مقر سر بر مملکت انتهای کرد و بهر کجا  
که رسیدی کامرعه بودی یا جمعی را دیدی فرمودی نایشانرا چندان بالشر و جامه  
دادندی که از دل فقر و فاقه پرستی و برین نسق و هیات با فرط باس و هیبت  
مشوجه بلاد غری بود چون بخند سمرقند رسید که از آنجا تا بلیق بلیق یک هفته  
راه باشد اجل موعود فراز رسید و چندان مهلت نداد که قدم از آنجا فراتر نهند  
از بلعب بازی فلک ای بسا امیدها که وافی شدند سطوت و صوات مانع اندو نه  
لشکر و عدت و ازع توانست کشت و عجب تر آنکه چندانکه مشاهده می رود امثال  
این معاینه هیچ گونه نینبیهی حاصل نیست بلکه شرم و خرس هر روز زیادت است  
و غالبه نهمت هر ساعت استیلا بیشتر دارد و بند این گویای نه بوفان مانع نه و نصیحت ادبا  
در گوش عفل قبول را دع <sup>س</sup>  
جهان هر زمان که پیر که دل در زمین بملکی به تو خود می بندیشوشی این گویای ناگویا



چه جوئی مهربانی کردی جان شدا سندر چه بازی عشق پایری کردی مملکت شدا را  
 نمی بینی تو هر ساعت کزین سیلاب کون خیمه چه بازی با برون آرد همی این میر خوش سیما  
**ذکر احوال اغول غامشر و پسران او**  
 و چون کیوک خان را حالتی کا ناگزیر مخلوفانست پیش آمد و چنانک رسم و معهود ایشانست  
 که هر وقت که پادشاه را حادثه افتد راهها بسته شود و بیاسارت که هر کس بموضع کا  
 رسیده باشد یا آذان و خراب نزول کند و بعد از تسکین سوز واقعه ایلیجان  
 بنزدیک مر قوی سکی و باتو با اعلام این حالت روان کرد و بعد از اقتداح ارای  
 و استنشارت با مقربان ملک در مراجعت باردوی قسا آن یا مسارعت نجانب  
 فویان و امیل یا ارادوی قدیم کیوک خان بود بر فوق میل نفس نجانب  
 ایمیل در حرکت آمد و سرفوی سکی اورا چنانک رسم معهودست با نضایح و تسلی  
 جامه و بفتاق فرسناذ و باتوم بران سوال استنالت و دل گیری داده و بمواعید خور  
 مستظهر گردانیده و بران جلت اشارت رفته که مصالح ملک برقرار مقدم اغول غامشر  
 با ارکان دولت مهمل نگذارد و بلوازم آن قیام نماید و چون مراکب لاغرند  
 بنفس خویش در راه افتاق معام رفت و تمامت اولاد و امرار اعلام رفته  
 است تا بزمین مقام حاضر شود و در تقویض کار خاندیت بیکی کا صلاح باشند  
 مشورتی و ذنا امور مالک بار دیگر از نسق نگر دز و خللی عاید نشود و خواجه  
 و باغو متوجه خدمت او شدند و قداق در وقت آنک از رفعت مرتبت  
 قدر بر فلک نهاد هزیانای کا حتر امثال او باشد بر زفان رانده و از غایت  
 حجت و فرط جهالت سخنها ی کا ماده وحشت و سرمایه مقالت کفنه

۲۲۲۲۲  
 ۲۲۲۲۲  
 ۲۲۲۲۲

بود

قداق از ان سبب مستشعر بود پای کشیده کرد و سر نهماز بعلت رنجوری و بچند  
 نوبت دیگر ایلیجان بادی فرسناذند هم تن فر اندازد و اغول غمشر و پسران نیز بر رفتن  
 اورا ضی نشزند حالیا ترل او کردند و خواجه و باغو بعد ما که آنجا رسیدند زیادتیک  
 در روز مقام نساخت بنس از آنک با دشا زاذگان دیگر بر سندن سبب آنک کوکب انباشتا  
 روی بر جعت نهاده بود و تیمور نویسن فایم مقام خوش در خدمت بگذاشت تا هر  
 اتفاق کا با دشا هان گشتند او نیز بران موجب و منوال خط دهد و چون  
 با دشا زاذگان بر جلوس با دشا عادل منکوفان منطبق شدند و بر وفق ان تیمور  
 نیز خط داد و با دشا زاذگان مراعات جانب پسران را بر قرار حکم را در قبضه ایشان  
 بگذاشتند چندانک قوریلنای باشد و ایلیجان پیش ایشان فرسناذند که چون چیتفای  
 که از عهد قدیم تا اکنون محل امان بوده است و بصدرا معتمات کارها با بوقتی کا  
 خان معین شود و سرتی که باری تعالی راست مبین سواخ امور و مصالح جمهور  
 برقرار تمشیت می دهد و پیرایع می نویسند و از آنجا با دشا زاذگان بر عزیمت استعداد  
 قوریلنای هر یک روی باردوهای خود نهادند و تیمور نیز با خدمت خواجه بر رفت  
 و از اتفاق با دشا زاذگان و جلوس مبارک منکوفان اعلام کرد اورا بر خط باز دلا  
 و با آن قوم موافقت کردن بازخواست کردند قصد آن کا بر سمت مهر منکوفان  
 کینی سازند و پیر غدر را از شست ای ادی کشاد دهند چون نخت بیدار و هم پشت  
 و بار بود و اقبال هم نشین و دولت مساعد و فضل باری جلت تعالی و کثرت  
 قرین و هم خلدیق ناصر و معین نابوقتی کا آن جماعت خبر یافتند که از مکان  
 و مضایق گذشته بود آن اندیشه در اندرون نگاه می داشتند و بر قرار مصلحتی کا











بر بادوی آن نهادند و در مدت چند روز در آن شهر جز نامران نکذاشتند و غنایم بسیار  
 یافتند و فرمان رسانیدند تا گوشه های راست مرد را بزدند و دو بیست و هفتاد هزار  
 کوش در شمار آمد و از آنجا با شاه زانگان عزم مراجعت کردند  
 چون دوس و قنجاق و الان نیز نیست کشند و کلان باشغرد در ملت نصاری اقوام  
 بسیار بودند و ایشان را می گویند منصل فرنگ اند تا تو عزیمت استیصال ایشان  
 مقرر کرد و بر آن نیت لشکرها ترتیب داد چون سال نوشد روان کشت و آن  
 جماعت بکثرت عدد و شوکت باس و محکم آلت مغرور بودند چون آواز  
 حرکت بانو بشنیدند ایشان نیز در حرکت آمدند با چهار صد هزار سوار  
 هر یک نامدار بودند <sup>در جنگ</sup> کویز را عار دادند تا برادر خود سننای را باده هزار مرد  
 بر سبیل بزرگ و طلایه در مقدمه بفرستاد تا بعد ایشان بیند و اراخت شوکت  
 و قوت ایشان خبری فرستند حکم فرمان برفت و بعد از یک هفته باز آمد و خبر  
 داد که ایشان اصغاف لشکر مغولند همه مردان بغار و کارزار چون لشکرها  
 بیکدیگر نزدیک رسیدند بانو بر پیشانی شدند و یک شب با روز با کس سخن نگفت  
 و تضرع و زاری کرد و مسلمانان را فرمود تا ایشان نیز جمع شدند و دعاها  
 گفتند و روز دیگر ساز جنگ کردند آبی بزرگ در میان بود شبانگاه لشکری بفرستاد  
 و از جانب لشکر بانو عبیره کردند و سننای برادر بانو بنفش خویش در میان  
 حرب آمد و حلهما متواتر کرد و لشکر خصم چون قوی تر بودند از جای خمبیدند  
 و آن لشکر از زمین ایشان در آفرند سننای با نامت لشکر بیکبار حمل کردند و  
 روی بسپار پرده او نهادند بشمس شیر طابها او پاره کردند چون سر پرده انداختند

لشکر کلارد لشکشته شدند و منهوم کشت و از آن لشکر پس کس نخست و آن ولایتها  
 مستخلص کشت از جمله کارهای عظیم و جنگهای سخت یکی این بود  
**در حصای خانی** بود با تهور و غلبه و سیاست و خستونت  
 چون بلاد ماوراء النهر و ترکستان مستخلص شد محط رحال و اولاد لشکر  
 از سمرقند با کناریش با این مواضع نزه را این منزله گاه ملوک را این مرتع  
 و مصیفان المالیع و قابوس بود که در بهار باستان باستان ارم مشابست  
 داشتی و کوله های بزرگ با ایشان کول خوانند حمت اجتماع مرغان آبی در حدود او  
 ساخته و یهی نیز بنا فرمود نامان قبیلع نام و بایز و زمستان در انجا روزگار  
 گذاریندی و از ابتدا تا انتهای مراحل انبارها اطعمه و اشربه ترتیب داده و او  
 دیابا بتماشا و عشرت و معاشرت با پیری چهرگان خوش طلعت اشتغال داشتی  
 و چشم او را از بیم یاسا و سیاست او جان مضبوط بودی تا کس در عهد او  
 چند اند در جوار لشکر او بودی هیچ راه گذری را بطلایه و باس احتیاج  
 نیفتادی و چنانکه در مبالغت گویند طشت زر بر سر نهاده عودنی تنهارا بیم و ترس  
 نبودنی و یاساهای پاریک بر مثال مرد ناریک تکلیف طایطاق بودی دانی مثل  
 آنک گوشت نکشند و بر روز در آب روان تشینند و نظرای این و ساسای کوسفند  
 از مدخ شرعی ناکشند همه ممالک بفرستادند و در خراسان مدتی کوسفند  
 را کس ظاهر نکشت مسلمانرا بر اکل مرد از تکلیف می نمودند و چون حالت  
 فآن واقع شد حضرت او مرجع خلائقی شد از دور و نزدیک متوجه خدمت  
 او شدند مدتی تا دی گرفت نامرضی صعب ظاهر شد علت بر مدار غالب اند

۳۰۰  
 ۳۰۰  
 ۳۰۰



وزیر او از اتراک هجیر نام شخصی بود که در آخر عهد او فریاد خاسته بود  
و کارهای ملک مراستش گرفته در علت مرض او با طبیب مجد الدین در معالجت  
مبالغت می کرد و اشفاق و حفاوت می نمود چون قضا نازل شد خاتون  
بزرگتر او بسکون ایشان هر دو را با نامت فرزندان و متعلقان بفرمود  
تا بکشند و امیر حسین عیب در کار عهد اباک که ماوراء النهر مستخلص شده  
بود خدمت جغتای منصلت گشته و منصب وزارت یافته در خدمت خاتون  
برقرار می نمود و شاعر که او را سدید اعور گویند در ورع عیب بر حسب  
حال بیستی حد کفنه است و تخلص با میر جیش کرده و این ابیات

**شعر**

روشن هست کاین نوره جهان دام بلاست حیرت شد که جهان عشره داور دعاست  
توحی و کیوک و لشکر جراه چه سو ز: چون اجل ناخفن آورد و کروت از جیب سو  
انگ در آبی رفت کسی از بیمنش غرقه بحر محیط است کس با بهناست  
و جغتای را بسران و نوادگان بسار بودند اما در آن وقت بسر بزرگتر او و ماسکانرا  
در میان نامیان واقعا فنا ذقرا هم در آن حالت در وجود آمدن جگر خان و بعد از وفات آن  
و جغتای و این عهد و جا بگاه جغتای بزرگتر از ذکره بودند بنا بر آن اساس بعد حالت  
او خاتون او بسکون و جیش عیب الملک و ارکان دولت برقرار اتبالی نمودند و چون کبیر  
کافی برداشند سبب مهاده فتی که داشت با بیسو کاسر صلیبی جغتای بود فرموده که با وجود  
بسرزاده چگونه می عهد باشد بسوراد در ملک او نشاند و حل و عقد کارهای ملک بدست بسوز و  
دبا بشرب مخول بود هیشکای نراستی و مستی عادت داشتی از بام ناشام شراب خوردی چون

منمکن شد با حشر عیب سبب موافقت او با قرار خشم بود و قاصدا و در ادراک حالت  
حشر عیب بسران خود را بسران جغتای رازة بود و هر یکی یکا با شاه زاذگان  
نامزد کرده و بها الدین را سبب بصل و داشت در مقابل بسران داشت خدمت بسوز  
رازه بود چون سبب قدمت بنسبت کار او بیتر منمکن و منصب وزارت بسوز بدو  
مفوض شد و حشر عیب مصروف گشت به چند امیر امام را با الدین فراسم و  
اراب حریت بقصدیم من رسانید و چند نوبت مسورا از نقد کل با حشر عیب  
داشت منع کرد اما کینه قدیم در دل بود ما بوقت فرصت سینه را نشفی از و بسوز  
برقرار بود بعد ما که موید کا قاتل بر سر پر خان نشست و مسوز موافق نشود  
و جای بسوز بر فرزند باز کرد ایند و در راه حکیم و صیتی که در سابقه رفته بود مستم  
داشت او را با انواع عواطف مخصوص کرده باز کرد ایند در راه و عهدی که با کبریت  
نکر داشت که بار دوی خویش و سد جای او بر بسرا و مقدر کرد ایند چون او هنوز کوزد  
بود مقالید حکم در دست خاتون او رقیبه نهاد چون بار دوی خویش رسید بسوز  
بر در آن نزدیکی با جازت با توخانه رسید بود او را بر اهل ایمان نواز و امیر حشر  
عمید و بر او نام الدین در خدمت خاتون باز منمکن گشتند و در آن وقت که توانا بزرگ بود  
سبب انتقامی که از بها الدین مرغینانی داشت او را با ما را و لور و حشر عیب را از  
در اساعت که او را بگرفتند و بقید دو شاخ بر بست از رباعی گفت **شعر**  
انها کما متاع فقره خود بستند از محنت و رخ این جهانی رستند  
نشکستن از بلای بسیار و لیک زان بود که این شکسته را بر بستند  
و بر سبیل استعظان اسد رباعی دیگر فرستاد **رباعی**



شاهان من آنچه بود و تارست بکیر ورجان منت پیر کارست بکیر  
 جانیت لبی رسیده و صد بهشت از هر دو کدام اختیارست بکیر  
 و چون بدید که هیچ حلیت با فاع نیت و تفریح و توجع فایده نداد از دو  
 میت بگف و نش حش عمید فرستاد **سعر**  
 بادشمن و دوت عیش خوشتر کردم و رفت و نوزخ حقیقه زیر کمر کردم و رفت  
 دست اجلم را از جت مسهل روح و صد لعنت نقد بر حشر کردم و رفت  
 بفرمود ما در میان نخلی بچندند و بر شکل ملک نمذ ما لذ اجزا و اعضاء او را  
 روزه رفته کردند در شهور سنه تسع و اربعین و شماه بوقت ایل از اردو کت  
 غامی نشی مراجعت اجازه بود در خدمت امیر ارغون ردیک مسورت  
 چون خدمت امیر امیر رضا الدین رسیدند در حال شرا را ملک زبان سخن در کتابشاده  
 شد بدست ابتدا کرد **شعر**  
 ان السرى اذا سرى فنفسه وابن السرى اذا سرى اسراهما  
 و او را بنظر اکر امیر اعزاز مخصوص گردانیدند و با علو انتساب که جمع داشت از قبل  
 بزرگ او شیخ الاسلام فرغانه بود البعین اب و از جانب الله طغان خان کاکان و حکم آن  
 مکروه و شرف و اکتساب ملک با علو درجه و وزارت سایا فتنه بود شرف انواع علوم  
 دینی و دنیوی جمع داشت جناب و مجمع بقیه فضلاء عالم دیزم و مرجع صدور افاق  
 هر کس را که بضاعت فضل سر پای بودی و از اخو زروا جی نداشتی در جناب او ان  
 متاع او رواج گرفتن و با انواع بر و شفقت انتعاش بدیرو فن و ذکر مناقب و فضایل  
 او بسیارست اما وقت و مکان تقریب و روزگار کز لای صاحب استخفاف را ازینست که در کتابش نیداخت

یا دهر مالک طول دهر که نترقی روض المکارم باردا و حیمیا  
 یا دهر مالک و الکرام ذوی العلی ما ذایضک لو ترکت کریمیا  
 و از امیر امامها الدین سبزان و کزدکان فرمود ما به بود و امیر جیش عمید میخواست  
 تا از آن اطفال نرینه کا بود بر عقب بزر بفرستند و السلام  
 عمار شد محکمد اول از بارخ جهاکشای چو بی محمد لله و حش بوقته  
 و الصلوة و السلام علی خیرکم محمد و آله الطیبین و عترته الطاهرین و سلم تسلیما لکما کثرا  
**دگر مبداء دولت سلاطین خواج رزم آرا را الله براهینهم**  
**و روح روحهم**

در کتاب شارح التجارب کتبه ذیل تجارب الامم است از نضایف اسر و دق بهی مطوت  
 و در جوامع العلوم از تصنیف رازی که بنا بر سلطان کش در فصل تاریخ مذکورست  
 که بیلکاترکس بود از ارکان مملکت سلجوقیان جنابک در مملکت سامانیان  
 البتکن صاحب جیش فراسان از غر جستان با غلام ترک خرید نام او نوشکن  
 غرجه بود سندر و سب عقل و کنایت مزیت و مرتب من باف با جیدی کارکن  
 بزرگ کت و در دولت سلجوقیان بمثابت سبکگس در آخر عهد ملوک سامان  
 و اسم طشت زاری داشت و خوار زردان روزگار در عرار و وظیفه طشت  
 خانه بود جنابک خوزستان در وظیفه جامخانه او را با اسم شخکی خوار زرد سوم  
 کردند و از و سبزان بودند سبزرکنز و طب الدن سهر در مملکت داذنا ارباب  
 و رسوم ریاست و امارت تعلیم کرد و در وقت سلطان مرکیاروق طکشاه امیر فراسا  
 دازبک تر حش التوسان در ممالک خویش نیابت مطلوب فرموده بود و در روح

بنا بر تاریخ  
 در کتاب  
 در جوامع  
 در کتاب



او اشعار شعری ان عصر بسیارست و ابوالمعالی نحاس رازن مارج خاص است  
 و در وقت حواری مشای از بهر سلطان سنجی یعنی قهار خوارزمشاه  
 بقطب الدین محرمویل کرد و او را خوارزمشاه موسوم کرد امیدند در شهر سنه  
 احدی و تسع و اربعه و او را در وقت سلاطین سلجوقی مقامات مجوده بسیار  
 و در تواریخ ذکر آن مثبت مدت سی سال در رفاه حال و فراغ با خوارزمشاهی  
 کرد و یک سال بخود خدمت در کاه سنجی آمدن و یکی سال بسرخورد را اتنز فرستادن  
 نابو قریح و نافع یافت بهر او اتنز در شهر سنه اسز و عشر و خمسه قایم  
 مقام او شد و اتنز بفضل و دانش معروف و مشهورست و او را اشعار و بیایا  
 باری بسیارست و بشهامت و صرامت از انکا و اقران منشی و مجیز و او نیز  
 در خدمت سلطان سنجی فوج بسیار و حقوق خدمت و افرات و از آن جمله  
 کان بود که در شهر سنه اربع و عشر ک سلطان سنجی سب عصیان طغاج خان  
 قصد غریمت ما و را انهر کرد چون بخارا رسید روزی سلطان در شکار گاه بود  
 و تمامت غلامان و حشم با بتازما خدمت میوسته بودند و بر اهلان سلطان  
 مغافصه یک کلمه کشته اتنز خوارزمشاه در از روز بنگار نرفته بود میان  
 روز از خراب بیدار شد و آب خواست و روی سنجی نام سلطان نهاد و کار  
 سلطان در میان قوم در حالت وصول او نیک شکر آمدن بود و در مضیعی عظیم  
 افتاده اتنز بر آن مخا ذیل حمله کرد و سلطان از خلاصه از سلطان از اتنز رسید  
 سا بر حالت ما چگونه و قوف یافتی گفت در خواب دیدم که سلطان در شکار گاه  
 در واقعه افتاده است در طویسایم موسیت ان جنکار او با او گرفت روز بروز

خود  
 زنده

قوت و شوکت او زیادت بود و بنظر عنایت و شفق سلطان در حق او بیشتر جانک  
 محسود ارکان ملوک امر آرد یکیش از غیرت آن ارکان و مقران مکرها و تصدحا  
 بیوستند تا چون سلطان در ذوالنقده سنه تسع و عشر سب عصیان بهرامشا تقد  
 غزنین کرد با شوال سال دیگر کا با پنج رسید ملا از فرود و در سفر اتنز بر مکر او افتاد  
 امر او حساد و واقف شده بود و از سلطان خایف چون اجازت مراجعت یافت و روان شد  
 سلطان با خواص گفت بستی است که بازوکی ان توان بدان جماعت گفتند چون ان  
 معنی بان عالی امقرست چه سبب اجازت مراجعت و نواخت پایت سلطان گفت  
 حقوق خدمت او بر زمت ما بسیارست ایضا او در مذبح کمر و مرحمت ما ممنوع  
 و محظورست و چون اتنز خوارزم رسید شیوه ترمذ و عصیان شکر گرفت و روز  
 بروزان و جنت از جانب زبایدت می کشد کما بس رسید که سلطان سنجی در محرم سنه ثلث  
 و بلشر و سمائه بر قصد او بخوارزم رفت خوارزمشاه در مقابل لشکر او لشکر بداشت  
 وصف کشتند و در اینها محاربتی سبب اک دانشک پای لشکر بسیار نزارد روی بهریت  
 نفاذ سبب اتنز المیع را گرفتند و خدمت سلطان از او در نبره فرود نام در حال او را بدو نیم  
 کردند و خوارزم بر او زاده خود سلطان سلیمان بن محمد از و با خراسان مراجعت  
 کرد خوارزمشاه اتنز با خوارزم آمد سلطان سلیمان از و منزه شد و بازر یک  
 سلطان سنجی آمد و اتنز بر شیوه ترمذ و عصیان بود تا چون سلطان سنجی در سنه  
 ست و بلشر و سمائه در مصای حیای بر در سمرقند سگشته شد و منزه سلیخ آمد  
 و از حکایت مشهورست اتنز در اشارة این حالات اشخاص فرصت جست  
 و بمرو آمد و قتل و غارت بسیار کرد و خوارزم را از کشت و از مکاتبائی ک میان حکیم



حزن قطان و رشیدالدین و طواط سنی کتبی از آن حزن قطان در مواضع شد بود در  
 تصور آن داشت که طواط تصریح کرده است از یک مکتوب ثبت افتاد  
 فرج سنی من افواه الوردین و السنة الطارین علی خوارزمیان سیدنا  
 ارام الله فضله کما یفرغ من مهابت نفسه و وظایف در سه بغل مجامع  
 علی اکل لحمی و الاطباب فی سبئی و شتی و نیستی لما الاطارة علی کتبه و یبالغ  
 فی منک استار الکتب و حجه اهدا یلق بالفضل و المروءة او یجد بالکرم و الفتوة  
 تغزنی علی اخیک المسلم مثل هذا الذب المعلق و البهتان المولم و الله اذا  
 یفخ فی الصور یومر الشور و یبعث هذه الرعم البالیة من الاجرات متدرعة ملا  
 الحیوة الالیة و جمعت عباد الله فی موقف العزات و تطایر صحایف الاعمال  
 الی اربابها و سلیت کل نفس عما کسبت فی مسی تسبی علی وجهه فی النار و من حسن  
 تحمل علی اعطاف الملیکه الی الحنة لم یعلق فی ذلک المقام الهائل احد بذیل  
 طالبانی ملکا غصبتة او مالاً غصبتة او دماً سفکته او سراً منکته او شخصاً  
 قتلته او حقاً ابطالته و هانا آتانی الله تعالی فی الوجه الحلال قریباً من الف  
 مجلدة من الکتب الغیسة و الدفاتر الشریفه و انا و قفت الکل علی خزائن الکتب  
 المبنیة فی بلاد الاسلام عمرها لیفیع الملمون بها و من کانت عقیدته هذا  
 کیف یتحسرن من نفسه ان یغیر علی کتب امام من شیوخ العلم اتفق جمیع  
 عمره حتی حصل له دفاتر لوبیت فی الاسواق مع اجلا دریم ما احضرت  
 سمها ما یدسم الله الله فلیتقی الله ولا یغترق سیدنا ارام الله فضله  
 عافیه الکتب علی مثله ولا یخترح به ذنباً یعلق فی اذیاله یوم القیامة فلما فن

تایب

الله الذی لا اله الا هو و لیتذکرن یوماً یتاب فیهِ الصادق علی صدقته و یعاقب  
 الکاذب علی کذبه و السلم و بدین همن کما حال سلطان راه باینت  
 تحزب در دماغ اتسز زیارت شد و در حالت رشید و طواط را قصیده است

کامطلع او اینست

ملک اتسز بخت ملک برآمد دولت سلجوق و ال او برآمد  
 و امثال این او را قصیده است سلطان سنجی باشقامران حرکت شنیع در شهر  
 سنه ثمان و یلثن و حسمایه بر قصد او عازم رزو خوارزم گشت و بر در شهر نزل  
 کرد و مجانبق نصب فرمود و او را مجانبق رفیع چون نزدیک رسید که خوارزم  
 متخلص شورش و عیش بر اتسز منقص کرد و هدایا و تحف زد یک امر احضرت روان کرد  
 و از سلطان عذرها خواست و استعطاف جانب لور که سلطان نرم شد و بر سر  
 هدیه و مصالحتی بازگشت و اتسز بر عادت مستمر سرخلاف من رات سلطان  
 ادیب صابرا بر رسالت بشر او فرستاد و او یکجندی در خوارزم ماند و اتسز  
 اردنود خوارزم بر منوال طریقہ ملاحظه دو شخص را فریفته بود و روح  
 انسان خرمنه و بهار اذه و اتسز از فرستاده ما سلطان را معافیه هلاک کند  
 و جیب حیوة او چاک ادیب صابرا این حال معلوم شد نشان اس روح شخص  
 و در ساق بوزه پیر زنی بمرو روان کرد چون مکتوب سلطان رسید فرمود با عت  
 ان کسان کردند اتسز در خرابات باز یافتند و بدو رخ فرستاد اتسز چون آ  
 شد ادیب صابرا همچون انداخت سلطان در سنه اس و اربعین و خمسمایه  
 در ماه جمادی الاخر با ز قصد خوارزم کرد و اول قصبه هزار اسب را که اکنون

ادیب صابرا



درین عهد بعد از لشکر مغول در آب غرق شدست دو ماه محاصر داد  
 و درین سفر انوری در خدمت حضرت سلطان سنج بود این دو بیت بر  
 نوشت و در هزار اسب انداخت **شعر**  
 ای شاه همه روی زمین حسب تراست و ز دولت و اقبال جهان کسب تراست  
 امروز یک جمله هزار اسب بکیر فردا خوارزم و صدهزار اسب تراست  
 و رشید و طوط در هزار اسب بود و جواب این رباعی برین نوشت و بیداخت  
 که خصم تو ای شاه شود رستم کرد یک هزار اسب تو نتواند بسرد  
 چون سلطان بعد از مشقت بسیار و رخ و شمار هزار اسب بگرفت سلطان  
 سبب آن بیت که بیشتر ثبت افتاد و این رباعی و امثال آن عظیم در ختم بود  
 و سوگند خورده بود که چون او را باز یابند هفت عضو او را از هم جدا کنند  
 و در طلب و جستجو و مبالغت و منادی بر منادی فرمود و طوطا هر شب  
 باشیانه و هر روز بوادی چون دانست که از فرار قرار می خواهد یافت با رکان  
 ملک در خفیه تو سلمی جست هیچ کدام از ایشان سبب مشاهده غضب سلطان  
 بشکل مصلحت او زبان نمی دادند حکم جنسیت پناه کمال جد بذر مقرر این کلمات  
 منتخب الدین البدیع الکاتب معنی الله عراض بسه سبب آیه قدسه داد و منتخب الدین  
 بدیع باز آنک منصب دیوان انشا بماندست جمع وقت آدانا از بامداد بیشتر از  
 از کان دولت دیوان و داد در رفتی و بعد از فراغ نماز ابتدا بنصیحتی کردی  
 و موافق و ملایم حال حکایتی مضحک در عقب جد بگفتی و سلطان بر اسرار ملک  
 بر او مشورت کردی و جمله بتدریج سخن بزرگ رشید و طوطا رشید منتخب الدین

۱۲  
 ۵  
 ۱۰۶

برخاست و سلطانرا گفت بنده را یکی الناس است اگر بگذرد افتد سلطان  
 با سعاف آن وعده فرمود منتخب الدین گفت و طولی امر غکی ضعیف باشد طاقت  
 آن نداشته ما او را بهفت باره کنند اگر فرمان شود او را بدو پاره کند سلطان بخندید  
 و جان و طولی بخشید و چون سلطان بدر خوارزم رسید زاهدی بود که او را زاهد  
 آهن پوش کفندی طعام و لباس او کوشت و پوست آهو بود و خدمت سلطان آید  
 و بعد از موعظه حسنه اهل شهر را اشاعت کرد و افسر نیز رسل فرستاد و تحف  
 و هدایا و ثبت معاذیر سلطان نیز از آنجا که شمول عفو و اغضاء او بود آن  
 زکات او را با رسوم عفو کرد قرار دادند که افسر بکنار جیحون آید و سلطانرا  
 خدمت کند و در دو شبه دو از دهم محرم سنه ثلث و اربعین و خمسمایه چون  
 افسر بیامد و هم از بشت است سلطانرا خدمت کرد و پیش از آنک سلطان عنان بر ناند  
 افسر باز گشت سلطان هر چند از قلت النفات در غضب شد اما چون در مقدمه  
 عفو فرموده بود از آن ختم نیز از سر قدرت فرو خورد و اظهار نکرد و بفضیلت این آیه که  
 وَالكَافِرِينَ الْغَيْظُ وَالْعَافِينَ عَنِ النَّاسِ فِي رَيْبِكُمْ حَالَتُ مَحْضُومِ كَشْتِ وَاللَّهُ  
 تَجِبُ الْمُحْسِنِينَ و چون سلطان بخراسان رسید رسل فرستاد و افسر را بشرفیات  
 و انعامات مشرف گردانید و افسر نیز رسل را بعد از تقدیم تعظیم مورد با تحف و هدایا  
 بسیار بار گردانید و بعد از این افسر بجانب کفار کجند گرت بغزار رفت و ظرفیافت  
 و در آن وقت و ای چند کمال الدین بسر ارسلان خان محمود بود و میان ایشان موافقت  
 نام چون آن جد و در افسر مستخلص گردانید در محرم سنه سبع و اربعین و خمسمایه  
 عزیمت سقناق و بلاد دیگر گردانید و اوقات کمال الدین آنجا روز و چون تحف چند رسید



کمال الدین مستشعر شد و بالشکر خویش بکرتخت و بجانب رود بار رفت اتسرن  
 بعد از وقوف بر استیشار و فرار کمال الدین بسش او آمد فرمود تا او را بند کردند  
 نادران بنده لاک شدند و کمال الدین را بارشید و طوطا قدیما دوستی و مصافاتی  
 بودست اتسرن با مختل کردند که و طوطا از حال کمال الدین واقف بودست باین  
 و طوطا را از خدمت مدتی دور کرد و او را درین معنی قصاید و قطعه هاست  
 از آن جمله از یک قطعه دوسه بیت ثبت کرد **سعر**  
 شاهها چو دست حشمت تو بر سر برید در زیر پای قهر تنم را بسوز جرخ  
 بی حسن اصطناع تو بود لطف تو نازم بکاست عالم و در بجم فزود جرخ  
 به زمین نگر من اگر ت حالتی بود والله که مثل من بنخواه مذمود جرخ  
 و از دیگری بیتی چند نوشت **و طعه**  
 سی سال شل که بنده بر صف نعال در بودست مدح خوان تو بر تخت مدح خواه  
 دانند خدای عزیز که هرگز نایستاد چون بنده مدح خوانی در هیچ بارگاه  
 اکنون دلت ربنده سی ساله شد ملول در دل بطول مدت یا بدملال راه  
 لکن مثل زنده حو مخدوم شد ملول جوید کنا و بنده بیچاره است کناه  
 و چون چند از عصیان پاک شد ابو الفتح ایل ارسلان را انجا فرستاد و آن نواحی برد  
 مقرر فرمود در آن سال بود که حشم غزا اسنیلایا فتند و سلطان سنجر بگرفتند و او را  
 بروز بر تخت پادشاهی غی نشانزد و شب بقفص آهنین داشتند اتسرن بطمع ملک  
 بهمانه آنک درین حالت قضا حق والی خود می گزارم تا تاملت حشم و لشکر بر راه  
 آمویه روان شد و آهسته آهسته می رفت چون با مویه رسید خواست که قلعه

آنها بطایف حیل با دست گیرد که تو را آن ابا نمود رسولی سلطان سنجر فرستاد و اظهار  
 میطاب و محنت و اخلاص نمود و الناس قلعه امویه کرد سلطان جواب فرستاد که مصایفت  
 نیست اما ابتدا ایل ارسلان را بالشکری مدد بحضورت مافرسند بعد از آن قلعه امویه  
 واضعاف آن از رای داریم چون دوسه نوبت درین سوال و جواب رسولان از جانبین  
 تردد کردند تا عاقبت اتسرن بدین ابا باز گشت و خوار زمر رفت و باز قصد غزو کرد و در  
 حالت رکن الدین محمود بن محمد بقر خان خواهر زاده سلطان سنجر که لشکر با او بیعت  
 کردند و او را قائم مقام سنجر بر تخت سلطنت نشاند از راه سابقه و مصافاتی که  
 با خوار زمر شاه اتسرن داشته است از خراسان رسولی بفرستاد و در تسکین باین  
 غزا از اسناعت خواست خوار زمر شاه بر راه شهر ستانه حرکت کرد و ایل ارسلان  
 در صحبت خود بیاورد و بسر دیگر خنای خان را در خوار زمر بنیادیت بگذاشت چون  
 اتسرن بشهر ستانه رسید امراء اطراف را از جهت حفظ ملک از دست شده و کار  
 بهم بر آندو طلب کرد در اثنای این خبر رسید که امیر عماد الدین احمد بن ای بکر جماع  
 سواری هزار نفر سنا دست و سلطان سنجر را در سکارگاه بر بود و با ترمید آورد  
 و خاص و عام پنج و اسبشار نمودند و شاد بجا کردند و خوار زمر شاه در نسا در انتظار  
 محمود خان و امراء دیگر توقف نموده بود و ایشان خود از آمدن و الناس او نزلت  
 داشتند عزیز الدین طغرا بی را بسش فرستادند و با او مینتافی و عهدی بستند از اخبار روان  
 شد و نجیوشان اسنو آمد و خافان رکن الدین هم از نشا بوروبند انجا آمد و ملاقات  
 کردند و طریق موالات سپردند و مدت سه ماه صاحب هم بودند و در اصلا  
 نسا و ملک کوشیدند روزی خوار زمر شاه جشنی ساخت و خافان رکن الدین را



حاضر کرد در مرجع اسان ارفصید و طواط اس مت ایرادی **قدست**  
 چندم جانک سیک برج در دوسعد در یک سران برده میوز و شهریار  
 بعد از آن حواری شاه دگر شد روزی در میان بخوری آواز قرا بگوشی رسید بر سبیل  
 نغال اصغای کرد و ندما را خاصوش کرد ایند ندر آنته رسیده بودند و مانند نفس های ارض  
 نموت و آنرا بغال بزرگوف ان بخوری صعب تر شد ناستب فم حمدی لاف من احدی  
 و همی و غمها کدشته شد و نموت بگر و بجز از سرای ایرو رنفت و رشید و طواط  
 بر جازه اوم کریت و برست اسارت بزوم کرمی **کوت**  
 شاهانک از سیاست می لرزید بش نو طبع بند کاسی برزید  
 صاحب نظر کجاست تا در نگرز نا ان همه مملکت بدنی می لرزید  
 بعد از چهار روز واقعه او فاش کردند و ایلا ارسلان بالشکر جانب خوارزم حرکت کرد  
 و در راه عمامت امرا و لشکر با او سعید کردند و بر از خرد تر سلیمان شاه را ک در ناصیه  
 او اثر عصیان شاه می نمود مقید گرداند و انابلک او غلبک را سیاست کرد و در  
 رجب این سال بر حمت خوارزمشاهی نش و جماعتی را که سر راستی نداشتند بگرفت و امرا  
 و دیگر لشکرها را مواجب و قطع زیادت از آن در عهد بذر شد و اطلالتی کردند  
 خیرات بسیار فرمود و در لدر محمود خان تهنیت جلوس او و تغزیت بدرش رسول **ساد**  
 و چون خبر سلطان سنج که در شیب ششم ریح افرینه اش و غمیس و غمها بخارج **انقال**  
 کرده بود بر سبزه روز اهل خوارزم در تغزیت بشتند و در سنه بلا و غمیس و غمها  
 جماعتی از سرداران مولفان کامیغ ما و آنهر بودند مقدمه ایشان لاجین یک و سران  
 او بیغوزان و افعال ایشان از خا سمقند جلال الیر علی الحمن کرمی و موون و بگوشی **تاکر**

حواری آمدند که بیغوزان که سپه و در قراخان بوز کجست و در قصد سروران بگوشی  
 خوارزمشاه ایلار سلانرا استمالیت را زور در حین لاف بر سبیل متوجه ما و راه شد  
 چنان سمرقند او اده حرکت او بشتند بحصار تخم بگوشی و تمامت حواشیا  
 ترا که از فزاکون با جند کا بوز سمرقند برد و از خا ان استمداد کرد البکر ترکمان را  
 باده هزار سوار بمدد او فرستاد خوارزمشاه از خا را بعد ما کی اهل آنرا مواعید  
 مستطهر کرده بوز عا در سمرقند شد و خان سمرقند نیز لشکر عضا را از و لشکر بر دو جانب  
 آب سفد نزول کردند و جوانان لشکر بر سبیل مطارده کرفش و نمودن ایک  
 ترکمان خون خوارزمشاه و لشکر او را بدید در تذلل و تواضع گرفت و اید و علمای  
 سمرقند تشفع و تضرع در آمدند و صلح جستند خوارزمشاه نیز سخن ایشان قبول  
 کرد و امر اربع را با احترام و اگر تمام بمقام خویش رسانید و خوارزمشاه  
 با خوارزم مراجعت کرد و بعد از وفات سلطان محمود در حین خا نوحه نش  
 و از سبب عز و استیلا میوزانیه کا از غلمان را سنج و بدار از دیگر غلمان مستغنی و بمناس  
 بوز کار خراسان در اضطراب و تشویش بوز سلطان محمود را در رمضان ششم  
 و غمیس و غمها از شهرستان شامور پیر زار در و جت او را میل در کشید و در قلعه  
 کا در اجا محاصره بود وفات یافت در سنه تسع و غمیس و غمها خوارزمشاه بالترک  
 جوار و عکری ناکران متوجه شاد زیاج شد مدتی در شاد زیاج حصار داد  
 ناسفرا از جانبی در میان آمدند و مصالحی کردند و با خوارزم مراجعت نمود و در شهر  
 منه متر و غمها از حشمه خا و ما و دالهر حقیق شرف ساختند بر قصد او و چون  
 آوازه ایشان شد مستعد حرب گشت و در مقدمه لشکر خویش عیار یک را **کا**



از قلعه مادران النهر بود با موپه فرساده پیش از وصول او لشکرها را جانین مصادمت  
 کردند لشکر عیار یک منهنز شدند و او گرفتار و ایل ارسلان بیمار شد چون بخوارزم  
 رسید در روزهم رجب این سال وفات کرد بجز خرد تر او سلطان شاه کی دل  
 عهد او بود نام مقام بند برخت خوارزمشانی نشد و مدبر ملک ما ذرا و ملکه ترکان  
 بر ذرا از بزرگتر او تکر در چند روز در طبع او رسول فرستاد نزار آمدن ایام خود  
 بقصد او لشکر تعبیه کردند لشکر خبر بایت عان بر نافت و غریت دختر خان  
 خانان کرد قراخان کا دران وقت اسم خان را شد و مدبر کار ملک شوهر او فرما  
 بود چون نکش پیشان رسید محرابین و اموال خوارزم فر مواعید را از و قرار نهاد که چون  
 خوارزم متخلص شود هر سال مال بفرستد فرما را با لشکر یا بسوه یا لشکر بهم فرستاد  
 چون در خوارزم مطلع شدند و سلطان شاه با ما ذرا از محرابه و مجادله راه راست  
 لشکر رفتند تا بکمر مو بر متصل شدند و تکر روز روز و شنبه ست دوم رسد الا حرسه  
 تمام و شتر و خیمه در خوارزم شد برخت خوارزمشانی نشد و هر کس از شعرا  
 و بلغا در نیت از خطب و اشعار پیش او آوردند در شترالدر و طوطا را کی در حرم  
 آبا او سزا هفتاد گذشته بود تحفه ی شتر او آوردند که هر کس بر قدر خاطر  
 و قرجه تلفیق تعیین کرده اند و سبب ضعف بنیت و کبر سرفروزی از کار و فرود  
 مانده بود رباعی که بر سبیل تبرک نظم افاز اختصار مر و ذ **شعر**  
 جدت در قزمانه از ظلم پش **۱** عدل بدت شکستها کرد در دست  
 ای بر تو قبا سلطنت امده جت **۲** کان ناه کن که نوبت دولت نت  
 و تکر آن عدل و در از کتر شکر رفت و فرما را بافضای حق او با غر از در ارام باز گردانید

و الله سلطان شاه از نفایس جواهر و اجناس دخیار ملک و پیر هیها فرساده و ملک خوارزم و عرصه  
 آن بود و عرصه ی کرد و از میان اهالی و عساکر خوارزم بجانب ما ذرا و بسره کله های زدن ملک  
 موید نیز بقول ایشان مغرور و وسوسه شیاطین آمال در ملک و مال او را از منج صواب  
 در انداخت و لشکرهای پراکنده جمع کرد و با سلطان شاه و ما ذرش عازم خوارزم شدند  
 چون بسوی بری رسیدند و آن شهری بودست که اکنون اب گرفتست و خول و لشکر  
 موید بیک فوج از بیابان بیرون نمی توانستند شد فوج می رفتند و خبر نداشتند سا  
 خوارزمشاه در سوی بری نزل کردست ملک موید مقدمه بود چون سوی بری رسیدند لشکر بران  
 فوج زد و اکثر ایشان را بکشت و ملک موید را اسیر کرده بدش او بردند بر در بارگاه او میانش بدیم زد  
 و این حالت در عرقه سنه تسع و سبب و خستاید بودست و سلطان شاه و ما ذرش بگریختند و  
 برهستان رفتند لشکر بر عقب ایشان برهستان روان شد و دهستان او را مسلم گشت  
 ما ذر سلطان شاه را کبک و بازگشت و از آنجا سلطان شاه که از تار باخ آید سلطان شاه  
 بر ملک موید کا فایم مقام او نشسته بود و سلطان شاه کجری در نشا بود مقام ساخت  
 و چون طغانشاه را مکت آن نبود سا او را بشکر با مال مدد داد از آنجا بسلاطین غور  
 متصل گشت و نزل اسمت از ایشان تمسک نمود و در او را با طوا و کا در حق اضیای  
 جنبر اصناف کشد تلقی کردند و سلطان نکش را در خوارزم کار نظام تمام بایت و امور  
 ملک قوام بر نیت و در ساختن برقرار متواتر بودند و زیادت از قبول تخمین و ملت  
 مترادف به این همه رعایت شرایط ادبی کردند و شرف نفس هر انبه از تحمل حیف آن  
 تواند بود و بقبول ضمیر در شتر اندر اد **ع** سحیه نفس حره ملیت کتلا بفرمودنایکی را  
 او و قووم خان کا و حظه شد سلطان شاه خبر ما کاشفت ایشان نداشت سازمان

اینها در کتاب تاریخ خوارزم  
 در کتاب تاریخ خوارزم  
 در کتاب تاریخ خوارزم



دانا امارت دولت خود نداشت و خایان نیز بر غم نکش استحصار او کردند  
و سلطان غیاث الدین التماس او را با ساز و آهنت و آلت و تحمل و افسر جانب  
خای روان کرد و چون سلطان شاه از پیش غیاث الدین و وار شد غیاث الدین روی بامرا  
آمر او کف مراد خاطر جان افازنا ادرن مراد فراسان صفا میزاکر زود مارا از او  
تحمل زحمت و مشقتها باید کرد کوی الهام ربان بود چون سلطان شاه غنا رسید  
و میان اهل خوارزم و لشکرها جانب خود با نشان نقر بر داد فرما را بالشکر تمام  
ببرد او روان کرد چون محدود خوارزم رسید سلطان نکش نقر بود اما چون  
بر همراشان انداختند و نراسب آمدند بریشان منع کردند و سلطان در شهر  
استعداد جنگ و ترتیب آلت طعان و ضرب کرد فرما چون در شهر نزول کرد  
و از میان ارفع بجانب سلطان شاه چون در کار خوارزم فایده روی خواهد بود  
و مخفی بگردانند التماس نمودن فوجی از لشکر فرما با او تا بر خسر بفرستند  
ملتمس او با جایت مقرون کرد مغایره بر خسر سر ملکر دنیا را یکی از امرای  
غز بود و اکثر ایشان را طعمه شمشیر کرد و ملکر دنیا خود را در خندق قلعه  
انداخت و از حصار او را بموی از آب پر کشیدند و بقایای غزازه محصار نیامیدند  
و سلطان متوجه مرشد و اجاسا کشت و لشکر خوارزم را باز کرد ایند و ایام آن خسر  
من برد تا اکثر غزوان متفرق گشتند و چون ملکر دنیا در قلعه عاجز شد و اکثر ختم از او بر گشتند  
و او ماند دنیا ناسره در بن صره همانا الحیر و یکی طغانشاه فرستاد و بسطام  
در عوض سر خسر از التماس کرد ملتمس او میزول افتاد و امیر عمر فیروز کوی را  
ببر خسر فرستاد تا قلعه بنو تبیم کرد و دنیا بسطام رفت چون سلطان نکش بر

غیمت عراق از خوارزم فرجا بر مر رسید ملک دنیا دنیا رو ملک خویش بگردانید  
و بطغانشاه متصل گشت طغانشاه عمر فیروز کوی را از سر خسر باز خواند و در  
عوض او امیر قرا قوس را یکی بود از غلامان بزرگش بر خسر فرستاد با کم از سه  
مزار مرد قصد سر خسر را محسوس شد و مخالفت و نقض مشاق موافقت با مترصد  
طغانشاه نزار نشا بور با ده هزار مرد آراسته با دنیا رو خواسته بر عمر مصفا  
متوجه سر خسر شد چون در آسیا حفص روزها رسنه بیت و شتم ذوالحجیه است  
و سعیر و خمسمایه آسیای عرب در دوران آمد و مزاران از جانب در میدان  
بعد از جدال و قتال طایفه طغانشاهی را از خدمت صولات لشکر سلطان نشاهی کار  
خل و تباهی یافت و سلطان شاه بقوت الهی کاران شد و غنایم بسیار از مال و خوار  
مخزانه او رسید از جمله از غنایم سصد تخت نردخانه سلطان نشاهی رسید بود  
و سلطان شاه بر سر خسر و طوس و از حدود مستول شد و کوی انبال او بعد از  
مستعل و چون برخلاف شیوه طغانشاه مرد حرب و جنگ بودند یار دوز و جنگ  
پیوسته بر سر طغانشاه ناخوش می کرد تا لشکر طغانشاه در مانده شدند و بیشتر  
امرا و اعیان بسطام شاه متصل گشت و ملک او را رو بقیع ماند سلطان نکش  
و سلطان عود بکرات التماس مردن انجام نمود و رسول فرستاد و یکی نوبت  
بنفسر خود به راه رفت و استمداد لشکرش کردیم فایده نداد و در بین با امراد  
بود تا در شب دو شبانه دوازدهم محرم سنه احدی و ثمانی و غمهای از دنیا بعضی  
رسید و همان شب بر خسر سنج شاه قایم مقام بزرگ بر تخت نشاندند منکلی یک  
کا انبال او بود استیلا یافت و دست بمجادره و مطالبه گشاده کرد بیشتر



امر اطفا نشانی محذمت سلطان بیوسند و پراگروایت طعنا شاه حاکم گشت  
 و ملکر دنیا بجانب کرمان رفت و اترک غریز لهر کجا که مانده بودند بزود متصل شدند  
 و در اوایل شهریور سنه اسفند ثمان سلطان کشت از خوارزم خراسان آمد سلطان شاه  
 در بی فرصت بالشکری ابنوه بخوارزم رفت و سلطان کشت بخوارزم و بر در شهر نزول کرد  
 سلطان شاه ز ابر خلافت اندیشه او بخوارزم راه ندادند و از نزول کشت بدو مرد توقف  
 نتوانست چون بلخوی رسید اکثر لشکر را انجا گذاشت و بانجاه نفر مرد کارزار در  
 شب بر میان لشکرهای کشت زد و در مرد رفت و در دیگر چون سلطان از آنجا بازگشت  
 در شهر رفت و تکریمات عنان بر نماند و بی توقف بجانب شازین رفت و در ربيع الاول  
 سنه اشرف ثمان و غسانه بر ظاهر آن نزول کرد و مدت دو ماه سحر شاه و منکبک را  
 در شازین حصار را از نابعد ماک صلیح قرار افاز و بارگشت حاجب بزرگ شها  
 الدین معور و سیف الدین مردان شیر خوار فلار و بها الدین محمد بغدادی کاتب را  
 با تمام مصالحت و تقریب مواضع کاملتر گشته بود پیش منکبک فرستاد ایشانرا  
 عبد حشم و خدوم سلطان مقید پیش سلطان شاه فرستاد و محبوبی بودند تا بوقت کامیاب  
 اخوین موافقی افاد و امام الدین ابو سعید بن الامام محمد الدین عبدالعزیز الکوفی در خدمت  
 سلطان بود و از اعلی کبار بود و فحول اعیان روزگار و نزدیک ملاحظه وقع عظیم موقر  
 و شیخ اسلام خراسان بود و مفروض بود از نایب خاطر او این دو سه بیت بکوفه نوشته  
 بود یکی از دوستان املا کرد و در در حال آن نوشته شدت افاد **شعر**  
 الاهدال الکاف کوفه عوده تبیل غلب الشوق قبل ممانت  
 و هل اغندن من الکاس و کنه اسخ علی تک الذی عبرات

۱۱۲

عمل الله حکم بالعرفان و انهم رموا شمل عهد منیم بشتات  
 چون بعد از مصالحت در شازین آمد منکبک او را بگرفت و چون سلطان شاه  
 خیر مراجعت برآوردند برقرار معهود و طبع در اختیار ملک شایب و دیگر  
 بار عازم شازین شد و یکجذ حرب کرد چون از آنجا که کارش متمشی خواهد شد  
 و اهل شهر غالب بودند از انجا غریبت سبزواری کرد و انرا در حصار گرفت و محاصرت  
 نهاد و اهل سبزواری او را فحشها گفتند سلطان شاه کینه گرفت در استخلاص  
 مبالغت عظیم داشت چون کار اهل سبزواری با خطر آرزو رسید و ملبا و مهری بنویز  
 بشیخ وقت احمد بدلی از ابدال نامه بود و در علوم دینی و حقیقی کاتب توکل چند  
 و سبب استخلاص از طایفه سبزواری رفت و در سلطان شاه شفیع کشت سلطان شاه  
 مورد اورا تعظیم نمود و ملتزم او را در صف جمیل و اغضا برهمنوات و بار رایت  
 آن قوم مبذول داشت و شیخ احمد از سبزواری بود و وقت آنکه سبب شفاعت  
 از سبزواری بیرون می آمد اهلالی از سبب انکاری که با اهل صفه و مشایخ راستند  
 او را فحش گفتند و او گفت اگر قوم منکبک از این طایفه بودی سیر احمد  
 از عا جزرا انجا فرستادی و ان قوم تیر در عقب لو انداختند چنانکه بعقب او  
 رسید شیخ احمد بدان التفات نکرد و او را در حقایق اشعارت از غزل  
 و رباعیات و رسایل و ان رباعی او راست **رباعی**  
 ای جان اکرام غبار تن پاک شوی تو روح مقدس بر اولاد ک شوی  
 عرش شمر تو شرمت ناید کاسی و مقیم خطه خاک شوی  
 و سلطان شاه در سبزواری و بقول او ناموز و یک ساعتی مقام کرد و از انجا منوجه



مرد شد و سلطان نکش ازین چهاردهم مخرم سنه ثلث و ثمانین و خمسایه بود که باز  
 نظاره شادیاغ تزلزل کرد و مجایت نصب فرمود و مجایت سخت اغاز نهاد تا منکلیک  
 مغرب کشنایم و سادات را شیخ ساخت و بخدمت نکش فرستاد و دست در دامن  
 استیماز ز ملقس او با اجابت معزودن فرمود و بران جمله سوگند یاد کرد چون منکلیک  
 خدمت نکش رسید سلطان روز سه شنبه هفتم بیع الاول از سال در شهر رفت  
 و بساط عدل و راحت گستریذ و عرصه انرا از خاکشاک خار عدوان و جور بسترد  
 و موکل بر سر منکلیک گذاشت تا هر چه با حق گرفته بود باز داد و بقصاص برهان  
 الدین کاکومر العلماء مسهومه بر موجب فتاوی امه او را با ما فرخ الدین عبدالعزیز  
 الکوفی دادند تا بقصاص سیرا السن بالسن و الجرح فضاصل با یکشت  
 و اربع نشا بور از جور او پاک شد و خوار زرشاه با مسلم گشت و زمانه مصداق آن شد  
 در کف کفایت ناصر الدین ملک شاه نهاد و در رجب سال مذکور غزیت مراجه از بر  
 با مصارسانید سلطان شاه با جود عرصه خالی دید چالی بر قصد او لشکر کشید ساکنان  
 شادیاغ را کوس طعن و ضرب مالا مال چنانید و بیشتر باره را خراب کرد و از جانین  
 لشکر مصادمت کردند و در قتال و نزال مغانت نمود و ملک شاه بجانب بدر مجتهدان  
 متواتر می داشت و در استعانت و استغاثت کتوبات می فرستاد بدین سبب نکش نیز  
 توقف نمود با حاضران لشکر حرکت کرد و از نسیا یکی از مغزبان خاص و فرودنا گرفته  
 واری برفت و سلطان شاه را خبر کرد که نکش بالشکریت برزک خراسان سید از خبر  
 سلطان شاه مجایت را اشر زذ و خاکسار برابر چون یاد روان شد و چون سلطان شهر  
 رسید خرابیها را مرم فرمود و زمستان با غزیت مشتاه ما زندان بتقدم رسانید

و تمامت امر خراسان کی این غایت بخدمت متوسل نمودند و متصل شدند و بشمول  
 عواطف و عوارف او ممتاز و متفرد گشتند تا چون کبها از نقاب زمستان چهره کشاد  
 و دیار را از جهال خود بهره داد با خراسان معاودت نمود و در غرور را در کان  
 طوس نزول کرد و میان او و سلطان شاه سفارده اختلاف آمدند و صلح در هر  
 بستند و خوار زرشاه جام و با خرز و زریل از روی دستگانی بر کس سلطان شاه  
 نهاد سلطان شاه نیز از کان دولت او که منکلیک را معیدیش او فرستاده  
 بود با خلع و تشریفات باز گردانید و جانین افرشویب خلاف صاف  
 شد و خراسان از طغاة و عداة پاک گشت خوار زرشاه روز سه شنبه هجدهم  
 جمادی الاولی بر خنس و ثمانین و ستمایه در غرور را بیکان طوس برخت سلطنت  
 نشست و آدازه او در افاق و اطراف شاع شد و هیبت او در ضمائر و خواطر  
 خلایق تکبرایت و شعرا در تهیبت جلوس او اشعار و خطب بسیارست و عبادت

**شعر**

زوزی را قصیده نست مطلع ان  
 بحمد الله از شرق تا غرب عالم بشمشیر شاه جهان شد مسلم  
 سپهدار اعظم شهنشاه دنیا بکین بخش شاهان خداوند عالم  
 تکش خان ایل ارسلان آتسز بد بر بد ز بادشا تا پاد مر  
 خرامید برخت فرود رفتی جو خورشید برخت فیروزه طارم  
 و سلطان عطا یا و صلوات بر شعرا خصوصاً و بر خلاق عموماً ناپس گردانید  
 و در خریف آن سال با خوار زرشاه معاودت نمود و میان سلاطین خود و سلطان شاه  
 مدتی مصالحت اخوین در مکاشفت قام برد و در محاربت دائمی تا بعد ما که



چک برالرو و بعد به سلطان شاه منزه شد و در کت و شوکت منهدم  
از جانب صلاح در میان دیدن ظاهر امهاده در هر جنبند سلطان شاه  
بر برادر شکست می نمود و ملتقات بسیار می کرد و چند حرکت بر قفس عهد  
و نکت میثاق دال بود از و ما در شد سلطان از خوارزم بر قصد او در سته  
و ثمانین و هفتاد و سه ماه حرکت کرد و بر ظاهر قلعه حسن کجای سلطان شاه  
و ذخایر و امانت نامه می مشون بود نزل کرد قهرا و قهرا انرا بگرفت و خوار کرد  
و جانب رایگان مراجعت نمود و نا بستان در ایام مفاوم نمود بار دیگر میال خوین  
اصلاحی کردند و سلطان شاه با قلعه حسن را محصور کرد و بدخایر خوارزم فرود  
و میان هر دو برادر بر اراخت و و فاق مقول بود ناد در شهر و ثمان و ثمانین  
و هفتاد از عراق قلع اساخ بن ایک صحرای کرد و سولان بجانب سلطان  
متواتر کرد معلم حال سلطان طغرل سلجوق و خلاص او از قلعه کجای می بود  
و انزاع مملکت عراق را از دست او بردن استمداد و سلطان از خوارزم روان  
و بهالوزکی بت بغدادی در آن وقت در خدمت سلطان بود چون بخیر رسید  
بقصه از دو و ارجد و بهالوزکی خدمت سلطان رفت و بخدمت سلطان  
میان هر دو مباحثات رفت و نظر سلطان بر شان افتاد و در اثنا آن حکم  
اشارت و دیر جلد از بیاعتی بریده به گفت **شعرت**  
نظمت شرف کوه که در دین بود: **چو دکت تو رو تو چون ببرد**  
حکم تو یک لحظه اگر بای گشت: **سوداں مجال از سر کردن ببرد**  
سلطان برین ترانه ناشبانه شراب نوشید و جدم را بنواخت بسیار و بشرفیات

جدیدم

ک

مخصوص گردانند و در وقت کجای راه عراق بر قصد مخالفان ساز کرد و اواره  
او صلح اساخ و ما در شر و سید از استرعی او نادم گشتند و بر قصد قلعه عازم چون سلطان  
بری زول کرد یک دور و ز قلعه طبرک را که بهر دان قبال و آوات نزال مشون بود مستخلص گردانند  
و لشکر انغای بسیار متظر گشتند و ان تابستان در حدود ری مقام فرمود و از غفونت و نا  
سازگار آب بسیار از لشکر او هلاک گشتند و سلطان طغرل چون بر حجت جانب سلطان  
و قلع اساخ و او شد خف و هر ایام بسیار فرستاد و باستیمان پناهند بران سبب شرح مصافقا  
از فزورات تخلیط مصفی و کاسر حوالات مؤتی شد و سلطان از اعمال استخراج اموال کرد امیر  
تمغاج را که بزرگتر امر اتراک بود با لشکر بی ششاند چون مراجعت نمود در راه منهبان  
بر رسیدند که سلطان شاه در فرصت غیبت سلطان محاصره خوارزم شده است سلطان  
تکریم استعجال تمام متوجه خوارزم شد چون زینستان رسید پیش از رسیدن که از اوازه  
معاودت سلطان سلطان شاه بازگشت چون سلطان بخوارزم رسید از منستان کار بر برد  
بود نامنکار ملک سبزه از شراب زمین بر میزد و غنچه ها را از او بر هوا بشکفید غنیمت  
خراسان و قصد برادر بسجید چون با سپور رسید میان از خوین سفیران را خذرات  
آمدند و استنیاف کار مصالحت و املاف کردند و بمکاتبات و ارسال مراسلات انجان  
ماده نزاع انقطاع نمی پذیرفت و سلطان شاه از غایت شراست طبیعت و شدت  
شکیمت سخنها از سنر صواب دور و از سنر صلاح موجود گفت در اثنا آن کونوال  
سر خسردالدین جعفر سب سعایت و نمیتی کاز و در پیش سلطان شاه نقل اماده  
بوزخایف بوز جماعت را از محافظان کابریان اعتماد داشت مقید گردانند و باستیماف  
سلطان مسرع با سپور دو و ایند در مقدمه فوجی ابنوه از سواران روان کرد و بر عقب

۱۱۴



سلطان حرکت کرد چون سلطان زردکتر رسید جعفر استقبالی و اظهار احوال  
تقدیم کرد و مفاهیج قلعه و خزاین تسلیم سلطان شاه را از غصه این قصه و نکایت این  
حکایت روز و ششماه شد و بعد از دو روز آفتاب چهارشنبه سلخ رمضان  
سه شمع و ثمانی و خیمه بود از اناب دولت و هیوة او بزوال رسید روز دیگر  
ازین خبر بر سلطان عید نوروز شد و بر ملک و ملک سلطان شاه فیروز گشت  
و چون تحت و گاه و خزان و سیاه او را میراث یافت باستحضار ملک قطب الدین  
محمد مسرعی بخوار و فرزند بسند کتر او نام الدین ملک شاه و ال نسیا بود روز  
حریص بر صید فرود و صقور سبب گرفت نصیحتان مرو از تباور مرو عوض گشت **سبع**  
فیس الیدیل الشام عنکم و اهلها علی اتم قوم و بیت هم ربحی  
ملتئم او با سعاف رسانید و نسیا بود بر ملک قطب الدین مقرر کرد این دو دست  
مرد و بسرد در مملکت وصل و عقد و نقض و ابرار فرقی کرد و چون در اثنای اخلاص  
اخوین خبر نگشت بمیان سلطان و بعد از معراج حرکت او و عارت لشکر خوارزم  
و گزین قلعه طبرک را چشم طمعان مشغول بود ز سنده روز بر انقام سلطان  
طغرل وصل این مشکل در اوایل شهر سنه سبع و خیمه فاصدان پایش را اساخ  
با امراء عراق با سمنان محذرت استقبال آمدند و از تغذی تفاسیر تقصیرات  
گذشته را در مقام غیبت فراموشی با متغفر و اعتذار اشغال بود سلطان  
ارزغون و افالت فرمود و در مقدمه او را بالشکر عراق باز کرد و اند سلطان  
طغرل نیز بالشکر جزا و سبای بسیار سپه فرسنگی لشکر گاه ساخته بود  
و لوان مقاومت و مصادمت افراخته چون اساخ نزدیک رسید او نیز

تقیه لشکر کرد و لبوس هر چه پوشید و سلطان طغرل را کوزی کوان بودنت که بدان  
مباهات نمودی در پیش لشکر می ماند و بوعادت این دوید شاه نامه می خواند  
چون لشکر کشتن برخواست کرد **سبع** رخ نامداران ماکشت زرد  
مزان کوزیک زخم برداشتم سپه با هم بجای یک داشتیم  
خودشی خود شیند از پشت زین که چون اسیا شد بریشان زمین  
در آن حالت خود اسیا ی فلک دانه هیوة او را در دهان سنگ فنا اس می کرد  
و از ایندک کامی داشت یا سر عوض می داد از پشت اسب بر زمین افتاد و قلع  
اساخ در آن حال بدو رسیدنخواست که ناشناخت او را صبری زرد تعریف را نقاب  
از روی پرازداخت چون فتلع اساخ او را بیانت گفت مطلوبه قوی دین میانه  
و مقصود دلتنگا بوی خویش و بیگانه یک ضربت فوت جبروت و مسطوت و هبوط  
از دماغ پیاز کبر او پیرد و روح بمرکز اصل سپرد با سبکساری جمع کردن کوز  
کوان سلطان چه فایده ده که با ستیزه کاری ایام زمان تکاثر جبروتها  
و اعدان عاید گجا تصور بند ذی الجلاله او را بر شتوی افکندند و پیش سلطان نبردند  
چون دشمن را بدان خاک دیدند تقدیم سجد شکر ایندرا از اسب پیاده شدند و رفت  
بر زمین مالید و سوارا که با امیر المؤمنین الناصر الدین علی شریک دل نداشت بیخدا  
فرستاد و جسته او را در بازارت بردار کرد و این حالت روز پنجشنبه است نیم ربع  
الحدیثه بتعین چشمایه واقع شد و کمال الدین شاعر را که از اندام و مداح او بود و گفته  
بودند او را خدمت وزیر نظام الملک مسعود بردند و بر با او گفت این همه او آن قوت  
و شوکت طغرل که این بود که مقدمه ینک پادشاه اسلام را یک جمله پای نداشت کمال الدین



دعالت نیتن فرزند پنهان بزور هنر عیب کرد و جوهر گشت هور  
سلطان دردی زیاد مقامی کرد و متوجه همزان شد و اکثر قلاع عراق را بدست نزدیک  
مستخلص کرد و امیر المرین الناصر لدین الله را طمع از بود که سلطان عراق عجم یا بعضی  
از آن پروردان عزیز مسلم دارد و سل را جانین شد آمدی کرد و چون سلطان اجابت نپذیرد  
خلیفه مویلدین از القصاب را باطلع و کرامات و اصناف تشریفات پیش سلطان فرستاد  
چون با سدا بد رسید و از آن کرد عراق را اعدا اعراب نیادت از نه منزه مرد بر و جمع بود  
کثرت فتول و قتل عقل و فضل او را بران داشت که سلطان بیچاره داد که تشریف  
و عهد سلطنت از دیوان عزیز مبدل گشته است و کفیل مصالح مملکت یعنی وزیر بدان  
کار را بدین مقام آمده قضای حق از تحت اقتضای آن می کند که سلطان با عددی  
اندرک و قواضی بسیار بحکمت استقبال ایند بیازده در پیش اسب در زیر بر و فیل  
مگر و سلطنت و قوف بر کمر و خدیغ از استقبال و اتعال بر دفع حکمت سلطان را  
باعث شدن با استقبال اول لشکری و هشاد و بیغ از آنک اهل بغداد شام خورد و وزیر را  
جاشتی چاشنی از نند و وزیر بگریخت و آب روی دار الخلفه ریخت و بر عقاب ایشان  
لشکر یاد در دین و برفت ناموس ایشان شکسته شد که سلطان با حصول درم و دینار  
و خواسته ی شمار تا همدان رسید و حال را بر تحصیل اموال بمالک عراق مرشد و  
مصالح مکر عراق را با امر او گماشتگان مبعوض کرد ایند اصفهان را منع انصاح از آن  
داشت و اما عراق را در خیل او مرتب کردند و در راه به خویش بوفس خان مقرر کرد  
و مساجد را با باکی او بر لشکر تفتیب و نواحی دیگر بر نسیات منظم شد و سلطان  
کامران غریب معاودت با خراسان باضا رسانید در راه خیزر بخوردی شیر

ملک شاه سبب عفو نت هر امر و بدو رسید و بطلب او فرستاد چون بطور امید صحت  
یافت باز امارت نیسا پور بد و مفوض کرد ایند و چیا و رحلت را با کباب خوارزم  
تفویض و از همت سلطان محمد اقطاعی در خراسان تعیین فرمود و او را صاحب  
خود کرد ایند چون نستان سندر در و تسعین و هشتاد و یک داشت ترتیب غایب  
پوقوق خان عماره سمنان و از حد و شد چون سلطان با حد چند تا چند وقت  
از خبرش قانوقوق خان عمان فراتریافت و سلطان بر عقب آدمی سنان  
از لشکر او باستان که هر از قبل همچنان بودند بعضی در رکاب سلطان  
بودند بقا بر پوقوق خان بیچاره دادند که بای ثبات بیفش از حد لشکر  
کاهیم ز سندان خود روی بر نایم و پشت بنایم بدین اغناد قانوقوق خان  
باز گشت روز اذینه ششم ماه جمادی الاولی این سال صفت کشند او را  
سیان سلطان از برین قلب در آمدند و نوبه با عادت دادند لشکر اسلام  
در انهم را افتادند بسیاری در در زیر شمشیر هلاک شدند و بیشتری در سیان  
از سبب گرما و تشنگی و فقر خاک گشتند سلطان بعد از هجرت روز خوارزم  
رسید و در آن وقت که سلطان نیت این غنا کرده بود پوقوق خان با اعلام  
توجه لشکر بغداد بجانب عراق معتمدان بجانب خود ملک شاه فرستاد  
و از واسعانت طلبید و ملک شاه با تقاس از روی بقرانها پیش از وصول  
مدد بر آرد و پوقوق خان خود لشکر بغداد را هزیمت داده بود و مال بسیار گرفته  
بر آرد از دهنان بهم دیگر رسیدند و بعد ما که بچندین مصاحبت نمودند  
و نشاط کردند و ملک شاه باز گشت چون خراسان رسید از سلان شاه داد شد



باغ باستانب مثال فرسناذ و بر راه خوار زمر ریغان شد و مجذمت بدر  
بیوست و از غیبت درختا بور مواد بنا در تو کرد که در سبب آنک جماعتی  
شیاطین اسار که در روزگار سلطان سلیمان انار دست تسلط  
ار ظلم و جور مغلول بود و شمشیر غشم و حیف از قرب ارادت نه مسلول  
حیر طغان شاه سبخر شاه را که سلطان در ادحض عا طفت و حضرت رافت  
ترتیب می فرمود بدایطه دو وسلیت که ثابت داشت بفردندان  
صلبی اسمالت جانب او می کرد یکی آنک مازش در حاله سلطان بود  
و خواهر سلطان بعد از دختر در خانه او ادبار خت و خوست طامع  
بتسویل از جماعت بر خلاف سلطان در پوره مخالف جنگ ساختند  
بر آنک یکی اینشان بیرون نیاید فنا بوقی که تمینه میسرم و پیش و پس بر لید  
این اندیشه ظاهر نکرد و بر و فاق این خلاف مازش از خوار زمر  
بنشای بر حواهر می فرسناذ تا اکابر و معارف شهر را بجاک مغز و کند و راس  
ایشانرا از منبرج صواب و راند از خود شرافشان فاش شد و سبخر شاه  
را خوار زمر خوانند و بعد از آنک چشمهای همان پیش را میل کشیدند و فر  
گردد و نور بصرا و بکلی منقطع فشنه بود و او انرا اظهار کرد و این ریغان  
حوز دست قضا چشم را میل کشید <sup>باعتبار</sup> فریاد و عالم جوانی برخاست  
تا بعد از آنکه او ارکان دولت بر سلیت امتیاج صلب و اشتبکال قرابت  
شقیع شدند تا او را اقطاعت که داشت بر و مقرر کرد ایندند و برین علیت  
تا بوقی که بهانه حک الموت اجل موعود در و رسید و ذکر مشهوره غم

خله

و تسعین چشابه دورین مدت که چشم او را میل کشید بود کسی ندانسته بود  
و کسی را نیز بران مطلع نکرد اینده ناچدی که خاکیان او نیز بران حال را فر  
شدند اند سلطان بعد از وفات اردوی با استعداد حرب و تهیب الت  
طن و حرب آورد و با استعمار امرا اطراف جوانب رسل فرسناذ تا بار دیگر  
ندانک حادثه کند در اثنای آن خبر اختلاف کلمات امرا عراق رسید و سبب  
خللی با یونس خا را در چشم ظاهر شد و معالجه آن میسر نه مگر کافات بود که  
حق تعالی فرمود العین بالعین از دی مراحت کرد و میاجق را قائم مقام خود  
بکذاشت در بعد از بالشکی بقصد عراق کاسروران و زری بود و مرتت کردند و قلع  
اساخ بعد مساجق بری آمد و روزی چند صاحب هم بردند تا گاه میاجق معا  
فقه ملع اساخ را بکت و سرا و را خوار زمر فرسناذ بهمانانک در حال خلاف  
بود از آن غدر شقیع و غدر ظاهر بنا ترکت و دانست که امارات عیاضت  
اما اظهار از صلاح نذ چون در نوبت سوگرسنه عازر عراق کت و ز بر خطفه  
بالشکی در همدان بود چون بزد فغان رسید نزول کرد و بعد از روزی چند  
مصاف دادند که بعد از جو اسپمان بناهی نذ سلطان بر عادت مسامر  
جان ایشان بچشید و با عاز و با کرامت تمام ایشانرا باز کرد اند و پیش از مصاف چند  
روز و زری که بر سر لشکر گذشته بود اما حالت او محضی داشتند تا بوقی که مشهور  
شدند بر حالت او واقف نگشتند سران مرهه ببردند و خوار زمر فرسناذ در این  
حرکت نه لایق مروت بوده است و در جور سلطنت و آوازه غلبه سلطان در عاقبت  
شاع و بدین آوازه کار سلطان عالی نرشد و باذ ریغان آنک او زبک از برادر خود



کریخته بود پیش سلطان آمد مورد او را عزیز داشت و همدان نیز و از این و سلطان از آنجا  
با صفهان حرکت فرمود و یکصدی توقف فرمود و خاقانی است **باصی**  
مژده که خوارزم شاه ملک خراسان گرفت **باصی** ملک عراقین را همچو سپاهان گرفت  
ماهجه جبار و قلعه کردون کشود **باصی** موجه تبع او ملک سلیمان گرفت  
بعد از آنکه دی که بر عزم انصاف حرکت فرمود و بهر لایه خود را از بود خان در شهر  
اصفهان بنشاند و قوس سفسر لایه سامانی را با تانکی او بگذاشت و چون بخوارزم نزل کرد  
منشور تقویض ابلیت خراسان با امر الین ملک شاه فرستاد فرمود که بجانب مرو  
سامان نه معاق فرج تست غلبه حرص صید عقل او را صید کرد تا با دیگر عزم مرو  
کرد و در آنجا رنجور شد در وی شتاب روزها عارضه زیادت شد و علت غالب کشت و آزان  
عارضه از دار فناء محال بجا کج کرد و کان ذلک فی لیلۃ الخمیس من ریح الاخر سنه ثلث  
و تسعین و خمسایه چون این واقعه کوس سلطانرا بگفت فرج و فرج بسیار کرد و نایده  
می داد و عزم عزمی تا که در پیش داشت مهمل گذاشت و چون بسلطان ملک شاه را  
در اندیشه و فاق عصیان و خلاف سلطان بود نظر الملک صدرا الین معبود  
هردی را بضبط مهمات و نذارک مخیلات بنشاند و نذار او را بصاحبها بجات  
فتر و حادثات زمین بدان ضبط تشکین پذیرفت و سلطان بصره و قطب الدین  
محمد را بکشت و تدبیر مصالح خراسان بر عقب و نیز مذکور بود فرستاد چون بر رسید  
و بر فرغانه غنی از کار حاصل کرده بود و فغانا نراد فع بعد از دو روز در مرو فرجه  
با خدمت سلطان رجوع فرمود و ملک قطب الدین بکار کفایت امور خراسان  
اشتغال نمود تا هنگام آنکه میان قادی و عیون و برادر زاده او ابوبکر و حق

مرد قاضی خوارزم و کشته شد

اذا ذاب دکل بخند آمد و خدمت سلطان رسول فرستاد معلم بحال آنکه اگر از جانب  
سلطان مددی بیاید قادی و عیون را از میان بردارد و ملک او سلطان مسلم باشد  
اسفند هشتم از خرم کشته بر اجابت کباب است اما با هشتاد و هفت بود  
جوانب رسولان فرستاد و ملک قطب الدین را از شاخ باخوار و چون بخوار نرسید  
در ریح الاول سنه اربع از خوارزم بانفاق روان گشتند و قادی و عیون بر قصد اب  
دولک تا بخند ناختن آورد و وصول او بخند و ملک قطب الدین را بر سیل بزرگ  
در مقدمه مقارن و موافق انبازاد بقدر اسمانی با حق سلطانی مطابق اجابین  
مصاف دادند و اقبال مهادت نمود قادی و عیون منهنز شد و ملک قطب الدین  
بر عقب ادنا او را با عقب و اعیان و اجناد مقربین و الاصفاد حضرت سلطان  
آورد و قادی و عیون در سلاسل و اغلال در ماه ریح الاخر این سال خوارزم فرستاد  
و بر عقب سلاطین کامکار با مقر سر بر ملک رسیدند تا بایه قادی و عیون  
جز از و مایوس گشتند بر کنار دولک مجمع شدند و بر تشوش و التهاب نایه فساد  
مخشور گشتند سلطان بجز آنکه الحیدر بلجی قیام قادی و عیون را از ذل اسار با عذ  
امارت رسانید و بعد از آنکه موافق بالشرکی بزرگ بدرک کار ابوبکر  
فرستاد و سلطان تنفس خویش عازم خراسان شد و در سه شنبه دو مردی حجه  
سنه اربع و تسعین و خمسایه بنشاند و نذار کرد و بعد از سه ماه از آنجا بر عیون نذار  
کار میاجی که سید امجد مدت او در امارت عراق و اشغال ان از ملاحظت  
او سودای استبداد و استقلال در صاع او را صخ کشته بود و شیطان ضلال  
در خیال بحال و اشیانه ساخته و با هبت و عدت مستفاد از دولت سلطان

قوم اجانب

در



مغز فریننه کشته و مترجه عراق شد و زمستان از سال درمازندان توقف  
 نمود اول بهار عزیمت مبادرت با مقابله است و میاجن بالشکر جیبا و جمع کرده  
 بود چون آوازه دریای دروچ یعنی حرکت عساکر سلطان بشنید بادل خود  
 ثبت را در تصور نتوانست آورد بغایت هراسان و مستعشک شد و در وصلت  
 کار خویش بر ایشان و متحیر ماند و سرفرازی و بیداری محال عقل بود با آنکه قوی  
 کا او مانده بود در نوبت سلطان امر کرد عراق برد و ایند و او در میان این  
 با عتذار و استغفار رسل فرستاد و از خوف التماس تنگ استخضار می کرد  
 چون سلطان را محقق شد که او دل راستی ندارد فوجی را بر عقب او چون با ذروان  
 کرد نامنصفه پیش فرامند و اکثر ایشان را بشمشیر در آورد و با چند معدود  
 نافر و راه قلعه فیر و زکوه برگرفت و بیشتر ازین از قلعه را از خود سلطان  
 خدیعت و هیکت در تصرف خود آورده بود و از جماعتی که از قبل سلطان  
 بودند قتل کرده و خواص خود را با ذخایر بسیار در انجا متمکن گردانیده چون  
 لشکر سلطان بر عقب او انجا رسیدند محاصره ان مشغول شدند و بزعم میخیق  
 و قسرا بر ایرون کشید و بر شتر میبندد و بغزین نزد سلطان آورد سلطان  
 بر باز عجب انواع صنایع و اصناف ایادی کا دولت سلطانی را بردنت او بود  
 و گران نعم و ثقیته را از وضع خیانت او و دفع جنایات و ابطال اموال  
 و از عاج او برخان از اصفهان و اخراج عمال خراج او از دیوان بر او مشرد  
 و فرمود که هر چند استحقاق جزا او جزا نکال القادر جات نیت اما  
 قضا حق برادرش آنچه که هرگز از او باده بد خدمتی صادر نشد جزا او بخشد  
 در آنکه بعضی مکافات عیسان خویش با یک سال عقید و محسوس بود و بعد از ان از تغوی از تغوی خند  
 دار لکرب بجا رهند ما از عجز دارد و معاندان مع جزا رت فتح نظر کا ادرک بر سر قمار بر نحو  
 در رسید و التالی شخیر و رود دار الحلافه با سرفیات فافر و صلوات دائر بود

بالج

۶

و مشور سلطنت ممالک عراق و خراسان و ترکستان و چون از اندیشه اموری که بندان  
 ملتفت بود از پیش بر خاست از دیوان عزیز فراخ دل حاصل کشت و قطع و حسم ملا  
 مایلند و بنا قلعه فامه که سلطان ارسلان بن طغرل از کاشان بود و بندان  
 سبب بقا در سلان معروف شد لشکر کشید و مدت چهار ماه محاصره ان مشغول  
 نمود تا عاقبت الامر بعد از اضطراب صلحت فوج فوج شب می آمدند و بالموت  
 می رفتند تا غامب ایشان داشتند بسالمت بر فتنه و ان قلعه بیست نزدیک  
 فزون بر سر چدر و در بار الموت بر من نزدیک و از اسبان دور و ارحصانت محمول  
 و ببرد و در خیره نامعدور رسید ناصر الدین در زبده النواریح تعظیم کار سلطان را در  
 وصف او می گوید **۲۰** و هی قلعه حصینه بنین من صخره الصا اعل قلعه  
 بنا صی السماء و بناطیح الجوزا اشحنه بجزال یغتمون بک الراج حسنظر  
 بانواع السلاح و میتد صدر الدن الر فتح قلاع حصین ایشان مادر روزگار  
 برد سن لشکر با ن شاه نامدار استخاص شد تا زمانی نزدیک چنانکه ذکر ان موضع  
 فویش مشاهده کردی از ذکر فتح نابوصف قلعه رسیدی شری داشتی و پیش  
 عنصر بر احوط دانستی **ست**  
 چنین که بزرگان جو کرد باید کار **۲۱** چنین نماز شمشیر خزان اشار  
 و اگر مشاهد از قلاع نبوده باشد و در خیال او ایذا سخن ارامی است که سمیت  
 تعلق دارد بر منوال سخن و اصف قلعه ارسلان کتای جوار او بنده ابو  
 الفضل بهیقی است در تاریخ ناصری آورده است سلطان بوقت مراجعت  
 سوماتی از شکل داران و از دهای بزرگ را بخت بخت ان روز کشیدند



طول آن سی که نبود و عرض آن چهار کز و عرض آن از این براد است که ابو الفضل می گوید اگر  
کسی را این سخن قبول نیندند بقلعه غزنین رود و آن بوسه کازد و بر مثال شاد کوانی  
او بخنده اند پسند جامع این دو کایش نیز می گویند که از آن بوسه خبر دکانی مانند  
است که خیزد و از طرف غزنین ارطارم ناسر حد سینان که قریب بیست فرسنگ  
راست تا مسجد جبال و فلاح را که با بوقت حکم و نیکون الجبال کالعهن المنفوع  
گیرد قائم و ثابت خواهد بود مشاهده نماید و با عقل خود آن که صیغه در حیات  
تا ناصد و اند بار کانی که از آن صد بار با حکام چون ارسال کتابت در پیش  
روزگار بفضل باری تعالی و دولت شهباز کامکار هولا که مفتوح شدند  
موازنه نماید و از آنجا قیاس صولت عظمی و شکرت و صفدر که در فخر السلطان  
بعد از استخلاص آن قلعه و تسکین نایب فتنه در عراق پس خود تاج الدین  
علیشاه را ممکن کرد و اقامت و در اصفهان تعیین و بنویس بر عزیمت اصف  
عنان بر صوب خوارزم یافت و در دم جمادی الاخر سنه سنه ثور و خمسایه در  
خوارزم رفت و چون ملاحظه مناقشت و چنانست سلطان از سعی نظام الملک آورد  
مملکت بودی دیدند هم در هفته فدایان بر ممر سراسی که وزیر می رفت بنشینند  
چون از سراسی بیرون آمد یکی از آن ملاعین بر پشت زبیر زخمی زد و دیگر از جانب دیگر  
کاری بر سر نیز زد چنانکه در حال جان بداد و از عجایب احوال عالم آن بود  
که وزیر مذکور و حاجب پیر شهاب الدین فرسعود خوارزمی و حمید الدین عارض  
عداوتی داشت و در آن روزها در پیش سلطان قصدان هر دو بزرگ کرده بودند  
واقع او عارض را بر در سراسی کردن زده و قصدان بهوسته که شهاب الدین فرسعود را

هم بر عتق عارض و از آنکه خود کینه روزگار بر یکا سا بغه حکم کرد کار جهان افتضا کرد پیش  
از انگاه این اندیشه خون و زیر بر زبون عارض ریخته شود فدایان او را هم بران  
جایگاه پاره کردند و صدق رسول الله صل الله علیه و اله قلت فقلت و سبقت  
فانک سلطان نکش از نسیب متاثر شد و بر مکیا و انتقام عارض کشت  
و قطب الدین ملک را نام زد کرد و رسول فرسواد تا بابت الشکر کردن کند و از  
فهرستان ابتدا آغاز نهد بر حکم فرمان ملک قطب الدین بر فرموده سنه  
و بابت از ترشید کرد و بالشکری که طاق و برای آن ندادند محاصر آن  
حصار مشغول شد و مدت چهار ماه محاربت کرد و خندق ترشید را با جوی غارک  
عمیق بود انباشته کرد و نزدیک رسید که در هفته مستی خاص کرد و در خوارزم  
سلطان لشکرها جمع می کرد از اطراف و مسند کاری شد در انشای آن عارضه در  
روی نمود و تخناق نمود بالله مناسرا کرد اطبا معالجه آن کردند و چون روک  
بصحن آورد عزیمت حرکت با مضایبوست و چند اطبا از سفر و حرکت منع می  
کردند سلطان از سورت لشکر غضب سورت قبول نصیحت بر خواند و روان کشت  
تا منزل گاه جاه عرب رسید و چون دلو عمر با رخ فنا افنازه بودی که داشت  
نگر کرد و از دار فنا بفرانگاه بفارفت و کان ذلک فعاشر بعضا من  
و نعت خجانه ارکان در حال منهبان بزدیک قطب الدین ملک فرماندار  
و عجب حالی افتاد که عالم ملک قطب الدین فرسعودی شکست و کوسا شد ملک و قطب  
الدین از آن تطییر گرفت و در عقب ان خیر بذر شد از اندان حالت از لشکر بهان داشت  
و بعثت مرضی مع مرتجع کرد و سفر از میان شدند و سخن مصالحت آغاز کردند



و چون از باب تشریح بر سر حالت قوف یا قند بسیار خد ملها فرستادند و بر صدف  
دیوار دیگر مواضع نهادند و ملک قطب الدین از اینجا بازگشت و چون سبیل میخیزد  
و فطره منهر روز در شب می بیوست و شبی روز نایب شهرستان رسید و مراسم  
تغزیک با قامت رسایند و بیچیل الحوازم روان شد

چون امر کرد و نزل کرد امر او ارکان ملک جمع شدند و مجلس بزم را آراشتند  
و در روز پنجشنبه بیستم شوال سنه شعبی و خمار بر زمین پاشید الهی بر سر پادشاه  
نشاندند اعصاب بزم ملک با طراوت و نصارت شد و جان مرده عدالت  
و باغضارت و مبشران اطراف مملکت روان گشتند و چون خبر واقعه بدتر  
سلطان غفور شهاب الدین و غیبات الدین رسید نقش بنیان و سب و سر شیطانی ام  
نقوش خندان طایر شیطانی و تصاویر حاصل نفسانی صفحه دماغ هر یک  
بزرگ زد و مشاطکان غور انسانی عروسان هر ص و شره راز کرد و بوس داد تا لشکر  
در مقدمه بد روان کردند و محر خیر را اینجا بنشانند و ایشان بالشکر انبوه و نود  
هر یک مانند کوه می مانند و ابتدا بطوس رسید و نهج و غارت بسیار کردند و از اینجا  
بناز باخ رفتند در رجبه تسع و تو و خمسمایه و در شان باخ برادر سلطان  
محمّد علی شاه بود که از عراق بازگشته بود و ارکان دیگر برادران سلطان بر رسم  
طوفی می کردند و پیش شهر با بنیاد داخل می نمودند لشکر بر برجی  
در مقابل ایشان بود با بنیاد برج پیغمبر و از افعال بد داشتند و هم در روز  
شهر را بگرفتند و غارتها را بدو و تخنکان بسراهای عباد و زهار فرستادند

ناکسی می پستان زخمی نرساند و نایب روز به مشغول بود و بعد از آن منادی کردند تا لشکر  
دست از غارت باز کشید و ضبط لشکر تا غایبی بود که هر کس در آن حالت هر چه داشت  
پسنداخت و بعد از آن غارتها جمع کردند هر کس که قاشق فود می شناخت باز می دادند  
و غرض از آن غارت سیاست بود و لشکر خوار از مراباناج الدین علی شاه و اعیان مملکت  
سلطان و ارکان از شانز باخ بیرون آوردند و بسیار نکال و عقوبت کردند و با داری  
الملك غور فرستادند و از اینجا مراجعت کردند و ملک ضیا الدین را در نشا بورد بالشکر  
تمام بنشانند و با باره را معمر کردند و غیبات الدین را همراه شد و شهاب الدین بنص  
تخریب بلاد و قلاع ملاده بجانب قهستان رفت و بعد از محاربت بر سبیل  
مصلحت را باب خبا یا ابل شدند قاضی تولک را بحفاظت در اینجا بنشانند  
و از اینجا با همراه رفت سلطان محمّد چون خبر تسویش و اضطراب اهالی خراسان  
بشنیدند خوارزم چون شیر خشمناک و برق سهمنانک بالشکری قهر و خشی  
بسیار روان شد و در هفدهم دی حجه من السنه المذكوره بظاهر شانز باخ  
نزول کرد بر مدار شهر لشکر بداشت و غور بان از شهر بیرون آمدند و مجادلتی کردند  
و با قوی و شوکت فود دینداشتی بودند چون از جلالت لشکر خوارزم جاشنی دیدند  
دانستند که پنج ایشان ضایع است و محاربت کوششند و دفع مانند موش در سوراخ  
خز میزند و از بیرون مجانبین بر کار کردند تا باره چون حال سرفکره شد و خندق  
الکند کشید چون دانستند که اذ اسار خواهند افتاد سفرا را در میان واسطه کرد  
مشایخ و علم را شفیق خند و از سلطان بضراعت و امنهان امان خواستند ادا  
ملک را با بیخ را در باب ایشان تعلیم فرمود و غیرت و زارت آن قوم اعضا

ند  
۱۲۱  
و ایشانرا



با خلفها بسیار و مالهای غنای خود را مقدم مکرر بپایدی و نعم با خدمت سلطان غور  
فرستاد تا بپایان روز نشیند عفو هنگام قدرت و طرفه صلح و اغماض با اکثر ضعیفان  
و احسن و سلطان فرمود تا باره شهر را بجای خراب کرد و از آنجا منوجه مرو و سمرقند  
شد که هندو خان برادر زاده او داشت از قبل سلاطین غور چون خیر بدو رسید  
باران غم پذیر و نارید و منوجه غور شد سلطان چون بخرس رسید کوفت و ال ان پیش  
سلطان قومی را بمجاظه آن نشاندا آنرا مستخلص کرد و کوفت و اگر بگفتند  
و سلطان بر راه مرو منوجه فوارزم شد و دیگر باره کار رزم را آماده گشت  
و بر قصد هرات و اصفهان سر راه در ذوالفعلد این سال از در جنبش آمد و غزالی  
را دکان نزول کرد چند اکر اصحاب اطراف مجتمع شدند از آنجا لشکری بزرگ از تازیان و  
در حرکت آمد تا بظاهر هرات سر برده او باز کشیدند و لشکرها برگرد شهر چون سوار  
بر عالیچمه و پنجه زدند و از جانبین مجانبین کار شدند چون کوفت و ال غزالی غزالی  
مردی بوزنجار بپایام مذهب مشدب جز استیذان و تضرع جبهلی دیگر نپذیرفت  
در پیش کرد و مالی عظیم قبول و بویفیه پذیرا شدند سلطان فرستاد تا سوار  
غضب تسکین پذیرفت قبول ملتس رعایا از عفو و اغماض بر اعناق ایشان طوون  
شد و سلاطین غور بیشتر بر عزم مراجعت خراسان محبت و مسعدی شدند  
چون سلطان محاصره شهر هرات اشغال نمود ایشان خواستند تا در هرات خلوت  
دیار و رابع مملکت از خراسان انظار او بدان جانب کشیدند سلطان چون آوازه  
بر راه مرو و الی روز مراجعت نمود و سلطان شهاب الدین نیز از جانب طالقان در  
سلطان محمود صلاح در آن بپایان غور کرد تا آب میان هر دو لشکر اثر و شش حاجی شد

ساعت

لشکر در عبور و مقام مختلف رای گشتند و بعضی عبور کردند سلطان چون روی مقابله  
نمیداد رای توجه بجانب مرو و بامضا رسانید مردان غور بر اعقاب لشکر سلطان روان  
شدند چون بخرس رسید آنجا توقف نمود و در آنجا نیز در آمدند تا آمدند و از  
سلطان تسلیم بعضی از ولایات خراسان التماس نمودند سلطان از آنوقت قبول نمود  
بآن سخن موافقت نمود و از سر خراسان فوارزم شد و سلطان شهاب الدین لشکر  
بطوس کشید و بال پسر سکان طوسی بصادق و شکجه بر کشید و چون علوفه بیشتر  
او وافی نبود بر رعایا تکلیف کرد تا غله بفروشدند و فرمود تا مشهد طوس را که  
غله حمایت تربیت مشهد بدان وضع نقل کرده بود بدکس بفراستار تا غلهها برداشتنند  
و بدین اسباب صعبا علاوه نوبت اول بود ضما بر وضع و شریف ز حکومت ایشان  
مستقر گشته و عزت و رغبت بنا به فوارزم شاهیان پیشتر شد در میان آن حال  
خبر واقعه برادر شعیب الدین در رسید طبل رحلتی و کوفت و چون خبر رسید محمد خضر  
کسر و امر او و هلاوانان غور بود بشیاعت رسم و وقت در مرو بگذاشتند بایبوز ناخشن  
آورد و بعضی امرای سلاطین در ایجاد سنکیر کرد و قومی را بگشت از آنجا بر قصد  
تاج الدین خلیج بطرق رفت بسر فود را بنوا پیش او فرستاد و در وقت مراجعت  
امیر مرغه هم بسر فود را پیش او فرستاد چون بدین اسبیل مغرور شدند وی امر  
خبر رسید که از فوارزم لشکری از راه پیابان بفریب مرو رسید از راه روی فریبان  
نخا چون عسکری هم پیوستند رباح اقبال سلطانی از مذهب تاندین دانی در وزیدن  
آمد و در محالغان در طیلان و باز اگر لشکر فوارزم نصف لشکر غور نبود  
بر لشکر غور حمله کردند و ایشانرا منهنه کردند و ایندند و خبر که از حمله فوارزم در



انداخت لشکر بر شهر رسید و فصل را فرا بست کرد و خبر یکدیگر گفتند و از خوف  
صوت او وهم در حال یکی از امر او زخمی زد و سر او خوارزم فرستاد سلطان بر  
قتل او انکار نمود و چون خبر واقعه او به سلطان غیاث الدین رسید نفکر و خیر  
با هوال او تهائی و عجز و ضعف تصدی نمود چه خبر یکدیگر روی دزمه سلاطین غور و  
رزم او بود و قوی شجاع او واحدی بود که سلاطین غور بکرات او را بشیر و قیل  
مواجهه فرمودند و بر هر دو غالب شدند و چون هر چند روز سلاطین او را با  
دو حیوان در جنگی انداختند هر دو را بکشت تا چند فوذر با اسک و فوک  
چند اندام ساق اسیب سالهای شکست جمله چون از فتح بدست حتم سلطان  
میستند ارکان دولت سلطان را بر قصد ملک همراه تخریب می نمودند و آن  
ملک را در دل جیش او نیز می دادند و می گفتند چون برادر بزرگ غیاث الدین  
از پیش بر خاست و بران او سبب ملک و میراث در سناز عتداند و از امر ایشان  
باشند که بجانب سلطان ما پادشاهند و چون رایات عالیه سایه بران دیار افکند اکثر  
ایشان بعره دولت شک نمایند فوش فوش در دل سلطان این سخنها اثر کرد و خیال  
ملک و ایام مال در ضمیر او متصور گشت در جمادی اول سنه ستیمه بالشکری ای  
و مروان شجاع و دلاوری پرامنه عازم راه شد و ابغازی که سرور امر غوری  
بایک همراه موسوع بود چون مراکت سلطان همراه رسید و سراپوده برافراشتند  
و بجانب بروج شهر راست کردند و از جوانب شهر سنگ چون تگر در بازارها  
و محلات روان شد و اختلاف مردمان محلات اسواق منعقد شد اهالی همراه  
استغانت و نزع آغاز نهادند و ابغازی سفر در میان کرد و گفت مرا از سلطا

بازو

مقرر

فوز اجازت صلحت کلیست که طریقی اتحاد مسلوک داشته اید و سلوک شیوه رشاد و وزیر  
و بعد از آن بجانب خراسان کسی تعرض نرساند و حتم سلطان نیز پذیر تعرض و آسپنی نرساند  
و با آن قبولات موافقت مالی شکر را متقبل شد و بصفای غوریان منکلت سلطا  
نیز بسبب حتم ماده نزاع و کین و ابغابرد ما و فروع اهل اسلام و دین متفرجات ابغازی  
و رعایا هر از با هفت از ننگی نمود و ایشانرا از انلاف اموال و از و اج توفی کرد و اب  
غازی بخدت سلطان آمد و خاک بارگاه بنفیل شفاه مجتهد شد و پیشانی او بچند  
شکر مغر سلطان بر وفاق میثاق او را با عراز و اگر امر باشهر فرستاد ابغازی  
بمحصل مالی که متقبل شده بود دست مطالب و تطاول بر رعایا کشود و از رعایا  
استخراج آن آغاز نمود و چون سلطان خبر سنخ و زور بشنید جانب ثقیب در کار  
رعیت مهمل نگذاشت ترک مقدر را ذخیره باقی نر و حصنی وافی نر دانست بر قصد  
همان فویش مراجعت نمود و لشکر او حدود باز عیس را غارت کردند و با اختیار اموال  
و موافقتی مستظهر گشتند و هر چند از آن جهت ناراج از سلطان میخواستی و مستشع  
بودند و سلطان از آمد و ابغازی که بکفصل اصلاح ذات البین از خدایت سلطان  
شهاب الدین تخریب بود بعد از مراجعت سلطان بدو سه روز بعد بچال عود  
رسیده بود سلطان شهاب الدین بر انتقام با عزم خروج را سازی کرد و این را  
رزم خوارزم را آغاز می نهاد چون خبر عزت او به سلطان رسید رعایا بجانب خرم  
عزم جزم کرد و بر راه پیا بان خوارزم رسید و بر لشکر غور که بعد در مورافزون بودند  
مسابقت نمود تا بهرگز دولت رسید و جماعت خوارزم را از فضل جماعت اعلام  
داد و از وقوع بلا ناکاه آگاه گردا صالی آن یکدیگر با زبان اندرونی از همتی در

۱۲۳



و نظامی از ترس اهانت اسند لال در فروش بر مفا بله و مقابله اتفاق گردید و بر  
 و دفع اطباق و تمام ایشان تیرین سلاح و الت کفاح از سیوف و رماح مشغول  
 شد و امام معظم شهاب الدین حیوئی را که در بزرگ کنی و ملک را حصنی بود در ندرک  
 کار دشمن و دفع ایشان از حرم خانه و وطن میالغها نمود و بر منابر خطب گفت  
 و بحکم حدیث صحیح **مَنْ قَتَلَ دُونَ مَالِهِ وَنَفْسِهِ فَمَوْشٍ شَيْدٍ رَحِمَتْ مَحَارِبُ**  
 فرمود از ترس سید بعثت صدق نیت متضاعت شدند با یکدیگر روی بکار آوردند  
 سلطان با ستخضار مردان پناه و سوار با طرف خراسان سواران متواتر کرد و از کوه  
 مدد خواست و بر شطرتور او لشکرگاه ساخت و چند روز بعد در مقابل هزار آرمه  
 همه مرکب و جلد جمع آورده لشکر غور با جندان لشکر و کثرت قبل و قال و قبل  
 که اگر خواستندی چچو نراهامون گردیدی همامون از خون چچو ن بر مفا بله  
 جان شتر شط لشکرگاه ساختند و سلطان غور فرمود که معبری جویند تا روز  
 دیگر گذر کنند و مشربک عبث سلطان مگر و سلطان غور با استعداد فعال  
 و تربیت اقبال و تربیت جبال مشغول بود تا با ماذعل الصبح کاس کفاح از کاسه  
 سازند تا گاه خبر رسید که طایف کو طراسپه در لشکر خنای با لشکر آتش اسای نزدیک  
 رسید و سلطان سلاطین سم فند با ابوبهم اصحاب قبل چون دانستند که ربه را بیکه  
 ایشان در تضلیل انداخته از حربه باس حاصل فواهد بوزحما و مصاف با بنا  
 انصراف کرد و فرار بر فرار اختیار کرد و با حصول ناکامی و بی ثمری مثل **مصحح**  
**مَا تَابَ بَشَرٌ فَاذْرَجْ عَن مِّنْزِلِكُنِي** کار بست اتفاق رخ را فرمود تا شب  
 آتش سوختند و چشم از خواب بردو خند چون باز گشتند سلطان چون **مصحح**

۴  
 ۳

و فخر غیور بر عقب ایشان ناخند هزار اسب سید لشکر غور باز گشتند و مصاف  
 کشید لشکر سلطان بر پهنه غور با جمله برد و رایت ایشان معکوس شد و دولت  
 نکور گشت و از امر او اصحاب و بسیار در قید اسار افتادند و دیگران در مهماه  
 و بیانی افتان خیزان کالذی استهونه الشیاطین فی المرض خیران و همچنین  
 لشکر خوارزم بر پی ایشان خشمناک چون فحول از عقب ماک تا از اسد بال بافتند  
 فضیحت نگذشتند و سلطان شمول صنایع لطایف مغور لطایف صنایع  
 باز گشت با اموال و قبول و جمال و خبیر و تخت مسعود و زمان اقبال و عود الیه  
 آیات **وَعَدَلَّمَ اللَّهُ مَعْلَمَ كَثِيرًا نَّأخِذُهَا فَجَلَّ لَكُمْ صِدْقَ بَدَلِهَا** رسا بنده سلطان  
 در فوارن بزمی ساخت یکی از زدها سلطان از فردوس سم فند کامطره بود  
 بر حسب حال بزم رباعی در خواست بر بدیه این بیت بگفت **رباعی**  
 شاه از تو غوری بلباسات خجست مانند پوزه از کف خات خجست  
 از اسب پناه کسوخ بهمان کرد فیلان بنوشاه داد و از زمان خجست  
 چون لشکر غور با بد فوذ رسید فوذ دینا خ دید لشکر خنای بدیشان رسیدند  
 و بر مدار ایشان با بینا ذند از صباح نارواح بسیوف و رماح از جانبین مگاو  
 کردند لشکرها بسیار هلاک شدند و روز دیگر کاعلم افتاب بر باره افق بردند و  
 رهان فرسیدند از وراثت مشرق بدید لشکر خنای ثبات قدم نمودند و بیک  
 نوبت حمله کردند و کردن مقاومت ایشان شکسته شد و دست صار مسته  
 و بغیه لشکر بجاه هزار مرد بودند در موقف هجا گشته گشتند و سلطان شهاب  
 در قلب مردی صد بلانجمله فوذ را در حصار انداختند و لشکر خنای دیوار سوراخ

۱۲۴



مکار و نیر و دیگر رسیدند سلطان شهاب الدین دستگیر شد و سلطان سمرقند پیش او بیام  
 فرستاد که از راه چین اسلام نمی بیند که سلطان اسلام در راه بیکانگان آید و در دست  
 ایشان کشته شود صلاح در آنست که باج موجود است از فیول و خیل و صامت و ناطق  
 فدا نفس فود سازد تا من بنان و سیک و تو سل تو وسطی جویم و اسیر ضای آن فود  
 کنه سلطان شهاب الدین باج داشت فدا نفس فود کرد و بیکار که خزانها و زرادخانه  
 ایشان و هزار جیله بواسطه شفاعت سلطان سمرقند خلاص یافت و هنگام

**و لاف چین مناصب سلامت برد شعر**

اذا نحن انسا سالین بانفس کرام اذن رجات رجاوها  
 فانفسنا خیر العنایم انما نعود و فیها ما وها و حیا وها

چون سلطان غور با مال لشکر غور یا صده هزار عوار با ملک فود رسید سلطان  
 یکی از جانب پیش سلطان غور فرستاد مکر بانک ابتدا این وحشت از حاشیه آن  
 جانب برخاسته است و البادی اظلم اکنون طریقی موافقت مسلول خواهد بود  
 و راه منافقت مسدود و سلطان شهاب الدین نیز بایمان علاظ قرار و صلح نمود  
 گردانید و مدد و معاونت سلطان را هرگاه که اشارت می شد ملتزم شد و برین جهت ن  
 میان هر دو سلطان و ثابتی بر هم گشت تا بعد از دو ماه جمعی از لشکر غور در جلود <sup>طالفا</sup>  
 جمع آمدند و نواج الدین زکی و الی بلخ حاضر آمدن فتنه بودند و روزی ناخفت و بدان  
 سبب سرداران کار باخت و عامل مر و روز را مغافسه در راه هلاکت انداخت  
 و خواست که آنرا بضمیم و تصحیح ظلم کند و استخراج اموال سلطان رسید بدین <sup>حضر</sup>  
 از مر و نواج الدین علی از ایپور بدفع ان فنانان نامزد فرمود بعد از انصاف

موا

باده مرگ از امر امقید بخوار زمر فرستاد و جزا مکافات و حرکات سترایش بر اطا  
 لسا معین و الطالعین از نر جزا کردند همچنان تشویشات تسکیر گرفت و ملک آرد  
 یافت و هر چند میان هر دو سلطان از غیر واقعه ماضیه هشت دست بر نران  
 می خابند و در تدارک حادثه بهانه غزاعسا که ترسب مر از واسطه می ساخت تا در  
 شهرور سنه اثنی و ستماه بابتدای غزای مندمایل شد تا مرمت احوال خلد و رحم کرد  
 تا درین چند سال از شداید خراسان نماند عادت و عمارت کشته بودند چون در بار <sup>مست</sup>  
 مندر رسیدند بیک فتح با حو تعالی مسیر کرد اند اصلاح امور خراسان و چون در <sup>مست</sup>  
 عنان انصراف معطوف گردانید و از معبر چینی عبور کرد و بر شرط چینی بارگاه بر آورد  
 خلک یک نیمه از بارگاه در آب بود بران تکیه کرده و در محافظت ان جانب از  
 فدایان احتیاط ترک گرفته ناگاه مندور و سه در میان روز بوقت قتل اول  
 سلطان چون آتش از آب بر آمدند و در بارگاه او آمدند و از ترقت و ترصد  
 حصار مکار غافل و از غنار روزگار ذاهل روز سبید سپاه او را با فتنه شاه شب  
 سپاه نمودند و طبع حیات را پروتبه کردند با ترصد آرجال صولت رجال  
 چه بود و با ادبار اقبال استکار انیا چه فراز رسعت دعا و بسایز و سواد کردی <sup>شعر</sup>

کل ذی دولة و امر مطایح و متناع و عی کر جبار  
 ملکوا برهة الفساح و نادوا ثم صاروا احرولة السمار

چند روزی که رنجها کشید تابی رنج سلطان رنج این برداشت و حال ملک با میان  
 بود از افتبار نزدیک او صاحب علت استرزا و منظر طول فناء او چون با منیت او  
 بر سپید شد که اعصاب مرادش را روز و بنهار دولت او نازده و تو گشت ناگفت

جلی



و در یکی روز منزل در یکی می کرد و سه فرسنگ در تنگی رفت و چون نزدیک رسید  
 با برادر زوی خوش قیام در کرد خود از آنجا که من آجال بتقدیر در الجلال بیرون  
 روانید و کاروان عمر او را که بامانی روزگار بر پای بود قطع کرد و ارتخت  
 بخته نقش بد شد و از سخت شقاوت روی نمود **شعر**  
 من نال من دنیاة امنیة اسقطت الایام منها الالف  
 لان منها اصل تزکیبہ حتی کلا حاش به قد خرف  
 و این احوال سب اقبال سلطان شد چنانکه در ذکر دیگران حال مفصل خواهد بود  
 چون سلطان شہارالدین از دار دنیا در بقار رسید علاء الدین او را یک صاحب  
 طر فرستاد و در آن ملک را کی در خور هر یک بود با استقلال حاکم شده دلیل  
 و حدود هندوستان را قطب ایک چندی حاکم بود و چند غزو بزرگ در هندوستان  
 بردست او برآمد و چون او کشته شد و خلفی بر سر نیند داشت غلامی را بعت  
 و کفایت مشهور الیتیم نام قایم مقام ایک او را برقت نشانند و سلطان  
 شمس الدین هندوستان در اقطار و اکاف اطراف ذکر او فایض شد و او را در غزوات  
 و فتوحات اخبار و آثار است و بر طرف سند چون او چار و صولمان و لها و اور  
 قباچه مسئول بود و سلطان جلال الدین نیز در بکرت حاکم ذکر او خواهد بود  
 و زارستان و غیر اینها ایام الدین المید و بعد از فنز و استوبها بکرت و حکم کرد  
 و در دار الملک بدره راه و فیروز کوه امیر محمود بسیر سلطان غیاث الدین مسئول شد  
 چون امیر محمود بسیر و عیش و انلاف و طیش خانیک سنیو میراثیا را شد مشغول  
 شد و از طرف چنگ بانبج چنگ می برداخت و امر از صادران افعال او چون کین

و خور و ضعف و سدر مشاهده می کردند اختلاف در میان وجوه و اعیان  
 ظاهر شد حسین خمیل یا والی هراة بنود روی بازار و پشت کار ملک سلاطین بود  
 متابعت سلطان محمد انار الله برهانه بر امر او دیگر مسابقت نمود و پیش سلطان بنیام  
 و رسول متواتر کرد تا سلطان مشتر به راه گراید و ملکر انرا با ملکر دیگر مضاف کند و در  
 وقت سلطان از جانب <sup>خان</sup> خنای مستشعرو بود که بنیاید که بدش دستی کند و بلخ و ان  
 حدود را که در تصرف سلطان غور بود و محلک خنای نزدیک باحرر خود کیزد بابتدای سبب  
 دفع ترک خنای ترک توجه از جانب کرد و بشناذ باخ رسول فرسناذ تا لشکر متوجه هراة  
 شدند عمر الدین حسین با استقبال بیرون آمد و شهر بدیشان سپرد و راه خلاف نسیرد  
 و از جانب سلطان بانواع مبارک و اصناف انعامات بسیار اختصاص یافت و بر  
 تقریر آن ملکه هم پرو مششور با طغر ایافت و امر او دیگر که بر موافقت امیر محمود ندر  
 قصد لشکر سلطان اتفاق کردند لشکر سلطان بسش از انک ایشان بر خود نجیبند  
 چون شیر که در سر شکار نشینند و باز که بر یکدیگر حمله کند بدیشان دو انیز در وجهیت  
 ایشان را بر آکنند و اواره کردند بمشرا انرا خدمت سلطان فرسناذند و اسند عا حضور  
 کردند و بانظار وصول رایات سلطانی هم در راه توقف نمودند چون سلطان خند  
 رسید اصحاب قلاع خدمت او آمدند و در تسلیم کلید حصون مبارک نمودند و الی  
 بلخ عماد الدین که سرور امر او با میان بود در مقدمه دم هوای سلطان سخت سازد  
 و دعوی مشایعت از حضرت دم بدر اظهار می نمود چون رایات عالیه از افق  
 بادیه بر آمد چون افتاب روشن شد که دعوی او سر سری بودست و سخن او هر درکی  
 و با عنان حصار هندوان که حصنی حسین در کنی رگین بود خلاف وعده کرد



و نغابین ز خابراز جواهر و خز این در آنجا کرد آورد و لشکر منصور بیاضه و سوار چون  
سوار بر مدار سور حصار نزول کرد و نیز و سنگ بزان تا ارکان آن روی با نهدار <sup>سکان</sup>  
بشست با نهر از دادند و چون عماد الدین با جز انقیار و ادغان در مانعی نمود از غایت  
اضطرار نه رعایت جانب اختیار را در استیمن گرفت و گرفت و سلطان ملتئمش او را  
تا خایب نشود با جانب مقرون گردانید و عنایت و عاطفت از اراج متوقع او بود  
افزون و بر بقیر نواحی کاوالی آن بود موعود شد و چون از حصار بیرون آمد و سخن  
بارگاه را بوسه داد و عزیت عواطف شاهانه و مزید عوارف خنسر و انه بمنزله کشت  
و طایر سلامتی او در افق امان در پرواز از او با خنصاص در مجلس انس محبت  
و انس شد و الله یعلم ما تکون صدوره هم تا گاه محافظان طرق از دست قاصدان نامه  
گرفتند و خدمت سلطان آوردند مضمون آن مکتوب کاوالی یا میان مسطور بود سر اسر  
نامه مشتمل بر تحقیر کار سلطان و تحذیر ایشان از انقیار و مطاوعت او سلطان  
چون از صحیفه را در دست گرفت و در دست او نهاد که اقرأ کتابک کفی بنفسک البوی  
علیک حسیبا از برای در افتاد چون از آن غدر زبان عذر نداشت سلطان فرمود که  
اقتضای میثاق سبب انسلال لوست از بغه حیوة اما چون شمول کرم پادشاهانه  
او از فان امان مقبول داشته است از حسن مکارم اخلاق تبدیل و تغییر آن در مد <sup>هت</sup>  
کرد جایز نتوان داشت او را بخوارزم فرمناذ تا آنچه مطلوب او بود از خاب <sup>نغابین</sup>  
و عشایر او انس و سر او در قلعه ترم بود چون او از پذیرش خوست تا از خروج  
ایمان پذیرش معتمدی با بونویج و تحذیر او بفرستادن تا بشیب آمد و ترم در ان حکم سلطا  
بسلطان سمرقند تسلیم کرد و سلطان نواحی بلخ را بیدرالدین جاجی مغوغض کرد

۳

و دست او را بشکر بسیار قوی گردانید چون آن نواحی را از شوابی شوشات  
اندرون باک گردانید و غرمت توجه بجانب هراه مصمم کرد و مطغزو کامران  
از راه جوروان روان شد و ساکنان آنجا دلشاد و خرم گشتند و اشراق خلایق  
خدمت استقبال مسارت نمودند و اصناف دیگر بیشتر از این مشغول شد در ممر  
اسواق و کوچهها با انواع ثياب مذهب و مزین گردانیدند و تماثيل و نقوش  
در او چیدند و سلطان در مصف حمادی اول مرانسه با امینی و مینتی که چشم  
کس مشاهده کرده بود و زینتی و رتبی کاوش کس بشیده در شهر آمدند بلکه کروی درش  
او با نذر ادخلوها سبلا امینش و خلایق با خبید الحمد لله رب العالمین  
و سلطان اساس عدل را مقرر کرد و کافه جمهور را در ظل مرحمت و نصفت  
مرقه و اسوده و اصحاب اطراف خدمت توکل نمودند و ملک سستان محضرت او  
او عبادت نمود و در زمره ارکان دولت منخرط شد و فخر اصطناع و تربیت  
از قران مستثنی گشت و سلطان با ستمات جانب امیر محمود علاقه که ما نرا بفرستاد  
تا او را بمواعید بسیار متظهر گردانید و علامه که ما نراست در حق امیر محمود  
در قصیده یوقتی کا او را بر سالت انخاف ستاندند **بیت**  
سلطان مشرف و شهنشاه مغربین محمد بن سام بن حسین  
و محمود با ستنا بت فیروز کوه و تقویر آن مهم بر و در رسول در مصاحبت علامه که ما نرا  
حضرت سلطان روان کرد با تحفه های کا ذخیره آبا و اجداد او بود و بسلی سذب ان  
اضافت کرد و علامه که ما نراست از قصیده در ذکر فیل کا در مصاحبت او آوردند  
الْحَضْرَةُ الْمَلِكُ فَيْلٌ وَجَيْتٌ وَ لَتْ بِأَبْرَهَةَ ابْنِ صَبَاحٍ سُلْطَانَ حَاجِبًا أَوْ



باسعاف مقرون گردانید و نیابت بر امیر محمود مقرر داشت و او سکه و خطبه القاب  
سلطان موکد گردانید و مشرف کرد و اسماع و آذانرا با استماع از مشرف رجون  
از امور آن طرف فارغ شد بر عزرا نصران مصمم گشت و بنیابت آن ممالک عزالدین خرمیل را  
بانواع اصطناع و اسالیب مبارک قضا حق او را محصور کرد و ایندو مبلغ دو  
و پنجاه هزار دینار رکنی اقطاع معین در جهاد الافرانی سال عنان حرکت بجانب  
خوارزم جنبانند محظوظ بوفور نصرت و اقبال ملحوظ از جد مسعود دولت و عود  
بنجاح انال **در احوال خرمیل و عصیان او با سلطان** چون سلطان  
حکم ولایت همراه در قبضه چپین خرمیل نهاد و عنان مراجعت معطوف کرد  
و بکلیات امور دیگر از غزو و جهاد اشتغال نمود سبب اراجفی کا افتاد که  
سلطان را در غرای لشکر خانی معذور گردند شیطان تسویل دماغ خرمیل را بسودار  
محال آنگه کرد و اباطیل غرور در نهاد او مجال گزنت پیش سلطان محمود رسول  
فرستاد و چون مخالفت سلطان موافق ایشان بود خرمیل را بانواع مهربان موعود  
گردانید و باز خطبه و سکه بنام غوریان کرد و جماعتی را که محضرت سلطان  
انتماد اعتراض داشتند بگرفتند چون او آره مراجعت سلطان و نزول او بخوارزم  
کامران سید خرمیل از خرمیل خوزه را ساز گشت و از بطش و صوت و غضب  
او مراسان مجازیر نادلبزیر متمک کرد و بمجوبه و تلبیس خواست تا بر برای سلطان  
صادرات زلات خود پوشیده کند و از تکلیف بزرگداری محضرت او معاف دارند سلطان  
عفو و اغماض کرد و از عثرات او تجاوز و اعضا واجب داشت اهل غرور چون حال رو عنان  
و ممانت او بدانشند و باز میل آن حضرت خوارزم بر قصد او متشمر شدند خرمیل چون

در این کتاب  
در این کتاب  
در این کتاب  
در این کتاب  
در این کتاب

۱۲۸

بر سر آریاب غرور واقف گشت بارگان حضرت سلطان که در خراسان بودند و تسلیم کرد  
و ارباب مدد خواست مران سراة متوجه همراه شدند و نظام از نزول کردند و خرمیل  
بعد از استخلاف ایشان در استهانت از قبل سلطان بیرون آمد و جمله بر فتنه استیصال  
لشکر غرور مطابق شدند و بنابر سبب سر جنبه دولت غوریان حکم اصبح ما و کم غور  
گرفت و جمعیتی که داشتند بر آنگه شد و چون اخلاف حالات خرمیل بدید است  
و از قول و فعل او اعتقاد برخاست چه نوبت اول بی موجر در رقیقه طلعت آمد  
دی بیج واسطه خوف و هراس خلق لباس اغنیاد کرد و در تخیلات او را در خدمت  
سلطان متمم کردند و پیغام فرستادند که همراه عیثه نسبت که او شیر آفت و در بای  
کا او نندگان کا اگر در تدارک آن افعال روز تو زرع خاطر و ضایر حاصل آید سیلطان  
بامراسیغام فرستاد تا او را دفع کند و اصل ماده او را قمع امر با عادت مستمر ملاطفت  
او را واجب می داشتند بطریق انبساط و موافقت بر قرار سلوک مرادش تا روزی او را  
بامتشارتی طلب کردند و خلوتی ساختند و از نبر نوع حدیث پیرا خند چون فارغ شدند  
مکن روزن توام الذن استحضار او بمنزل خود بهمانه طعام و شراب التماس می کرد و او در  
ایا بهمانه خفیف الحاح می نمود مکن روزن عنان اوعیان بگرفت و باعیان ارکان اشارت  
کرد تا سیف ختوف از پیام بر کشیدند و اصحاب او را بر آنگه کردند و او را پایزه نمید کشیدند  
و از آنجا او را بقلعه سلوند روزن فرستادند و صامت و ناطق او را غارت دادند و بعد از چند  
سراور او را در فرستادند و بیشتر ای کار و روی بازار او سعید الدین زید نام شخص بود صاحب  
ذکا و فطنت نه با جهالت در بطن در آن حالت چون در بابه از شکار وی بخت و عصار  
مراهه شخص نمود بر موافقت او مردان خرمیل خرمیل را مدافعت نکردند او با شرف نمودند

۱۲۸



در راه بود بر موافقت زیدی آنگاه که مخالفان خود در زیدی خوار خریل  
و آنچه او را بود بر عوام اشار می کرد و کس از ایشان صاحب خوبی بود حصا  
ثرت و بسیار مال شد و در این سبب چون فدائیان جان بلف دست نهادند  
و بر مجادله و بجاریت آماده شده در آنجا از آنجا که تکرکی در شاذ باخ دست  
آستین عصیان برآورد خنایک به عقده که خواهد رفت سلطان از خوارزم  
شاذ باخ آمد و از آنجا خبر رسید و چون در آنجا مقاومت زیدی او را ندید که  
فرساده و از کاری که نه ماییم حال او بجز از جبر و منع می کردند و او بهانه می آورد  
که من سلطان را نبوده مطواعم و منظر وصول رایات سلطانی یا تسلیم کنم و مرا  
عبودیت بقدیم نمایم چه بر ما اعتماد امان ندارد این احادیث حضرت سلطان  
انرا کردند امرا او را بر توجه همراهی حشده تحریفی بودند و در مبادرت هر نفس کردند  
چون سلطان به راه رسید زیدی را کرده خوشتر شمان شد برقرار بمانند کرد  
مانند عصب سلطانی منقلب شد و فرمود با آب بر باره بسند و کما خندق را  
بدرخت خاشاک انباشتند تا کندی بیان برآمد و آب فصل را خشتند  
کشادند با آب از کشته مانند اذعان شد و برج معروف برج خاکسترد آمد  
و بعد از آن خندق را از جوانب دیوارها انباشتند کرد و خال و حاسا که انرا شبه  
و مبارک انرا از جوانب راه کشادند و زیدی با طعام و شراب و با شمشیر  
به اذعان علیها بر سر دیوار کشند و آن جماعت از جاش فارع شد در آن  
شماره انعام که زیدی وصول چون ندی کار از دست بر سر روز شد لباس سفید  
بحرته تصوف عمل کرد و خواست ابدان شوه متواری شود هبال حبیبی بتجدد و اسوا

منتهی

تا او را دیدند از آنجا که در موی کسان حضرت سلطان از بد سلطان فرمود اما نادی کردند  
لاشکر در دست عاقبت کشته داشتند و در کمانها و شهر هم در روز کشاده زیدی را دست  
اموال فراوان و آنچه او بناحق از ان باب شهر گرفته بود و مواخات نمود با آنچه داشت و دانستند  
و با خوارزمی فعلات خود بدین و همراه از شویک بترامع و ظلم متعبدان حالی شد و بعد و افر سلطان  
خالی گشت و از آنجا سلطان موجه خوارزم شد **ذکر کربلا و عاقبت کار او**  
که ترک بود از خویشان ما در سلطان امارت نشاپور بدو مفوض و حل عقد و صلاح و فساد  
ان بدو منوط و سبب تحیلای تک از سلطان بدو نقل کرده بودند خائف شد پیش از حرکت سلطان  
بغیر همراهی وقت محاصره راه ناگاه بازگشت و بشاذ باخ آمد و او را در آنجا لشکر  
خانی خوارزم رفت و سلطان از در راه که غنچه بازگشت و مراد سبب نامزد فرمودت  
تا بار و شاذ باخ را محکم کنیم بدین بهانه شاذ باخ با تصرف وقت و دست عصاره و تحکم بر  
اصحاب دیوان و متمولان کشاده کرد انید و با استحکام فصول و جفر بار و خندق مشغول  
شد و حضرت خوارزم رسول فرساده و می خواست تا بنویسند و تلبیبات سلطانرا  
مشغول کرد جز آنکه شهر مستحکم شود و او صاحب دیار و دریم کرد و کار طکر بر شایان  
و درم سلطان از اندیشه و خامت عاقبت لذت عاقبت از دست نهد و با او را سا  
براس کند و آسین بدو رساند چون رسول او خوارزم رسید و از سفار او اجتناب او  
از منبج صواب معلوم شد رایات مایون خدایگان عالم مول سلاطین روح زکار  
در حرکات آمد با لشکری از شمار او زن مردان هر یک جو کوه بسینوز تنید با زحمیت  
آتش غضب در میان زده شمشیر ابدارشان مخالف از در خاک خسته رسول کرد که بکین  
دبشاذ باخ آمد و از صورت حال اعلام را از جوس سامان فرار داشت انک فرار کرد



و با اولاد و انصار از شهر بصره آمد و اعوان اصحاب دیوانه چون شرف المکار را که در زیر  
پوز و سپید عمال الدین علی اصحاب دیگر را و قاضی القضاة رکن الدین معینی و وجود  
اکابر دیگر تکلیف استصحاب کرده در آن شب بگرفت و با ترک نماز بر راه  
ترشیر زد چون بداجار سپید محشم آن از کزکی استرداد از جماعت کرده با تکلیف یافت  
آورده بود از معارف و اکابر رهبة لارعبه ان جماعت را در ترشیر بگذاشت و هر چه  
مصاحب ایشان بود برداشت در راه کرمان برگرفت یازدهم ماه رمضان سنه  
بشاد باخ رسید و از آنجا بر عزم زیارت بمشهد طوس رفت و بر عزیمت همراه جرس  
شد و چون کزکار املاک کرمان میسر نشد و خبر حرکت سلطان از خراسان شنید یاز  
سودا و کاشاد باخ اش طمع خام را در وجود او جان تاثیر کرد و برابر از کرمان باز  
از طبع منبیا ن بر سپید که او مرا حجت کردست و مقصد او معلوم نه و بر عقب آن  
وصول ترشیر بر سپید روز سوم را شب هنگام کامرغان سحری فغان برداشتند بر  
او با جمعی از یاران خود در تاخت و آشوب و قتل در شهر انداخت بر فور در و از هادر  
بستند و سپاهان بر دیوار نشستند از جماعت بعد از لحظه طواف هم در نزدیکی  
شهر نزول کردند متر در حال میان وقوف و تر حال ناگاه از اتفاقات حسرت لطف  
روز کار خبر و وصول با سپید طوس در رسید شرف المکار غلامی را با اعلام فتنه کرد  
و التماس دفع شر او بفرستاد اصفهید یک هزار سوار نام زد کرد نامی تازی وانشند  
و بر سر او تاختند و او را منزه کردند و بنهب و غارت مشغول گشتند کزلی و اصحاب  
او باز گشتند و بر ایشان دو انیدند و هر یک را از ایشان در وادی روان کردند و چون  
کزلی محقق شد که او را در شهر راه نخواهد بود و اصفهید بشاد باخ رسید و سلطان

۲۰  
بر دره راه است مانند مرغ حلق بریده طینن گرفت و چون اهو از جوارح  
و صیادان رسیدن و از فعلات خود بشیمان شد و از ارتکاب عصیان در روی  
تا در مان بود انگشت بدنان می خایند و با اصحاب خوش در کار حرکت و مقام  
و مقصد و مرا و مشورت می کرد بعضی می گفتند رای اسپهانست بوالله سلطان  
بر بندت توحه بجانب خوارزم کرد و ترکمانی از یاز در میان ایشان بود گفت مصلحت  
در انست تا جانب یاز رویم و حصون آنرا معقل خوش سازیم و من در مقدمه  
بروم و صیلتی سازم باشد با آسانی یک حصن بدست توانم آورد سخن او موافق مطالب  
او افتاد او را با جمعی در مقدمه بفرستاد چون ساز آمد ارباب جان خیال او را برآوردند  
در میکیدت او مطاع گشتند او را بند کردند و مقید خدمت سلطان نهادند و چون  
اندیشه نبرد در کام ایشان شکست سرگردانی زیادت شد و میان کزلی  
و بسرا و اصحاب اختلاف آرای بدید آمد بفرش می گفت ما و الله می باید رفت  
و بخان ختای تمسک بخور پذیرش می گفت نخوارزم می باید رفت و لحایت ترکان  
خاتون تمسک جویم و هیچ کدام از هر دو رای بیکر بیکر قبول نکردند پس در خانه  
او غارت کرد و براه ما و را التهم در رفت چون معبر همچون رسید جمعی از خواص  
سلطان از خوارزم می آمدند با او دو چهار زدند و بعد از مقاومت و مطارد  
بسیار او را با اصحاب بگرفتند و سرهای ایشان خدمت سلطان فرستادند  
و کزلی خون نخوارزم رسید ترکان خاتون او را بمولعید مسنطهر کرده انید  
و گفت در مان آنست یک در لباس خنجر تربت سلطان تکش مجاور کردد مکر  
ندرس جیلت سلطان از عثرات و زکات او صبح کند با آن جماعت شیوه تفرقه



بر سر خاک تکیش پیش گرفت ناناگاه کارکان خاتون خبردار شد سرش از تن جدا کردند و پیش سلطان بردند و با ذقنه ایشان نشسته و عدل سلطان بر شریف و وضع گسترده شد **شعر**

کنید گردنه ز روی قیاس : هست بنیکی و بیدی حق شناس  
و هم درین سال سینه خس و صفایه بود که حق تعالی نموداری از هول اذ از زلزله  
الارض زلزلهها بیندگان خود نمود و هم فضل او بود که ابتدا آن حالت  
در روز روشن بود تا غامت خلافت خود را بصحرا انداختند و آنجا داشتند  
در شهر بگذشتند تا غامت محلات و سراها چون سجده کنان سر بر زمین نهادند و  
از عبادتها شهر زیادت جایگاهی پایداری نکرد مگر مسجد منبعی و میدان و امثال  
آن و برین نسق تا مدتی غامت مردم بصحرا بودند مع هذا دو هزار مرد و زن  
در شهر در زیر دیوار بودند و در دیوهای خود جندان هلاک شدند که در شرح بناید  
و دودیه دانه و بسنگ خود سبکبار در افتاد و خلقی با درو بود هیچ آفریده جان  
نبرد عانا الله تعالی عن امثالها و عن عذاب الدنيا و الاخرة بحمد و اله و عترته

**ذکر استخلاص مازندران و کرمان**

چون دولت جناب سلطان مقبل بود با عدم جدد و اجتهاد ساعه فساعه  
از پرده غیب امور خطیر چهره می کشان و یکی کار مازندران بود بوقت غریبت  
سلطان بجانب ماورالنهر در شهر پسنه ست و هتمانه شاه غازی کار اولاد  
بزدل و ستم پر بار بود و از ملکهها آبا و اجداد داخل مازندران پس در دست  
او مانده شخصی را که در نکی سرهنگان بود بوزمان نام برکشید و تربیت می کرد

سالی ۶۱۸ هجری قمری  
سال ۱۲۲۰ هجری قمری  
و غیره

۱۳۰

نا فرمان منوب نافذ شد طمع در اصالت با دشا می کرد مغافصه شاه غازی داد رشکارگاه  
بگشت بوقت آنکه منگلی از خدمت سلطان بازگشته بود و بخرجهان رسیده این  
خبر شنید در ملک مازندران طمع کرد و آنجا رفت و در خانه شاه غازی را  
که از شاهان قدم و ملوک کریم رسیده بود تصرف کرد و خطبه همیشه شاه کرد بدان  
رضان داد و خدمت سلطان رسول فرسناذ و خود را با چهار ملک بر سلطان  
عرض کرد سلطان نائی را بفرسناذ نام ملک مازندران با تصرف کرد و آن  
عورت را خواند بر طمع زوجیت سلطان بخوار زمر رفت و او را نام زدامیک  
از امران خویش کرد و بعد از یک سال آن ملک را بامین الدین دهستان داد  
و آن ملک کابالت و لشکر تحصیل آن فیه میسر بود مهتیا شد و در سال دیگر که شهر  
سنة سبع و ستفانه بود که ملک کرمان میبستند بر سلطان تکیش

**ذکر استخلاص ماورالنهر**

چون سلطان را ارباع خراسان از شواب مخالفان پاک شد و مکررات ارباب  
ماورالنهر از اعیان و مشاهیر مکتوبات و مراسلات بخدمت او میواتر داشتند  
با غرمت بدان طرف مستحاص کردند و دیار آنرا از جور و ظلم ظلمه خناسی مصفی  
جه از طواعیت طواعیت برستان ملوک کشته بودند و در دست فرمان از جماعت  
دلور و بتخصیص اهالی بخارا که از ایشان بریشان بودند یکی از احاد الناس کبیر مغان  
فروشی بودست سنجر نام مسئولی کشته و اهانت و اسندلال اصحاب حرمت از لوازم

دانسته و نام او سنجر ملک شده و از فضل بخارا یکی راست ایند و بیت **شعر**  
الملك علق بعز ذو ثمن وان بدی معه حناه مجانا

سال ۶۱۸ هجری قمری  
سال ۱۲۲۰ هجری قمری



لا يصلح الملك والسرير لمن كان أبوه يبيع مجانا و سلطان نیز  
 و نفس الامر از حکمات خنای و استخفاف ایلیجیان و در سل ایشان سیر آمدن بود  
 و از قبول مالی که از پدرش تکیس بوقت استمداد ایشان بر بردار خویش سلطانانشاه  
 قرار نهاده بود <sup>مستقیم</sup> مبرور و سال بسال یک رسولان خنای آمدند آن مال ادای کرد  
 و از آن غصه بر خود می بجید و نقض میثاق را پنهان می طلبید مادر سنده  
 که رسول خنای مقدم توشی بر عادت مستمر طلب مال آمد بر قرار معهود و با <sup>سلطان</sup>  
 برخت می نشست و بواجبی حرمت و حشمت رعایت نمی کرد و نفس شریف را تحمل  
 استخفاف هر نا کسی آبی باشد فرمود تا آن بی خرد را فرود کردند و در آب  
 انداختند و حکم انک **شکر**

عليك بهدا السيف ناقض ديونه فللسيف حق عندك فك واجب  
 مخالفت اظهار کرد و مکاشفت پیدا و در سنده <sup>۴۰</sup> متوجه آن طرف شد  
 چون از معبر بگذشت و بخارا رسید ارباب ان با تار عدل شامل وجود فایض  
 معمور شدند و عراض با وانه انصاف و افر و معمور بس مجانی سزا عمل خود  
 بیافت جزا با کافو بچلون و از بخارا بجانب سمرقند روان شد و در مقدمه  
 و سولن بجانب سمرقند سلطان عثمان فرستاد و او را با خان خنای کوز خان سبب  
 خطبه دختری که خان خنای ابا کرده بود و وحشتی واقع شده بمن مقدمه مواکب  
 سلطانی را بجزئی و از نجیبی کا اثاران بر چنین احوال او مشاهده می تو است  
 نمود استقبال کرد و بر امثال و انقیاد او امر و نواهی سلطانی شاهنشاهی اقبال  
 نمود و خطبه و سکه بنام او فرمود و سلطان سمرقند بمکان سلطان

مستطرت و سلاطین در دفع کار خان خنای مشاورت کردند و هر چهاره و قال او  
 متفق و منطبق گشتند و التزام طریقہ حریم و احتیاط را اشارت فرمودند تا در  
 شهر مستحکم کند و ترشه کی امیری بود از امرا افزا مادر مادر سلطان بنیاست  
 خود با سلطان سمرقند نام زد کرد و روی با استعداد کار و استخشا کارزار آوردند  
 و از انجا بر نیت ترسب جهاد با مردان جلاد اپنا طعان بطراد روان شد و چون  
 خبر بکوز خان خنای رسید و او نیز بتانیکو کا لباس ملک او را طراز بود و مقامگاه  
 او طراز اشارت کرد تا او شکرده شد تا نیکو بر خیلائی غرور لشکری چون مار و صور  
 عرض را چون سلطان از حیون بگذشت پلی را که از جهت عبور لشکر براب  
 بسته بودند فرمود تا آب را از نالتش کرد در آب گذرانند و تر دامنی کند  
 و از کار نبرند و آب اسلام را کا مدتی از جو پیا ران دیار باز انداخته بودند  
 باز آمدن و آبی از هدایت براتش ضلالت ایشان زدند و آتش کا و قودها اناس  
 و الحجان بود در ان اش پرستان زیند مکررا کدات ریاچ اسلام باز در  
 و دین از عاصفات ادبار دیار اشارت انیت کند و نکا، نکبت ان خرمین  
 مراد آن باز پیا یازل بر با زده و خاک مذهب در چشم ان خاکساران زیند  
 و دست ان خاک بابان از ملک کشیده کند تا بصحا ایلامیش رسید و تانیکو  
 بالشکر جرار در بنداشت و اغترار و قدرت خود فریفته و مردان  
 و سلاح شیفته و مستظهر بمعبر <sup>سبحان</sup> حیون و فارغ از مغیر کن فیکون **سنت**  
 براب تکیه مکن و رنه بهیده جو حجاب براب بقتل نکاری و با زیمائی  
 و اتفاقات ملاقات و عواراة صفوف همه بود در رسع الاول سنده



سبع و ستانه: سلطان فرمود کتاغ و ز و تعلل می آرند و قدم اقدام در نهند  
 خداک خطباء اسلام بر منابر پان نهند و دعای اللهم انصر جیوش الملمین  
 و اسرا بایم: بگویند از جوانب جمله جمله کند مکر بدعوات خطباء اسلام  
 و آید مسلمانان از در نصرت دهد بر فرموده سلطان ترصدان وقت کردند  
 و جوانان از جوانب چالشی و سواران بر رفته حرب بایده کی در می کردند  
 تا شور و تبسیده کشت **شعر**  
 خوش کوس و بانگ نای برخاست ز میز جوی آسمان لیز جای برخاست  
 سپه داران علم بالا کشیدند دلیران رخت بر صحرای کشیدند  
 و از جانبش تیر و گمان معزول شد و کار و دشمنی سلول او از کبیر از صف سلطان  
 و عریف فرما و صفیر آن شیطانی تمام چون نهم اکیمت شد و سیوف  
 چون برق آخته سلطان صاحب رایات انا فتحنا شده و دشمنان آیت  
 انما من المجرم من تقمون کشته نسیم لطف ربانی در روزین و مرغ دل مخالفان  
 در طبین تا وقت نماز لشکر جمله آواز بر کشیدند و آن مدایر را جمله کردند  
 سکار قوم خطا پدی سا کشند کی از لشکر منصور و هزاران دشمن مقهور **شعر**  
 شیری و هزار اهو بازی و هزار تیهو: اکثر آن فرقه ضلال در زیر  
 شمشیرها تا چیز کشند و با سکو در معرکه زخم خورده و جویان صاحبان خای ابروی  
 افتاده و کنیز کابرسرا و اسینا لاه کی خواست تا سر او جدا کند کینرک  
 فریاد بر آورد سا تا نیکوست حال او را بر بست و خدمت  
 سلطان آورد او را با فتح نامها حضرت خوارزمروان کردند و بدین طفر

لشکر تو امر گشت و بدین نعمت صاحب دولت شدند هر کس را بر حسب هوامقصدی  
 حاصل شد و هر قوم را فراخور تمنی معشوقه در کار آمد و از ناداشت مجنون لیل  
 رسید و دامق بعد را طایفه ارباب ملاحی بیاه بیکران منع کردند و منظر آن  
 امال با چرا ز مال و جمع خیل و جمال دفع یافتند و بهر جانبی از ممالک سلطان بیشتر  
 بفتحی که میسر شده بود روان شد در هر نفس لیس شارت انسی و در هر روحی این  
 فتوح روحی بود و هیبت سلطان در دلها کی برار شد و سلطان محمد ابره سبیل معهود  
 در القاب اسکندر الثانی نوشتند سلطان فرمود که امتداد ملک سنجر را اگر  
 نویسند در القاب سنجر زیادت کردند درین فتح داشتند و او سلطان سنجر امام  
 ضیا الدین فارسی را قصیده ایست از اینج بر خاطر مانده بود چند بیت ثبت  
 افتاده شد مطلع آن **قطعه**  
 رویت محسن عالم جا بزا کمال را از عشقت بلطف حجره در احوال را از  
 که جهره تو شعله ماه تمام را از که طره تو نغمه باز شتال را از  
 بنکر بزین طلسم که شب را بکشکتاب آمیچند و زلف ترا مشک و خال را از  
 خرسندی که در از مرا از وصال تو فر قدم خسرو نیکو خصال را از  
 سلطان علا دنیا سنجر که ذوالجلال از خلق بر کردیش و جابه و جلال را از  
 شاه عجم سکدر ثانی سا رای او برفتح ملک ترک حشم را مثال را از  
 از کفر اگر کزت عفو نت هوای زهر تیغنت بنفچه ظفر من اعتدال را از  
 خورشید و ارتغ تو از مشرق وصال آمدند و ملک خطا را از زوال را از  
 از این خالم صدر امام مرحوم افضل المتأخرین شمس الدین علی بن محمد تغره بالله بعون



شدمر که چون منبیا قضا دیاغ رسیدند که بردست سلطان فتح حای میرشد  
و جمهر خلافت شاد دیاغ هر کس بر حسب حال خود تقاضای و تقاضای می کردند طبقه  
زها و عبا بقدم شکر الهی مغول را کاپر و معارف بخت و سوره و اوساط الناس  
بافزوح و سرور جو امان در سبای درها و هو و پیران با کلا بکر در گفت و گو  
با جمعی نزد یک استاز مر سید غزالین مفضل و سید صدر الدین کسانما اللہ لیباس  
غفرانه رفتیم او را دیدم در کج خانه غمناک و زبان و گوش از گفت و شنید بر بسته  
از صاحب جز درین روز شادی افروز استگشایی یافت فرمود که ای خاندان  
و رای استرکان قوم این در انقام و افتخار مروج و در کثرت عدد فرزندان با جوج  
و با جوج و قوم خنای در مابین حقیقت سدا سکندر بودند و نه همانا کی چون  
آن سدا مبدل شود در سینه این ملک سکونی باشد و هیچ کس را بتمتع رکون

**امروز تغزیت اسلام می دانم**

هرج در آینه جوار سید بیدرخت لخته آن بند فی الجمله سلطان چون  
از آن چهار بر فوق مراد بازگشت ملک اترار بر خلاف ابرار بود و بر قاعده مستمر  
بصورت و شوکت مستظهر و باز آنک رسل با استلانت او رفت سردر جنبه  
طاعت داری نمی آورد و خلاء تکبر و خیال تجر از دماغ بیرون نمی کرد و بر زاجر  
فصیحت از ممالک فضیحت خلاص نمی جست و از موافقت خنای با مراط مستقیم  
نمی گراید قوله و ما منع الناس لیرینوا از جاکم الهدی و یسغفوا ربهتم الا ان  
تاتیکم منه الا لیر او یا تهیم العذاب قبلا. چون سلطان بر اصرار استیکبار  
ارواقف گشت بر تصداعاز مرشد چون نزدیک آن قوم رسید و ارباب

چون نلاطم سیل زخار از لشکر بسیار او دیدند را نسلند کاسع آن مجادلت  
میسر نشود با عاقبتش مگر رفتند و گفتند که از شدی شیر هصور را که مغالبت  
او در تصور نباید بر اینکختی و خورادها را در کار مننگ باز و در تنگ انداختی  
انکار را بحاطت در باب و عان زشت خویش و جگ برتاب و صاحب انزار  
چون دیدی کا بغابت الطیر را با مخالف صقور بنا می زدن محالست چاره کار  
در بچار سادید با سمشیر و کراسی خا میلان امل و باسی بیرون اند و روی بر زمین نهاد  
را از جرایم و انا م استغفار کرد سلطان از زلت و عثرت او را عفو و مغفرت عیض  
داد و او را جان و مال امان فرمود بقرار آنک از انزار تحویل کند و با خیل و خیل و حمل و حمل  
با نسا انتقال و بانسا و رجال خود اقامت نماید و چون مکر را متوجه نسا فرمود  
سلطان عنان انصراف با سمر قدمعطف کرد انید و سلطان عثمان از قدرت  
خاندان سلطنت درسی از اصاداف التماس و از نجوم آسمان معانی بدوی را خطبه  
کرد سلطان با حایت آن ملتزم او را مشرف کرد انید و آن حال در زگری دیگر مضمون  
خواه شد و توتیه را با امیری بود از امرای ترکان خا تون بشیخی سمر قند  
نام زد فرمود و سلطان متوجه خوار زم گشت و نود سعور بر عی و بسیار و انوار

**اقبال بر قفا و جین و طعه**

نهاده غاشیه ش خورشید بردوش رکاش کر که مه را حلقه در گوش  
در فشت کاویا سا بر سر رله جو لحنی ابر کفتی بر سر ماه  
دخان دور باش از خله من سفت ننگ را دور باش از دور می گفت  
چون سلطان بخوار زم رسید کار بر بر را بسجین و تانیکورا فرمود تا بکشند



و باب انداختن و این فتح سبب سلطان در دل یکی هزار شد و ملوک  
 اطراف حضرت اورسل و هدا یا متواتر کردند و در طغرای مبارکش طلاله  
 در لادن نوشتند و منشی ملک فخر الدین فخر الملک نظام الدین فرید جامی است در موی لو  
 شهنشاه جهان پختا تویی اکبر **و طعه** بویام از امت خواهد فلک قوض  
 بختی همت کمتر نماید ز یک ذره جهان در طول و در عرض  
 همه پاکان کردی بجهت بس از تقدیم شرط سنت و فرض  
 همی گویند بهر حرز در درد **یا سلطان ظل الله فی الارض**  
**در مراجعت سلطان یار دو می جنگ کورخان**  
 در غیبت سلطان در خوارزم جماعتی از بیامای اصحاب قادر خان در حدود  
 چند عصار زده بودند بدان سبب سلطان در خوارزم زیارت تقاضی نمود  
 و بچشم ماده فساد ایشان بجانب چند روان شد و سلطان عثمانی نامت  
 موصلت در خوارزم توقف نمود چون سلطان آن جماعت قیامانرا متاصل  
 گردانید در آنجا خبر رسید لشکر بدر سمرقند آمدست و سمرقند را حصار  
 داده اند سلطان هم از چند بدان طرف متوجه شد و جوانب ملک در میان  
 نرسنا در تمامت لشکرهای در اطراف داشت از خواندرا انجا که حشر خواست و متوجه  
 سمرقند شد و لشکرهای مدتها بر در سمرقند بر آب در خانه لشکرگاه ساخته بودند  
 نوبت جنگ کرده بیرون نوبت که غالب گشته بودند و لشکر سمرقند را در شهر رانده و مغرور  
 بوده اند و لشکر اسلام منصور و لشکر ختای دیده اند که از محاربت ایشان خبری نبود  
 نداشتند و بر خاک سپاه خواندند نشست و از جوانب سلطان او از توجیه و ارجا  
 و دیگر

در مراجعت سلطان یار دو می جنگ کورخان  
 در غیبت سلطان در خوارزم جماعتی از بیامای اصحاب قادر خان در حدود  
 چند عصار زده بودند بدان سبب سلطان در خوارزم زیارت تقاضی نمود  
 و بچشم ماده فساد ایشان بجانب چند روان شد و سلطان عثمانی نامت  
 موصلت در خوارزم توقف نمود چون سلطان آن جماعت قیامانرا متاصل  
 گردانید در آنجا خبر رسید لشکر بدر سمرقند آمدست و سمرقند را حصار  
 داده اند سلطان هم از چند بدان طرف متوجه شد و جوانب ملک در میان  
 نرسنا در تمامت لشکرهای در اطراف داشت از خواندرا انجا که حشر خواست و متوجه  
 سمرقند شد و لشکرهای مدتها بر در سمرقند بر آب در خانه لشکرگاه ساخته بودند  
 نوبت جنگ کرده بیرون نوبت که غالب گشته بودند و لشکر سمرقند را در شهر رانده و مغرور  
 بوده اند و لشکر اسلام منصور و لشکر ختای دیده اند که از محاربت ایشان خبری نبود  
 نداشتند و بر خاک سپاه خواندند نشست و از جوانب سلطان او از توجیه و ارجا  
 و دیگر

او از کوفلیک خان رسید بر اسمها ذمه مراجعت کردند و چون سلطان سمرقند رسید  
 و از جوانب لشکرها در هم آمد از سمرقند را شد و شهر آفتاب را کولان  
 بر چند مسلمان بگذراند مسلمانان اخلاق سبب میلان و وفای او بجانب اهل شفاف  
 و نفاق باز آنکه بحدی که سلطان او را باطلت دارد خوانده بود و بمواعید سبکو  
 مستطهر گردانیده از جانب حق امتناع نموده بود و با حنصان قلعه با  
 داشت شیطان با ذغور در در دماغ دمیده سلطان از لشکر تبار فوجی  
 بل که از دریای زخار موجی را بفرستاد تا چون انجا رسیدند در زمانی  
 او را اوزان قلعه بشیب آوردند و در سلاسل و اغلال حضرت سلطان  
 رسانیدند و سلطان او را ره تسلط کوجلک بر لیبان بسنید حریص تر شد  
 و رسول کوجلک در خفیه بنامند و میان سلطان و کوجلک مواضع  
 که بشنید کورخان را بر داند اگر سلطان را میسر شود تا ختن و کاشغیر سلطان را  
 باشد و اگر کوجلک تا آب نیاکلت کوجلک را برین جلیت قرار نهادند  
 یک نوبت غالب شدند و کورخان و این حال در ذکر قراخانی مثبت است  
 چون سلطان روان شد و از سمرقند بگذشت و کورخان نیز مرد ریافت و  
 مسند شد و لشکرها بهم نزدیک رسیدند و اصفهید جامه و موئنه با سقا  
 سمرقند با هم خلاف سلطانی هم عهد شدند و پیش کورخان در خفیه رسول  
 فرستادند که ما با لشکر روز مضاف از سلطان بگردیم بر قرار آنکه چون غالب  
 شود خوارزم بر برتبه را مسلم باشد و خراسان اصفهید را کورخان نیز  
 باضعاف آن ایشان را موعود گردانید چون صفوف در محازات آمد و عملها



متوانند میسر خنای بر میمنه سلطان جمله کرد بر فرار معهود ترسید  
 و اصفهید بر کشند و لشکر همچنان از بس پشت قلب بر کشید و میسر سلطان  
 بر میمنه او غلبه کرد چنانکه روی با نهر ام نهادند و قلب هر دو در هم افتادند  
 و هیچ کز ام از لشکرها غالب از مغلوب بازمی شناخت و از هر دو جانب  
 ناراج و ضارت می کردند و می گریختند و سلطانرا عادت بود که بوقت <sup>بصاف</sup>  
 بلباس و لباس خصمان تلبس شدی و بعضی از خواص و مقربان او <sup>تسبیح</sup>  
 لشکرها در میان لشکر خنای افتادند و سلطان ناشناخت روزها در میان  
 قوم بیگانه ناناگاه که فرصت یافت عنان بر نافت و باز فاکت رسید و لشکر  
 از قدم او حیاتی نماند و چون او از سلطان با طرف رسیده بود هر کسی  
 در خیالی ایشان بعضی می گفتند که گشته شده است و هیچ خبر حقیقت <sup>نداشتند</sup>  
 بدین سبب بیشتران روان شدند و منشور و ها بهر طرفی فرسناوند سلطان  
 عالم با شهر خواران و بار مصلحت عرب و جنگ را اما می شد  
**ذکر استخلاص فیروز کوه و غزنین**  
 چون سلطان راه راه میسر مسلم شد فیروز کوه را بر سلطان محمود مقرب <sup>فرمود</sup>  
 بدان تعرضی فرساید و او خطبه و سکه بنام او کرد در اثناء غزوات سلطان  
 برادر او تاج الدین علی شاه سبب دل ماند که از برادر خود سلطان محمد در  
 در میان آمده بود پس سلطان محمود رفت مقدم او را بر نام بزرگان <sup>مقدم</sup>  
 داشت و مورد او را بکر و اصناف هدایا و تحف بنزدیک او فرستاد  
 چون یکجندی بدان بگذشت سلطان محمود را از اب برای هر روزی

کتاب  
 ۷۸  
 ۱۳۶

دو رفتند و بکشند کس ندانست که آن ضربت که فرمود در افواه مردم افتاد تا علی شاه  
 بطبع ملک قصد او کرد فی الجمله او گذشتند در شهر و سنده تسع و ستایه و از اولاد  
 سلاطین غور دیگری با عماد سلطنت را موکد توانست داشت و اساس ملک  
 مهتد بنو ذاعیان فیروز کوه بر تاج الدین علی شاه اتفاق کردند و او را بر تخت سلطنت  
 نشانند انوار جانب احترام را رسولی با اعلام حالت و استنارت او در کار  
 سلطنت بر سیبیل استنابت حضرت سلطان فرمودند بر سیبیل نقر بر سلطنت  
 محمد بشیر الخلع تشریفات بفرسناذ و توقیع و منشور مبذول داشت خون شیراز  
 مراسم تهنیت پیر دخت لباس خلعت را علی شاه بجامه خانه درآمد و پیش جامها  
 برداشت و در رفت و همشیر بکشت و یک ضربت سر او بیندخت بشیر نذر کشت  
 و تهنیت بغزیت مبدل شد حور از حال حادث شد دیگر درش از کار ایسناذ  
 که سواست نمود مناشیر دیگر با برار کان بمعنی اسمالت نوشنده بود بر خوانند  
 و ملک فیروز کوه و غور و آن حدود او را مسلم شد بعد از آن در شهر سنده  
 اصدی عشر و ستایه خبر رسید که تاج الدین علی در غزنین انتقال کرد و او را  
 وارثی کا فایم مقام او تواند بود نه از غلامان یکی بر جای او بنشست سلطان  
 حرکت بجانب آن ملک را ملکی نفیست بود معطوف گرداند و همت  
 بر استخلاص از اقالیم مصروف آن نیز با آن ملکه مضاف شد و در خزان  
 غزنین که سلطان شهاب الدین نهان بود مناشیر دار الخلافة المقدسة  
 بیرون آمد مشتعل بر تخریب غور بیان و قصد سلطان خوار مر و تهجین  
 و تفسیح مرکاب و افعال ایشان و حشمت سلطان باد یوان غزنین ندادت



شد و دانست که قصد غوریان بیشتر موجب آن تخریب و تخریب اردار الخلافه بودست چون ممالک سلاطین غور از طرف هندی مسلم شد با سمرقند مراجعت فرمود و سلطان حالیا این اظهار کرد و می فریاد با ابتدا و کلمات شرقی را مستخلص کرد و ذکر کیفیت آن حال در مقدمه متناهی است و چون ممالک هر امة و غور و غرچستان و سحان ناسرحد مند و شان با ممالک و مضاف شد و آن ملک بود که هر کس را مسلم بودست و آن بلاد مفرس بر ملک سلطان محمود سبک بیکس بود و او را حکم هر امانتکام سلاطین معتران ممالک مفرور بوده است و آن ممالک و تحکماه نام و سلطان جدا لیس کرد

**ذکر خان قرانهای و احوال خروج و استیصال ایشان**

اصل ایشان از حنای است از جمله معتران و مشاهیر بوده اند سبب ضرورتی اتفاق افتاد است که از نزاع ایشان لازم شد که و اعتراب و تصدیب اخطار بکایت اسفاره واجب شده و مقدم و امیر ایشان را که در خان خوانند یعنی خان خانان حنیه کونید بوقت آن خان از حنای بیرون آمدند و کس قوم و اهل با او بیرون آمدند و برواتی دیگر آنک با جماعتی بسیار و گروهی بانو بود چون خدق قنر رسیدند بقبایله که در آن حدود بود با حنی می کردند و آن قوم نیز تعرض ایشان رساندند تا از آنجا نزد حرکت آمدند تا با عمیل رسیدند و آنجا شهری بنا نهادند که اکنون هنوز رسم و اثر آن مانده است و در آن حدود اثر آن بسیار و افواج اقوام بر وجه آمدند حال که در حد حمل هزار خانه بودند در آن موضع اقامت میبستند و رحلت کردند

بجستان

کتابت در شهر تبریز  
در روز ۱۰ شعبان ۱۰۸۵  
مجلس ۱۰۸۵

۱۳۷

حدود بلاد ساقون آمدند و اکنون معولان آنرا غنایلیق می خوانند و امیران حدود یکی بودست که نسبت جوذ با افراسیاب می کرد دست و قوت و شوکتی نداشته قبایل ترکان قلیغ و قسملق که در آن حدود بوده اند از طاعت و انقیاد او مشغول شده و تعرض می رسانیده و بر حواشی و مواشی زده و کرک ربایی کرده و آن شخص که امیر بودلس از منع و دفع از جماعت عاجز بود چون خبر اقامت کثرت غلبه کوز خان و اساع او شنیدند البجیان بکوز خان فرستادند مزدگر بجز و قصور خویش و اسبیلا و فساد قبلیان و قارلغان و الناس حرکت ثانوی مملکت خود بدست او باز دهند و خود را از غصه زمانه باز در هاند کوز خان بیلا ساقون رفت و بر تخت رایگانی بدشت و بنام حانی از بنیره افراسیاب برداشت و او را با بیلک ترکان مرسوم گردانید و شکر کائرا بنوای و ادرا اف روان کرد چون بکندی بگذشت مویشی کو و حواشی او مرفه گشتند و تقلیان را در ضبط آورد لشکر بکاشغور و ختر روان کرد و آنرا مشخص و بعد از آن خدق قنر با انتقام حرکاتی با ایشان مشاهده کرده بود لشکر فرستاد و آن موضع نزایل شد و سلطان ماورالنهر با بندر وجد سلطان عثمان بودند سر بر خط و فرمان او نهادند و بعد که او را از قنجه میسر گشت و بلشکر مستظهر و خیل و خول بیشتر سدا از توز را که صاحب جیش او بود بخوار مر فرستاد رسائیق ابرانهب و ناراج کرد و کشت بسیار و آنسر خوار مر شاه بنزدیک از توز فرستاد و قبول طاعت لو کرده سی هزار دینار زر مواضع قبول کرده که سال بسال بعد از مویشی و اجناس بدوی رسانند از توز بدین مصلحت بار گشت و مدتی در نزدیک کوز خان ماند که تونک را



خان او بود فایم مقام او بنیشت و تنفیذ احکام کرد و نامت هشتم مطاوعت او می  
 کردند چندانی هوای نفسانی بود و غلبه کرده بود چون او را با کسی <sup>مفسوب</sup> باند و مضاف و  
 بود گشتند از دو برادر کور خان که در ریفه حبیب بودند یکی را اختیار کردند تا فایم  
 مقام برادر بنیشت و یکی برادر دیگر را که محادثت ملکی کرد از دست برداشتنند  
 و این برادر تمکن یافت و هر کسی را بمصلحتی موسوم کرد و شکنجگان را بجانب فرسند  
 و چون نوبت آن سرخوار مشاهیر او نکش رسید برقرار مال قرار دادی کرد و بگری  
 رضاء او بهمه حال رعایت می نمود و در مرض موت برادر او وصیت کرد که با کور خان  
 مکاومت نکنند و سر از قرار می که مقرر شد باشد چه او سدی بزرگست که ما و رای او  
 خصمان درشت اند چون نوبت ملک بسطان محمد رسید بگنجندی برقرار مال  
 می گزارد و میان ایشان مورد و مصافات مصفی بود چون سلطان شهاب الدین  
 غور قصد سلطان محمد کرد کور خان او را ده هزار مرد کارمدد فرسند بردارند  
 خود که مصاف دادند غور باین منفرم گشتند و چون سلطان اراهمی بود که شاه انجم را  
 از روی مرتبت در زیر امر خود می دید از تحمل قبول جزیت و ادافراج کور خان  
 انفت می دلشت دو سال در اداء آن تعویق انداخت و در گذاردن آن اهنسنگ  
 می کرد عاقبت کور خان وزیر ملک خود عهدی را با استیفا و اجبات مال قرار دادی  
 بفرسند چون بخوار مر رسید سلطان مستعد محاربت قفجاق گشته بود <sup>سلطان</sup>  
 نخواست که ایشان را جوابی درشت و بعنف گوید با و صیب بدر را خلاف نکرده  
 باشد دیگر اگر غیبت او خواست بود نباید که آنها از فرصتی جویند و تعرضی  
 رسانند و از قبول معارضه نیرنگ و عاری داشت در آن جواب خیر و شر

138

لب نکشاد و مصلحت آنرا برای ما از خود ترکان خانوز مفضول کرد ایندو خود زور و ان شد  
 ترکان خانوز فرمود تا رسول کور خان را تجلیل و احترام کردند و جانب ایشان را امر می  
 فرمایند و جماعتی را از معارف حضرت خود در مصاحبت محمود تالی پیش  
 کور خان با اعتبار تا چیزی که در مواضعه سالیانه رفته بود و الزام ایلی و انقیاد  
 بر قرار سابق تقریر کرد و چون محمود تالی بزرگ منشی و سرکشی سلطان دیده بود  
 و مزاج او بشناخته که مقدار و مرتبت خود از آن عالی ترمی دانند که هیچ مخلوقی را  
 تواضع و تعلق نماید ملوک افاق را خادم خود می شناخت بل کار روزگار را کار  
 خود می دانست

شعر

ای ابا الاسد الهصور لاری الوغا جیشی الفنا و مخالی اسیا فی  
 والذهر عبیدی و السما حه خادمی و الارض لاری و الوردی ارضیانی  
 با کور خان احوال او تقریر کرد و گفت سلطان دل سید تویی ندار و بعد از این  
 مال داد بکند کور خان نیز رسلا و از زیادت اعزازی نکرد و التفاتی نمود چون سلطان  
 کامیاب از عزا فحجاق با مستقر مملکت خوار زمر رسید عزمت استخلاص  
 ما و والنهر امان نهاد و لشکر بخارا کشید و در خفیه باطراف نشینان هر  
 ولایتی بیغامها داد و مواعید مستطهر که نمایند و بتخصیص سلطان عثمانرا  
 ترفیب بسیار نمود چون ایشان را نرسید امتداد مدت کور خان ملائت  
 حاصل گشته بود و از منصوبان عمال و از مقلدان اعمال کور خان که برخلاف  
 ایام ماضیه بی رسمی و عدوان آغاز نهاده بودند منفر بودند دعوت سلطانرا  
 اجابت کردند و بدان اسنظها را یافتند و تسخیر و استبشار نمودند و سلطان



بقرار آنکه در سال آینده بر قصد او باز ایدار بخار از کشت و امر او که در جانب  
شرقی نیز در عین اغاز نهاده بودند و در بزرگت کوجک ملازم کورخان بود  
بر اادت خود اختلاف نمی توانست کرد التماس اجازت مراجعت کرد تا بقایا و  
متفرقات لشکرها که در زوایا مانده باشند جمع کند و او را مدد نماید کورخان را این  
دمدمه موافق طبع افتاد و بر سخن او بلکه از منبع زور و مجمع فحور تر شرح کرده بود  
اعتماد نمود و او را خلعتها که انما به مخصوص گردانید و بلبک کوجک خانی موسوم  
حون کوجک بازگست کورخان را از فرستادن او نمانت نمود و تقدم حین لاقع التامه  
و باستحصار طرف نشینان هر موضع که امر او داشتگان او بودند خون  
سلطان عثمان و غیره چون سلطان عثمان از کورخان دختری خواسته بود  
و او بدان اجابت نکرده از آن سبب کوفته خاطر بود اجابت او نکرد و سلطان محمد  
رسول فرستاد و موافقت او اظهار کرد و خطبه و سکه در سمرقند بنام او کرد و مخالفت  
و معادات کورخان ظاهر کرد کورخان چون از این حال خبر یافت سی هزار مرد را عرض  
داده محاربت او فرستاد و با سمرقند را مستخلص کرد و بر اادت تعرضی اجازت نداد  
سبب آنکه سمرقند را خزانة خود می دانست و چون از طرف کوجک نیز قوت گرفته بود  
و بنواحی او تاختن می کرد و زحمت می رسانید لشکرها از سمرقند دفع او باز خواند و بجانب  
او روان کرد چون سلطان از تشویشی که او را از جانب کوجک بود و فرستادن لشکر  
باستیصال وقوع او خبر یافت آنها را این فرصت کوش داشت و متوجه سمرقند شد  
و سلطان سلاطین خدمت استقبال او بیرون آمد و ملک سمرقند بید و تسلیم کرد و از انجا  
باتفاق متوجه کورخان شد و چون بطراز رسید تا بیکو بالشکر شکر و انجام بود او نیز

لشکرها عرض داد و محاربت بیرون آمد و خون محاذاة یکدیگر بیرون آمدند از هر  
دو جانب حملها کردند و دست جب هر قوم مقابل خود دست راست را از جای  
برداشتند و هر دو لشکر با زس نشینند و لشکر کوزخان بازگست و نانی کور دست  
افتاد و سلطان نیز بازگست و لشکر خنای در مراجعت نهب و غارت و منل و فساد  
در اماکن و بیفای رعایا خود آغاز نهادند و خون سلاسون رسیدند اهالی آن  
دلبران نهان بودند که سلطان را این نواحی مستخلص خواهد شد در وازها  
در بشتند چون کوشک خنای بدالخار رسید راه بردادند و جنگ در بسوسند شازده  
دو زحارست سخت کردند بکمان آنک سلطان از عقب ایشانست و چند آنکه محمودی  
و امر او کوزخان با ایشان موافقت می پسند و نصیحت می گفتند اعتماد نمی کردید تا غایت  
لشکر خنای که بهر جانی بود تمامت جمع شدند و بیلانی را که از لشکر سلطان بار سنده  
بودند بدر و راه در رسید و او را خراب کردند و از جوانب لشکرها قوت نمودند و در  
شهر آمدند و بر هیچ ابغانی نمودند و سه شبانه روز کشتن کردند قرب جهل و هفت هزار  
از معشران نامور در شمار کشتگان آمدند و لشکر کوزخان از کثرت غنایم با اسنهار  
بسیار شدند و چون کوزخان را خزانها که بعضی از غارت و بعضی از اطلاق جرایم  
و مواجب نفعی کشته بود محمودی از ترس آنک نباید که مال او کامالی بود که  
فارون را نبوده باشد و ذرای زدن آنکه از خزان خاصه لشکر از کوجک اسنهار  
کرد جمع می باید کرد اما چون این اندیشه بشنیدند هر کس نباعد نمودند و موافقت  
و دم اسنهار و طعیان زدن آغاز نهادند و کوجک را کوباره کانداز را لشکره کشته بود  
و مستعد شده چون بشنود که کوزخان از لشکر بازس آمدست و با مواضع و رعایا



حبه می گریه و اکثر لشکر از واجتناب می نمایند و درین وقت فرصت را غنیمت  
 دانست و بایکدیگر چون برق از میع متوجه او شدند و او را مغافصه فرود گرفت  
 قال الله تعالى الم تر اننا ارسلنا الشياطين على الكافرين تؤزهم ازا درونی  
 کائنات لشکر از او برانگند بود و چون هرح چاره دیگر نمانده بود کوزخان خواست  
 که او را خدمتی کند و تواضع نماید کوجک رضانداد و او را اعزاز کرد و بحال پدری  
 نکریست و حرمت او رعایت می کرد و کوزخان دختر امیر بزرگ را که عبرت زهره  
 و مشتره بود نام زد خود کرده بود چون محکوم حکم کوجک گشت آن دختر کوجک  
 در تصرف آورد کوزخان بعد از یک دو سال گذشته شد و باذوات خاندان ایشان  
 نشسته بعد ما که در غبطت و شادمانی سه فرس و بیع سال روزگار گذرانیدند  
 اسبی بدامن اقبال ایشان نرسید و چون هنگام زوال کار و تراجع روزگار  
 از طایفه آمد آنکس را اسیر زندان بود امیر خان آن قوم گشت و کوزخان  
 کوزخان و مان گشته شد **رملت**

جوقت آمد نماند پادشاهی بکاری نامدان کار و کیاسی  
 جوان در رخ باشد چون شود رخ تھی دستی شرف دارد برین کنج  
 قال الله تعالى كذاب ال فرعون والذين من قبلهم كذبوا باياتنا فاهلكناهم  
 بنوهم وانغرنا ال فرعون و كل كانوا طالمين  
**در وقت احوال سلطان محمد و احداث کار او**  
 هر که اتسیر در جه طالع دولت بجز مرطاع محنت رسید اقبالش کازیب  
 سعادت وافق مشرق دولت سر پرزدی بزوال نامرادی و مغرب اربار کشید

نکات در بیان تاریخ و معنی  
 ۲۰۸۸۱: ۵۸۸۱۲

و عقده ذنب نخوت را سر شقاوت او گشت و اگر چه مزیت را آن نایب و فضیلت  
 عزم صایب ار استند باشد و بجا است روزگار مرد از مای بر استند گشته هر اندیشه  
 ناکند و مهمی کاس کش کرد ماده و وبال و موجب نشودش چطر و وبال او شود و هر کمال کسوف  
 دارد سبب نقصان و حرمان او آید لحدی که از نظر سعادت سعدین اثر خوست نجسین  
 یابند و نور رای روشن او را در دریای ظلمات واقعات ماهی کردی در شست حجاب  
 کسوف حیرت و ضباب دهشت منواری ماند و مراد و مرئاد او غیر واری گردد و وجه  
 سداد از و مسدود ماند و مقصود کارشاد را مشدود و دیابد و غطا غفلت بصیرت  
 او را پوشیده کند تا هر چه از افعال او صادر بود عین غبن او آید قال الله تعالى

و اذا اراد الله بقوم سوءا فلا مرد له و ما لهم من ذنوبهم من وال **سعر**  
 اذا اراد الله امر ابا مری و كان ذارا و عقل و بصیر  
 و حيلة يعلمها كل ما ياتي به مكره و لسباب القدر  
 اغراه بالجهل و اعصى عينه و سله من زايله سئل الشعر  
 حتى اذا انقذ فيه حكمه رد عليه عقله ليغتبر

برای یار موافق و دوست مشفق درین معانی اگر شبهتی داری و رینتی و حکایت  
 مشقمان مصدق می شمری **ع** کز نیست باورت زمن اینک بیار دست  
 و عنان این تمثیل عیان بسنجان و جسم حقیقت این حال مشاهده فرما و بگویند  
 این حکایت اسماع مای و بدوق تجربت ازین دیک پر از عجایب جاشنی بردار و  
 بمشام قبول ادرا لجه ان نصیحت استنشاق بجای آر و تصرع این تلویجات و تقییشن این  
 اسرار و رموز نقش و صورت حالت سلطان سعید محمد انار الله برهانه و امکان جنبانه



مادامکه جریح کوزیشت و فلک کور دل و کردون دون و عالم بوفلمون و روزگار ناسازگار  
موافق فرمان و مراد او بود بی واسطه زیادت جد و اجتهاد از روائع اقبال طلایع  
عزائم او را استنبال می نمود و وفود خجاج قلب و جناح او را نقلی واجب می داشت  
عنان عزمت بهیچ طرف و مصلحتی معطوف نکردانید بود الا شکوه دولت نوز  
افزوش شیخون خوف و هراس از معرفت سطوت و باس لو بر سر و دل دشمنان  
و معاندان با برد فایده صاحب جیش او نخت بیدار و حارس و طلایه دار حفظ  
و وفایت پروردگار بود قلب میمنه از کر و بیان ملک و میسر از تو اثر امداد سعادت  
و فلک جترار موافقت فضا و قدر ساختند و الویه از سعادت و نصرت و ظفر افرا<sup>خته</sup>  
شد و قلم توفیق بر عذبات آن بمراد امداد **نصر من الله و فتح قریب** نوشته  
سعود سوی همین و فتوح سوی شمال **سهر** سهر بیش مکان و زمانه زیر عنان  
چون نخت بیدار خفته شد و نیکبای نکت آتش اقبال را بکشت اب کامکاری خاک  
نامرادی مکتور شد و ادله آرای و ندرابر از چاره هدی اجتناب نمود و از منزل  
صواب اغتراب جست و یکی از اوایل علامات و افعات و مقدمات حادثات  
آن بود که در سحر و سحر عزمت قصد دارالاسلام از زالت معموره کرد و در  
وقت ثوب خلافت بامیرالمومنین الناصر بن ابی طالب مطرز بود و میان ایشان  
و حشمتها نشسته و موجبات اسباب یکی آن بود که حلال العس حس چون تقلد اسلام  
کره بود و سبیل فرسان علم و سبیل بر سبیل سلطانه محمد بنان سبب عظیم کوفته خاطر  
بود و در ایام ملک فتاوی گرفت که ال عباس در تقلد خلافت محق نیستند  
و لستحقاق خلافت بسادات حسینی رسد و انکس کاخ در باشند او را رسد

۱۴۱

لذخایم

جست

که خود در صواب خویش میارند و نمرطفا عباسی اجتهاد در راه با روی تعالی  
و غرواب تقاعد نموده اند و با حصول استنطاعت از محافظت ثغور و فتح ارباب  
بدعت و ضلالت و دعوت کفار بادی حق که بر او لیا الامر و الهیست بل تا عین  
فرض تغافل نموده و آن رکن را با بزرگتر رکن اسلام است مهمل گذاشته این موجبات  
بهانه ساخت و از سارات بزرگ علما المکران از تهنه نام زد کرد تا او را اختلاف  
مستاند و بر سر اندیشه و وار شد چون در امان رسید و خبر یافت که آنایک سعید  
کا بالشکر عراق بهم بود و بهوس استخلاف ملک عراق بقرب ری رسیدت سلطان  
با مردان کار بزرگ و ابر تجمل بر اند ما سب برق خیل بزرگ آنایک سعید رسید معان کشیدن  
ما روز و انهم لشکر بار سها روز آنایک سعید را دستگیر کردند سلطان خواست تا او را  
کشتن آنایک بکل نوزن الحجاجت و او را وسلیت ساخت خدمت سلطان  
بر آنایک سعید اینقا نمود بر بزرگتر او آنایک یکی را بسوا سلطان را زد و در قلعه  
اصطخر و اشکبار با جها در آنک محصول ملک فارس سلطان امقر داشت تا اجازت  
مراجعت یافت چون بزیر قلعه اصطخر رسید و آنایک او بکر را حالت مصالحت  
و قرار معلوم گشت بخاریت میز آمد و بزر و بزر بکر را زخم زدند و آنایک سعید  
بسر بر گرفت و بقزاقی کا دانه و شرطی کا کرده و فاق نمود و هم در آن وقت آنایک  
از بگ نیریم سودا ملک عراق بخته بود و از ازرجان هزاران موابک  
سلطان چون بهداز رسید آنایک از یک منفر شد خواستند تا بر عقب  
بروند سلطان فرمود تا در یک سال دو پادشاه را گرفتغاب نیکنا شد او را راه  
دمند تا پرو آنایک او زنگ بسلامت بازرسان رسید سکه و خطبه بنام سلطان

۱۴۱



کرد و رسولان با کف و هدایا خدمت سلطان فرستاد سلطان از بهر آن خوش  
 غذا شد چون با سدا باز رسید منکام فضل خریف بوزیر کردی تنگ نازی کرد و از نا بتر  
 باران و برف شمشیر بازی سا در آن شب روز فرخ البرمت همه نمود و از آن سرت  
 و باز ما هیچ جوشی رافع آن نتوانست بودن احوال زهریر معاینه دیدند مردم بسیار  
 در زیر آن سپری شدند و از چهار پای خود اثری نماند در دست غریب حسرت  
 و ندامت باقی ماند **و لند جنود السموات والارض وكان الله علما حکما شعر**  
 خذ لهم من سخط الله انما لثاه بها وجه الوجوه ويمسح وارشم رخم بود  
 بر جبهه اقبال و خدشه بر صفیات احوال او و از آن وقت باز دعای ارباب تجارت نموده  
 و قوال خدایان و حرمان مشاهده کرده **شعر**  
 نه مرد عشق تو بودم من این قدر دانم دل بدینه فروم هلد قضا پرده  
 چون این و هر وضعف بحال او راه یافت و معجزه در مخی دستا بر تانست  
 بر تانست محت مراد روزگار دست زانم نمی رسد سبز زلف یار دست  
 بضرورت پای از آن کار باز کشید و روزی چند در عران توقف نمود خدایک مرمت  
 احوال خود و چشم کرد و کار از آن مگر را از شوائب که در رات صانی کرد ایند بوقت  
 مراجعت از شین قایر خان امیر اثر ارباب عالم حال تجارت کا تعلق ستار  
 داشتند رسول سید سلطان شتر او را که در زبانب تدبیر و تقوی نماید و نفع  
 و ضرر چیز و شتران با عقل خود موازنه کند بر فور مثال را از ما ان مسلمانان را که هم  
 عنایت و کف امن او پناه جسته بودند بقل آرند و مال ایشان را که عنین  
 شکر من ندا شدت برداشند **شعر**

و درت اکلده ساعته منعت اظلم بلفه ساعته اكلات دهر  
 جو پیره شودم در ار روزگار مهرا ن کد کس نایز بکار  
 قایر خان بر موجب فرمان چهار صد و پنجاه مسلمانان را مجاز کرد و سر امر و فراغت  
 بجان و بر اینه هر کاری که خواهی کن او ایستند نشیند اند فتنهای سادر  
 ابتدا بیدا نیاید تا بپو سیده توقع با بزرگ کرد **شعر**  
 و فرق معادات الرجال فانها مكدرة للصفون كل مشرب  
 ولا تستر حربا و این کنت و ایقا بسیده زکن او بقوه منکب  
 فلن تشرب السم الذعان احو حچی مدل بتر باق لده مجرب  
 و جگر جان در مصاحبت ان تجار سلطان سخام رازده بوز که حدودی کامبا  
 نزدکت از دشمنان ملک شد و ما را امانت مسلم مستخلص کت و حق  
 مجاهدت ثابت عقل انان چیز انصافی کد که از جانب طریق موافقت  
 سپرده آید و مزاحات طرق مصادقت کرده شود و در حدود واقعات  
 و وقوع حادثات مدد یکدیگر را التزام نماییم و مسالک و مهالک امر کشاده دارم  
 تا تجار فارغ و ایمن شد از من نمایند باز الگ این نصایح را بکوش خرد استماع نمود  
 رسول را بپیکشت و این حرکات نالاینی موجبات مراد تولد فاسدات اخلاط  
 و استقام غضب شد و سب مکافات و اتمام و چون لیر خیر و طالت صبح مبارک  
 باد شاه جهان بیکر جگر خان سید اشرف و اربابان بر تندی باز قهر نشاندند باب قهر  
 و دمار خال دیار ملک سلطانرا ناجیز کرد و چون کج حکم سر با مان از کوه خنده و خان  
 قراحتان را منزه مر کرد اسده بوز و در ملک او نشسته و از جانب لشکر او پیشین جالب نمود



ابتدا لشکر را بجانب اوردان کرد چنانکه مذکور است و چون سلطان از عراق بر غزیه میاورا انهر  
 روان شد و سلطان رکن الدین را نام زد عراق کرد و ذکر او علی حده آمدست بوقت وصول  
 بخراسان مشا بود آمد و یکماه آنجا توقف کرد از روی غفلت بر خلاف عادت برون هوای  
 جاده بدست خورد و در مهلکه هر کام نهاد و از لذت عشر روزی چند کامی برداشت **بناعه**  
 می خور تا سمن سر سماع خواهد زدین خوشتر از کاسه سمن سر سماع خواهد زدین  
 زیر یک در عاریت که داری بر خور می ران کاجن سمن جو سماع خواهد زدین  
 و از آنجا بجانب بخارا روان شد از ششم شعبان تا دهم شوال سنه ۶۰۰ آنجا مقام فرمود  
 و چون روزگار بهار بود و جهان خوب نوع دستان بن کار و او ذاهل از سنیز جرج در وار حکم اندک  
**بیت** اکنون که ترمنازه بخندید نو بهار : ما و سماع و با ده و نیک زلف باز  
 از بقیه زندگانی برقرار از مصاحبت عوانی و مداومت شراب ارغوانی استبقار  
 مرادات می نمود و تتبع لذات و شهوات می کرد و بطریقه سپهری مهر می گفت **بناعیته**  
 ایام کلیت سمن سماع می خور کحل خود جسمی تا نفس مایه می خور  
 باد و رفک درین رباط و بران برین دانه در یکس مانند می خور  
 و از آنجا بر غزیه کوهک متوجه سمرقند شد و لشکرها را در حدرا جمع کرد  
 و بخدی نزد سمرقند از سر نخوت بل از روی غفلت و نقلت سخت و دولت  
 چون فوره بساط نشاط گسترده بود و ملازمت می بی غمی کرده و خیمه  
 مراد در صحرائی غمی زده و از زیر زیرو بهم جنب از رفاه سلطان این معنی  
 بگوشتان و عقل رسیده **بناعیته** و اوردول از جهان جنون ای ساقی  
 صحرائی دلم گهت خون ای ساقی

نه پرده شراب ده که کس آگهیست که پرده چه آیزم برون ای ساقی  
 در اثنا این اوازه توفیق تغان از لشکر صوغان بجانب قراقرم که موضع اقامت قتلین  
 بود بسندار سمرقند بر عزمیت تتبع ایشان بر راه بخارا بجانب جند رفت و خبر  
 یافت که امر او لشکر بزرگ از جمله جنکرخان بر عقب اسناد احتیاط را باز  
 بسمقند آمد و لشکر کما باقی مانده بود برداشت و با کوهس اینوه با قدر شکن چند  
 لند و می بنداشت که یک تیر در لخمی خواهد انداخت و نداشت **عجز**  
 من طلب الکفر فاته الکفر : وی ایشان رفت در میان در روز خانه قتل و فتح  
 معرکه رسید کشتگان را اندازه و خونها تازه دید در میان انگدگان مجروح یافتند  
 از ولستگان حال کردند چون سراسر لشکر صوغان غلبه بوده اند و همین روز این  
 مقام روان شده سلطان در رویتی روی در راه نهاد و بر پی ایشان بویان شدند  
 ماروز دیگر که طلایع صباح تیغهای در نشان از سایرافت شتره طلوع دراذ  
 و سودا و سیاه از دماغ سیاه شب سروز افتاد سلطان بید سوز سرد و کار  
 حرب را سجید لشکر صوغان در امر جنک خیک نمی زدند و آمدند کشیدند  
 می گفتند ما را از جنکرخان قوت محاربت ترا اجازت نیست ما مصلحتی دیگر اند  
 این و کاری دیگر را آماده کنند شکاری که از دام چینه است می چینه **سعر**  
 مکن شهر را یا جوان مکن حنر بپلا کامران مکن  
 مکن شهر را دل ما نترند میاور بجان مر و خون گزند  
 اما اگر سلطان مجاربت کرد دست بقال یازد ناچار روی شتران نداشت  
 و پای در بایز نهاد و اکثر بزرگ از صحر و خیر خیرانش بلاجوز نکند







هَلَّا سَعَوْا سَعَى الْكِرَامِ فَأَدْرَكُوا أَوْ سَلَّمُوا لِمَوَاقِعِ الْأَقْدَارِ  
 و نیز میخیزد که سعادتی از آن ناد در وجه طالع و عادت ساقط و خوش ناطق است  
 چنانکه این قسیر در جات مظله نکند و بد هیچ کاری که مقابله خصمان باشد  
 اقدام نمواند نمود و این عتق اضاوت خلک کار او شد و غیر این که در که عنان  
 برآید و بجای دیگر شتابد بیشتر لشکر را در بلاد ماوراءالنهر و ترکستان گذاشت  
 و ازان جمله صدوره مر از در سر قدم و فرمود تا در آنرا عارف که در ارضند  
 گوشه باب رسانیدند سلطان روز حرکت بر آن بگشت که لشکر کا  
 قصد ما دارد اگر کسی از بانه در آنجا اندازد انباشته شود لشکر و رعیت  
 را ازین سخن دل شکسته شد و سلطان از آنجا براه خنث روان گشت و بهر  
 کجا می رسید و صیفت می کرد که چاره کار خود سازند و مهرب و ملی آمد  
 آری که مقاومت با لشکر مغول بدست این قوم ممکن نیست و کفر مناد  
 ناهمهاء او از خوار زمر برآه ماند ران روان شدند و مرد و زخوش پراکند  
 و نوع ضعیف و دلشکی زیادت می شد و با هر کسی از ارکان حضرت مشاورت  
 می کرد که درمان این در وجه ممکن شود و چاره این کار چه نوع میسر شود  
 وَهَلْ يُصِلِحُ الْعَظِيمُ لِمَنْ أَنْسَدَ الدَّهْرُ وَهُوَ بِرَبْوَاتِهِ أَخْبَارُ مَوْجِئِ  
 می رسید و اختلال احوال زیارت می شد  
 هر روز فلک حادثه نو زاید کادیشه بجهت مثل ان نماید  
 روش نیز از قناب راهی ناسد ناشکل این زمانه را بگشاید  
 نامت غلا و برنگان سرگردان و از کردش و ورکار بریشان بودند و هر کس

لله

بر اندازد عقل و خرد خود سخن بگفتند و مصلحتی می دیدند  
 فَوْقَ الْعَقُولِ نَصْرُ الْإِنْسَانِ مَا الْمُدُّ إِلَّا هُنَّ الْحَدَثَانِ  
 جماعتی با عمارت ایام مجرب شده بودند و نیک و بد روزگار دین و در تدبیر امور  
 زیادت فکری داشتند می گفتند کار ما و راه را از آن گذشت کار درین حالت ضبط  
 ان ممکن شود و حفوظ از خای توان آورد اما جبهه المقلل بخان این آورد که ملک  
 و ممالک عراق و خراسان از دست نشود تمامت لشکرها را که در هر شهری و طریقه  
 نشاند امده است بازمی بخواهد و خروج عام کرد و چون را خندق ساخت  
 و ایثاران گذاشت که پای از آن سوی آب فرات رسید عسایران بانی الفتح  
 او امر می نمود و جمعی نیز می گفتند که بطرف عربین مامورند و از آنجا در لشکر  
 جمع کرد اگر مسیر شود جواب خصم توان گفت و الا بلاد مندوستان را سد خود توان  
 ساخت سلطان محمد از سرکشتگی این را می شنیدند داشت برین عریضت تا  
 بدخ بیامد و عماد الدین را در آن وقت باخفت و هر ایا سرش رکن الدین محمد  
 سلطان فرستاده بود نیک ممکن و محترم بود و حل و عقد کارها در دست او  
 هوا خانه و چپ وطن و آشیانه او را بران داشت که سلطان از آن زدکا  
 پیش میز او نیز آتش کجی را این جماعت مستول شدند خود را را نشان دور  
 افکنند و بجانب عراق روی داشتند عراق را جمع کنیم و از سر صیرت و گشت  
 امانت و عدت روی بکار آوریم و بر او سلطان خلیل الدین برین را بجا  
 انکار می نمود و می گفت رای اینست که جنرالک ممکن است که لشکر را با هم آریم  
 و پیش ایشان باز روییم و اگر سلطان از ادل برین سرانگیر و عریضت عراق را



باضا رساند و لشکر را بزم دهد تا سیر در روم و بان جماعت دستی  
 بر هم اندازد و سنگی و سبوی بر هم زینم  
 فَبَارِزَامٍ رَسَّحُوا نِي مَقْدَمًا إِلَى الْمَوْتِ خَوَاصًا إِلَيْهِ الْكَايِبَا  
 إِذَا مَاتَ الْقَتِيلُ مِنْ عَيْنِهِ عَزْمَةٌ وَرَكَبٌ عَنْ ذِكْرِ الْعَوَاقِبِ جَانِبَا  
 فَلَمْ يَبْتَدِرْهُ أَمْرُهُ غَيْرَ نَفْسِهِ وَلَمْ يَرْضُ إِلَّا قَائِمَ السِّيفِ صَاحِبَا  
 ما خوشتر را بش خدا و خلق معذور کنیم  
 لِيَبْلُغَ عَذْرًا أَوْ يَأْتِيَ عَسِيْمَةً وَبَلَدٌ نَفْسٌ عَذْرًا مِثْلَ مَنْجَحِ  
 اگر دولت یار باشد خود چو کاز تقوی کوی مراد برینم و بر با هم و اگر  
 سعادت مساعرت نماید باری نشانه ملامت مردمان و بندگان تباری بگردیم  
 و زبان طعن در ما کشاید و گویند که جز نکاست تا مال و فراخ ارمانی ستاند در دن  
 وقت کار ما را در کلام ناکامی دهند و جذوبت این معنی تکرار نمودن را اجازت  
 پذیرا استظار می کرد و واجب می شناخت و از خدمت او تکلف و تقاعدی  
 نمود و سلطان محراز استیلا خوف و هراس با سحر او نمی کرد و می گفت  
 مده از پی تاج سر را بسازد تا با تاج شاه زمانه نرود  
 و چنانکه ای سلطان دولتان باشد در رسم برانه سر را با زنجیر کوزگان و شمره  
 و بندان الثقات نمی گزید و بعلت آنکه هنوز کوب افکار در بره مرسوم و  
 و بالت و نمی دانست که  
 السِّيفُ أَحَدُ أَسَاءِ مِنَ الْكُتُبِ فِي حِلَّةِ الْجَدْبِ مِنَ الْجِدْبِ اللَّعِبِ  
 بیض الصفاح لا سورد الصفايف من متون هنر حله الشکر و الريب

صدق

۱۴۱

تا عاقبت کار زای عمار المندر را که اضعف رای بود در مسارعت بجانب  
 عراق اختیار کرد و با عیث فتح اربلخ روار شد و از آنجا نیز یک پیچاپ  
 و هشتاد ما از حوادث احوال با جزئی باشد و سلطان بلب اب نژاد بود نیزک  
 در رسیدن کاخ را بر کشید و در عقب خیمه استیلا بر سمرقند پیشید در حال  
 چهار تکمیل بر ملک خواند و عروس نامی سانی را سه طلالت بر گوشه جا ز رست  
 کا رجعت در آن <sup>صورت</sup> نسیب و روی در راه نگاهد و از نیک و نذا نریش  
 کوناه کرد لیغضی لیل لمر اکان معمودا و اغلب لشکر او جماعتی تکرار بودند  
 از خیل خویشان مادرش با ایشان را او را میان خواندند در تقاضای این  
 پریشانیها و اثار اریا کد کیهما تقدیم بستند تا سلطان را بکشند در این حالت  
 سلطان را کلی اعلام کرد و آن شب خوابگاه بول فرمود و خرگاه بگذاشت نیم شبی  
 دست بتیر کشادند بامداد از زخم تیر خرگاه را چون سوراخهای خرمال  
 دیدند بدین سبب استشعار سلطان زادت شد و فرغ و بیهم متعاف  
 مرتیرا از خرچ فلک آید برخسته دل ریش نیک می آید  
 و در مسارعت بجانب نیسا پور تعجل نمود و بهر گنجائی می رسید اهل آنرا بعد از  
 تهدید و وعید در تخصیص قلاع و استحکام رباع وصیت می کرد تا هر اسیرترین  
 در دل مردم می هزار شد و کار آسان دشوار و چون بحد کلات رسیدند  
 در خایران طومست جمعی او را بران داشتند که قلعه کلات را با دور بالا آن  
 مفت فرسنگ باشد و دوسه مزرعه در آن روز از انرا عمارت می باید فرمود  
 و ذخایر خراپین در آنجا جمع کرد و عساکر و عساکر را با آنجا نقل

۱۴۱



ناخود بخار سز سر انجام فلک دل نیر بران قرار نزن و بر غنیت  
 متقدّم در آن صفر سه سب و عشر و خمسه به بشا بور آمد و مصالح مکررا  
 بس پشت کرد و روی بشاط و عشرت آورد بعنوان و اعانی استغال نمود  
 و چون بقیمت شناخت کما افعال زمان عشوم و رور کار ظلوم او را با آن کوا  
 که اشک که ندی بر روی بردارد و دمی چو شوی دی بر آرد کم غم جهان گرفته بود وی کند  
 گفت امروز جهان را جو شکر باید خورد فرد اینی خون چکر باید خورد  
 کوی این رباعی از زبان او گفته اند

خون کاک شکفت ساعتی برخیزید و رشادی در دست غم بگر بیزیر  
 باشد که بهار دیگر ای همه نفسان کل به ریزد خاک و مایه ریزید  
 برین موجب برمد او من افداح ملام تو فرمی عود و افداح ملام تو قیله کرد  
 و اصحاب لحو و طرب و ادب بشاط و عشرت در خدمت او جمع شدند و ندیدند  
 مشیر او گشتند و به از معاشرف کاری نمی شناخت و از نزدیک پور زبان  
 با ترتیب مردان بی پرداخت و از وضع چلک حلالی ارفع خلل جلالی بی  
 دید و در آن وقت وزیر بشا نور بعد از هواجه شرف الملک مجد الملک کف  
 الدین عسمر رضی بود نفسی شریف و طبعی لطیف داشت سپید سراج الل  
 راست و فی سکا او را در مسند و رازت نشاندند

قالوا ویرکم فاستبشروا عثم کاف من الرج قلت الفوز بالظفر  
 فالرغ ما ان تری سیره عوجا و العدل ما زال منسوباً الی عثم  
 و چون سلطان در شاهر حاضر بود و از اطراف اصناف خادین از قواد و اهل

حاجان روی بخزمت او نهادند و مهمان و مصالح ایشان را کسی کفایت کرد  
 متحیر و بریشان کشید روزی جمعیت بر در سرای محیر الملک جمع شدند  
 و غلبه و آواز برداشند و تشیع آغاز نهادند پیروز آمد و روی بریشان آورد  
 که سخن شماعین صدق و شکایت بر حق اما من بر نزدیک خدا و بدان  
 خصمانه محذوم ارکار مصلحت تو آرد که مصلحت ایشان بی پردازد  
 و بتربیب جراید از رات نمی رسم خند روزست سلطان اسار فرمود  
 ح که خندین بر پایه از حنط مظاربه معدن و بیج کاری دیگر شعور است  
 امثال امیر سلطان و اجیب و اسعاف ملتقات ارباب هوا بیح طامع درین  
 گفت و شنید بودند که منتشر اهران برک سحاب در رسید متحیر بر دانه لشکر مغول  
 مقدر اقبال همه نوین سننای به از راز آب گذشتند خاک عمر بر سر سلطان  
 بخنه شد و آتش اندیشه در سینه او افروخته و با زد دولت فرشته  
 فَبِتْ كَانِ سَاوَرْتِنِ صَبِيْلَةَ مِنَ الرَّقِيْطِ اِنْبَايَا السَّمِّ نَاعِقٌ جَوْنٌ مَّرْمُوعَةٌ  
 کادر جام خوش دس بود نوش کرده بود پیش خما در ادعفتان تو فزع  
 با بیست کرد تا در دمان خورد که صاع خورد دست

ما كان ذاك العيش الاسكر رحلت لذاتنا و حل خمارها  
 رفت از سرم اندیشه من و معشوق گذشت از سر او از بریط و طنبور  
 و هر لذتی را بر دل اندوهی شد اظ و هر کس را حارای عوض گشت  
 غم بار و ندید در دم طرب ناله می خورج حکم مراد چشم ساقیت  
 و سب الکنج چاره نبود سنت فرار انبیا بر فریقه خزا که و جاهد روانی سبیل

دله



باصوالکم وانفسکم تقدیم کرد و چون ساقی نضا کاسات صبر طعم مر المداف غموم  
بر جموم ما لامال متواتر و متوال گردانده بود و بنا کما رحبت تلخ با از سر حبی صادق  
تجرع می بایت نمود و معنیان همو این قول را در پرده احزان حسینی برانگید

نیری مخالف راست کرده بود سا

یا ساقی القوم ان رارت علی فلا تمزج فانی بومع مازج کاسی  
دیافتی الحس ان غنیت لی طربا فعرن و احربا من حشر انقاسی  
بدین موجبات و مشوئات بر صوب اسفر این بافتون و عوائی با ترتیب و آسن  
در سه شنبه هفتم ریح الاول سنه سبع عشر و ستماه پای در راه عراق نهاد و از در  
دل و سوز سینه اس غم می ساخت

جوزهه وقت صبح از اوق تسار دجک زمانه ترکد باله مرا امنک  
بر ذ زمانه تا ساز از سر بیرون هوای ناله نای و تشا طرد خهر چیک  
و ترانه درویرانه درون دل پد از در دلمک

هم لانت وصل یارویم یارماند حاصل زهر جسد غم و تیارماند و چون نیک  
رسید ناگاه از جانب دیگر نیک خراسان ک عمیق تر رخ دل بود در رسید و خبر از  
ک لشکر مکانه نزدیک آمد بر پای مبادرت بجانب عراق عثمانی و ندامت حاصل و تقشاحت  
ک ترکت الراش بالون اذا کان الغراب دلیق قورم فنادت المجوس لهم تعقیب  
و از انجامت و قلعه قوزیر شد و بسلطان دکر الدین ساسی مزار چشمه عراق در پای آن  
نشسته جوز آوانه و صول سلطان شنید بد خدمت مبادرت نمودند و غبار موکب او را در  
دید خا خود سه ساختند و ما در روز سلطان غایت الر و طار نش را با چهرها دیگر

بقلعه قاورون مشن حاج الدین طغان روان کرد و رسول باستحضار ملک هزار اسب  
ک از نیکو قدیم لور بود و فستاد و با امر عراق در بلقی و دفع خصمان قوی حال مشاورت  
نمود امر از عراق صواب در آن راستند کاپناه با شیران کوه دمنند و از اناست  
و بناه خود سازند و روی بدفع اعادی ارند سلطان معطالعه کوه رنق فرمود که  
اسرا کاه پناه ما ستواند بود و با لکر مغول بدین ماین مقاومت سوان کدر ختم لاین  
سخن را سکنه شدند و جز از اجا بشیب از مطلق نصرة الدین هزار اسب در رسید  
و هم از راه در بارگاه بهفت صوبه زمزم رابع به راه از او را شریف تجلیس و  
احلاس از زان فرمود و حور هزار اسب در رسید و بو ثاق و بانگ کشت عمار الملک  
در خانرا باستشارت تدارک کار مشکل و واقعه کابل در یک نصرة الدین متنا جواب  
را ذک صلاح انکام در ساعت ناهنگ و زویش کوچ کتم و کومیت نیک  
حصین میان لور و فارس ک انرا اشک تگو کومید از معادل لرحضه مکنزند ولایت  
بر نعمت و خصب باشد انجا روی و انجا از ان پناه سازی از لور و شرا و فارس  
صله زار مرد بیانه جمع کنیم بهر تمامت مدخل کوه مرد معین کنیم و خوب لکر مغول  
برسد بدل قوی ستر اشان نعوم و کاز زاری شکو کنیم و لشکر سلطان نیکه سکار کی  
رعب و هون برایشان غالب شده است اگر در بیست و دو هلت ظفری با سیم  
غلبه و قوت حوش و عجز خصمان حش همه نمایند و لا در شتوند سلطان مهوود  
ک اغرض او از این راه کما شفت ابابک فارس لیت در دفع استیلا او و عوز مال  
از کفایت خصمانی کادر ستر این فراغ اندروز حاصل این تدارک کار انانک را  
اندیشه توان کرد اندسه ما انکام در حد اقامت فرمایم و با طراف فرستیم



تا لشکرها جمع شوند در سرانندش بود که نیکر سلطان از روی رسید با اعلام لشکر مغول و قتل  
 زاراج روی بر عقب آن لشکر مغول در رسید و جزا اجتماع اجزاز و گردن و تقویت  
 اهل و قتل لشکر مرتب شد و بعد خراب البصره ندانست  
 کارها را بوقت با بد حجت گامی وقت است باشد است  
 مکنه نوره الدرواه خود گرفت بازگشت و در کسر لشکر جانب دیگر رفتند و سلطان را به پسر  
 متوجه قلعه قارو شدند در راه لشکر مغول بدو رسید او را نشناختند و بی معرفتی  
 دست تیر بگشادند بار کیر او را چند اخم سحت زدند از پای بنیاد و سلطان را اشک  
 پارس از غرقاب هلاکت بیرون شد تا بقا در روز رسید مکر روزا جای مقام کرد و اسی چند  
 از امرایند در از آنجا شیب آمد و قلاووز با خود برد و بتوجه جانب بغداد  
 توجیه کرد و همان ساعت لشکر مغول بر رسید بر طنز آنک سلطان در قلعه است جنگی عظیم  
 کردند با جدا کند بدستند که سلطان رفتند لعنت بر عقب او رفتند در راه بر قلاووزان  
 که سلطان باز کرد آمدن بود اما در غمیت سلطان را بجانب بغداد از توجه بد آنجا توجیه  
 کردند بر پی او در او شدند سلطان خود از راه بازگشته بود و غار جانب قلعه سر جها  
 تافته مغولان خوبی او در بند داشتند که راه کم کرده است قلاووزانرا بگشتند و بازگشت  
 و سلطان هجوت روز در قلعه سر جها از نو و در آنجا بر راه کیدان زد معلوم امیرک  
 از امرای کیدان مجتهدت استقبال کرد و تقبلها نمود و بر اقامت او ترغیب کرد سلطان بعد  
 از هفت روز روان شد به بیت اسبندار رسید و خزانم که با او مانده بود آنجا  
 تلف شد از آنجا با حجت را بوی آمد از اعمال امل و امرا ما در آن خطات تقدیم  
 کردند که یکایک روز مقام ساختن مغول بر او رسیدی و حرم او نیز از خوار زهر

رسیده بود و قبلا ع رفتند سلطان جمع را از امرایند در آن کج محل اعتماد و محرر اسرار بود و طلب  
 نمود و با ایشان در استیمنان محضی کار روزی چند از آن جماعت می نمود بود مشورت کرد  
 مصلی وقت در آن شناختند که از جزایر بحر آسپکون بنامند با جزیره رفت و بخدی  
 آنجا مقام ساخت و چون خبر اقلمت او در آن جزیره فایض و شایع گشت احتیاط را  
 بخزیره دیگر تحویل نمودند و اسقال نمودن حرکت او مقارن وصول جماعتی اما از  
 جمله مغولان نیمه نویز ایشانرا بر عقب سلطان فرستاده بود و خوب سلطان را میبندند  
 بازگشتند و محاصره قلاعی بحر و خرازی او در آنجا بود مغول گشتند و آنرا در  
 مدت چند روز مستخلص کردند چون آن اوانه گامی سلطان رسید و بر آنست  
 حرم او بر حرمت شده اند و حشمی حشمت گشته و بران خرد معروض  
 سیوف سیدند و مخدرات در قبضه استیلا میکانکان اسپر گشتند و هر کس از  
 ارباب حجاب در دست رجال آمدند در رنجه مرگدان پان مال گشتند  
 فالان ابرزن حتی طالما ضربت علی کلا کلا ابدن النقی کلا  
 و امامت متعلقان که در آن حدود بودند که از آن خبر تقدیر و پارس روز بل فرود شد  
 و در راه عساکر فدا افتادند و در زمانه افسانه گشتند و از میان ایشان میمانند  
 جوشند سلطان شرح حشمه گشت جهان شرح اندر شرح گشت  
 لَدَاكَ الْبَيَاتُ أَحَدًا تَهْمًا تَجِدُ دُونَ لَلْمُرَّاتِ الْفِي الْإِلَا  
 در دست در ساز شد آموختن کار حق اختیار کرد و فایز بقا کین  
 فَيَا سَوْتُ ذَرَانِ الْحَيَوَةِ زَمِيمَةً وَيَا تَقَمَّرَ جِدِّي أَنْ زَهْرًا فَارَكًا  
 درین قلعه واضطراب می بخیزد و ازین واقعه و مصیبت می نالید تا جان عزیز تسلیم کرد



و از عصبه دور کار و حور فکر دوار و شعوره جرخ غدار با زرت  
 سلام علی الدنيا و طیب نعیمها کان لم یعقب کان فیها بحالی  
 ای در طلب که کشای مرده بارصل بزاده در جزای مرده  
 ای بر لب بحر تشنه در خوابش وی بر سر کج و زکد آبی مرده  
 و او را در وقت هم بدان جزیره دفن کردند و بعد از آن سلطان جلال الدین فرمود  
 تا عظام رفاة او را با نعلی اردهیز آوردند و از نعلی است درین حالت  
 ای شاه ترا چشمه بزاین اقباز رفتی پس شکست در دن اقباز  
 ای بر کله سلطنت کردی ترک تنگی قبا و ملک از جین اقباز  
 ازین واقعه اسلام در شکسته ریای بسته شد و ازین حادثه کی از دینه سگ خانه خون  
 می چکاند رهای مومنان پریشان و خسته  
 از شک گریه نیز و کوه کاز تر شجعت و زکوه ناله خواه و مگو کاز هم صداست  
 در بر کلبه کویه در در کجی ازین حالت بر دل خلقان رنجی بجه کمان و موسی کمان  
 بزنی و عوبل و ناله می گفتند و می سر آمدند  
 این سلطان بلاد المسلمینا این ترهان امیر المؤمنین  
 این من کاز الحد السیف با سنا این من کاز کقد الرح لبنا  
 ترک الزام ارباب تعسف و اجتناب از سلوک جاوه تکلّف و اجبت  
 یعنی کراتالی از بو و زنگ ازین منظر برین قدر اخصار کرد  
 چه کسی گشت طوایر سرگشت اجل شهبازی تا بگویند با نلد و کور بکه و ازیم بکه ستمم زرد زور  
 خرواز از چگونه بنیم دست قصرها را چگونه کرد مرست

کون

تا بگویند تا کرد نامزامن حوز شکستم سروری کردن  
 تا جو سبیدی از غرور می دل برین غمیری و فانیستی  
 از حکایت مردد نامبر اند که عاقبت و فرجام دنیا نیست مکان نیست اندر چشم شباه  
 کاره کند مرغان جو فروشت زهری غسل نوسر عجزه در جلوه حسابی بر بیان  
 بوش طالبان در عقب او مدهوش قیر صندرها ز ناله د خروش  
 مشهدها نیست فرقت سر کذکار دیگر نماید دگر  
 بخواند مهر و بر اند بکین همه کاراد جا و زان هم خبر  
 ندان که خواند کجا خواندت ندانی کار اند کجا راندت  
 نه اول کجا تو بود آمدن نه آخر کجا تو باشد شدن  
 میان دو ناکامی اندر جهان بکام دل زینست چون توان  
 تیر بر مانید را بماند که لذت قصوی و انرا علی انها است که بروی استدلال افعال و حکما  
 نامتناسب ادسی کند و در ایش پای لامنا سر زده اند و بولو از اینا سر و اسباب  
 ایشان قهی کرده و سوز و زباز او را امتساده دانسته و درت حرص ازین بنیاد  
 نایای دار مشون و میر در باب قباغت شسته  
 و ماهی الحیفة مستحیلة علیها کلاب همز اجداها امر زین زبانه خوانی تو شرابین سران  
 بسکاز ناز برای مردارک سایه و قر استخوان خواری و دل از رخا ز و امتعه او بر گرفته اند  
 تا کد جلوه عند الهی قدس لاهوت بر دل لاهوت  
 در وی طلب سوری ملکوت نهاده تا قدر لاهوت در مرآة صحیفه نورانی ایشان تجلی  
 کرده است و بجای همت و شهپر عقل در افاق روح و کرامات جولان نموده



و بار و حانیان در صف صفاهم عنانی کرده و بر موافقت کرو بیان با عنصام غرور  
و ثقی توکل هم نکی نمون و بیعیین شناخته یک این خالدران آب رویت که  
بیاض معلقست جان آن ندارد که بر و نیازی توان نهاد و یا از و حسابی برداشت  
و دل در نعیم و ناز آن بست

حلقه زلف یار دام بلاست دل در و بسندیم عین خطاست  
و نه از فرقی آن دژ و ناتوان بودن نه دل را بران شادی توان نهاد نه ازین  
اندوه رنجور و غمناک شدن سزاوار و نزدیک مرد دانا منواری و مقبسا و بیست  
سوار علینا حمل لبی و چو دها  
جه باین ناز و نالش ز اقبال و ادباری کا تا بر هم زنی دیده نه این بینی نه آن بینی

چون در ایام سلطان ملک عراق منازعی لغتانه بود و نگش لشکر بغداد را  
منهرم کردانیده و وزیر را کشته جنک دکران در مقدمه مدکورست بهر وقت  
خلیفه در خفیه بجایان فراضای بدفع سلطان محمد بیغامهای راز و بسلاطن  
غور بکرات و مرات مر اسلات و مکانات می فرستاد و آن اسرار در آن  
وقت ظاهر گشت که سلطان بغزین بفت و خزاین ایشان را تفتیش می کرد مکانات  
خلیفه مشتمل بر افرات و خزین او و سلطان و اسنادار بلشکر خنای از خزانه او بیرون  
آمد و سلطان این سیرا ظهرا و نکر و آن مناشیر بخت نگاه می داشت چنانکه  
کا از راه صلحت اسلام را اشعار خود ساخته بود و خلیفه آنرا قبول کرده می خواست

تا اساعت اسلام خود کد بسبیل حج روان کرد خلیفه بفرمود با علم او را در پیش علم  
سلطان مهر بردند از خبر سلطان رسید سخت متاثر شد و کوفته خاطر گشت  
و خلیفه از و التماس جمعی فدایان کرده بود جلالت جمع را خدمت او فرستاده  
بود و فرموده که هر چه او گوید از آن عدول نماید خلیفه را با امیر مکه و حشتی او را  
جماعتی را از ایشان بفرستاد تا او را کار دهند فدایان غلط کردند و بعضی امیر مکه  
بر او را کار کردند و کسند و آن حرکت منکر و زعفره در دشت عفات بود  
و هم از آن فدایان جمعی را بفرستاد تا اعلمش را در عراق کار کردند و اعلمش را  
سلطان پیش الملک اوزبک فرستاده بود و اعلمش خود را بنده و بر کشته سلطان  
می دانست اس اسباب ظاهر با اسباب دیگر اضافه شد و سلطان مرتب و درجه  
خود را مرتبه و درجه آل بویه می داشت و از سلاطین سلجوقی کم تر می دانست بل  
کا امیری از امرای خود در موازاة آل بویه می داشت و ملک بعد از جدا گانه در تصرف  
خلیفه بود در حکم ایشان بودست و خلفا زمان هم طاهر و مستر شد و غیر اسان  
محکوم حکم و شایع امر و نهی ایشان بودند و کیفیت از حال در ذکر هر یک در تواریخ مستطه  
چون مطالعه بود از آنجا معلوم شود می خواست تا بهانه ای سازد که بدار از دقت  
ادامه و ملوک اطراف خود را معذور کند تا بگوید که سلطان کا متقلد اسلام باشد  
برهوسر ایک قصد امام کرد کار کن اسلام شتعت او تمام شود ایماز خود را  
بر با ذره ذوال رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم من مات و لم یبایع اماما مات میتة جاهلیة  
فصلی و ایماز الصلوة اعتقادنا بانک عند اللہ خیر امام  
از ائمه ممالک خود استغنا کرد که امر امام را بر امثال اس حرکات مذکور اندام



ناید امامت او حق نباشد و سلطانی را که مدد اسلام نماید و در کل بر جهاد صرف کرده باشد قصد کند آن سلطان را سزا دهد که دفع چنین امام کند و امامی دیگر را نصب گرداند و وجه آنکه خلافت را سادات حسنی مستحق اند و در خاندان آل عبا کبر غصبت بر جواب از جواز فتاوی بسند و نام خلیفه در امامت ممالک از خطبه سداخت و قصد خاندان عباس بر سلطان مبارک نیامد

نسبت او با ایلک خان و بقراخان کشد که خانان ماورالنهر بوده اند و ذکر خروج و استیلا ایشان در پیشانی غیبی شد است و او را در ماورالنهر سلطان سلاطین کشید چون خلیل قرآنی بر بلاد ماورالنهر مستولی گشتند سلطان عثمان نیز بر قرآنک ملک بود که در زمان او داشت و او را از حاجت نکرد و باندک و از غم می و شهنشفت او بگذاشت رضا داد و او در رقابت ولادت روزگار گذرانید و هر وقت بنزدیک کورخان می آمد مورد اورام که در عزیزی داشت کورخان را دختری بود که صورت ماه عکس رخ او بود و سوختن در سان او منزل گشته

ای طرهای خوبان از نایب تو بویی هجده هزار عالم در عرصه تو کوی در عمر خود یوسف مصر بود و این رباعی در حق او گفته اند که حسن تو بر فلک زنجیر گاهی از سر برچی جزا بناید ماهی و لطف تو در زمین بیاید راهی صد یوسف سر براید از هر جایی بود سلطان سلاطین بجمال او شیفته شد و در هوای او برهن صبرش جایز شده

مانند کل شکننده چون یوسف زلیخا بعشق مشهور شدند سلطان سلاطین خطبه او کرد کورخان سب تباین ملک تن در نداد و ابانمود  
ایها المنکح الثریا شهیدا عمیرک الله کیف یلتقیان  
هی شامیه اذا ما استهلکت و سهیل اذا سهل یان

سلطان عثمان متأثر و رنجیده گشت و اسباب وحشت از فظاقت محصلان مال و سخن کان کورخان بود و با این علت اضافه گشته و بدان روزگار عزت اسلام ملوک اطراف و اصناف اشرف سلطان عثمان را منکر بودند که سلطان بلاد اسلام را با مشرک منقادست و او را جزیت می دهد اگر قوت مقاومت ندارد چرا بسلاطین اسلام تسک می جو ز و از ایشان الحاکم

معاونت و مظاهر نمی کند قال الله تالی الذین یحاربون الله فی سبیل اولیاء من دونه المومنین ایتغون عندهم العزة فان العزة لله جمیعا و در آن روزگار شوکت و حیثیت و هیبت سلطان در دلهای ممکن گشته بود و عمر مملکت او بسطت گرفته و هر کس با اعتراف بولایت او داشت و امانت خلیل هو او و منقلب جوادب حوادث زمانه بود و مترصد صرف روزگار بر بهانه و مخالفت کورخان بقوت موافقت سلطان میسر می گشت نزدیک سلطان رسولان فرستاد

و در بلاد ماورالنهر را رعایا را منابر بزرگ او معطر گردانید و سکهها را با القاب او روان کرد و سلطان محمد چون متوجه مصاف قرآنی گشت کشت سلطان عثمان او را بطاوعت و موافقت ملتزم بودند تا بوقت مراجعت در بی را از صدف بدیدی را از فلک سعادت نام زدا کرد و با تمام عرس و سور و استقامت



غیر نهال مواصلت او را در مصاحبت خود بناخوار زمر آورد و انواع شوقاتی با میان  
دو سلطان تواند بود بتقدیم رساند و سلطان عثمان چون کلز قاف عام کرد  
و با نصیف با مقرر خود مایل شد ترکان خاتون برسم ترکان با برسبیل افزار و  
اگر ام نامدت یک سال عام داماد را با خانه او نکرازند بمر اجعت سلطان رضا  
نداد با چون سلطان بر غرم حسانی بار دیگر روان شد و سمرقند رسد اهالی واعیان  
آن سبب تخلف سلطان متردد گشته بودند و مرکی را آن تخلف قصوی  
دیگر بود سلطان از خواص خود جماعتی را باز گردانند سلطان عثمان را  
با کره او اجازت اصراف دادند و با اثر نبی کا طبع چنان سلطانی باشد در  
روان گردانید و حشم و خدم در صحبت ایشان بفرستاد چون سلطان  
با خوار زمر رسید بر آنکه دور بروز مرتبت داماد بلند تر گردانند منهیان از نزدیک  
دختر رسیدند معلم از خلاف سلطان مواعف او بار دیگر با کور خان و اشهرای  
کا با آورفته است با ستحضار او در مجلس انش و با ستخدام دخترکی کا این نوبت از کور خان  
در عقداورده بود سلطان تجلی می کرد و اظهار ان جایز نبی فرمود تا دیگر باره کس رسید  
با ارباب سمرقند با اشارت سلطان عثمان جماعتی را کا در مصاحبت مهد  
عالیه رفته و آنچه از لشکر آنجا مانده بود در قتل کردند و مخالفت و مبنایت آشکارا  
سلطان را حجت از اعضا مانع آمد فرمود تا برادر او را او نکین کا در باب او نظیر  
عنایت داشت و ایک اقلیمی را در کف او نهاد در خوار زمر مجبوس گردانید و  
سمرقند رفت در واره دپسند چون دانستند که مقاومت آهو بیشتر شکاری  
میر نیاشند سلطان شمشیری و کرباسی برگرفت و بخدمت سلطان آمد و سلطان

شتر

فرمود تا لشستی عام کنند قرب ده هزار مسلمان را کشند سادات و صلحا و ایامه و علما  
مصاحف برداشند و سفاعت گردند فرمان گرد تا شمشیر در نیام کردند چون  
سلطان حاضر آمد روی بزد آورد و فرمود لای نا حجت اگر اسنیرا با منکوه  
خود سبب من بود آفرینه جفت تو بود در مذهب رجولیت چگونه رخصت یافتی  
کا بر امثال این حرکات دور از غیرت و محبت اقدام نمودی سلطان عثمان از محال  
سر در پیش افکند و سلطان ترا هم رای ان بود که او را الهی نرساند و دختر سلطان کا خان  
سلطان نام بود با با فایر جان شوهر رضا داد بدان سبب فرمود تا در شب  
سلطان عثمان را از دست برگرفتند و کان ذاکل کا شهمور سینه فتح و ستام  
و سلطان اگالی سمرقند را ایسمالک فرمود و با مرلی مرغانه و ترکان سولان  
و شرار و ایشان را عتابت و مطا و عشق و ز هواند و لشکر پنجاب  
و رشا ذنا محافظان کند و محاب با لشکر کور خان با خرع کنند و  
نگدارند کا باز قوتی کبرذ و عدتی سازد جو کجک از حال سلطان  
و علیه لشکر او و قوتی ناف انجیان بخدمت سلطان فرساز و مواضعه  
سها دند کا از جان بدیر بر قصد کور خان متفق شوند اگر سلطان او را  
مشترک دارد تا حد و ذکا شغرو خسر سلطان را مسلم باشد و اگر کوچک  
بیشتر دفع کد تا آب قنات او را مسلم باشد بر هر کس مقرر کردند و سلطان  
بر قوت ترا ختنع کرد و لشکر فرساز و ناختر لشکر تا بحد و دیش  
بالبقی رسید و دار الملک سلطان سمرقند شد و آنجا مسیح جامع  
بنا فرمود و عمارت عالیه با عاز نهاد و عجب حال آن بود که هر کس سلطان



در دست لشکر تارا افتاد خان سلطان با از سلطان عثمان لغت داشت در دست  
صباغی لغت در ابرامیل و او را در عقد آورد تا گذشته شد

شیطان و سواس خوف و هراس را بر ضمیر بذرش سلطان محمد جندان و جنان  
مستولی گردانیده بود که در زمین منفذی و در آسمان مرفاتی و هست ناخود را از  
لشکره کران بر کران اندازد و از دست انصابت ایشان رکاب قرار سبک کران کرد  
هنکام اضراف از شمار وصول بسم قند بر عزیمت محول و قرار لشکرها بر آرزوی  
کارزار را که از سالها اندید و عهدها ببید جهت چنین هنگامی خیر مثل این ایامی باشد بر باغ  
و بیاع مقسوم می کرد و بحفاظت بلاد موسوم و از پیران و انک براد و زاد بزرگتر و بشهرت  
و صراحت بشتر باج فرقی شاهان بود و سراج و هاج و غیر الهی

سَلَاةُ ظِلِّ اللَّهِ فِي الْأَرْضِ أَنْ جَرَتْ لَهُ ذِكْرُهُ بَيْنَ السَّلَاطِينِ لِيَجْتَمِعُوا  
وَيَعْنُوا لَهُ صَيْدَ الْمَمَالِكِ خُصْعًا إِذَا اصْطَفَى حَوْلِيَهُ كَهَوْلٍ وَسُرْخِ  
یعنی سلطان جلال الدین ملازم بزر بود و بس بران دیگر بنیت حیوة دنیا بود و هوس  
بر اندیشه دور از هدف رشاد و منج سلا دانگاری نمودند و می گفتند لشکرها در اقطار فرقه  
کردن و از خصم در مقابل آمده بل که از جای خود جنبیدند روی گردانیدن دلیل هر دلیل است  
نه سبیل هر طعب دولتی نبیل و اگر سلطان را بر اقدام و مبارزت و اتمام و مفاخرت  
رأی فرار نمی گیرد و بر عیب فرار اصرار دارد کار لشکرها جز از بن باز گذارد تا پیش از آنک فرصت  
ارزش بخورد و پای در خلاص حیوث و دیشمش جانند و در میان خلائی جو علی خلیفه  
دیوان ملامت شومیم و غرقه غرقاب ندانم کردیم روی بدفع حواری و ندادن خطوبت و روکار  
عایشه

مکلف بخشند میزد آیت و کر نه چنین کار دشوار نیست  
پدرش جواب می داد تا خیر و شر نمازا اندازه معین است و نظام و قوام کارها  
را و خلد و زلل امور را مغذاری می بین تا چندان که در ازل از ازل مغذور است  
و در صفحه فضا و قدر مظهر نبهائش نکشد و عارضه که حادث شده است  
بغایت نیجامد مدافع و مانع و امهال و امهال در آن پخته یکجاشی داشته  
باشد و بدیدر عاجزانه که انبای آدم در حالت ترس و شدت از سر جهالت کنند و  
و کلمات آن ندانند که در آفر دست بر چه منوال خواهد نشست و کینین نکند که از نقش  
بر بساط خواهد انداخت امید فلاح و نجاح در تصور نتوان آورد و قوت و شوکت در آن  
صورت یکسیرت داشته باشد و هر کمال را نقصانیت و هر بدی را محاقی و هر نقصانی  
را کمالی که با کمال نرسد و چشم زخمی را که از ناشر افلاک بر کرده خاک طاهر شدت و نقطه  
آن احوال ما بوده تا منقضی نگردد و سیلاب آن فرو نکند و آتش بلایت خامد نشود  
و صراذیت را که ندارد که اموری که تراکب نظام آن میدد شدت و ارکان منهدر  
کشته نه همانا از جبهه و اجتهاد و محاربت و جلاد جز بلا در پادشاهی عنافانیده ده جبهه  
معلوم و محقق است که اضطراب در ربطه خناق جز هلاک نبغزاید و از  
مباشرت توهم و تحبیل جز چنین چنین نرآید

فَإِنْ يَكُنْ تَشَبَهَتْ أَيْدِي الزَّمَانِ بِنَا وَمَسْنَا مِنْ عَوَارِي بُوَسْبِهِ الضَّرُّرُ  
فَعَلَى السَّمَاءِ نَجْمٌ مَوْغِيرٌ ذِي عَدْوٍ لَيْسَ يَكْسِبُ إِلَّا الشَّمْسَ وَالْقَمَرَ  
و برین منوال بچند کرت قبیل و قال کرد و البته سلطان محمد متخلف سلطان  
جلال الدین بسر رضائی داد و بلخبار او را نگاه می داشت تا بوقتی که سلطان محمد



ازین گمنه سرفنا بقرارگاه عقبی رسید و از شورستان خاکی بسور سنایاکی فرامید  
سلطان جلال الدین و برادران خرد ترا و با چند کس معدود از ابکون بشطان آمد  
و بدالت باک و لا تعقدن تفضی الجفون علی القنک و فی الارض مرکوب و روح صاحب  
می خواست نادرمیدان مردانکی جوایکی کند و برودران کنیز کردان بفرزانیکی زجهانی نماید مگر  
غبار فتنه را که زمان از زمین بلا انگیخته بود تسکینی دهد و تیغ عنار را  
که قضا و قدر از نیام جفا کشیده کند کند

فتنه

وَمَا أَنْتَقِي إِلَّا الْكِرَامَةَ الْهَاسِجِيَّةَ نَفْسٍ حُرَّةٍ مَلِيَّتٍ كَبِيرًا  
اماد اندکان دقایق و عواصان دریای حقایق دانند که چون مرد را سخت کشند  
شود و بهلوار از بارقی کند و بشت جفا بگرداند بهیچ روی چشم آن نتواند داشت لا باز  
و خساره و فانیاید چون دندان غدر و قهر نیز کرد زبان عذر بکام جرب نرمی باز ندهد  
و ناپای بر کوفت دیگری دستگیری کند و گردن آزر مرچید اعطان عاطفت <sup>تحریر</sup>  
و راحت داند و که مخاصمت را برابر روی معاندت و معادات ز ذلب بخند مسامت  
نکشاید و چون سهوئی بکشت هر چند در اسنعطاف و استرداد او نایجان بگو  
کوش آن نتوان داشت لا باز از جرت خویش تن بدنی ریش جنبانی کند و کم مقدار  
سزاخفی انکشت فر اندرک آن نتوان کرد

إِذَا انصرفت نفسی عن الشيء لم تكد اليه بوجه آخر الدهر تقبل  
واحياناً اگر خلاف عبادت روزی چند خضر الدین و ارس سبزی کند عاقبت کار  
هشیم اندزوه الريح بود و برزای سلطان هم مخفی و مستور نبود که مکابد  
با فلک شنبه و معاندت باروز کار کردند رنج و عناست و جریان امور جلد

بر تقدیر قضا است لامرد لقصایه و لامعقب لجمه و استرداد نخت براد شده  
نه بدست ما و شناست بل با جهان خود در امر بلاست عشوه دهی پرد غاست  
زاندیشه کران کن نوکه دریای زمانه مردان جهان دینه ندینند کرانه  
خیره بنسوس و بنفسانه چه نهی دل کاحوال جهان جلد فسوسست و نسیانه  
واقبال و دولت از خاندان نکشی کسی نام گرفته و کوکت سعادت در و بال ابار  
روی رجعت و انی طلط نهان امید ثبت آن ممکنه و ستر منشور توی للک  
من نشاء بر صفحات احوال معاندان او هویدا گشته طی آن دروهم بشر مقدر  
نه امامی خواشت کنا بس چون بذر مطعون السنه بشر نشود و غرض سهام ملازمندگان  
باید تعالی باری نکرده علی طلاب المجذب من مستقره ولا ذنب سیان از جادنی للمطالب  
بیزین موجبات سلطان <sup>حلال</sup> کال الدین چون جواز لشکر مغول بر صوب عراق شنید  
بمقتضای رفت و اسبی تا دران حدود یافت با و اغ گرفت و بمبشر انرا بخوار از  
روان کرد و برادران او از رزاق سلطان کافی عهد پذیر بود و آق سلطان با او هم  
دارلعیان امراء فوجی بهلوان حال از رزاق سلطان و کوجای تکی و اغول حاجب و بمور  
ملک بانو هزار مرد قیقلی در خوار زمر بودند و سلطنت و دست خوار زمر سلطان  
محمد سب تربت برکان خاتون برار رزاق سلطان کبس کوچک بود و در دانش و آموزه  
زیرک مقرر کرده و بوقت سلاطین آرای و اهوای مختلف شد هر کس نجانی مایل گشت  
و بسبب عجز و ضعف از رزاق سلطان و ناسازگاری ارکان هر محکومی حاکمی و هر مظلومی  
طالبی شد و بعضی از امر لک بقوت و شوکت غالب بودند و بر مرکب جهل و حماقت  
بر آن بران بودند که ایشان کاری اند و اگر سلطان را برکن لقوی و بجانب اشده است

لعیا

خاردتی



سلطان شود هر که با مقدار و مرتبه معین باشد لایحه اران فراتر نماند و مناصب در  
 نصاب استحقاق قرار گیرد چنانکه  
 الْجِبَلُ لِلرَّجُلِ وَالنَّجَاحُ الْمُنِيفُ لِمَا فَوْقَ الْجِبَالِ وَعِقْدُ الدَّرِّ لِلْعُنُقِ  
 و چون اکثر چشم او و عوام و اغلب کرام بجانب سلطان مایل بودند و خواص عقلا که  
 مبرور ایام حلو و ممر روزگار جشیده بودند و عذب و عذاب انرا دیده خدمت  
 او راغب شدند و بر خدمت او اقبال نمودند و اگر چه میان برادران موافق و غلط  
 و شداد رفت امر را بر بنیادین تعیین ساختند تا مغایرت بحیثیت جلال الدین راهلاک  
 کنند یکی از جماعت سلطان را از آن حالت آگاه گردانید چون سلطان دانست که آن قوم را در  
 هنگامی اندیشه لجاج و عناد است نه رای موافقت و اتحاد در ان شهر از فرضی منقسم گشت  
 و کم تخت خوارزم روان کاخ گرفت و چون مرغان بر آن نساغ <sup>عازم</sup> ستاد باخ تا چون با سنوار  
 رسید در پشته شایقان بالشکر تبارد و چار زرد و باعدی قلیل ساعتی طویل با آن  
 قوم محاربت نمود و کلهها مثنواثر و منعاقبت که در آن حالت اگر پور زال بودی جز راه  
 گریز نگرستی کارزار گردنا بوفتی که روزگار چادر قیر کون بوشید  
 سپهبد عنان از دهها را سپرد بگرو از جهان بوشتایی ببرد  
 و در هنگام ولایت جین مناصب از میان آن قوم خلاص یافت و ساعت انفصال  
 سلطان از خوارزم خبر اخشاد جنود بجانب ایشان شنیدند و سامان قرار نداشتند  
 سلطان بویار گشتند و روز دیگر هم بزان موضع با قومی که با سلطان جلال العون مکار  
 کرده بودند مقابل افتادند و آن سلطان در خدمت ارتقا ق سلطان و امیران خانان  
 چون قوم تبار دیدند بر مثال اختران از انسلان بیغها خود شنید بیکر گریزان شدند

و بیک جمله ارکار زار رویها بر یافتند و دست جنبک نایا زینه پای برداشتند و سلاطین  
 روزگار در دست کافران و شیاطین تبار گرفتار گشتند و امیران و اکثر چشم طعمه  
 ذیاب شمشیر آب دار و لقمه ذیاب و کفنار شدند و سلاطین بعد از دور روزگار  
 ذلی اسار دیدند و کیف آنچه پذیرشان با خاندان ملوک و بیویات قدیم کرده بود برداشتند  
 در زیر خاک دفین گشتند بل که در جوف سباع و ضباع ضمیم و الحمد لله رب العالمین  
 اگر نند بادی بر اید ز کنج نخاک افکنند نارسیده ترنج  
 ستم گاه حوائش اردا ذکر هنرمند کو نمش ار بی هنر  
 و سلطان جلال الدین چون بشناذ باخ رسید دوسه روزی بود تا نیم شبی بر مثال شهاب  
 ثاقب بر مرکب توکل را کب گشت و بانزله هم ذی حجه سنه سبع و ستاد غرمت غرین  
 که پذیرش تمام زدا و کرده بود از حرکت تا وصول لشکر مغول مقدار یک ساعتی بیشتر توقف  
 نبود چون ایشانرا معلوم شد که شهر از سلطان خالی مانده است حالی نبی او گرفتند تا بس  
 دوره رسیدند و سلطان ملک ایله و ک چون بای ایشان نداشت دست جنبانید و برای  
 دیگران هم سلطان بوز روان شد و تبار بوی او هم بران غرمت که سلطان هم برین راه  
 راه رفته باشند رفتند و سلطان از راه دیگر باز آنک مرکب مرادش لنگ بود در یک  
 منزل جهل فرسنگ پیوز و لشکر مغول از طلب او نکول کردند و از آن راه عدول نمودند  
 چون بزوزن رسید خواست که در زوزن روز چند آنک مرکب او را اندک استجمامی  
 حاصل آید اهالی با سلطان مناقشت نمودند و تخصیص باره سبب انک التماسی گردنا اگر  
 لشکر مغول برسند ایشان از آن جانب بنیر و شمشیر روی نوارند و ما ازین سو بسنگ از  
 ازین پشت چمله کنیم چنانکه در قران مجید حکایت حال خضر است حتی اذ انبیا



اهل قریه اسطعم اهلها فابوا ان یضیفوها فی الجمله چون از کرم خانوفادار زن  
 روزی عذر کشاد یافت با تریا با در سید و در نیم شب حرکت کرد با مدار مغول انجا رسید  
 نالحد و در دونه از مضافات هراة بر فند و او باز گشتند و سلطان روان شد تا چون غرض  
 رسید و این ملک با بجا هزار لشکر آنجا بود و خدمت استقبالی بیرون آمد و فالت لشکر  
 و رعیت بقدر و او استیشار نمودند و بمکان او استظهار یافتند سلطان دفتر این ملک را  
 خطبه کرد و آن نمنان در غرض در میدان سبز مقیم شد و چون آواز و وصول او شایع و  
 مستفیض گشت زمره عساکر و اقوام از هر طریق باین البیمن کل فح عمیق  
 و سیف الدین اغراق با جهل هزار مردان دلیر خدمت سلطان منصل گشت و همراه  
 غور همچین از جوانب بدو پیوستند  
 زهر سو سپید شد بروا جن که هم با کهر بود و هم تیغ زن  
 و چون بهار و باقر و شکوه شد و لشکر و حشم بانوبه و اول بهار و هنگام کاریدن  
 از هزار از غرض بیرون آمد و بعزمت بروان روان شد چون انجا نزول فرمود  
 خبر رسید که تلک و طغور بالشکر مغول محاصره قلعه و البان مشغولند و نزدیک رسید  
 که مستخاص کنند سلطان نه و اتقال را در بردان بگذاست و بالشکر بر تلک و طغور ناخوش آورد  
 مردی هزار از قراول تار بگشت و چون لشکر سلطان بعد از زیادت تر بود لشکر مغول از آب  
 عبور کردند و بر پل خراب بدان جانب نزول کردند و رودخانه میان هر دو لشکر  
 چایل بود بنیر بر یکدیگر دست کشادند با چون شب در آمد نیم شب لشکر مغول کوچ کردند  
 لشکر سلطان با گشتند و ذخایر بسیار بذا نجا نقل فرمودند و ذخایر خرابین استخراج کرد  
 و بر لشکر تخصیص فرمود و با روان مراجعت نمود چون این خبر خدمت ماساه جهانگیر

جنگوخان رسید و التیام و انتظام احوال سلطان معلوم نای لو شد  
 خبر شد نیز دیک افراسیاب کا افکند سهراب کشتی براب  
 ز لشکر کزین شد فراوان سوار جهان پیکان از در کارزار  
 سبکی تو تورا باسی هزار مرد روان فرمود چون سلطان بروان رسید بعد از یک هفته لشکر  
 مغول هنگام جاشگاه در رسیدند سلطان هم در حال بر نشست و مقدار یک فرسنگ بدش رفت  
 وصف بر کشیدند و میمند را با این ملک سپرد و میسر را بسیف الدین اغراق و در فلت نفس  
 خود بایستاد و فرمود تا مات لشکر یاز شد و اسبان بردست گرفتند و زن بر مرک نهادند  
 و چون کثرت عدد جانب این کایمن ملک مفوض بود زیادت از لشکر مغول بود هزار  
 سوار از مردان کارزار بر میمند زدند و میمند را از جای برداشتن در قلب و از میسر  
 مدد منواتر شد تا لشکر مغول را باز جای بردند و از جانبین درین حلات بسیار کشته  
 شدند و بسیار مجادلت کردند و نهار مکایدت و مکایدت و هیچ کز او پشت بر روی خصم نکرده ناجر  
 طشت افق از خون شفق سرخ شد و کس در مرکز خود نزول کردید و لشکر مغول با ساداد ناهر  
 سواری بر جنبیت تمالی نصیب کردید چون روز دیگر کاسیاف فلک تیغ را بر کله شب راست کرد  
 باز از جانبین صف بر کشیدند و چون لشکر سلطان در بر لشکر مغول صفی دیگر دیدند پنداشند که ایشانرا  
 مددی دیگر رسید خایف گشتند و مشورت کردند که نه میت روند و کوهها بسنه و بر هی را  
 بنا سازند سلطان بدان رضانداز و از فسادات رای ایشان اجتناب نمودند بدین بیت  
 وَقَوْلِي كَلِمَاتٍ وَجَاسَتْ مَكَانِكُ حَمْدِي أَوْ تَسْتَرْحِي  
 و بر قرار روز دیگر پیاد شدند و لشکر مغول چون <sup>صوب</sup> لب و بسطت لشکر اغراق دیده بودند با ذرا  
 کزین کردند و روی بر میسر نهادند مردان اغراق کما نفا بنیرها غرق کردند و بای بیفشاردند و خبر



و برخیزد و در حمله ایشان را باز داشتند و چون مغول از آن جگه پشت نمودند و راه گریزی نبودند سلطان  
 بفرمود تا کوس فرو کوفتند و نامت لشکر سوار کشند و بیچاره آوردند لشکر مغول روی برگردانند  
 و در اثناء آن بازگرتی دیگر باز کشند و بر لشکر سلطان دو اندیدند و قرب پانصد مبارز را  
 بر زمین زدند سلطان بالشکر چون شیران مرغزار و نهنگان دریا را زخا بودند هر در حال  
 در رسید مغولان منهدم شدند و هر دو نوین با عددی اندک بخدمت جنکر خان رفتند  
 و سلطان و لشکرش بعینت مشغول کشند در اثناء آن ایمن ملک را و سیف الدین  
 افراق را سبب اسبی یا یکدیگر منازعت افتاد ایمن الدین ملک نازبان بر سر افراق زد  
 و سلطان را باز خواستی نفرمود که بر لشکر قیقلیلان اعنای نداشتند بسیار خولست تن در  
 سیف الدین ملک آن روز تعویض نمود تا چون شب در آمد عنان بر تافت  
 و بگوها و کرمان و سنقران شناخت  
 تَنْصَرَتْ بَعْدَ الْحَقِّ غَارًا لِلطَّبَنِهِ وَمَا كَانَ فِيهَا كَوْتٌ صَبْرَتْ مَرَجِدًا  
 و نامی احوال عراق در ذکر مفره از آنجا معلوم شود قوت سلطان از خلاف ملک  
 افراق شکسته شد و راه صلاح و صواب بر او بسند روی بغربین آورد بر عنایت ابر  
 از آب سند عبور کند و جنکر خان از کار طالقان فارغ گشته بود و تفرقه فرقه سلطان  
 دانسته بر دفع انتقام چون بوقت ده آج و سیل حاج اندرونی را انتقام همچون بالشکری بر  
 قطار باران افزون روی سلطان نهاد چون آواز او سلطان رسید و خبر حرکت  
 او بشنید و لشکر چندان نه با طاقت مقاومت آن لشکر بر کین و مخالفت  
 پادشاه روی زمین دلزد  
 سا ان پادشاه در جنگ نراژدهاست در هیچ بر کینه ابر بلاست

شود کوه خارا جو در نیای آب اگر بشنود نام افراسیاب  
 عزمت عبور بر آب سند مقرر کرد و فرمود تا کسبیهها آمان گردید و او زخان کرد  
 بزرگ بود باینکه پادشاه جهانگیر جنکر خان مقاومت کرد و شکسته با خدمت  
 سلطان آمد و چون جنکر خان بر عزمت او وقوف یافت پیش دستی کرد و پیش  
 او گرفت لشکرها از پیش و بر فرود کردند صبحگاهی که نور شب از عذار روز میدید  
 بود و شیر صبح انسان آفاق جوشیده  
 اِلَى اَنْ بَلَغَ خُرَّ الدَّجَى مُخَضَّبًا بِدَالِقِ صَبْحٍ كَالْبَلْبِقِ قِرَابَه سَلطَانِ دَرْمِيَانِ آب  
 و آتش مانند از جانبی آب سند بود و از کنایه لشکر چون آتش سوزان بل یا از طرفی دل  
 در آتش داشت و از طرفی دیگر آب بر روی و چشم با این همه سلطان دل از دست نداد  
 و دامن مردانگی بداد و منعد کار شد و مستشعر آتش کارزار از جنگ و بیگار  
 و چون آن شیر در ادراج کوشش جنگ بلند رنگ شد و در ضرب پره مخالف نیز آهنگ  
 اسب انتقام دین کرد و ارتکاب انتقام کزین لشکر نصره سیکر پادشاه هفت کشور پیمینه  
 که اعر حمله داشت حمله کردند و از جلی بر گرفتند و اکثر ایشان را بقتل آوردند ایمن ملک  
 منهدم شد و بر جانب بر ساور زدن نامکرجان بنک بای بر ذ خود لشکر مغول راهها  
 بگرفتند و در میان ایشان گشته شد و دست جب را بر برداشتن سلطان در قلب  
 با هفتصد مرد پای افشارد از نام روز مقاومت کرد و از جب بر آستین دلانید  
 و از بسیار بر قلب حمله می آورد و بهر حمله چند کس را می انداخت و لشکر جنکر خان  
 پیش آمدند و ساعت بساعت زیادت کشند و عرصه جوان بر سلطان تضایق گرفت  
 چون دید که کار شکستند و از نام و تنک و دین تروک هشتک بر گذشت



اجاش ملک یا خانزاده سلطان بود عنان او گرفت و او را باز پس آورد سلطان او را در او کباب  
را بد ما بریان و چشمی کربان و داع کرد و بدالت انگ

اذا المرء لم تحتل وقد جد حده اضع وقاسي امره وهو مدبر  
ولكن اخو الخوم الذي ليس نازله به الخطب له وهو للقصد مبصر  
فذاك قريع الدهر ما عاش حوك اذا جاش منه منخر بجاش منخر  
فهرود باجنیت در کشیدند چون بران سوار شد گرتی دیگر بر کنار دریا نهنگ اسما  
جولان کرد و چون لشکر را باز پیش نشانند و عنان بر نافت جوشن از سر پشت باز انرا حث  
واسب را تا زیانه زد و از کنار اب نار و ذخانه مقدار ده گز شاه بود بل کز زیادت  
کاسب در آب انداخت ه ع

فرشت طاصدی فرک عن الصفا به جو جو عجل و متن مختصر  
و پر مثال شیر غبور از جیون عبور کرد و ساحل خلاص رسید  
نخاط سهل الارض لم يلهج الصفا به كدحة والموت خزبان ينطر  
جنکرخان چون حالت غبور مشاهده کرد بکار آب دو انید و مغولان نیز جماعتی خواستند  
ناخود را در اب اندازند جنکرخان ایشانرا منع کرد دست شیر کشانند جماعتی  
کامعاینه گروه بودند حکایت گفته بودند کاز بر کشکان کاد آب بکشند  
از رو ذخانه آن مقدار که تیری رسید از خون سرخ کشته بود  
فأبت الى فمهم ولم اكل آيها و كمر مثلها فارقها وهي تصفر  
و کردون در فجب مانده می گفت ع

بیکتی کسی مرد ازین سان ندید نه از نامداران پیشین شنید

جنکرخان بامت مغولان ار سکفت دست بردن نهاد جنکرخان چون از طر شاه که  
روی سیران ارزد رگف از بزر سیر مثل اربانذ چون از دو غرقاب آب و است  
بساحل خلاص رسید از کارهای بسیار و فتنهای شمار تولد کرد و از کارخانه  
مرد عاقل غافل چگونه تواند بود

بیکتی مدارد کس راههار مکر پنهان صورت پور زال  
بردی همی ز آسمان بگذرد همی خوشتر کهنتری نشمزد

سلطان چون از ورطه اب و آتش از غرقاب سند و نایره باس جنکرخان خلاص یافت  
و پنج شش کس را از مغولان روز کار را روز کار را روز کار ایشانرا از اب ندان بود و صرصر نایه  
و فتن ایشانرا تا خاک فنا سپردند و منصل شدند چون جز تواری و اخفا در میان بسته  
اندیشته ممکن نبود یک دور روز توقف نمودند ما مردی بخا بد کرد و پیوستند و جاسوسان  
کاخبر گیر گرفته بودند باز آمدند و خبر دادند کاجمی از نو دهنود سوار و بیایان بر دور  
قرارگاه سدطاند و بعثت و خور مشغول سلطان اصحاب را و هموز با هر یکی چوب دستی  
بریزند و معافه بر سر ایشان شبی چون ح کردند و اکثر اسانداران دل  
شب هلاک کردند و چهار پایان واسطه ایشانرا عنمت گرفت و جمع نرد بگر طحی شدند  
بعضی سوار و قومی بر در از دنبال استوار جزا در دند از لشکر شاه مند دوسه هزار  
مرد درین حدود و اند سلطان با صند و سبت مرد بر پیشان در اند و سیاراران

هنوز بر سمشیر بگذرانید و مرمت افواج خوز اران عنیت پایت  
ومن یقتض منایعیش بعقله ومن سأل من سأل الناس تسیل



وَإِنَّا لِلَّهِ وَأَبْرَأُ إِلَىٰ رَبِّنَا  
 چون خیر قوت سلطان و انعامش کار او در مند و ستار شایع شد از گوه و کاله و بلاله  
 جمع شدند و در حدیج شش هزار بر سر سلطان ناختر او رند چون خبر ایشان شنید  
 سلطان با سواری با قصد داشت شش اشبار با درخت و مصاف از او از خود  
 هنوز را بر آکنده و نیست کرد ایند و از جوانب سبزه از او از اجاد روی  
 بسطان بها کند با مقدار سه چهار هزار جمع آمدند خدمت سلطان و خبر جمعیت  
 او چون بختر خان رسید در آن وقت در حد و عزیزین بود لشکر را بدفع او نام زد کرد  
 مقدم ایشان تورنای توقفتین چون از اب بگذشت سلطان قوت مقاومت ایشان  
 نداشت متوجه دیلی شد مغولان نیز چون او از فرار سلطان نشنیدند باز گشتند و حدود  
 مکه و را غارت کردند و سلطان بکنار دیلی دو سه روزه راه رسید یکی را با اسم  
 عین الملکی موسوم بود بر سالت پیش سلطان شمس الدین فرستاد با اسم آنک  
 از الکرام الکرمین حل چون حکم نصاریه روزگار حق جوار و ندانی مزار ثابت گشته  
 است و اصناف جنین اسیاف کمتر افتد اگر از جانبین مورد و مملکت مصغی و کوس  
 مواخات موغنی و در سزا و فرامعانت و مظاهرهت بگردید که را التزام روز مقصد  
 و مطالب تحصیل مقضی کرد و مخالفان چون موافقت مابدانند دندان مکاوت  
 ایشان کند کرد و التماس تعیین موضعی که روزی چند مقام توان ساخت کرد چون  
 شہامت و صراحت سلطان فی در افاق مشهور بود و در فور بطش و غلبه او در  
 جهان مذکور سلطان شمس الدین چون بیغام بشنید روزی چند درین باب  
 می عهد و از و خامت آن اندیشید و از تسلط و توطئه او می ترسید چنان

گشتند عین الملک را آنجا قصد کردند تا گذشتند شد سلطان شمس الدین ایلی را با  
 تملی که در خور چنان همان باشد بفرستاد و غدر موضع آنک درین حدود  
 هوایی موافق نیست و درین بقعه موضعی یا شاه را لایق باشد اگر سلطان  
 را موافق آید از حدود دیلی موضعی تعیین کند تا سلطان مقام فرماید  
 و آن حدود را چنانکه اعداد و طغاه پاک او را سلم باشد چون این بیغام  
 بسطان رسید باز گشت و بار خد بلاله و بکاله آمد و از جوانب لشکر گرفته بود  
 جمع آمدند فوج فوج از زیر شمشیرها جسته بدو منصل شدند تا جمعیت او بخد  
 ده هزار رسید تا جالدین ملک خلج را بالشکری بگوه خود فرستاد و خطبه دختران  
 او کرد اجابت کرد و بسرا بالشکر خدمت سلطان فرستاد سلطان بسرا او را  
 بقتلع خانی موسوم کرد و قباچه امیری بود که ولایت سند حکم او بود در سلطنت  
 زو سار او درای که کان سیکنی مخاصمتی بود سلطان لشکر را بقصد قباچه فرستاد  
 و امیر لشکر او زبک نامی بود قباچه بکنار آب سند بود نیک فرسنگی او لشکر گاه داشت  
 با بیست هزار مرد نامی با هفت هزار مرد مغافصه شیخون بسرا او برد لشکر قباچه  
 منحرف و منفرق شدند و قباچه در کشتی با کربگرد و فلعه بیست در جزیره رفت  
 و او زبک نامی در لشکر گاه او فرزند او را که در لشکر گاه یافت اسپر کرد و بشارت  
 بسطان فرستاد سلطان حرکت فرمود و هم بدان مقام معسکرها بارگاه زره بودند  
 فرود آمد و قباچه ارگ و بگرد منزه شد و بمولتان رفت سلطان ابیحی فرستاد  
 و بسرا دختر امیر خان را که از مصاف اب سند گرفته اند فرستاد و بدین ماز فرستاد  
 و مال طلبید قباچه از حکم منقاد شد و بسرا دختر امیر خان و مال بسیار بخت



سلطان فرستاد و الناس نمودند و او را تعزیر نرساند چون هوا گرم شد  
سلطان از او جبهه غیر با بلاغ کوه جود و بلاه و رکاله کرد در راه قلعه بین  
محاصر داد و جنگ فرمود در آن جنگ پیری بردست سلطان زدند و مجروح شدند  
القصه قلعه بگرفتند و قامت اهالی از این قتل آوردند آنجا خبر توجّه عساکر مغول  
بطلب او بر رسید مراجعت کرد و مرور او بظاهر مولتان بود ایلی فرستاد بقباج  
و از مرور اعلام داد و فعل بها خواست قباجه ایا کرد و عاصی شدند و بمصاف  
بش آمد بعد از یک ساعت جالش سلطان توقف فرمود و برفت و باوجه آمد اهل  
اوجه عصبان کردند سلطان دو روز آنجا با اسناد و آتش در شهر زد و بجانب <sup>هندوستان</sup>  
برفت فخر الدین سالاری از قبل قباجه حاکم هندوستان بود و اجنبی خطایی سرکشگر  
او بود لشکر پیش آور خان را مقدمه سلطان بود آورد و جنگ کردند اجنبی خطایی  
کشندند او ز خان شهر هندوستان محصور کرد چون سلطان بر رسید فخر الدین  
سالاری بفرع با شمشیر و کرباس پیش سلطان آمد و در شهر فرود آمد و یکماه آنجا مقام کرد  
فخر الدین سالاری را تشریف دار حکومت هندوستان بر او مقرر داشت و بر جانب  
دیول و در مریله نهض کرد و خلیسبر را حاکم آن ولایت برگزید و در کشتی بدیارت  
سلطان بر دیک دیول و مریله فرود آمد یکماه آنجا مقام کرد فخر الدین سالاری  
وفته بود و خاص خان را بالشکری ناخشنی بر جانب نهر و اله فرستاد و از نهر و اله  
شتر بسیار آوردند سلطان در دیول مسجد جامعی بنا فرمود در موضعی که  
بخوانه بود در اثناء آن حالت از جانب عراق خبر رسید که عیاش الدین در عراق <sup>ممکن</sup>  
شده است و اکثر لشکر آذران بلاد اند هوای سلطان جلال الدین دارند و استحضار

او کرده و نهر جود رسید با براق حاجب بگرفت و شهر بر دشیر را محصار گرفته و هم  
آوازه لشکر مغول بطلب سلطان دادند سلطان از آنجا بر راه مکران حرکت  
فرمود در مکران از عفتون هوا مخالف مبالغی از لشکر سلطان هلاک شدند  
و چون خبر وصول مواکب سلطان براق حاجب رسید نزلها بسیار شد فرستاد  
و اسطهار تبیح و اسنبشار نمود چون بر رسید از و سلطان الناس دفتری کرد اجنبی  
نمود و عقد نکاح بست که توال قلعه نیز بیرون آمد و کلید بش سلطان بنهاد  
سلطان محاصر بر آمد و کار ز قاف با تمام رسانید دوسه روز سلطان بر عزم  
شکار و مطالعه علف خوار بر نشست براق حاجب بعلت دردی پای از و باز ماند  
حنا که گفتند تعارجت لا رغبه للعرج در راه سلطان را از توقف  
و نفاذ و غارض اعلام دادند سلطان دانست که از خلف او خلاف آید و از تلخیر  
او فساد تولد کند بر سید امخان هم از راه یکی با از خواص باز کرد آید و فرمود چون  
غمت عراق بزودی مقیم است و آن آید بشه بر امور دیگر مقدم براق حاجب هم آنجا  
بشکار گاه حاضر شود تا آن مصلحت را مشورت کرده آید چه او در امور مجرب  
و مهذب است و بتخصیص بر کار عراق او واقف است بر موجب مصلحت دید او آن هم  
ذود شقیم رسد براق جواب داد که مانع از ملازمت و موجب خلف از خدمت علت  
در دیپاست و مصلحت آنکه غمت عراق نوز تر با تمام رساند چه کواشیر مقرر سر بر  
مملکت را نشاید و آن مقام چشم و انباع او را بر بناید و آن ملک را نیز از نابی و کوتوالی  
از قبل سلطان کزیر نباشد و از من مشفق تر و آن کار را لایق تر کسی نیست چه بند  
قدیم که موی در خدمت سلطان سپید کرده لم و بجلادت خودش بدست آورده



رسول را باز گردانید و فرمودند که از راه در بسند و بقایای خشم که از سلطان باز  
مانده بود بیرون کردند چون سلطان از آن جای مقام و نه عدت انتقام بود بر راه شیراز  
روان شد و با اعلام وصول خویش رسول پیش آنکه سعد فرستاد بر سر خویش سلغور شاه  
و ابابا بنده سوار محبت استقبال فرستاد و عذر آنکه نفس خویش بدان خدمت قیلم  
نخوانستم نمود که در سابقه مغلظه کفارت از من نیست بزبان رفته کسی با  
استقبال نکتهمه عذر او سلطان پذیرفت سلغور شاه بانواع اکرام و اعزاز و  
اختصاص بلقب قوندان خان مخصوص گردانید و چون بهرجه شیراز رسید بولایت  
بسا اصناف نزلها که در حضور جناب همانی باشد ترتیب فرمود و از خزاین کسوتهای  
خاص و خزنجی و الوان جامها و اکیاس اکنده بدیبا و مرکب راه و آروغال و جمال  
بسیار و زرادخانه و آلات الشراب و مطبخ و باهر کاری خدامان خدمت کار از ترک  
و حبشی بفرستاد و در مواسلت او رغبت نمود در زری که در صدف خاندان کرم در حصن  
حصانت بلبان غل و زانت تربیت داده بود در عقد سلطان منعقد شد  
چون بدان وصلت مرا بر موافقت از جانبین منبر گشت و بنا مصادقت و مطا  
محکم چند روز معدود مقام فرمود و از آنجا عزمت اصفهان کرد و در آن وقت  
انابک سعد بر خود را انابک مظفر الدین ابوبکر کاباری تعالی او را وارث ملک او  
و چند بادشاه دیگر کرد در صدف حبس چون در موقوف گردانیده بود در آن  
وقت که از نزدیکان سلطان عهده بازگشته بود با بدر جنگ کرد و بر بند زخمی زد  
سلطان اطلاع او و التماس کرد انابک جواب داد که هر چند فرزندم ابوبکر افعال  
حقوق کرد و موسوم سمت عقوف شد و خفتان کاشان زخم بود بفرستاد اما اشارت

سلطان چون جان در تن روانست بعد ما که سلطان حرکت فرماید او را با ساختگی  
بر عقب بفرستیم و بران جملت که بر فان قرار کرد و وفا کرد و انابک بوبکر را در صحبت بوقت  
توجه سلطان غلامی از آن عزیز الدین سکاز نام او قلیخ از اصفهان که خنجه بر سید او را  
بخدمت سلطان آوردند ترکی بود که مصور از عکس خود تقییر تصور بر او کرد و بوزوفا  
صباح و مباحث حسن او را با یوسف هم نیک کرده در چمن لطافت آب رخسار  
برین آتش قرار گرفته کوهی شاعر بدین عبارت او را خواسته است  
انها که بذهب ناسخ کردند دی می رفتی در تو نظر می کردند  
سو کند بجان یکد گرمی خوردند کین یوسف عصر گشت که باز آوردند  
سلطان قلیخ را بر کشید و خدمت خود نزدیک گردانید تا چون با صغهان رسید خبر  
یافت با غیث الدین با ارکان و اعیان خشم در روی است جوید با سواری چند کزیده  
بر سر لشکر ناچار از جامه سپید علمها بسیار برداشتنند هیچ کس را از آن جماعت خبر نبود  
تا چون باز کرد پرواز در سر کبوتر نشینند بر سر ایشان نشست و غیث الدین را با جمعی  
از اعیان لشکر کاخیف بوزند تفرقه کردند سلطان از روی اشفاق و نالغ بش او و مادرش  
کس فرستاد که از اصناف اعیان تواری و اضا اضا باشد و دیگر وجه اکنون چه  
فقط اختلاف است وجه جای نزاع و خلاف با مل فیح و سینه منشرح با موضع و مقله  
آیند و تردد و تحیر بضمیر راه نهند و حوه قواد و محشمان اجاده هر کس با خدمت  
سلطان مبادرت نمودند شرف قبول یافتند و چون غنات الدین  
کامیلان طابع و کشتن خواطر بجانب برادر اوست با معدودی چند از  
خواص قدیمی بادی پرازدوی بخدمت برادر او در سلطان مرگش را از خشم بر قدر



منزلت او بداشت و جای هر کس تعیین کرد و اصحاب و اعالی را هر کس با سر کار و عمل  
فرستاد و منشور و مثال داد و حضور او و ولایات و نواحی را سکونتی و استقامتی  
یاد آمد و منشی و مدبر ملک نورالدین منشی بود و این نورالدین بیوسته بشراب  
و انهمال مشغول بودی کمال الدین اسمعیل اصفهانی با جمعی ایمنه از اصفهان بایرانی  
خدمت او شدند هسور از خواب مستی برخاسته بود این رباعی بگفت و بگو  
و در و فرستاد و ایشان باز کشند

فصل تو و این باه برستی با هم      مانند بلندی است و مستی با هم  
ذات تو بچشم خوب رویان      کالجاست همیشه نور و مستی با هم  
و نورالدین منشی راست در حق سلطان قصیده که مطلع آن اینست  
بیاجاناکه شد عالم دگر باه خوش و خرم      بغرض و اعظم الغ سلطان جلال الدین

در اوایل شهریور سنه احدی و عشرین و سیما به غنمت که با الجانب تستر روز و  
زمتان انجام مقام سازد بر سیل بزرگ ایلچی هلو از در مقدمه باد و هزار مرد  
روان کرد و خود بر عقب روار سد و دره گذر سیما شاه محنت او رسید  
و خواهر خویش را بوزاد و چون سلطان شایع خواست رسد و آن شهر  
زرک بون سلامت معروف و مشهور در آن تواریخ مطور و اکوثر سعی شش ماه است  
مدت بکراه انجام مقام ساخت امر اورد خدمت او آمدند و هر اکب قوی شدند بر راه  
بغداد روان شدند و بر آن نوز سا خلیفه ناصر او را مدد دهد و از وی در روزی دهان  
سدی سازد با اعلام و حضور از پیشه خویش رسول فرستاد خلیفه بدان سخنهای نمود

در روزی که در آن وقت  
در روزی که در آن وقت  
در روزی که در آن وقت  
در روزی که در آن وقت

و اسقام آنک از و از بند و چادر در روز کار گذشته صادر شده بود منور در دل  
مانند از ممالک که درجه امارت یافته بودند قشتمور با بسیت هزار مرد شهبان  
رجال و سردران ابطان نام زد کرد با سلطان جلال الدین از ممالک و نواحی او بر آمد  
و صیاد طیور را بجانب اربیل فرستاد با مظفر الدین نیرده هزار مرد نفر سبک  
سلطان از در میان کپورند قشتمور پیش از آنکه میعاد و وصول لشکر اربیل بود مغرور  
بکثرت عدد و قلت مدد سلطان بیرون رفت چون سلطان نزدیک رسید کسی  
بنام قشتمور فرستاد که ارادت از مبارکت بدین جانب استیلا و استیجاب است بطل  
ظلیل امیر المؤمنین جد خصمان قوی دست بر آورده اند و بر بلاد و عباد استیلا  
یافته و هیچ لشکر را پای مقاومت ایشان نه اگر از خلیفه مددی یام و بر اضی و مستظهر  
باشم دفع از جماعت کار نیست قشتمور از استماع آن نصیحت خود را اگر ساخت  
و صف لشکر راست سلطان را بضرورت چاره کارزار و دفع کاری بایست ساخت  
چون قوم او <sup>لشکر</sup> و عشران نبوز فوجی را در مکانی داشت و خود با بانصد سوار در قلب  
بایستاد بر جناحین ایشان دوسه نوبت حمله برد و پشت بر کرد و انید لشکر  
قشتمور پنداشتند که لشکر به زعمت رفت روی بر عقب ایشان را زدند کسای که  
در یکین بودند از پس ایشان در آمدند و سلطان باز گشت و ایشان را در نزدیک  
شهر بغداد بر اندازد و از انجام سلطان باز گشت و بر جانب دقوق زد و اشع غارت  
و نهب در آن ناحیت بر افروخت      و موقداً النار لا یگری بگریشتا  
لذا انجا بگذشت جا سوسان رسیدند که مظفر الدین لشکر اربیل می رسد  
و در مقدمه عملی بولان کرده است می خواهند تا عقبه سازد و مغایر صبر سلطان



کس کشاند سلطان بنه رافهوز تا برقرار روان شدند و با سواران دلیراز جانب کوه  
 رفتند و بدانکه معلوم شد که لشکر از دور در کشت امهه با شجاعان شجاع آسا ناخنی  
 بر خاک مغاضبه بر مظفر الدین رسد و چون در قبضه افتد او از سلطانرا  
 شیوع عفو و اغاض ملتزم شد با نعم و احترام ملوک و او را هم در آن موضع با بود نگذاشت  
 تا او فراتر آید مظفر الدین از صادرات افعال نجل شد و استغفار کرد و اظهار  
 ناسف بر آنکه با امروز بر ضمیر منیر سلطان و قوف نیافته ام و بر حلم و در زانت او  
 اطلاع نداشته سلطان در مقابل آن سخنهای پادشاهانه راند و سبب آنکه در زمان  
 مظفر الدین با وجود رعایا کور و کور در آخون جلال دارند راهها ایمن و فتنها  
 ساکن شدست مدح و اطرافت با انواع تشریفات و فنون کرامات و مظفر الدین  
 با اشارت و اجازت سلطان با شهر رفت و خدمات بسیار از هر جنس  
 تقرب جست و سلطان از آن نواهی بجانب آران و از بجان روان شدند  
 و در آن وقت آنانکه از یک قوت محاربت او رایایی نداشتند جریده از تبریز بکسخت  
 و منکوحه خود را ملکه دختر سلطان در شهر بگذاشت  
 وَالْفَلْحُ نَحْمِي سَوْلَهُ مَعْقُولًا ۲ للجلد جون بدر نیز بر آمد و بحاضر مشغول  
 شد و اعیان حشم آنانکه آنجا بودند و جنگ سخت می کردند چون ملکه دانست  
 از عجاج سلطان ممکن نیست و در آن روز هزار آنانکه کوفته خاطر بود در خفیه  
 کسی را نزد یک سلطان فرستاد و اظهار کاشختی کرد که او را با شوهر بود و فناوی  
 ایام بغداد و شام در معنی وقوع تطلیقات نلته با تعلیق کردن بود نزدیک او فرستاد  
 و میعاد نهاد که با سلطان مصالحه کنند و ملکه اجازت یابد تا با جمال و ائصال

به بخوبی روز و بعد از آن سلطان بخوار آمد و عقد شد و سلطان شجاع اکثر سوار  
 از النساء عهد و عهد هب آرا ریح الصبا و عهد و عهد سوار  
 بعد از در روز ملکه امر او اعیان و کسب را شهر را بخواند و گفت سلطان بزرگت  
 کا بظلم شهر برزول کرده است و آنانکه را قوت از عجاج و اطراد اونه و اکثر  
 با او مهاده و صالحه بود و شهر را بعبه مستخلص کرد اند و همان کله کا بدر شهر  
 شهر بر تقد کرد اگر قضاه و معارف را بشیران فرستیم با او میثاتی کنیم  
 کا حرمراتی و مصلحت او را تعرض نرساند و تعلق تسار و تاهر کجا آنجا  
 می روند و شهر بر تو تسلیم کنیم اینج را از من انصاف نمود اینست باقی شما که در آن  
 آنانکه از این مصلحت من نماید بگویند تمامت متفق الکلمه گفتند رای ملکه  
 رای ملکه است و اندیش عاقلانه قاضی القضاة عادل فرودین را  
 کا از اعیان افاض و اعیان عمر بود با جمع حجاب از یک سلطان فرستاد  
 و التماس عفو و اغماض کردند بقرار که کا ملکه و متعلقان از آنانکه تعرض نرساند  
 تاهر کجا آنجا خواهند بروند روز دیگر کادست فکرت تیغ خورشید را از نام  
 آفاق برکشید اعیان و امر آنانکه در ارکان شهر کمارک با اصناف  
 خدمات برفتند و با شاد و بارگاه سلطان حاضر آمدند و سباطی که  
 فکرت جت را بود بوسه دادند و از چنین سلطان آثار نشر و انطلاقت  
 و مکارم اخلاق معاینه دیدند بنبیک رونق وجهه عن نشر  
 و ملکه نیز برخی خود عمر خوبی کرد و سلطان در سنه اثنی عشر و ستمایه  
 در شهر آمد کجا مرانی و اهالی تبریز بمقدم او تهنای نمود سلطان روزی



جدا مقام فرود و بعد از آن بجزایر آمد و بغناوی ایامه بر بلکه مالک شد و راه  
گذر آنک را ساکن در آن وقت آنک در قلعه ای بود چون خبر وصول سلطان  
بجزایر رسید دانست که اندیشه چه باشد در اندرون کجای در طایفه باعت بیرون  
مستطاب شد و هم در آن روز از غم و غصه جان تسلیم کرد  
جان غم زده چیل کرد کفتم که امر و گفت چه کنم خانه فرودی اند  
و از روی انصاف بر منکران افعال خاصه آنچه تعلیق باهل و حرمر داشته باشد در هر  
عادات نامحذوفت و از امثال این حرکات قبح و کارها نابندیده تنفر طابع  
ظاهر شود و صدق رسول الله صلا و سلم کل شیء له جهة و جهات الا النساء ذکرن من

و چون کار روزگار جنانک عادت اوست دولت اتا یکی را بزوال رسانید و ملک  
او را سلطان جلال الدین انتقال کرد چشم و خدم از جواب روی بدو نهادند کفره فحش  
کرج طبع بر تعلیک ولایت محکم کردند تا اندک سلطان را برانند و ملک نیز بر مسلم کنند  
و بعد از آن بیفادار و ندر جانلیق را بجای حلیفه بنشانند و مساجد را کلیسیا  
و حق را باطل کسدر در تنمندی دور و با باطل غرور با اعتماد شوکت و دولت رماح  
و نصال جمعیتی ساختند و زیادت از سی هزار مردان کارنجیه دادند حرکت کردند  
الحق ابلیح و السیوف عوار خذاری من اسد العربین حذر  
خبر چون سلطان رسید و هنوز گروه او انبوه نشده بود و اختلال او با نیلان  
میدانگشته با جمعی یاد استنی تفکر و تردد روی جمع آورد و هنگامی که نورام  
طلعت شب را می راند خوابگاه کرج رسید در راه کرنی و ایشان مست شراب

و آمازه خواب

یا اذ قد اللیل مسرورا باوله ان الحوادث قد یطرقن اسحارا  
بیش از آنک کرج دست بخنک بر بند سلطان بای در نهاد و ایشان را دست بردی  
نیگو نمود و در آن دره کرنی عاری بود در راه گذری مضیق چون بعد غور عقلا  
عمیق گریهان همچنان سوار بران می زدند و خود را در آن می افکنند و سر در آن فتن  
و شیراز زمین شلو و ایوانی یاد بگر اعیان کرجی دستگیر کردند و در زنجیر کشیدند و پیش  
سلطان آوردند و شلو شبید رجال فضیحت جنته و قامت و قامت طاه و زعامت چون  
نزدیک سلطان رسیدند فرمود که کجاست صوت تو که گفته بودی که کجاست صاحب  
دو القادرا استظهار اسلام است تا زخم شمشیر ایدار بید شلو گفت که در وقت  
سلطان کرد بعد از آن اسلام برو عرضه کرد گفت دهاقین را رسم می باشد که در میان  
جالیز چشم زخم را سر خرا و بزند حضرت بستان اسلام را شلو و نیز سر خرا باشد  
اما خود حاشی السامعین کون خری بود فی الجمله چون سلطان موید و کامرانی  
بانی بر بسید و اهریب او در آن ممالک بد لهار عشت و بردشمنان دهشت  
غالب شده بود و لشکر او نسبت ماضی بسیار جمع شده شلو و ایوانی را اعزاز  
فرمود و برانندیشه آنک ایشان در استخلاص کرج معاون باشند با مزید  
اگر امر برند و سلماست و اورمیه و اشنورا بایشان مفرور کرد  
بنا پار سایان چه داری امید سازنگی نکرد و بشتن بسید  
و لشکر بسیار از سوار و پیاده معد و آمازه کرد و شلو و ایوانی را با کرم و حق مزاج  
سخنهای گفت و تقبلها و تکلفها کرده و مواهید عرقوی سلطان با مفرور کرد



و بر سر اخیال خواسته ما او را در جاه اغنیال اندازند و برو باه بازی آن شیر بلنگ  
جوهر را در جیل مقید کنند مصاحبت لشکر بفرستند و سلطان جریده قصد خرید  
نه بزر خرید خود کرد و متوجه خوی شد و آنجا متوجه گریج و در دوین ماکس جند  
گرجست بیکدیگر رسیدند و در مقدمه سلطان ملک طشت دار را بر سالت نزدیک  
نزدیک قیر ملک فرستاد و قیر ملک زان بود که با شاه نامت گرج بود و از ابو بکر  
رضی الله عنه روایتست که چون خبر بدو رسید که شاه عجم زنی است گفت  
ذَلَّ مِنْ أَسَدِ أُمْرَةٍ إِلَى أُمْرَةٍ مَلِكِ طَشْتِ دَارِ رُوزِي بَرَلِبِ دُودْ خَانِهْ كُورِجِ  
قَسْبِي مَسْتِ از پیش شلوه می رسید با ملک طشت دار تعدی کرد و گفت نزدیک ملک  
لشکر روان کن تا در راه مارکاب سلطان ترا فرود گیرم و مکافات جزا را بجا آریم ملک طشت  
دار همان لحظه کشیش را بکشت و چون مرع پزان با نزدیک سلطان آمد و از مصدوقه  
چال و خدیعت فرقه ضلال بیگانه ها نیز نمودن مودیان صلوة را از خواب بیدار می کردند  
فرمود تا اول اخبار و اعتبار را شلوه و ایوانی را حاضر کردند و جهل امیر دیگر در محبت  
ایشان و فرمود که اشما که حاج می روزی با بگذار راه اولین است راه عرض باره دره  
مارکاب شلوه و امر اکفند که براه غریب لادی حصین است گذرانجا منعذر باشد و راه  
مارکاب اوسط راههاست و بنفلیس نزدیکتر چون احار سیم با و ان سلطان پرا  
شود و ولایت نفلیس مسلم کنیم و مستخلص کرد و چون حقیقت خبت و عقیدت آن  
منافقان معلوم شد با شمشیرهای کا داشت بر خاست و بدست خود ضربه بر میان شلوه  
زد چنانکه دو نیم کرد چون سلطان شمشیر را بخون او ملوث کرد بفرمود تا نجات  
ایشان را بدوزخ رسانید و با مراد خویش مشورت کرد تا بگذار راه بدر روز

هر کسی صلحی دیدند سلطان فرمود رای من آنست که چون احوال ایوانی و شلوه ناخبر  
باشند و منتظر آنک تا از ایشان خبری رسد مغافهه برایشان دویم بر مصلحت دید  
خود بر فور باده هزار مرد پیر جگر روان شدند تا بسای عقبه بند سه اعقاب را  
پرواز بران بحساب تواند بود از اسب بیانه شدند و لشکر بر عفت اوروان و غول  
اورامی دید از شهر بیانه روی و ترس خویش خود را نکوسار از گری انداخت تا وقت  
انفجار عیون صبح بدان فجار رسید و از جانبین کار حرب سخت کشت و شبر  
و شمشیر دست کشتانند تا عاقبت حق بر باطل غلبه کرد و اکثر شیعه شرک در شرک  
هلال افتادند و اهل ضلال کزیده ضلال عصب شدند و اولیا منصور و اولاد <sup>سلطان</sup>  
شیطان مقهور کشت قوله تعالی الم یروا کم اهلکنا قبلهم من القرون انهم الیم  
لا یرجعون آن روز چون شب کشید هم آنجا نزول کردند و روز دیگر هنگام  
آنک وَالْفَجْرِ حَلُّوا الدَّبَجِي فِي الْاُتْرُزْ هَرْتِهْ كَطَاعِنِ سِنَانِ اِثْرُ مَنَهْرِمِ  
بصحرای لور آمدند خبری انگیخته شدند که یکدیگر را کس نمی شناخت چون تسکین  
یافت و افئات با گرفت که جیانرا دیدند چون صید مانده و در داسها افتاده  
صبح و ده در هر خیل هر کس که گری می یافت می کشت تا بدین نوع نیز بسیار <sup>نست</sup>  
شدند و بر عقب یران بر فند و لوری را امان دادند و از انجا بقلعه علیا باز رفتند  
و اشیمان بدیشان کردند و نیز آسیبی نرسانید بدیشان و نامت ماه صفر در لشکر  
مغله ساخت و چون غره ربیع الاول بدیدند سلطان را ناشار شکار خاست جریده  
با سواری چند براه برفت که جیانرا چون خبر شد بانصد سوار مرد آسا با جده  
روان کردند تا سلطانرا تا که با یکدیگر صید کنند تا اسلام منطفی



سولر جهان پوردستان نام بیاری سراندر نیارد بد امر  
سلطان چون ایشانرا از دور دید دانست کاسیانی عظیم است مکرز مهتاب  
ریاح دولت نسیمی از جناب حضرت عزت و جلالت بدمذ و خال اید باره چشم آن  
خاکساران باشد عاربت آغاز نهاد و بنفس خویش جلهائی یکایک مره بانضم مره را باز  
نشاندی کرد و در هر نوبت خند را از ایشان می انداخت لشکر سلطانرا چون ازین حال  
خبر شد فوجی از لشکر بدر آمدند روان مخازیل راه لحظه قوم قومه رسیدند تا زیادت از ده هزار  
شدند و از خان جوار تغلیس پناهید تا عاقبت سلطان با فوجی از خواص نیکو بویان روی بدان مخازیل  
نهاد و شمشیر و نیزه طوراً پیمینا و طوراً اشکال بسیار از ایشان بر خال نیزه انداخت  
در یاد دینی کا کوه بارز شمشیر بران صفت کز ا ر ذ  
پندلهی کا کتاب میغ است کز هبیت خود برود کمار ذ  
چون اهل کرج زخم کوز او بدینند راه گرفتند و چون مدخل شهر را بر جال مشحون  
یافتند عنان پنجانب همچون کشیدید و از ترس و هراس با سلاح و افراس خود را در آب  
آن خال نامان بر بازمی دادند و با آتش دوزخ می رفتند  
بر دل حاسد او سینده رسه مشی کورست برتن دشمن او پوست زیمیش کفتست  
و منوطان قلعه چون انحال دیدند دست تلجک بردند چون لشکر قدم اقدام  
در نهادند و بزخم نیز اختر دوز و ناوک جگر سوز ایشانرا مضطر و عاجز کردند خزانده  
غیر ملک دادند و انداختند دوز دیگر طلب لمان که مد سلطان ملنفس ایشان میبدول  
داشت و بنفس خود با یسناز چند انک آن قوم از منازل سلطان در گذشتند و بحد  
انکار رسیدند و هر دیه و قلعه سا در خود و تغلیس مشحون با حزاب ابلیس بو زمانت

۱۶۷  
الکرامت الیاسی  
لله

مناصل کرد و چشم را غنایمی اندازده حاصل و کشتهای تغلیس کا از قدیم  
الا یامر با ذخایر نفیس در عمارت آن صرف کرده بودند ویران کرد و بران مواضع  
صوامع اسلام اساس نهادند تا گاه منهبیان رسیدند سا براق ربقة و فاق  
از کردن بر کشیده است و از کرمان بر عزرا استخلاص عسریق روان شده سلطان  
بر قصد براق مراکب براق صفت در پیش زد و چون برق بخت و از لشکر آن  
توانست با خود بیرون برد و چون با دعر صه خال بسود و چون آتش هوا  
بالا می کرد و در منازل و طرق لشکر از و باز می ماند بصفه روز از تغلیس بخدود  
کرمان رانند و از لشکر رسید سوار با او بر سبیل مصاحبت زیادت نه براق حاجب  
چون او ان و رود سلطان بشنید خدمتها بسیار کرد و سارها فرستاد و تمهید عذر  
کرد و سلطان بر عزرا استخام روی چند با صفرها آمد و بزرگان عراق روی بخدمت  
او نهادند و کمال الدین اسمعیل راست از قصیده معلول  
بسیط روی زمین باز کشت اباذان  
کنند تهیت یکدگر همی الخیوم  
بقیتی سا از انسان بماند و ز حیوان  
که برک او همه عدلست و بار او احسان  
زباغ سلطنت این یک نهال سر یکشید  
برای سدا در کبش دکو بساره  
رسر گرفت طبیعت تولد انسان  
جلاال دنیا و دین سکر کا از شاه  
کا ایندش بسرا کرد بر جهان سلطان  
زهی معانی خوبت و رای حصر و بیان  
که چار حدر جهان ملک تست روستان  
زهی معارج قدرت و رای طول کمال  
جهان سنانا ایند ترا فرستادست  
بنیک محضری خود کواهی کذران  
کواه ملک تو عدلست هر کجا خواهی

۱۶۶



تو عمر نوح بیای از آنک در عالم  
تو در از منبر و محراب ببندی ذلیب  
تو بر کفنی ناقوس از جای آذان  
حجاب ظلم تو بر داشتی ز چهره علی  
نقاب کفر تو بکشادی از رخ ایمان  
ز بازوی تو قوی گشت بازوی اسلام  
لا از تصادم کفار کشته بدیران  
براق عمر تو کامی با بر گرفت از هند  
نهاد کام دو مر بر افاضی از آن  
که بود جز تو در شاهان روزگار و دلا  
قضیم اسب بنفلیس و آب از عمان  
ز لعب تیغ تو در ضرب خصم تو ما<sup>ست</sup>  
باسب و پیل چه حاجت یکی پان بران  
دگر باره خبر رسید ما که جیان جمعیت کرده اند وزیر پلدرجی که سلطان از افایم  
مقام خود در نفلیس باز داشته بود باضطرار بنبریز آمدت و از شام ملک اشرف  
حاجب علی اورا بخود راه داده و کرجیان باز بنفلیس آمدند و مساجد را خراب و  
مسلمانان را عذاب می کنند سلطان ازین اخبار موحش بریشان و پیمان شد و در  
حال عازم آذربایجان گشت

کیف عیش امریک له کل یوم علی دون بلده منشور  
و اذا الريح حرکت صوت طبل من بعید نقلبه مدعو  
یا غنیاً عن العساکر والحث هنیئاً لک المقیل الوثیر  
من له کسرة یعیش عن الناس غنیاً بها فذاک الامیر  
سلطان چون بنواحی اخلاط رسید هر گرامی یافت می گشت و هر چه می دید می برد  
تا بعد اخلاط رفتند و لشکریان خود را در شهر انداختند و دست بغارت و قتل  
بردند ز فیر از مردان و زنان برخاست سلطان خواص را بفرستاد تا آن

جماعت را از شهر بیرون کنند عوام نیز غوغا بر آورده و جماعتی لشکر بانی کشته شدند  
و باقی را بیرون کردند و کار اندازد که بگذشت هشتم سلطان را چند نکر خواستند  
باز راه ندادند که در آغار و ندر و چون خبر وصول پانوا و انبال عرلق رسید بود  
امکان قرار نبود از آنجا بوعزم عرلق بنبریز آمد و لاله با صفرهاز شد و لشکر  
مغول نیز بری رسید و سلطان مستعد کار شد و مشتم کارزار و جمله اسرار خانانرا  
حاضر کرد گرافهایک انرا از لشکر بخواند و گفت کاری است بزرگ که قصد  
کرده است و بلای عظیم پیش آمده اگر بن بجز و جن در خواهیم داد هیچ کس ایضا ممکن  
نیست باری مقاومت او پند و صبر اگر باری یاری دهد خود ما و شمار شیم و اگر کار نبوی  
دیگر باشد از درجه شهادت و فضیله سعادت محروم مانیم قوله تعالی یا ایها الذین  
آمنوا اذا لقیتم قیة فاثبوا واذکروا الله کثیراً العلمک تغلحون جمله یک دل و یک  
زبان سلطان قبول کردند و سلطان لشکر را تعبیه داد و قلب و جناحین را  
تسویه میمنه را بپرازرنا و فاده نما بر جفا و خود غیبات الدین سپرده و میسر  
مستظهر کرد و خود در قلب پایستاد و صف آراست و خواست تا میمنه و میسر  
را فرماید تا در موافقت او که در قلب و موازاة خود حمله کند بر اندیش غیبات الدین

با ایلی سلوان و خواص خودیش جیان و جمعی دیگر عنان بر تافت  
ای و خزن تنی سعید بعد ما حربت فی حلوایه اخلاقة  
کسعید شکرت خرا قد شمه و اراد معرفة البقیس فذاته  
سلطان جلال الدین ازین قبل مستشعر شد و از لشکر متفرق و با زمین همه روی نگرانید  
و بر قلب حمله کرد و دست راست لشکر مغول دست جب سلطان برداشت و



سلطان دست راست مغول بر داشت و لشکرهای یکدیگر مختلط شدند و لشکر  
 مغول از بس لشکر سلطان درآمد و علم سلطان از جای بر گرفتند و دست چپ  
 بر عقب دست راست می دوانید چنانکه هیچ کز امر را از هر خبر نبود و سلطان  
 در قلب افتاده و بیرون جنبیت کسی با او نماند و از جوانب بزد و محیط شدند چون  
 نقطه در داین یکی را از اسب می انداخت و دیگری را اعضای خست تا از میان  
 ایشان بجست بعد نشان افتاد و در در مقام کرد و از هرنیمیان یکان در و کان می رسیدند  
 و خدمت او منصلی شدند و کسی را از اهالی اصفهان و لشکر از حال او خبر نده بعضی  
 برانگ او را در معرکه انداختند و بعضی برانگ گرفتار شدند و لشکر مغول تا بدر  
 اصفهان می آمدند و از آنجا بیخچیل تمام شده هیچ ایش و مکت در مدت سه روز  
 بری راندند بعضی از لشکر بیخچیل کاشان شدند و بسه روت بر گرفتند و مثل و غارت  
 کردند و از آنجا متوجه فسا بوز شدند و باز گشتند سلطان بجانب اصفهان روان شد  
 و پیش از آن مقدمه بفرستاد و او بر عقب ایشان غلعت از مرد و زن با استقبال آوردند  
 و مقدم او را قدم مسرات دانستند و در صواب بلیات  
 جو دیدند ایرانیان روی او برفتن در یکبارگی سیوی او  
 و سلطان از آنرا عیان چشم و زخم بود و فرمود تا خاندان را و مقربان را و نام یافتگان  
 دولت خاندان او را که روز مصاف هیچ کار نکرد پیش او آوردند و مقنعه بر سر  
 انداختند و کرد محلات بگردانیدند و کسانی را که در عدا امارت نبودند و در آن روز  
 که روز فرخ البر بود در موقف قتال و ترال تقدیر کردن بودند و قدمی در نهاده و بصدت  
 دی پای داشته بعضی را لقب خانی دادند و قومی را ملکی و خلعت و تشریف و ایشانرا

برکشید و بازار رواج کرد

و از آنجا در شهر سنده خسر و عشرين و ستایه بگرچشان رفت و سلطانان روم و شام  
 دارین و آن حدود از بطش و انقلم و رکض و اقتحام او هر اسان با هم بیعت کرده بودند  
 و برفع او یک تیغ شده و لشکر کرج و الان و ارمن و سربر و لکرزبان و قفقاق و میران  
 و الخاز و حات و شام و روم جمله جمع شدند و با ایشان مردان منفق که مردان  
 نخبه آتش کارزار بودند و سلطان بجوار ایشان می دور رسید نزول کرد و از قلت  
 الت کفاح و عدم رجال سیوف و دماح و تکاثر سواد دشمن و تغییر احوال زمین پریشان  
 بود تا با وزیر پلدرجی و امرا حضرت مشورت کرد پلدرجی صواب در آن دند که چون  
 عدم مردان ما صدیک ایشان نیست که از مند و بگذریم و اب و همی را از ایشان بار  
 داریم تا ایشان در که ما ضعیف شوند و اسبان لاغر و لشکرها دیگر که بهر جانبی اند  
 بار سنده انگاه از قدرت و بصیرتی تمام روی کار ایم و اندیشه کارزار کنیم سلطان  
 از آنجا که افتد او را بوز در غضب شد و دواتی که در پیش نهاده بود بر سر و زیر رز و فرمود  
 که ایشان همه کوسفندند شیر را از کتر کله چه کله پلدرجی از گفته نابسامان پشیمان شد  
 و بطنایت بجاه هزار دینار زر تسلیم کرد سلطان فرمود هر چند کار سختست و مشکل  
 اما چاره کار جنگست و توکل شوان دانست که دست کرا خواهد بود در خزان بکشاز  
 در مهاسان حاضر کرد و امر او خواص با واسط و عوام چنانکه خواستند برداشتنند  
 و مسعد کار کشند چون لشکر بر رسید با طبل و بون و جمال و نوق صف صف از  
 بس یکدیگر ایستاده و محاربت را آماده و لشکر سلطانرا نسبت با خود از دریا چوی  
 و از سری موی در میدان خود می بنداشتنند قوله تعالی ان یکن منکم عشرون صابرون



يَغْلِبُوا مَا بَيْنَ يَدَيْهِمْ وَإِنْ يَكُنْ مِنْكُمْ مَائَةٌ يُغْلِبُوا الَّذِينَ كَفَرُوا إِنَّهُمْ قَوِيٌّ لَو  
 يَفْقَهُونَ چون لشکر کرج در رسیدند لشکر سلطان بهر سلاح در پوشیدند و بطا  
 ایشان بشته برآمدند نشانها و اعلام قجاق را دیدند بر زمین بر بیشتر هزار مرد  
 کزین سلطان قشقر را بش خواند و یک تازیان و قدری نیک بزوداد و نزدیک قجاق  
 فرسناز و حقی که در عهد پند چون ایشان را مقید و مندل کرده بود و سلطان بلطایف جیل  
 ایشان را از ان خلاص داده و نزدیک بدر شفیع بود باز دادا اکنون در روی من مکر از قصای  
 حق را شمشیر می کشی لشکر قجاق ازین سبب باز ایشان را در حالی از موضع خود دور گشتند  
 و از ایشان یکسوس شدند و چون لشکر کرج صفوف بیاراستند سلطان دستور بپوش  
 ایوانی که مقدم ایشان بود فرسناز که شام روز در رسیدند اید و اسبان کوفته و مردان  
 خسته امروز هم برین نطفه بایستیم و جوانان جنگ جو از مر جانب در میدان آیند یک یک  
 در سبیل مجادله و مطارده دستی بر هم اندازند اما امروز نظاره کنیم و کارزار را فردا  
 کناره ایوانی را این سخن نیک موافق افتاد از جوانان کند آور و دلبران که و یک سرود  
 که با کوه بخصامت بهلومی نذ در میدان آمد و ازین جانب سلطان منگروار  
 ز لشکر برون تاخت بر سان شیر پیش مجیر اندر آمد دلیر  
 و خلقی از جانب نظاره کنان هم در تنگ اسب تکبیر گویان  
 یکی نیزه زدی بر کمر بند او که یکسخت خفتان و بر بند او  
 ان ملعون از اسب بر زمین افتاد و جان بد از سه بسرداشت هر یک جدا جدا بنوبت  
 دی آمدند و سلطان بقوت و قدرت خدای عزوجل ضربت می زد و بر عقب پزر  
 بدوزخ می فرسناز با جمله باز هبیت او شاهین قضا کبوتر آمد

ای آنک بجز که سنانت دوزنده چشم اختر آمد از ناوردی دیگر  
 باجسته کوه بی سنون با نیزه مانند سنون بر مرکبی مانند هیکل فیل در تاخت  
 مکر مفر مقبل مدبر معاً کلمه و صخر حظه السیل من عل و بار کبر  
 سلطان از کثرت تعب از اقدام باز مانده و نزدیک <sup>شده</sup> در شکال انجام افتد و از  
 ناورد هر لحظه حمله می آورد و سلطان بجایک دستی انرا رد می کرد و منواتر جمله <sup>حمله</sup> از  
 و سلطان را زخمها زد و کار کرد نیامد کار سخت شد و نزدیک بود که شیطان رجیم بر  
 سلطان رجیم غالب شود و شاه در دست دیو سپاه افتد باز چون جمله او بنزدیک  
 رسید سلطان در تنگ اسب بزیرجست  
 یکی نیزه زد بر سر اشکبوس سپهر آن زمان دست او را از بوس  
 آن زمان او از تحسین ملائکه ارضی بملاء اعلی رسید و براء الحمد لله الذی  
 نصر عبده بمسامع ثقلین رسید فریقین از مشاهده این حال کاستم زال را  
 امثال آن میسر نبود تعجب می نمودند و هر یک  
 همی گفت هر کس که این رستم است و یا آفتاب سپیده دم است  
 و چون از چند کس که هر یک چون صفدری بودند و پشت لشکری در یک لحظه لغمه  
 یک سوار شدند و طعمه کلاب و کفتار گشتند فشل و هراس بران مدابیر غالب شد  
 و از لشکر اسلام خوف و هراس غایب سلطان هم از ان موضع بسر ناز بانه اشارت کرد  
 مردان کار پای دن نمازند و لشکر کرج را روی برگرداندند تا رفتح الباب ظفر ظاهر  
 گشت و انوار حسن الماب نصر هر چه کشاد و در یک لحظه فضا از کشته بسیار پسته  
 شد و روی زمین از خون اطلنس کز گشت و چون ان مدابیر را کارا رانند بر در گذشت



وزیران را از بدبختی جز کریم بنکام و اسنمساک با ذیال شام و تواری در سجوف  
ظلام و مآلله بظلم جان ندیدند اطراف و اکناف دشت و کوه از غلبه صغیر و صراخ  
ایشان در موج آمد و زمین از مهیل و شهین بهایم در ترحم جندان غنایم حاصل  
شد که با غنایم الثغاتی نمی رفت و نعمت جنان عام شد که آنعام در حساب نمی آمد  
و چون نبوی دست نبوی قوی شد و او از هیبت و حشمت سلطان در  
آفاق طاری گشت و این بشارت با طرف فرستادند ملوک و اشراف بازار و حسابها  
برداشتند و سلطان از انجا غنایم اخلاط کرد

چون سلطان از اول نوبت بر عزم عراق از اخلاط بگشت و باز آموزه اخلاط حصار  
انرا افزاشد بودند و باره ان ایناشد که درین نوبت چون سلطان انجا رسید  
با اعلام وصول خود رسولان فرستاد و بحضور اشارت فرمود از جانب ان  
ندا اجانب شهر با حکام ایشان بودند ابا نمودند در مانعت نذر گرفتند  
و دروازه ها بسته کردند و ندانستند که سخت خود بلک می زنند و از خار خشک بسفر  
نمزی سازند سلطان چون از قبول نصیح ایشان مایوس شد لشکر را بفرمود  
تا بر مدار شهر حلقه زدند و خانه ها ساختند و مجانیق و آلات دیگر از تیر و جرخ  
و نبط ترتیب دادند و از اندرون هم بکار حرب مشغول شدند از جانبین  
مجانیق بر کار کردند و تیر دست و جرخ چون تکرک بران گشت مبارزان  
جنک افروز شب و روز بر دروازه ها حمله آوردند و شهریان نیز در آنرا  
حمله می کردند تا ایام و شهر برین جمله بگذشت قحط و غلاد در  
در اندرون شهر بدید آمد و ایشان در خفیه سرهان بغداد و روم

و شام می فرستادند تا بس سلطان شفیع شوند امیر المؤمنین المستنصر بالله و سلا<sup>طن</sup>  
روم و شام بشفاعت تجاوز از دلاک اخلاطان چند نوبت بفرستادند و چون  
سکا از آن قبول طلعت نمی کردند و جهال اخلاط را سبب عفونت هوا اخلاط  
دماغ بر سودا شده بود بستم صرح دهان گشاده بودند و بعد بان قیح زبان گشوده  
و یکبار با شیطان غوایت در عروق و عقول ایشان روان گشته از قبول نصیحت  
خود را اگر ساخته بودند و بر مکادحت مصر گشته قرب دروازه برین بگذشت عاقبت  
اهل شهر از کرسنگی مضطر گشتند سلطان و امرا و امرا او از شتم و فحش ارباب آن در  
خشم و غصه تمام بودند فرمود تا لشکر از بامداد تا شبانگاه قتل کردند تا چون بایره غضب  
سلطان تسکین یافت بران مساکین رحمت کرد و با حنغان دما ایشان اشارت  
فرمود و سلطان دوسر آرمک اشرف نزول کرد و بحیر الدین بران ملک اشرف و مملوک  
او عزالدین ابیک و النحاس ابقا بر و بناکید میثاق عرضه داشت سلطان روی بحیر الدین  
آورد و گفت با دعوی اسم سلطنت رساله نذر خریدن خنث را از همت چگونه رخصت  
می باید و هر چه نیست جنانک خواهد می کند او داند چون مزاج سلطان  
بعدم الثغاتی سخن ادیدند دانستند که وقت لجاج نیست اینک بیرون فوجی  
را در زیر جامه زره پوشانیدن بود و زو بینها بدست ایشان داده تا وقت دخول  
تهیج کنند و سلطان را کردن زنند مفردان ابواب را چشم بر اثواب ایشان  
افتاد دانستند که در زیر جامه ایشان شترت مانع دخول ایشان گشتند و اینک  
را تنها بخدمت سلطان آوردند بدو الثغاتی نکرد و بحسب از جماعت اشارت فرمود  
تا چون چشمید افلاک قصد سفر شام کرد و فرستید ملک عمره حلوان سفر شام



منوجه دخول ایوان دختر ایوانی که منکوحه ملک اشرف بود شب خلوت ساخته کینه  
 که در سینه از راه دادن ملکه بود باز خواست و صاحب بصیرت را ازین حال اهنبار  
 تمام است در آن وقت که سلطان ملکه را بخود راه داد دیگری ملکه را بخویش راه داد سال  
 باخر نرسیده که مخدیره ملک اشرف در دست سلطان آمد  
 پسند بکس آنچه بخود نپسندی <sup>مال و نعمت از خزانه ملک اشرف برداشند و از</sup> مستطاب  
 این شهر اضعاف آن حاصل کردند غلامت خزانه سلطان باز مال و جواهر معهود شدند لشکر  
 از غارت و تاراج سنظر رکشت و نورالدین منشی فتح نامه در اب بارانشا فرمود  
 است نسخه آن نقل کرده شد  
 سپاس و حمد و ثنا و شکر آفرید کار را اجل ذکره و علاقه ظفر و نصرت را بارای دولت  
 زا و رایات مملکت افزای ماهم عنان گردانید و ناید و قدرت را قرین نهضات  
 میمون و عزمت هایون کرد بنهضتی کشوری در تصرف و ندای پندکان دولت  
 ادا ما الله آند و بر کضتی لشکری ماسور قهر و مامور فرمان شود هدامن  
 فضل ربی لیبلونی الشکر ام الکفر نارایات ظفر نکار نصرت بیکر ما حفظها الله  
 بالنصر بر حد و دمالک آدمین خفقان یافته است و حوالی شهر اخلاط راهشت ماه  
 مرکز ساخته است و آیات و عدو و عید بر جماعت مخالفان دولت بکرات خواندیم  
 و مقدمات انداز و تحذیر برای الزام حجت و اقامت بیئت با شفاعات تقدیر  
 فرمودیم تا باشد که راه سلامت خویش بدین بصیرت به بینند و از راه گذر عوا<sup>صف</sup>  
 قهر و ضواعت سخط که از آن طاقت شود بر خیزند و از تلاطم امواج خشم  
 خشم جهانگیر باجودی طاعت و عبودیت گریزند و با شیمان و استغفار پیش<sup>اند</sup>

و در بکشاید بیخ و چه درین مدت مدید دعای اللهم اهد قومی فانهم لا یعلمون  
 را اجابتی پیدا نکشت جماعت مخالفان روز بروز بر غوایت و ضلالت مصر تر بودند  
 لیقضی الله امر اکان مفعولا لشکری بسیار از دیار بکر و سواحل فرات و بلاد  
 مصر و شام و بعضی از بلاد شام و طوایف تراکم و انزاک در آن شهر از دحام غموز  
 و من کل آوب و فرقیه فرق مختلف فراهم آمده و بر قوت بازو و حصان بارو  
 و کثرت اسعدار از جرج و ناوک و منجین و نطف و جرها و ثقیل اعشار غموز و الحن  
 بروج آن با فلک البروج در مبارات آمده و خندق آن بقعر و عمق از پشت کا و و ما  
 اجبار کرده نائیرات و نائیرات ارضی و سماوی در تکمیل اسباب احکام آن دست در  
 هم داده و رسوم و قواعد آن چون اوضاع فلکی اسوار افتاد سودا و غرور در سواد  
 ضمیر متمدان از نوعی راه یافته بود که جا قبول هیچ موعظت بازندان خیال فاسد  
 در دماغها مخالفان چندان نمکن یافته که اندیشه صواب در نکنجید تا در آخر جهاد  
 احوال که چشم جهانگیر نصرت الله و قواهر رخصت جنگ یافتند و فرمان شد  
 که هر کس بجای خویش نقب بردارد و هر قومی موضع خویش را جویند شیران خدم  
 و دلبران چشم از امتداد مدت مقام بسنوه شده و بوسایل و وسایط الناس اجازت  
 جنگ می کردند مدت سه شبانه روز محاربت مصابرت نمودند و بر مصابرت متابر  
 و از جوانب شهر راه جشند روز یکشنبه بیست هشتم جمادی الاخری که وقت طلوع  
 بر چهار شرف بطلایع و اعلام و سنا حق چون آسمان بکوکب آراسته گشته بود از جوار  
 شهر گیر و نعره برخاسته مخالفان دولت بقلعه که در میان شهر است تحصن نمودند  
 و چشم منصوره زان منصوره بغارت و تاراج مشغول گشتند هر چند اهالی اخلاط



از اصراری که بر غوایت نمودند جای مزجت نداشتند رای عطفون دادگستر بر جان  
ایشان بخشود فرمان فرمودند دست از غارت و تاراج برداشتند فیضی از سخاوت  
مکرمتی در بیع نصیب حال آن ستم دیزگان گشت همگان بجای خویش آرام گرفتند و  
دعای دولت فاعله شید الله ارکانها و در ساختن جماعت مخالفان چون باده مراد بسنه  
و در رحمت گشاده دیدند با عنذار و استغفار رینا ظلمنا کوبان پیش رای زلت بخشای  
سعادت بخش بر ایشان ترحم فرمود و از هفوات ایشان تجاوز و اغراض رفت و نیز  
مکرمتی بی اندازه در امید بر همه بجزمان بازگشاد بر از ان ملک اشرف مجیر الدین و توفی  
و عز الدین ایک و صاحب ارزن و امیر اقسیم با سر هم و اجعه و اسد عبد الله و غایت ارکان  
ملک بنی ایوب امروز طوعا او کردها در سلک عبودیت منظم آمدند و بجای کاخ نشینده ایم  
ولمانی کا دانه ایم از دست برداشتنم مزید قدرت و جهان داری و دولت و کمال کاری  
مانی خواهند بزم نهضت مبارک افلیمی بزم شکره در ممالک موروث و مکنت  
زانه الله بسطه افزوز نانه بس در ممالک شام و روم در تصرف بندگان دولت خلدیم  
و نهره خواهد آمد چون این سعادت روی نمود و چنین مراد است و از  
امیر فلانز اید الله فرستادیم تا این بشارت با ما و اکابر و صدور و معارف  
و فضاة و سادات و مشایخ و کبار و اعیان و معبران و کافه و اهالی اصفهان  
عمرها الله و احسن احوالهم رسانند همگان بزم الطان کا آفرید کار عز و علا  
در حق مامی فرماید ستادی و اهتر از نمایند بخواه دولت فاعله که زالت ساخته  
البنیان نایب الکران کا طوائف امم را خواهد آن علم است مستظهر  
و مستبشر شوند و در وظایف دعوات صالحه بیفزایند ان شاء الله تعالی و صره

۷۲  
و چون فتح کرج بر دست سلطان میسر شد نماز عت جانب و حصانت معاقل  
و کثرت مال و شوکت رجال از دست نصاریف روزگار و طوارق حدیان در  
امان بودند و مشاهیر قروم و صنادید شام و روم با ایشان از بیم قتال و باس  
با ایشان را سا براس کرده بل کبجز و قصور روی نافته و فتح اخلاط نیز پیروند  
آن فتح و غنوق آن صبح شد هیبت او در اقالیم شایع گشت و خشونت و باال  
او مستفیض ملوک شام و روم بر متابعت مدینه السلام تحف و هدایا مطالبای مطایبا  
بجانب سلطنت و بارگاه باله کین و مکنت او روان کردند حضرت او بار دیگر ملجا کرم  
و منبع کبار شدند و چشمه او این سو گشت و کار با شکوه آمد و خزاین موفور و نواحی بعد  
او معمور شدند و از فضلا یکی راست این باعی

ای شاه جهان جمله بکلم تو شود کردون سنه بند غلام تو شود  
صبرست مرا که سکه عالمیان اراسنه و خطبه بنام تو شود  
و سلطان از اخلاط بجانب جرد آمد و سلطانراضعی مستو ساشده بود در اشارة  
ان سلطان از روم قضا حقی کا او وقت محاصره اخلاط بمدد علوفه و کوشتی  
نشانده بود بانواع مسرات و کرامات مخصوص شد و عرضه داشت کا سلطان  
علا الدین با ملوک حلب مشلم مصالحت کرده اند و بر قصد سلطان موافقت نموده  
و در جمع عساکر مشتمر شدند و بیوسنه تهدیدی نمایند کا اگر سلطانرا بدر اخلاط  
بعلوفه از روم مدد برفتی او را سامان اقامت ممکن و میسر نشندی با قوت  
ضعف و ضعف قوت هم از انجا بر اند لشکر جرن بیابان موش رسیدش هزار مرد



که متوجه مدد شام بود بر مملکت سلطان افغان بر مولار ایشان بایستادند و بیک  
 لحظه هم را بقتل آوردند بعد از چند روز که لشکر بیکدیگر نزدیک  
 رسید و سلطان دور و ملک اشرف و سلاطین و مملوک آن ممالک هم رسیدند  
 و جنان آلت و ساز و عدت و عناد جمع کرده کار حساب نمی آمد و بر با لا  
 پشته صف کشیدند و نفاط و جرح انداز با سپرهای کاو در پیش بایستادند از سوار  
 و پیاده چون و قود کارزار در انزلی آمد و کار بدان رسید که نسیم اقبال در  
 نغمه آید و غنچه آمال در نغمه سلطان خواست که از عماری بیرون آید و بر زمین نشیند  
 اما ماسکه قوت جنان نمود که با مساک عنایه نماید چون کار از دست برفت  
 و اسب بی اختیار روی باز پس کرد و گاهی چند برفت خواص گفتند که یک ساعت  
 سلطان را آسایش بپذیرد از چند نیک اقامتی حاصل شود و علمها خاص بدان سبب  
 بازگشت می نمود و میسر نداشتند که مکر سلطان هر چه است شده است ایشان بر  
 و هنوز لشکر حضم بر آنک سلطان جبهه کرده است که ایشان را بهامون کشند منادی  
 از لشکر ایشان بر آمد که هیچ کس از جای جنبید و بر عقب ایشان مروید  
 چون لشکر سلطان بر آگنده شدند و بهر طرف روی نهادند امکان مقام نیارستند  
 سلطان خیران نماید ضرورت روی باز پس نهاد و متوجه اخلاط شد و جماعتی  
 که محافظت آن موسوم بودند باز خواند و بخوی شد و بر افران ملک اشرف صغیر  
 را با عزت باز گردانید و تقی الدین را بشفاعت امیر المومنین المستنصر بالله اجازت  
 مراجعت داد و حسام الدین صغری بکریخت و همشیر او که هم شاخ ملک اشرف  
 بود از آنجا بود سلطان او را در ستر عصمت با فنون عاطفت و مرصت باز فرستاد و

ایک در قلعه در مار قرین دمار شد عجب بوزنی اگر روزگار یاری دادی و باخر  
 بانی از زیر حفه بیرون نیارودی  
 جرخ مارانمی دهد یاری نیست دشخوار بر فلک خواری  
 کله کرد که تخت من خفته است ای دروغا نماند یاری  
 سنگ مانند است ای فلک بر من عجب آید اگر نه یاری  
 سلطانرا از صدمه کبر رخسار تخت لطمه بوزهنوز هیچ اندمال حاصل  
 نشده خبر رسید که جور ماغون نوین از آب آموم بگشتت وزیر شمس الدین  
 پدید بری را بجا فطرت کبر ان موسوم فرمود و هم انجا بدو سپرد و سلطان  
 شهریز آمدن بازانگ بهانی او و خلیفه و سلاطین شام و روم را خلا ف  
 رسولان هر دو یک ایشان فرستاد با علام عبور لشکر تبار و پیغام آنک لشکر جوار از  
 عساکر تبار در کثرت و شوکت چون مار و مورند فلاح خواهد ماند نه اصار و مردان  
 این طرف را رعب و هراس از ایشان در صمیم دلها متمکن شدت و چون من بر خیزم  
 بدست شما مقاومت ایشان ممکن باشد من شمار اسد اسکندریم از شما هر یک با فوج  
 و علمی مدد دهید تا چون آواز موافقت و مطابقت بدیشان بسزدندان ایشان کند  
 کرد و لشکر ما نیز قوی دل شود و قد قضینا ما علینا و اگر درین باب تهاون  
 نماید خود بینید آنچه بینید هر یک  
 شما هر کسی چاره جان کنید خرد را برین کار درمان کنید  
 و هیجان هیجات در سینه کانهال اختلاف کاشنه باشی و از خون دلها بیخ  
 انرا آب دانه از باران جز خار تبار و زخم روزگار چه توقع داری و جامی



که بر هر قائل آمده کنی شراب با بلجه طبع داری و اعتذار و استغفار بعد از آنکه مرت همیست  
که بر کشکان طبعان و شراب نهند و نوش دار و بس از مرکب سهراب  
و لست و ان احببت يومئذ الفضا با اول ناهج حاجه لا ينالها دولت  
با قوت و طالع مسعود بادشاه عالم جنکوز خان کلمه ایشان را در اختلاف انداخت  
و اصل سلطان را باس و خبیثت بدل ساخت ناگاه خبر رسید که لشکر مغول بصراب  
رسدست سلطان متوجه ناحیه تمشکین شد و در سرایی کاشب و صول نزول کرد شرف  
سرای فرود آمد سلطان از آن تنظیر کرد و دانست که علامت است که شرفات شرف  
او در لخطاطت و آمال و امانی او را عارضه اسفاط دولتی است که دیرها براند  
که باغبیان چین و باعیان این نوال بزبان احوال بکوش دولت فرو کفنه و کوس نوبت شاهی  
در خاندان دیگری فرو کوفنه اظهار تجلدر اجنانکه مرغ کلبورین جلبیدی کند ترددی  
کرد و چون وحشی در دام افتان که صیاد بازجه مضحکه را رسن فرا او گذارذنا او  
بشراط ظفر و ثبتي کند و چون بغایت رسد باز کشد روز کار مکار با او همان کرد  
و او را اغلوطه می باز فال عزمس قایل حتی اذ فرجوبا او تووا اخذناهم بعنة فاذا هم  
مبلسون في الجملة روز دیگر را متوجه موغان شد و بعد از پنج روز لشکر مغول از عقب  
او نزدیک رسید سلطان بیگانه روزنه بگناه بنگاه را بر جایگاه ماند و بگو هستان <sup>قیان</sup>  
در آمد مغولان چون بنگاه سلطان ظالی یافتند حال عنان باز یافتند و زمستان <sup>عش</sup> سنه شان  
در آمیند و اشنو مقام ساخت و بوزیر شرف الملک بیلدجی کا او را بر سر حرمر قلعه کیران  
کرده بود افترا کردند که وقت غیبت سلطان و انقطاع اوازه او طبع در خزانه کرون  
بود و آن خبر بسلطان رسیده چون سلطان بزبان حدود رسید بیلدجی از ترس سلطان

۱۷۵  
و هول ابراجدو شه از قلعه بیرون نیامد و از سلطان نشیانی خواست سلطان  
بویرخانرا با تمام اسرار و فرستاد تا او را بتعین و نصیحت بیرون آورد چون بمرابط  
دواب اصحاب رسید او را انجا برداشتند مشامیر و معارف از اصحاب دیوان و اهل  
اعتبار کاملا فراموش کردند چون بوی کرامت هده کردند کار کلان از او منقطع گشتند  
سلطان فرمود که بیلدجی را از حسیض ضعت باو رج رفعت و از با به سفاس  
بدرجه و ذروه اشرف رسانید منامکافات نعمت کرد و فرمود تا او شاقان حضرت  
خیل او را بغارت دادند و او را در قلعه بگو تو قال سپرد و بعد از یکجندی بتضریب  
و سعایت حساد و غمز و مشاییت اضداد تسلیم حسیب اندر کرد بل که در آن لحظه بود  
از مدتی بران فعل بشیمان سلطان متوجه دیار بکرکت و چون حشم مغول باز در یک  
جو ز ما غون رسد بر مراجعت و ترک مسالفت و استقصا در طلب سلطان  
باز خواست مبلغ نمود که مثل جان خصم کا صعب شده باشد دستور توار و استحقاق  
بر روی حال فرو گذاشته هم در از و همت ادرا مهلت دهند و در جهت و چون  
او سبیل عفلت برزند با بیاس و اعیان امرا با جماعتی از امر اک بر گیر خون کینه  
کینه کسان فرا سیاب از که کین بر عقب او چون برق بفرستاد سلطان <sup>سبیل</sup>  
بیزک بویرخان را باز کرد امیده بوز تا از مبادرت و مراجعت لشکر مغول استکفا  
که چون با زریخان رسید خبر دادند که از عواقب سرد مامه افتراق زده اند و از <sup>شیر</sup>  
نه درین مزاحی اثر نیست و نه درین حد و خبری بویرخان نه سلوک شارح  
احتیاط که بر امنا حضرت بل که امرا دولت و اجبست و غیر نرض باز  
گذاشت و سلطان اثرات غیبت ایشان را از ناندین اعتراض و استبشار



بیاراست رامش کران شمریاد شد ایوان بگردار باغ بهار  
 وَكُنْتُ أَحَبَّ السُّكَّرِ إِلَّا لِأَنَّهُ يُخَدِّرُ كَيْدًا أَحَبُّ أَدَى الْحَيِّ  
 آورده اند سا روزی متوکل یکی را از خواص خود در کاره لایق و اقبال برین ماهی  
 بازخواست می فرمود آن شخص گفت انما استغیر علی الدیر بالذل لان مقاساة  
 هموم الدنيا لا ینانی الا بشئ من الشؤر اما کای بر جای تفاوتی فی الجملة  
 ارکان و سروران بر موافقت سلطان در معاطاة کوی محاماه نفوس مهمل ماند و با  
 بی خیالی کار بنویس راه نوا از آنکس کشیدند و در استعداد آت جنگ خک در رفت  
 و جنگ زدند بطون ابات بر متون فحول اختیار کردند و بیطنات دقا و در بر موافقت  
 عناق بر کردند از صراحی خون صراحی جوشید و ایشان را چندان داشتند از زر  
 جنگ ناله زار می آمد و اسان هم وزیر می خواندند و همان شاه بود که از زمین تخت  
 ساخته بود و از نمدین بستر و از جوشن قبا و از خوز اسیر کرده ابقار و اعوان  
 و قال حرب راعوض ابقار و عوان ربات الحمال گرفته اکنون برخلاف معهود  
 بر سر بر زمر بر کردند زخم ایام را مرهم از مدام کرده نیش در شمشکامی از نویش دوستگام  
 ندانسته طلبت او تار بر طلب تا ترجیح نهاده کمیت عین را بر کمیت عین اخبار  
 کرده و یکی راست از بزرگان درین حالت  
 شما مازنی کران چه بر خواهد چو است و رستی هر روزا چه بر خواهد چو است  
 شه منت و جهان خراب و دشمن بر پیش نیات کران میان چه بر خواهد چو است  
 دوسه روز در غرور سرور بگذاشت ناگاه آستان شان بخان طوارق حزان  
 برانند و در نیم شبی کا محل سلطان عقل مرحله شیطان چهل کشته بود و سویدار

دل مرکز سودای انسانی شده و مرا کبار ای جهان ای رای ملجم بلیا هر هوا نفسان کشته و شکر  
 از نذر و نذر ایامی و روز پر فراغت داده و لشکر خواب عالم دماغ فرو گرفته جمله مردان و اکثر  
 مفردان از سر مستی پای بسته و دست شکسته شده تا وقت آنک  
 چو یک بهره از پیره شب در گذشت شبانک بر جریخ کردن بکشت  
 لشکر بنا مردان که رو بوس و با بر سر قوم فارغ از طلبه و با بر رسیدند مقدم ایشان  
 با بیا سر و عجب از نوزد چون قان چو در ماغوز را بدین سلطان نام زد می فرمود و از  
 امر امیرین روی مبارک با بیا سر آورد و فرمود که از میان همه کار سلطان بدست تو ممکن  
 شو که و بجان نوزد و از حرم و تنقیض بر آنک آن جماعت نیز در ترتب و تحفظ باشند  
 ی قیل و قال مانند بیب نمال در آمدند بویرخان از وصول ایشان ناخبر شد حال  
 پالی سلطان رفت و او در خواب اول شب فارغ از آنک از الحوازی قد بطریق اسما را  
 چون تکلیف از قدرت انبیا یافت و از قدرت قهار انبیا به رخات دمعاینه دید  
 و دانست که را من تدبیر در چنگال تقدیر سختت و مرکب رای در پای قضا عاجز  
 و سهام حلیا بر کمان امکان بر کار شده بود بهر مقصود نارسیده در کار شکت  
 و میان او و سلامت بلا جا بل شده و بمنزل شر نازل شدت پیش از وصول شباهت  
 بیگانه سخن خورد و امر و امان بر سبیل تر حال کمر بست اما این نوبت مهان شکر کیر بود  
 و میزان بر خمار شکن تدبیر ای سر در خواست و بر سر ریخت یعنی تا بعد از بر کمر سری در  
 باقی کند با دل چون کوره آتش از و چشمی مانند کوزه شکسته در چکیدن با فوجی قلیل و در بدین  
 طویل روان شد و معشوقه ملک را بدروز کرد بل کازرع اقبال را بدروز  
 لو اغمضت مقلة اللیالی عینا زمانا فانت طیب



ای روز جوانی کشت خوش با آذای دیزار و تو باقی کامت افاد  
 و چون سلطان با آنک فرجی روان شد او را خازن فرمود تا جداگانه سبقتی کرد علم را از جای  
 بجا نهد و مقامتی کند بر رفتن اشارت طرفه العینی کوششی عا جرانه نمود و لشکر  
 مغول بر آنک او سلطان بود چون بخت کرد انداختن روان شدند و چون عقاب  
 بر اعقاب روان چون دانستند که پای از دست داده اند و پی گرفته باز گشتند و بنگاه  
 آمدند و اعیان و اعیان و ارباب را بگذاشتند و طعمه دباب و لقمه زیاب کردند  
 عنقا کبریا که در دماغ خیل هر یک بینه نظاره بود از فرخ فرخ و ادرال بینه  
 الیک شد و مرا می که از جهان فانی توقع می کردند کمال کشت و لباس حیوة بدیدند  
 قنچاک پیش ازین اگر در رفعت نبات العرش بودند اکنون بی ابناء العرش شدند  
 و خار و خاشاک فرشت بدین گونه کرد زهی چه چیز پیر و سلطان مرحوم  
 از استیقامتی مرحوم با دل بریم از عصه کیتی بدو نیم بیم استهورش تا مجاز باشد بیم  
 روی در راه نهاد و فار دنیا برین خط بود جفا از توان رانست که جز با شکر دام  
 چهل را جهان با نهاده اند و شبک غوایل را زمان خاک مرکز غم مراد گفت اند  
 و محمل اندیشها را جان  
 ای کشته وجود من همه یکا تو  
 ان غم زده بس منم ندانم یا تو  
 غم حلقه دل گرفت دل کف درای  
 سیکانه کس نیست تو ما بی ما تو  
 نه برانم سا کشته هیچ زمن  
 آنچه بر ما صرف ز منست  
 دوزا سایش و آرامش نیست  
 موسم آنت و روز قنست  
 یک جهان بر سر و شورست از آنک  
 دولت شاه جهان محنت

ای جوانمرد بران کین شرو شور همه سوزد لیک پیر ز نیست  
 دمن عجب یعنی التعجب انما بل ذنوب الحاديات على الزمن  
 و نخی علیه بالمدام و عنده لجامر علی فیه و لوزرق السن  
 و هل هو الا کابن آدم عاجلا و کلنا سباب المنية مرفهن  
 و در حالت حال او اخلافت بعضی می گویند چون که مستان آمد شبانه در صحن  
 کا نزل کرد که در آن طمع در استسلااب لباس او کردند و او را زخمی محکم بر سینه زدند  
 و ندانستند که چه کار کرده اند و چه صید را شکار در آنجا نیست که هر کجا  
 حمایت در جنگال جندی مرتبست و هر کجا شیرین از سپار کلین میخیز  
 و استنباط انرا از انکه از جماعت جامعه او بر شید بشر آمده اند و بعضی خواص  
 جامعه و سلاح او را شناخته و صاحب آمد بعد از توقف او بر ان حالت ان جماعت را  
 بخت و فرمود تا بر تنی ساختند و شخصی را فرج کردند یعنی سلطان بوزت و قوی  
 می گویند جاها دیگر بوزت خواص او داشتند و او را در لباس خرقة حرقة نظوف  
 می کردند و او در بلاد و عباد طرازی می کرده جمله در هر حال که بوزت سپرد شدند  
 و صریح زخم ان جهان ز زخم سرسری بعد از سالها هر وقت در میان  
 خلافت اولاده در اندازی که سلطان از بفلان موضع دینه اند خاصه در عرات  
 شرف الدین طبرش که وزیر عراق بود مدتی در بزار اجیف تخم دکار مغول بود  
 و هر یک در شهرها و نواحی تبارت می زدند که سلطان در بفلان قلعه و بهان بیعت  
 در شهر و سینه نشت و لشکر و ستامیه در استدار شخصی خروج کرده که سلطان  
 و او از او در اوطار شایع کشت در عهد جنه و او را امر آن مغول جمع سلطارا



دند و شاخته بودند بفرستادند تا او را دیدند چون دروغ گفته بود او را کشتند  
و در سنه اشرو و عین و ستامه جماعتی از تجار بکبار اب حیم و سید علی در میان  
ایشان کشتی با نرادینه بود که من سلطان جلال الدینم او را گرفته از آن حال تخص  
کردند بر قول خود اصرار نمودند تا او را بکشند و الحوزن بوزن القصة بطولها  
از اراجیف و اخبار کردی نبرد کل شش مالک ابرو وجهه الملک و الیه ترجعون

حون سلطان از کتار اب بزمین برفت عین ملک که متوقع ولایت همراه بود همراه رفت  
و از آنجا بر راه کرم سیر بغزنه رفت <sup>مهر علی خربوست غوری از قبل سلطان</sup>  
در غزنه بود با سبیت هزار مرد عین ملک بدو سه منزل از غزنه مسروده فرود  
آمد و رسول بدو فرستاد که ما را علف خوار معین کن تا با هم باشیم که سلطان  
منهز <sup>براه</sup> و تشار خراسان را آمد تا آنگاه که از حال سلطان چه ظاهر شود  
و درین وقت شمس الملک شهاب الدین سرخس کا و زور سلطان جلال الدین بود  
هم بغزنه بود صلاح الدین نسایس کا هم از قبل سلطان کونوال بود بر قلعه و شهران  
هم از آنجا مقام داشت خربوست و امر اجداب ملک عین گفتند ما مردم غوری ایم و شما  
ترک با هم زندگانی نتوانیم کرد سلطان هر قوم را افطاح و علف خوار معین فرموده است  
هر یک علف خود باشیم تا چه بیدارند چند بار رسول میاز اسان تر کرد و بفضل تر  
و غوریان بر مضایقت اصرار کردند شمس الملک و زور صلاح الدین بر قصد خربوست  
اتفاق کردند و کشتند عصیان سلطان در دل دارند تا عین ملک را که خوشتر سلطان است  
در ملک غزنه راه نمی رهد و تمامت لشکرها غزنه در نیم فرسنگی شهر مجتمع بودند

بودند و لشکرگاه داشتند شمس الملک و صلاح الدین کونوال را نسا بودند بر قصد مهر خربوست  
مشفق گشتند و او را در باغ ضیافت کردند و ناگاه صلاح الدین کونوال مهر خربوست  
را بخار دینزد و بکشت و شمس الملک و صلاح الدین چون او را بکشند پیش از آنکه لشکر  
او و قوف یافت خوز را در شهر اندکند و قلعه را ضبط کردند و غوریان متعزق گشتند  
و بعد از دو سه روز عین ملک بغزنه آمد و حاکم شد بعد از آنکه بخار آمد  
که حکمران بطلغان بخت و دوسه هزار مغول از راه کرم سیر بطلب عین  
ملک آمدند عین ملک لشکر بسیار جمع کرد و پیش لشکر مغول باز رفت چون لشکر  
مغول بدو استند با عدد او زیادست بی خلی مصافی مراجعت کردند و باز گشتند  
و عین بر عقب ایشان برفت تا بخت و کسنا باز از آنجا مغولان بر سمت همراه  
برفتند و عین ملک از راه قندار بستو ستان رفت و شمس الملک را با خود  
برده بود در قلعه الحوزان بست و کسنا باز محبوس کرد و صلاح الدین را  
در قلعه غزنه بگذاشته بود غزنینیان بعد از غیبت عین ملک خروج کردند  
و صلاح الدین را بکشند و مثله کردند و در غزنه قاضی و رضی الملک و عماد الملک  
دو برادر بودند از ترمد حاکم گشتند و بعد از آن اجماع کردند و بازشاهی غزنه  
بر رضی الملک مقرر داشتند خلج و ترکمان نه حد از خراسان و ماوراء النهر هم  
اما ده بودند و مجتمع گشته بر شاور و سرخیل اشار سیف الدین اعزاز  
ملک بود و رضی الملک را طمع اما ذکا بر سر ایشان دو اند و ایشانرا بزند  
و بعد از آن بر مندوستان مسلط کردند لشکر بر گرفت و بقصد ایشان  
بر شاور آمد ترکمانان و خلج او را بزدند و او را اکثر لشکر او را



بگشتند برادرش عبدالملک در غزنی حاکم بود اعظم ملک کاتب علی الدین بلخ بود  
و ملک شیر کابل بود با لشکر غوری کاتبان جمع آمدند غزنی آمدند و عمر  
الملک را در قلعه میان شهر غزنی محاصره دادند و جنگ مغول شدند و منجیق نهادند تا  
بعد از چهل روز قلعه بگشتند شمس الملک کاتب وزیر سلطان جلال الدین بود بوقت آمدن  
از خراسان به رعیت از مشغول قلعه کجوران رسیدند او را خلاص داده بود  
و فرستاده تا در غزنی اسباب و ترس با دشمن ساخته کند غزنی رسید و تبارت  
فرد و سلطان الدین را از بعد از یک هفته بود که سلطان غزنی رسید و از جوانان لشکرها  
روی برد نهادند و مجتمع گشتند و تحمل و اسباب سلطنت مرتب کرد و عمیر الملک در  
مندوستان خبر وصول سلطان غزنی شنید شجیل خدمت سلطان اعظم  
ملک و ملک شیر و غوریان خلق بسیار در خدمت سلطان مرتب گشتند تا قرب  
شصت و هفت هزار مرد لشکر ساخته بر مجتمع گشتند سلطان با این لشکر هاپیون  
رفت که سرحد باستان است و راهها بسیار بد آنجا گشتند از احوال ما خبر باشند  
سواری ده دروازه هزار مغول بطلب سلطان از عقب او بغزنی می آمدند و چون در  
شهر مانعی نبود ناگاه در شهر آمدند نامرد را خبر بود مسجد ازین را بعضی  
بسوختند و خلق را هر کجا در کوهها و شاد و دژها دیدند همه بگشتند و بعد از آنکه روز  
در آن مقام قلاو ز کهنه بطلب سلطان آمدند و آنجا با سلطان مصاف دادند  
سلطان غالب آمد لشکر مغول با خدمت جگر خاں آمدند بطالقان چون  
سلطان مظفر آمد سب نواعی کای خلیج و ترکمان و غوریان بر سر اسبان  
غیبت با خوارزمیان رفت مخالفت در میان لشکر سلطان افتاد

اعراق ملک و اعظم ملک با تمامت خلیج و ترکمان و غوری بر گشتند و بر راه بر ساور  
رفتند و سلطان با لشکر ترک و خوارزمی ساور آمدند روی بغزنی نهادند با عراق  
ملک و اعظم ملک و دیگر امرا خلیج و ترکمان و غوری چون از سلطان بگشتند بنگرها  
رفتند که اقطاع اعظم ملک بود اعظم ملک ایشان را ضیافتها و فرود و اقامت ترها  
کرد و مراعاتها بجای آورد اما میان نوح جاندار که امیری از خلیج بود و شش هزار  
خانه خیل داشت و میان اعراق ملک که اهییت نوح اعراق ملک با سبست هزار مرد روی  
بر ساور نگاهداری نوح جاندار بگرها و بعلف خوار ساخت و چون سیف الدین اعراق  
ملک سرها رفتند بود با اعظم ملک کس فرستاد که میان نوح و نوح نوری است  
توسپری و مرید اگر رضا جانب من می طلبی نوح جاندار را در ولایت و مقام  
خود راه مده که اقامت کند و مگذار که آنجا باشد اعظم ملک گفت در باب میان  
لشکرها که مسلمانان محاربت و خلاف صلاح نباشد با سواری نجاه از خواص  
خوز بر عقب سیف الدین اعراق برنت تا میان او و نوح جاندار موافقتی با زید  
از اعراق ملک استقبال کرد و او را با محشر آب با خویش ششاند اعظم ملک سخن  
نوح جاندار را غایبها و در باب او تشغی می نمود و او ابامی که سیف الدین اعراق  
هم در میان مستی برشت و با سواری صد روی بشکرگاه نوح نهاد نوح بدشت  
که بدلداری اوست اند خود با بسیار مشاوت آمد و خدمت می کرد اعراق ملک دست بود  
دست بشمر زد و بر آورد که نوح زند لشکر نوح در حال او را بگشتند و پاره پاره  
کردند چون خبر بشکر او رسید گشتند که از خدمتی بود که اعظم ملک کرد و بهم ز فای نوح  
آمد تا اعراق ملک را بملک دادند نوح اعظم ملک را فرود گشتند و بگشتند و لشکر



گاه نوح زدن و او را با بران کشند در جمله از هر دو جانب بسیار کشته شدند و غریبان  
هم در آن میان با ایشان جنگ کردند و بسیار بقتل آمدند و هم در آن نزدیکی کجاک و سید  
علا الملک مدد بفرمان جنگ کرجان سیرایشان رسیدند کجاک امیر لشکر مغول  
بود و علا الملک سرخیل جریک بیایزه و بقایای لشکرها تلخ و ترکان و غوری را بست  
که در آن جمله آن سی هزار خلیج و ترکان و غوری بعد از آنکه از لشکر سلطان  
جلال الدین برقتند بکمر از دو سه ماه همه کشته و مسرف شدند و بعضی بدست  
بیکدیگر و بعضی بدست لشکر خلیجیان و از ایشان اثر نماندند

و اصل او قبایل آنرا کند که ایشانرا نقل خوانند و ترکان سبب انتمار نسبت  
جانب ترکان رعایت نمودند و در عهد او مستول بودند و ایشانرا اعیان خوانند که  
از دهها ایشان را نت و رحمت دور بودی و هم ایشان بر کجالی اما از آن ولایت  
خراب شدن در عایا کصنها تحصن کردند و محقیقت سبب ظلم و فتنک و نابالی  
ایشان دولت سلطانرا سبب انقلاح بود

قدم تری للصلوة الحسن نافلة و یستحل دم الحجاج فی الحرم  
و ترکان خاننورا ارکان دولت و درگاه و حضرت و مراجع و اقطاعات جدا بودند  
و مع هذا حکم او بر سلطان و امرا و اعیان و ارکان او نافذ و ترکانرا مجلس  
انروی طرب در خفیه مرتب بودی و بسیار خاندان قدیم را واسطه او شد که مستغنی  
گشت و چون ملکی مانا جینی مسلم شدن صاحب از مکر را بخوار نمودند  
و نامت شب را بچیز انداختن غرض کنز داشتی یا مکر بر شریع اغیار و چشمه حکم بی

ی غبار باشد و ندانست که حق تعالی هم در دنیا مکافات و در عقبی جزا و سزای او داد  
مهر چه کنی عالم کافر ستیز بر تو نویسد بقله طای تپیز  
چون سلطان محمد از آب ترمه بدشت بر عزم فرار رسول خوارزم فرستاد تا  
ما درش با حرما و دیگر متوجه ماندند و کردند و محضون از تحصن کنند  
ترکان بر وفق اشارت سبر روان شد و دیگر سبزان کما نوازگان او بودند  
و حرما را با خود برد و لشکر را با اعیان خانان در خوارزم کجا است  
و منکام حرکت جماعتی از صاحب طغان کما بر سبیل نوا مو قوف بود بر بفرمود  
تا نامت را بچیز انداختند الا قومی کانه در صدر باد شاهی بودند و او با  
فرندان و خرایین متوجه ماندند و از راه دستار و ناصر الدین وزیر  
در خدمت ایشان بود چون سلطان علی زندران رسیدند ترکانرا با حرما بقلاع  
لارجان فرستاد و سننای بر عقب سلطان علی زندران رسیدند محاصره  
قلاع مذکور لشکرشانند و از قضا بدان بود که در مع عهد کس نمانند  
بودند قلعه ایلاک را بدجیره آب احتیاج اما دست چه آب گشان سحاب  
سکان قلعه را از آذخار آب حایض مستغنی داشته اند و سحاب بر روی خود  
دهان اهل از مقام را خندان چون لشکر محاصره از پشت باران نیز  
بستیز برخاست و چون دولت از ایشان باز اینست

سلطان کسی بود که بیلان آبکش میدان خاک را رها و اختداج شد  
تا در مدت ده یا نوزده روز با نماند باضطرار ترکان خاتون و دیگر حرما با ناصر  
وزیر شیب آمدند همان ساعت که ایشان پای قلعه رسیدند روزار ترش روی



روسی نغاب سحاب فرو گذاشت و منع در میج بست و دست بکره برد حکات ربط  
بوز کا با ماهی نعت عالم پس مرگ ما چه دریا چه سراب  
ترکان خاتون را با برادر و حرما و ناصر الدین بطالقان خدمت جگر خان بردند  
در شهر سنه مانع عشر و ستانه خون خدمت او رسد ناصر الدین را سپاست کردند  
و آنچه بر سینه بوز از فرزندان سلطان مرشد خورد بوزند بکشد و دیگر آنچه خورد تنیه  
بودند از اخوات و بنات خواستری که با ترکان بودند جگر خان را بسیار  
می فرمود تا روز کوچ باواز بر ملک سلطان نوحه کردند و چون سلطان جلال الدین  
بر آب زد حرما و را با او مضاف کردند ترکان خاتون را بقرا قور و مر فسادند  
چند سال تا کامی بر آورد در شهر سنه مئش و ستما به گذشته شد و آنچه  
دختران دو دختر را بختی را از یک دختر را بختی بپریتی خود مخصوص  
که و دیگر دختر را بوز بر خود قطب الدین حشر عمید را از و آنچه نصیب در دوی  
دیگر آماده بوز یک دختر را عمید حاجب را زد و بعد از آن حالت حرما سلطان  
جلال الدین که جور ما خون برفت از جلال الدین دختران دو ساله داشت  
کا او را هم ترکان می گفتند ق آن فرمود تا در اردو او را بر تبت  
می کردند تا بوقت ملک بادشاه زاده جهان هولاکو متوجه ممالک  
غری شد موید کا تا آن فرمود تا ترکان را در خدمت هولاکو فرستادند  
تا بکسی دهد کا لا یقینا شد چون صاحب موصل سوابق موصل خدمت  
و لواحق از ایشانال بمنان بوز ترکان را با انواع جهاز تمام بسرا و ملک صالح  
را از و بر سنت شریعت عقد کا ح بختند و پر رسم و ترتیب مغولان را از و جهاز

دادند و این حال در شهر سنه عمر و خمیس و ستما به بود  
نام او پیر شاه بوز و ملک کرمان نام زد  
او اما العبد یدید و الله یفتد وقت ملک از عراق بجانب ما در لر  
رفت حرما را بقلعه قارون فرستاد تا چون سلطان محمد انار الله بر هانه  
در جزیره اسکون غریق دریا هلاکت شد لشکر مغول بکشد سندر قلعه  
پیر زمان مد و چون مملکت کرمان را ببردش نام زخاو کرده بوز متوجه آن  
جانب شد شیخ الدین ابوالقاسم کا مغول بوز از چهار مغولان ملک زوزن  
موسوم گو تو ال و حصار قلعه کواشیر چون جهان را اشوب بوز او را در  
قلعه راه نداد و ترهاش فرستاد و کت بعد از آنک اسر حصار را از  
گو تو الی امین حاره گواهد بوز من همان سده قدیم کا از و طایفه انجاشته ام  
سلطان رعایت الدین چون داست که او بر سر ضلالت مکا و حتی نمود  
با جماعتی که صاحب او بودند عنان بر تافت و بعراق آمد و از هر جانب  
سواد مردان و سواران امرای که مخفی بودند بر وجه شدند و بپرا و حاجب  
و اغول ملک خدمت او متصل گشتند و قصد آنایک سعد کردند و بجانب  
تا خنر آوردند و آنایک در موضعی بوز کا انرا ذنبه خوانند از معرفت  
او بگشت و لشکر او چون بر سپید چهار پایی او را یافتند از مهر نوعی از انجا مرآت  
کردند بپرا و حاجب را با وزیر تاج الدین که هم ایشرف مقالنی اما از حشر گرفت  
و با چشم خود قصد جانب هندوستان کرد و چون سال سنه تسع عشر و ستما به  
شد غیاث الدین قصه غایب کرد آنایک شهر را خالی بماند لشکر او در شهر رفتند



وغارت کردند و از آنجا نوزسان رفتند و بعد از آن با مطرف الدین مقاتلی رفت مصالحت  
جستند و باز گشتند ناگاه سلطان جلال در حوز شکر که مغافصه در میان رومه  
اهو افتاد بر سید و در وثاق از زول که سلطان غیاث الدین مستشعر شد او را این  
که با مدارا امر او اعیان چشم و غیاث الدین خدمت دهند از آن جماعت جمع  
ماسکه عقل غیاث الدین بر او در مقدمه هوا خدمت او در دل داشتند  
بارتفاع درجه و سمو رفعت اختصاص یافتند و قومی که بر جاده و نهج  
فتوح کردند فرمود تا بر دربارگاه ایشان را سیاست کردند و سلطان جلال الدین  
با فوجی از خواص ماند که در خدمت او بودند و او را بنظر شفقت بر آرزوی نکرستند  
با روزی در میان مجلس شراب سب سر منگی که از ستر او سینه سپر خرمیل ملک نصره  
رفته بود مایل نصره می گوید جرم فرود من بخود راه داده می و مکن نصره  
از خواصند ما سلطان جلال الدین بود و او را وجوه امرا او محل اعتماد داشت  
و در خلوت سلطان جلال الدین با او مزاج کردی و او نیز سخنها مضحک گفتی بر سبیل  
مطایبه غیاث الدین را گفت سر منک را مان باید تا خدمت کند سلطان جلال الدین  
تغییر احوال غیاث الدین شد آمد در نصره مکر را چشم اشارت کرد که با بیروز رود  
سلطان جلال الدین خندان توقف نمود تا روز با خر کشید و سر غلبه (د او نیز باز  
گشت و کدر خانه ملک نصره بود کس فرستاد که همان خواهد حال از خانه بیرون  
آمد و سلطان غیاث الدین نصره الدین را احترام کرد جانک رسم باشد فرود آمد  
و در خانه رفت و مجلس شراب آراسته کردند و در طایبای شد و مستی بغایت  
گشت سلطان غیاث الدین غریمت مرا جنت کرد ملک نصره الدین او را بر تشاند

و در خدمت رکاب او روان شد ناگاه سلطان غیاث الدین دست بکار دبرد و میان مرد  
کتف او بر درید فریاد بر آید که ملک را گشتند از بنا مهاخت و کلوخ پراز شد  
غیاث الدین اسب مجها بند و از آن کوه بخت و خانه رفت و سلطان جلال الدین را  
در حال اعلام دادند با مدارا خود عیادت او آمد و فرمود تا جراحان حاضر کردند  
کار خود از دست در مان گشته بود و کار را از استخوان یک دور و ز را جان تسلیم کرد  
سلطان جلال الدین با تمامت اعیان و امرا و اربکان و خدمت را رباب شهر اصفهان  
تعزیت او داشتند و لباس از بلاس کردند و غیاث الدین از خجالت حرکتی نالایق  
از خدمت بر آذر یک هفته تقاعد نمود و بعد مای سلطان جلال الدین فرمود تا او را  
بیرون در گاه حاضر آوردند و بزبان امر با از خواست بلیغ بقدیم رسانید جماعت  
معتبران حضرت واسطه گشتند و او را خدمت سلطان آوردند از قوط شمر  
و حیا سردر پیش افکنده و زبان عذر کنگ گشته چون روزی چند بر آمد و ازین  
هرکت شرمناک بود و از بر از مستشعر چون بانای بدر اصفهان آمد و سلطان  
جلال الدین لشکر بیرون کشید با خواص لشکر خویش باز گشته بر راه لود غر خویش  
که و از آن بدبسته سب کوزما و دل شکستی سلطان بود چون نیز دیکه نزار اسب  
و دیگر امر رفت او را اعزاز و اکرام کردند و خسرا را از خوف خسرا خود و صلاح جا  
خود و از آن دران دیدند که او را از آنجا بفرستادند ما زرو امر از رتسرت بگذاشت  
خلیفه او را شرفیای بسیار فرمود و او متوجه الموت شدند و بجزئی انجا با استاد و علا الدین  
الموت مورد او را با جلال و تعظیم تقدیم نمود و زلفهای کلائیق خان را دشا می باشد مشوات  
داشت تا ناگاه احتیاط را از آنجا کوچ کرد چاکد ایشان را خبر نمود و نوزسان آمد و با عالم



حال خود رسول پیشتر او حاجت فرسازد و میان ایشان باز تا کید موافقت و میعاد کردند  
 که در بیابان فرکه مجرت استقبال کند و سلطان غیاث الدین الخارسین باشد بر میعاد  
 که در ذوق ناسبه چهار هزار مرد بر رفت و دو سه روز شرایط خدمت بجای آورد و با سلطان  
 جماعتی خواص که بر دین با نصیحتی کشید بر آن اندیشه در سر آمد که ما در او را در حاله  
 آرد از موقعی که جای اقبال او بود فراتر آمد و با سلطان بر نهالی نشست و محل خدمت و خول او را  
 هر یک نزدیک یکی از امرای تغییر کرد و مجاوره و خطاب با او فرزند عازنهازه و محطبه و الله  
 او را در راه کرد سلطان خور از حالت دید و دفع را سامانی نمود آن کار را برای ما در  
 تفریض کرد مادرش نیرعب و از ابا و کثرت فزع و منع و جزع تر در او تا عقد بستند  
 و بعد از کثرت الحاح با جمعی از خادمان سرای دره در زیر قبا پوشید و در خانه رفت و کار زفاف  
 با تمام رساند و در آن حالت دو انشد فرود سی که برای فردوس مخصوص باز در آن حالت کوی  
 اصغر ترادینه فرموده است **مدت** جوار سر و بن جان کرد ز تنی بگریز کجا جای سرو سستی  
 و ابراد بیتی که ادب ظریف فرید الدین البیهقی در حق آن که بعد از شرف  
 الملک در دست و رات نشست درین موضع نیک بردوخته است **س**  
 سراز جای فراکن تا بیدنی چه گذشت این کجا بیدنیست  
 چون شهر رسید و روزی چند بران بگذشت از اقرباء بران دو کس سلطان  
 غیاث الدین آمدند و گفتند بر بران اعتماد نتوان کرد فرصتی تا بینه تم  
 او را از دست برداریم و تو سلطان باش و ما بنده و فرمان بردار از  
 طیب طینت و پاک ایشان را رخصت نرازم بقصر عهد کرد و فسخ موافقت  
 و مغلفات و فوت ایمان را ایماز بشکند و آن کار را مهمل بماند **س**

همیشه بزمن تن اندر صد موضع با برود در افکن **س**  
 بزمن جوط صل کرد در مراد در شتی بزمن در آن حال به  
 جو زوال ملک و خاندان اسارت و ابتدا دولت معاندان که لمعه از آن خاصکی غلامان  
 غیاث الدین معنی در خلوتی با بران گفت حال از خوسان سلطان غیاث الدین بخش کرد  
 بقصد آن اندیشه اقرار آوردند با تداخوشی از فرود تا هم اندر ساعت در حضور  
 جماعت اعضاء ایشان از پاره پاره کردند و سلطان را با هر که تعلق نمود داشت موقوف  
 کرد آید بعد از یک هفته سلطان از رشته در کرد کردند تا خبه کد فریاد بر کشید که آخر  
 پیمان نوشته ایم که قصد هم کنیم و بنید ششم بنا بر آن چگونه بر نقض نماند امر و امری را از  
 مادرش چون او از سر بشنید که در آن خبر بر روز کرده است از سوز جگر و شفقت  
 بر اساک طاقت نتوانست عویل و ز فی بر آورد او را نیز خبه کردند و بریز منوال **س**  
 لشکر او را در تنور بلا انداختند و پیمانها را خلاف کردند و سوگند لرا باطل و خاک  
 در چشم عهد زدند **رَضُوا صَفَا**  
**رَضُوا صِفَاتٍ مَاعَدِمُوهُ جَهْلًا وَ حُسْنَ الْقَوْلِ مِنَ الْإِحْسَنِ الْفَعَالِ**  
 ای هیچ تا چند شعوزه و کفر تو و تباکی از ظلم وجود تو هر سلطان را در بند بر شطمان  
 اندازی و هر لیمی را امیری و هر کرمی را اسیری کردای و هر بادشاهی را در چاه افکنی  
 و هر ناسزاواری را از خاک عدالت رخت عزت نشان آن یار غافل و ای دوست  
 عاقل نمیشد بند کبر تا در بند نفس آماره نیفتی و درین سر کدشتها چشم اعتبار  
 نکر و پای کشیده و دست بر بند دار تا در مقامگاه سرت نشوید  
**كفالك عن الدنيا الدنيا الدنية محضرا علو موالها و حط كرامها**



وَاِنَّ رِجَالَ الْعَزِزَّتْ مِدَاسِهَا      وَاِنَّ عَيْدَ الْعَزِزِّ فَوْقَ سِنَا حِطَا  
 هر تیر کا ازشت قضا و قدر آید      چر دینه و دلها عزیزانش سر نیست  
 هر محنت و غم کارن فکر روی نماید      جز مسکن مسکن غریبانش کز نیست  
 هر کس بر روی در شود آخر چو شب آید      سحابه غریب کا و را خانه و در نیست  
 آهی کا بر آرزو سر سوز غریب      از چهره زرد آبه و خیر خون کشت  
 هان نال نال طعنه نو در حال غریبان      کز سینه پرسوز غریبان خیر نیست

بوقت آنکه سلطان محمد در راه عراق تارکشت سپه خود را به سلطان رکن الدین ساجور  
 ساجی نام او بود نام ز دملک عراق او را با مینتی و عدتی کا لایق خبان ملکی  
 و چو سلطان با شد روان کرد و عمار الملک ساوه را بر سبیل آنا یکی و تدبیر مملکت  
 در خدمت او روانه فرمود چون بری رسید طرف نشینان عراق بر خلا و عصیان  
 او اتفاق کردند سلطان محمد شرف الدین امیر مجلس را کا خادم بود بالشرکی  
 بدر سپر فرستاد و بعد از آنجا صحت پریشان مظفر آمد و اگر امر عراق را  
 بگرفت و اسانرا آسین بر ساند و بر همه اتفاق کرد و با امکان مقدرت و انبار  
 ماده حیوة کا امیدشان از آن انقطاع پذیرفته بود زلات و هفوات  
 همه عفو کرد و انقطاع و ولایات بر همه مقرر داشت بدینرا انت همه مطیع  
 گشتند و ضمایر از اتفاق بر زدند تا بوقت آنکه خیر رسید کا سلطان محمد منزله  
 از ما و راز انهم مراجعت کرده است عمار الملک را خدمت او فرستاد تا سلطانرا بعثه  
 مدد عراق آنجا کشید و سپه او رکن الدین با استقبال پذیر شد و چون کار کن

دست فراهم نداد و سلطان متوجه ما زندان شد سلطان رکن الدین  
 اهنک راه کرمان کرد با چند خا صکی معدود بکو اشیر رسید جمعی از افراد  
 و اجناد ملکزوزن آنجا مانده بودند بعد ما آ استنشعار بدیشان راه یافته بود  
 و قصد فرار کرده چون پیشاختند کا سلطان رکن الدین است بخدمت او مبادرت  
 نمودند از هنر گونه لقوام روی بد و نهادند خزانه کا ملکزوزن آنجا بود در بکشتاد  
 و بلشکر داد و از آنجا عزم عراق کرد چون با صفهان <sup>بسیار</sup> لشکر و پراکندگان <sup>امرا</sup> جمع  
 شدند و قوت گرفت قاضی نایب کشت خود را کشیده کرد و احتیاط و احتراز می نمود  
 سلطان رکن الدین نیز مقام در اندروز شهر صلاح ندانست کوچ کرد از آنجا و بیرون  
 شهر خیمه زد لشکر در آمد شد آمدند با شارت قاضی اهل شهر غوغا کردند و با نهاد  
 بتیرو سنگ بکشتادند قرب هزار نفس مجروح و مقتول شدند لشکر رکن الدین نیز مبالغی  
 از اهل شهر بکشتند بدین سبب رکن الدین از اصفهان متوجه کشت دو ماه توقف نمود  
 چون لشکر مغول بار دیگر در رسید بقلعه بیروز کوه رفت از احصار دادند و بعد از  
 پنج شش ماه بشیب آوردند با اهل قلعه تمامت هر چند تکلیف کردند از انوی خدمت  
 بوزمن نیمه از و چون عاقبت او را با تمامت متعلقان و اهل قلعه بکشتند  
 این چه بازیهاست کار و زکار دم بدم از زیر حقه فلک بجا بک دست بیرون می آرز  
 چنانکه دستش نمی توان دید تا خود نی آنگ دست در میان آرز آن جام زهر مذاق  
 بردستی می مده و میج کونه دست نمی دهد تا دست کعبین کا دست دست دست  
 باز زندای دوست این کار بدست تدبیر تو نیست انگشت فرا او مکن کا گزند یا ست  
 و پای تفویض و توکل محکم دار تا از پای نیفتی و قدم در مننه تا پایت نکیرند



براق حاجب و برادر او چند بوز از قراختا  
بوزند در عهد خان قراختای چند بوز را بش سلطان بر سالت اختلافی بوزست  
تا چون مایکو و طراز در دست امدا ایشان را نیز بیاوردند در خدمت سلطان قره منی  
یافتند بتدریج چند بوز امیر شد و براق لحجابت موسوم گشت چند بوز را بوقت  
انگبار و راهی رفت با چند هزار مرد در بخارا بگذشت در اوایل فقرت او نیز  
در گشت و براق حاکم عراق امدا خدمت غیاث الدین و خدمت او بیوست و از  
بزرگترین امرا او شد و قلع خان لقب یافت و بعد از آنکه عهده و ایمان امارت  
اصفهان بدو فرمود چون خبر و وصول لشکر مغول مقدم ایشان تیران حزنی برسید  
از سلطان غیاث الدین اجازت خواست تا با صفهان رود با خیل خود از راه کرمان  
عزم هندوستان کند چون خبر رفت و کار او رسید جوانان قلعه کواشیر شجاع الدین  
ابوالقاسم را بران داشتند که بر عقب ایشان می باید رفت و عارت کرد و برده خانی گرفت  
بچ شش هزار مرد و از ایشان را خودشکار خوش می دانستند با خواهی  
مهیابند داشتند چون نزدیک انجراخت رسیدند دانستند که کار افتاده است براق  
حاجب بفرمود تا عورات نیز بلباس مردان پوشیده شوند و حرب را بسجیده گشتند  
و چهار گروه شدند و از چهار جانب در آمدند فوجی از ترکان که در زمره شجاع الدین بودند  
حکم جنسیت با براق منضم شدند و نزدیک ایشان دو حصار بود یکی خرق و یکی عباسی  
خواستند تاروی بدان آوردند براق و ترکان او چون برق براق کامیغ را بشکارند بریشان  
دوانیدند و تازیکان را از هم جدا کردند و قومی بسیار بر صحرای گشته بنداختند شجاع  
الدین با قومی حصار پنا میزد و روز محاصره کردند چون زخیره بنوز از حصار بیرون

آمدند شجاع الدین را محسوس کردند و بندها را کران نهادند و از آنجا باز گشتند و جواب کواشیر  
آمدند و شجاع الدین را در قید بر حصار آوردند تا بر شش سروجان او را بقتلیم قلعه  
باز خرد سببش خود از او فراغت داشتند و او را بگشتند و هر دو قلعه و حصار را محاصره  
اغار نهادند و قلعه پاسانی شب بگرخت و کف مقلعه را از راهی که ایشان مایل فطع نمایند  
بشما تمیم و لشکر را از آنجا بقلعه بر آورد و براق را عید بسیار مستظهر کرد از اما اعتمادی  
بر سخن او و احتیاط را نمی کرد و از او و شیقه خواست شب دیگر بقلعه رفت و یک سر پوشیده را  
کس و لشت پوشیده بریز آورد و مرا از ابراهیم که گفته بود بر کشید و قسح را لغز و طبل  
بزدند و قلعه فرو گشتند و در باز گشتند و هم در روز انتقال خود را در آنجا فرستادند  
و بر شش که از آن شجاع الدین بود در حصار بود محاصره از اشتغال نمودند تا گاه خبر  
و صدر سلطان از هندوستان در رسید براق حاجب نزد شاهنشاهی فرستاد از مهر توکی  
و بر عقب نر خدمت استقبال مبارت نمود دختر نر خدمت سلطان نامرز ذکر کرد چون  
سلطان بر اول کرد و دختر را عقد بستند کسان شجاع فرستاد با عاقل و صدر سلطان  
و استدعا او جواب داد که ما چشم خود خیر او را بنم اعتماد نکند سلطان نفس خوش است  
حصار را اند حال خدمت مبارز را حضرت محنت شد و از هر جنب خدمتها در شش روان  
که و خوشتر شمشیر و کرباس بر داشت و خدمت سلطان را هدیه نظر غایت و تربیت ملحوظ  
شد و سلطان محصار روان براق نیز در خدمت سلطان رفت روزی سلطان  
بشما شش شکار پروز آمد با اکثر چشم خود بران حاجب از حصار بعت تارض  
تخلف نمود دانست که او را در تخلف اندیشته خلافت امتحان از رسول با استدعا  
او بعت استشارت در سوانج مهات فرستاد جواب داد که این سوانج را بر خیم



شمشیر متخلص کرده ام و جای آن است که مقرر سر بر سلطنت باشد و این حضور را  
از امین و حافظی ناگزیر خواهد بود من نرسیده قدیم و بذرایع خدمات شایسته  
حقوق ثابت گردانیده ام و اکنون سن امتداد گرفته است وقت حرکت نمانده  
اندیشه اسکندر قلعه بدعا دولت مایوز مشغول می باشم و اگر سلطان  
خواهد که قلعه آید هم میسر نشود و نزلها بسیار با این احوال روان کرد سلطانرا  
چون وقت تنگ بود از راه ملاطفت جواب فرستاد و از انجا عنان جانب  
شیراز نماند و براق حاجب متمکن شد و تمامت انواع را در ضبط آورد  
و عدت و آلت بسیار شد و بعد ماک سلطان رعایت الهی را که بدو استغانت  
نموده بود و از زینهار خولسته بقبل آورد **کانت بجزیر الرضا بالبار**  
رسول بشر خلفه فرستاد با علم حال خود و مخلص تشریف لقب  
مخلص او را با سعاف مفرون گردانید و بقتل خان شریف خطاب مبذول  
داشت و بران جملت تگن او روز بروز زیادت می شد و خیل و چشم بیشتر  
تا بوقت آنکه امرای کجا حاضر سپستان اشغال داشتند مقدمه ایشان  
ظاهر نهاد را محی پیش او فرستادند و او را بایلی خواندند چون براق حاجت  
مردی داعی بود و می دانست که دست دست دولت اروغ چنگر خانست  
بقبول فرمان و انقیاد و اذعان بغماها را نمود و از غایله <sup>نفس نمود</sup> فن خضوع  
و خشوع توتی جست و جواب داد که من با حشم خود کار سپستان را نمی دانم  
لشکر مغول را زحمتی رسد کفایت کنم و چون ستن من امتداد یابند است  
و قوت حرکت ساقط گشته و بر انتقال قدرت مانده بجز خود را بپند که

حضرت روانه کنه بران جملت که گفته بود ساختگی پیش گرفت و رکن الدین را چه  
مبارک را خدمت تا آن روان کرد هنوز بمقصد نرسیده بود که اوازه حالت واقعه  
بگذر و قیام عم زاذبه او قطب الدین مصالح ملک کرمان رسید توقف نمود تا حضرت  
قان روان شد چنانکه عادت طبیعی او بود در حق او انواع مرجهت و عاطفت  
مبذول داشت و سبب آنکه او خدمت حضرت سبقت گرفته بود و روی مبارک  
باز شاه دیده ممالک کرمان را بحکم او نمود و او را قتلع سلطان بلقب بذریع  
فرمود و فرمان داد تا قطب الدین خدمت او آید و ملازمت نماید بوقت مراجعت  
او قطب الدین سلطان امروا انتقال خود بیرون آورد و براه خویش زد تا بزود  
رسید و از آنجا حضرت روان شد و یکجندی ملازمت نمود فرمان شد که احتیای  
روز در خدمت محمود یلواج باشد امثال فرمانها بر دیک او اقامت نمود  
و یلواج او را بنظر بدرانه می نگریدست و اعزاز و اکرام او بتقدیم می رسانید و رعایت  
حرمت او می کرد تا بوقت آنکه قوریلتای کروک خان بوز و قطب الدین سلطان نیز  
بیامد و می خواست تا باز مصلحت سلطنت ساخته کند جفای چون مرگی سلطان  
رکن الدین بوز دفع از کرد باز فرمان شد که او برقرار چنانکه حکم باز شاه مبارک قدم  
قان بوز دست ملازم صاحب یلواج شود و سلطان رکن الدین بکاری با بدان  
موسوم است مشغول گرد تا چون سر بر مملکت جلوس باز شاه عا در مکتوفان  
مشرق شد قطب الدین در موافقت صاحب یلواج حضرت امیر قطب الدین را  
تربیت و در حق او سپور غامشی فرمود و شفقت باز شاه جهان شامل حال او شد  
سلطنت کرمان بجز او را زانی داشت و با اسم با سقایی با او هم بفرستاد چون به راه



رسیدند مقدمه الجی پیش رکن الدین فرسناذ خجرا حال سیور غامشی و طغی  
که پادشاه کیتی در حق او فرموده است و مستدعی او با سماع یرلیغ چون رکن الدین  
بدانست با حال نوعی دیگرست ایلیجا نرا باز کرد انید و در رمضان سنه خمسین و سیتمه  
آنچ توانست از اقمشه و امنعه بیرون آورد و حواشی که از سلطان قطب الدین قجاشی  
مکوردند در مصاحبت او براه لور روان شدند و از نزد خواهر زاده خود علا الدوله  
با والد خود بزرگوار و متصل شدند و آوازه جنان بوزگ ایشان عزیمت بغداد کردند خلیفه  
رسول فرسنادند صلاح کار خود ندانستند که اگر ایشان را راهی دهد نباید که زیادت مانع  
و هشتی گردنند رادر لور بگذارند و بنفس خود منوجه حضرت شد جز سای گرد گوه  
رسید میان روزی چهار پای رادر میان غلها گذاشته بوزند ملاجه فوجی را  
بفرستادند تا میان روزی ایشان بقیلوله مشغول باشند و اسپان سرکشاده معاصمه  
ایشان را فرو گیرند و شربت هلاک جشانند رکن الدین متنبه بوز چون جماعت  
بر رسیدند با پنج شش کس معدود را اسپان ایشان در زمین بوزند بر نشسته و مطارده  
و مجادله بسیار نمودند تا آنکه اصحاب او سوار شدند و بدو ملحق گشتند اکثر ملاحظه را  
بگشتند و از انجا روان شدند روز دیگر بوقار رسیدند سبب این اجتهاد او را عزیز داشت  
و احترام بسیار کرد و از انجا متوجه بندگی حضرت پادشاه جهان ماده امرو امان مویلیکا  
فاز گشت بمقام المالیغ در رمضان سنه احدی و خمسین و هفتمه وقت مراجعت  
از او روی بزرگ مویلیکا فان اتفاق ملاقات افناز آثار خوف و هراس بر روی  
غالب بود و انوار دولت و اقبال از و غایب چون بیند که مویلیکان قان  
رسید و قطب الدین نیز ایلیجی با اعلام توجه او بجانب بغداد بر رسید و بر عقب

قطب الدین از هر دو سخن پرسیدند و عاقبت قطب الدین را بر کفر الدین تسلیم کردند  
تا انچه قضا و قدر بر مقدر کرده بود برون برانند و او را بر شمشیر فدا کردند و قطب الدین  
مملک کرمان را مضافا از شایبه جفا پنداشت و روزگار بر خلاف او صاحب و فاند داشت  
چون با مقر مملکت رسید و اطراف و اکناف را مضبوط کرد انید و چند گاه خدمت  
بارگاه هولاکو رسید و با صنایع عاطفت و سیور غامشی اختصاص یافت تا گاه اجلاز کین  
روزگار برون تاخت و در شهر سنه سن و خمسین و سهایه سپری شد

بناز که رسید به پاشی همه عمر لذات جهان حسیه باشی همه عمر  
هم آخر کار رنت بازا نگاه خواجی باشی که دیند باشی همه عمر

اول امیری که ولایت فراسان و ما زندان نام زد شد جنتمور بود و اصل او از قراقرز  
بوده است و او را توشی وقت استخلاص قوشی از قبل خود با سقا قوارزم کرد انید و چون  
پادشاه جهان قان چور ماغون را با قلم رابع نامزد یاسار ساند که با سقا قان و سرور او  
هر طرفی بنفس خودش بخشرو رند و معاون چور ماغون باشند از قوارزم جنتمور بر راه  
شهرستانه روان شد و از جوانب پادشاه زادگان و امرار دیگر در صحبت او بگذاشت  
و چور ماغون نیز بران قرار از قبل هر پادشاه و پادشاه زده ای امیری را با جنتمور نصیب کرد  
و کلبلات از قبل قان و نوسال از قبل یاتو و قزل یوقا از قبل جغتای و سکه از طرف  
بسر جوشی و کور کوز دران وقت از نظم جنتمور بود تا بتدریج که درجه حجابت یافت  
ولایتی که امرا و بوز چون باور و نسا و کور کورج و هر مستان تمامت را بایلی می خوانند  
و مراعات و تملطف در در بقیه ایلی می آورد و بعضی را نیز با عصیان می کردند



بشکر و مقاومت دفع می گردد و چون جور ماغون کار خراسان را مضطرب گذاشته بود  
 بعضی را گرفته و باسقا ق نشانده و بعضی هنوز کردن برنجیرایی نگرده بودند و قاتان  
 و تراک روز بروز سر از جوانب بیرون می زدند و در میان مردم تشویش انداختند  
 و نود و او باش مستولی می شدند و لایق کمنقا دکشته بودند و ساکن شده از قنده  
 و اشوب از جماعت باز در اضطراب می آمد قراجه و بغان سنقورکاد و امیر بودند  
 از قبل سلطان جلال الدین در نشابور و مضافات آن ناحیه می کردند و با و از سلطنت  
 جلال الدین مردم هنوز در بنداشتی بودند و بدان سبب امور آن طرف قرار نمی پذیرفت  
 و در هر ناحیتی امیری ناکهان بیدید می آمد و بر هر قلعه قلعه می ساختند از بدین ناحیه  
 می آورد و این امر می کشت و باسقا نرا که جور ماغون در هر طرف گذاشته بود قراجه  
 و ترکان او بکشند و هر کس که با مغولان دم ایلی می زد می گرفتند بدین سبب جنهور کلبلات  
 را بالشکرید فتح قراجه خرد و نشابور و طوس فرستادند و با جمع از معارف و اکابر  
 از نشابورایت فرار بر خوانده بودند و بر راه طوس بیرون آمده و درین وقت از شارستان  
 طوس یکی بوزک او را تاج الدین فریزی می گفتند بقتل وقتک از تمامت سادینان گذاشته در  
 طوس قلعه بدست فرد گرفته بود چون بدم بایزکان بدان حد و فرور رسید  
 وَالْعَرِيقُ يَتَعَلَّقُ بِكُلِّ شَيْءٍ بِاعلام وصول خویش و استعلاهم از استیمان  
 معتدس بر روی او فرستادند و او را عید عرقی مستظرف کرد و ایند با اعتماد سخن  
 مموه او روی در راه نهادند تا بدان رسیدند  
 الْمَسْجِدُ يَعْمُرُ عَنْ كَرْبِنِهِ كَالْمَسْجِدِ مِنَ الرَّمْضَاءِ بِاللَّارِ  
 چون کلبلات بعد از انهم قراجه بازگشت و احوال این جماعت شنیده بود

ایلیش فریزی فرسنا و اسانرا بازخواست کرد فریزی بر نیت ابر کاران جماعت بدست کلبلات  
 کفایت شود اسانرا بر زیداد فرسناد کلبلات مورد پذیرش و ان جماعت با انواع استماله مستظهر  
 کردند و پذیرم را قطع کردیت

وَفَدَتْ عَلَى الْأَنْبِيَاءِ الدِّيْنَةَ صَنَائِعَ تَحْلِي عَنِ رُكَاكِهِ عَقْلَهُ  
 حَيْثُ كَثُرَتْ الدُّنْيَا بِأَحَدِيَّتِهِ يَعْنِي عَلَى الرَّوْبِ أَيْسَرَ نَقْلَهُ

یعنی

چون خبر اضطراب و اشوب خدمت قان رسید غضب در نهاد او جنان مشتعل شد که  
 فرمان رسانید که طایر بهادر از باغ غیس لشکر انجا کشد و تدارک کار قراجه کند و بقایا را  
 بشمشیر بر باد فنا دهد و از دیار خراسان دیانکند از ذواب بر نمازک و مناسک ایشان بندد  
 چنانکه از اثر و طلل نماید مثلی معروفست که اگر کیر یا دو خص باید اموخت چه او خود درید  
 داند و لشکر خود مثل این قبل و هب در خاک جویند برابر از باغ غیس چون اشر و ان شدند  
 در میان راه خبر بطایر بهادر رسید که کلبلات قراجه را منفرم کردند و از خراسان بیرون  
 دو انیز و اکنون بسیننان رفته و حصار اوک را حصن ساخته است طایر بهادر بحاصر  
 آن رفت و قرب دو سال ریج و تعب کشید تا انرا مستخلص کرد و انید و از سیستان ایلی  
 سوی چشمور فرسناد که مصلحت کار خراسان من تفویض کرده است دست تصرف  
 از ان کو نامه نماید چشمور جواب داد که من عصیان اهل خراسان خلاف بوده است عرض  
 آن را عرض بکنامه قراجه چندین راه و رعیت را چگونه شربت فنا توان چشاند  
 و نا هیچ موجهی ملکی آسارهاست تا بعد از مشقت و تعب بسیا راند که قرار می گرفته است  
 دیگر باره نیست نتوانم که دانید با نهاء این حال من نرسید که حضرت ایلی فرستم بران جماعت  
 که فرمان رسانم کفایت کرد و اکنون به هیچ حال رحمت نیست که یکس را



از مردم این دیار تعرض رسانند ایلیان چشم نامرادی باز کشند و چون چور ماغون  
نیز با سبختن او و امر آرا دگر الحان از فرستاده بونا بالشکرها بید بوند  
و کار خراسان و مازندران را با طایرهای در گذارد آنک روزی امیری  
کرده باشند باز تا بکاری چگونه کند و آنک مباشر امور خطیر شد بکارهای  
حقیر تن در ندهد و حاکم محکوم که شود با تمامت اصحاب و ثقات خویش  
مشاورت نمود که دفع آن کار بجه میسر شود یا بیا بر آن قرار گرفت  
کلیات که از خواص با دستان روی زمین بود بروی و امرای خراسان  
و مازندران که ایلی کشنده بودند بعضی را با خود ببرد در اثناء آن حال  
ملک سعد بن مالک صعلوک برادر خود را از قلعه بیرون فرستاده بود  
و شرط ایلی بر آن کرده که چون از قلعه بیرون آید مواخذهت قائل درند  
این سخن موافق اندیشد ایشان افتاد جنهور از داخل مازندران از گشت و خراسان اکثر  
مواضع جزو ازاره ایلی صعلوک کشیدند ایلی شدند و هر کس را که اجازت گرفته بود و پیش  
نیامده نیست کردند و ملک نظام الدین چون بقلعه رسید ملک به الدین حرکت کرد چون  
پیش جنهور رسید بانواع اعزاز و اکرام او واجب داشت و از مازندران نصره الدین  
کیوز جامه را معین کردند و هر دو در صحبت کلیات متوجه حضرت شدند و این  
حال در شهر سهند نشین و ستایه بود چون ایشان از آنجا آمدند از غوغای بلا  
مادران شهر پندار سیدند قآن بدان اهتزاز و ترحم نمود و فرمود تا جشنها ساختند  
در روزها طوی کردند و کلیات و جنهور بید بسبب بانواع سیور غامیسی مخصوص  
کشند و گفت در این مدت که چور ماغون رفته است و چندین لایات معظم را مستخلص

کرده هیچ مملکت را نزدیکی مانده است از جنهور با قرب آمد و قلت عدد مثل اینند که بتقدیر  
رسانند آنرا سندیه داشتند و اما رفت خراسان و مازندران با صالت بنام او مقرر کردند  
چور ماغون و امر او دیگر دست از تصرف آن کوتاه کشند و کلیات را در حکم او شریک کرد  
و اسفند را ملکی از سر هر که بود جامه ناپیرون تمشیه و استر ابا ذلذای داشت و ملکی خراسان  
و اسفند را ملکی از سر هر که بود جامه ناپیرون تمشیه و استر ابا ذلذای داشت و ملکی خراسان  
خواسان این بود و هر یک پاییزه زد و مثال با التفاد داد و در باب اهل خراسان سفعت و رافت  
ارزانی داشت و بر بقایا با ایشان ایضا کرد و بعد فضل الله که ما بیفخ الله للناس من رحمة  
فلا مسک لما و ما عسک فلا مرسل که خراسان با تمام جنهور و ایلی ملک مرعوم به الدین  
از طوارق زمان در حفظ امان بماند معدودی که از بر فرار واقع جان تنگ پای جهانیده  
بود و بجزار رنج و تعب و محنت سراز تمشیر رهانیده بچو فاسد و لور شدند  
و سر بر خط روزگار نهادند و کردن بر سیل فلک دولر زمر کردند و جنهور چون  
حکم بر لایح در کار نمکن یافت شرف الدین را سبب قدم و سبقت او با هم  
وزارت موسوم کرد و اقبال با تو و بذر مر رام بصاحب دیوانی مقرر داشت امیران دیگر هر یک  
ار قبل با دستانه زادگان تنگی بدین فرستادند کار دیوانه از اجز رونق داد و ضبط کرد کورند  
را بر سالت حضرت قان نام زد کرد و بذر مر را سیور غامیسی و پاییزه و بر لایح با التمعاف فرمود  
دیوانی مالک در مفوض فرمود و بجزر بتول و عنایت و رافت مخصوص کشید عز از لاد و  
مقتضی الحجه باز رسیدند جنهور گذشته بود و امیدوار جهان منقطع شده و این حالت در  
شهر سه ثلاث و لیش سه ماه بود  
چون  
جنهور گذشته شد با علام حال او ایلی حضرت با دستانه جهان قان فرستادند



امرا و کتبه در اوین و اصحاب از طائفه جنهور بحمیم او تحویل کردند و مصلحت کار دیوان  
فرایش گرفتند شرف اللین متوجه حضرت با تو شد کور کوز علی الرسم آمدند می کرد در اتنا  
این حال ملکها اللین یا محمود شاه سبزواری سبب منازعتی با در کار بیعت می کردند  
و مهمات دیگر با متوجه حضرت قان شد و احوال عرضه داشت فرمان داد که چون  
خضم در مقابل نیست حکم جز مر در بن باب با مضامین توان رسانید این نوبت باز باید کشت  
تا خصمان نبرد در مصاحبت تو بیایند تا تفحص و بحث این حال بتقدیم رسد در باب پدرم  
تقریر قاعده او بار دیگر بر لیغ روان شد بر دست ملکها اللین و جمله جویز ملکها اللین  
باز رسید و احکام بر لیغ شنیدند با استدعای کور کوز موافق مزاج نو سال  
و کلبلات یافتند چون کور کوز روان شد نو سال بر قرار بود تا بوقتی که کور کوز باز رسید  
و حکم و امارت کلایت از منصرف شد نو سال امارت لشکر قناعت نمود تا در سال سینه  
سبع و ثلثین و ستایه او نیز بر عقب دیگر یاران خودش موضعی را مراجعت نیست در او  
شد

مسقط راس اودیوی مختصرست بر چهار فرسنگی مش بالیق نام از بر لیغ از  
بلاد انبور در طرف غزنی ممر مجتازان بر انجا در شهر سینه احدی و خمسین  
و ستایه وقت مراجعت از اردوی از شاه جهان مویکاکان بر سبیل قیلوله انجا  
ساعتی است و احوال رفت فریدی که مر حوم نظام اللین علی السید البیهقی بر حسب  
حال کور کوز وقت عبور بدان دیه افشا کرده بود و کتاب در اویت بعد ماکه از

صحیفه ضمیر محبوبوز بر خاطر گذشت  
غداة تر لنا فی کتبه بر لیغ تحقق یا ان الرجال من القرک

هم در آن لحظه ان بیت را که نیت ضمیر او بود با خوات دیگر انرا تو امان  
نباشد ملحق کرد انید

وَ اَيُّتْ اَنْ اَلْمُرَّ بِمَوْجِدَةٍ وَ مَمْتِه اِنْ السَّرِي اِذَا سَرِي  
وَ لَنْ يَنْفَعِ اِلْاَصْلَ اَلْزَكِي تَجَاهِلُ اِذَا مَوْعِنَ نَيْلِ اَلْمَعَالِي مَجْدًا  
فَجَدَّ نَيْلَ مَجْدًا وَ عَسْرًا مَوْمَلًا وَ لَانِكَ مَعَا لَاقِضَاءُ لَقْدَجَبْرِي  
فَاَنْتَا لِمَا قَدْ يَنْبَغِيهِ مِنَ اَلْعَلِي فَذَلِكَ غَرَسَ اَنْ اَنْ تَيْمُرًا  
وَ لَنْ خَابَ عَمَّا بَرَّحِيهِ وَ خَاتَمَهُ بَابَا تَهْ وَ اَلدَّهْرُ خَانَ عَنِ اَلْوَرْدِي  
فَقَدْ يَعْزُرُ اَلرَّمْقَانَ اِنْ جَادَ زَرْعَهُ وَ اَخْطَاهُ غَيْثٌ وَ لَمْ يَنْتَظِرْ  
وَ قَدْ يَعْزُرُ اَلْمِقْدَامُ فِي مَوْقِفِ اَلْوَعَا اِذَا مَهْرَهُ بَيْنَ الصَّفُوفِ تَعَثَّرَ  
فَجِدْ كَحَيْ لا يَلُومُكَ لَاطِمٌ وَ لا نَقُضُ اَللَّحِقُ مَا كَانَ قَدْرًا  
از شریطان ان دیه از حال نسب او بر سینه شد گفتند پدر او از آحاد الناس بود  
کور کوز هنوز از سن طفولیت نگذاشته بود تا او گذشت و او را مادر اندری بش  
نماندست سبب صغر سال و اختلال حال بدو التفات نمی نمود چون از وفات  
پدر رکنجندی نگذاشت بیگانه او را خواستاری کرد و نزدیک شد که دست تصرف در او  
گذاورد کوز پیش ایدی قوت رفت رسم مغولان و ایغور از جنانست که پسر برز  
پدر حاکم باشد و بزوجیت تصرف نماید ایدی قوت نیز رسم قدیم تقدیم رسانید  
بعد از ان از سران در گذشت و اندک چیزی شنید در رضا دانا او را بیگانه خوا  
د کور کوز تعلیم خط ایغوری مشغول شد چون بانگ دوزگاری در از ماهر  
گشت همت داشت و بقناعت دانات و بشاعت حساست راضی نمی بیند



درد غنا آن قدر نه که خود را از دیار عتار بدهاند و دست رس آن نه که بر کسفری سازد هیچ  
بوندی که دست در آمدن او زنده نه هیچ خویشی که خویشی را از رخ فاقه خلاصی دهند  
دوست و نه یاری که همه اغواض او را مددی دهد و معونتی واجب دارد  
انی لی قبول النصح مطمح مهمتی و مستبح آمالی و مسکری تفویجی  
او را درین غم این عم او پیش ملاح بشی کار او را واسطه شد تا کور کوزها و اسبی  
قرض کرد و نفس او را وثیقه نهاد اسبی بخزید و متوجه اردوی با توشند چون بزاغی رسید  
خدمت یکی از امیران در گاه بیوست او را بکله بانی موبه کرد چون اندک روز کاری  
بگذشت او در آن باب اثر کفایت ظاهر کرد ایند از آن کار بملازمت خویش در خدمت  
توشی بشکار بر نشست از حضرت جنک خان بر لیبی رسید مضمون آن موجبات ساز  
و ابتهاج بود و از کنبه کسی حاضر نبود که بر لیبی را بخواهد از میان رکاب در آن کسی  
را که خط دانند طلب داشتند بکوز تعرف کردند او را بخدمت توشی آوردند  
بر لیبی را بخواهد و شرایط ادب که در آن باب باشد بخلاف آنچه از امثال رکابی  
یا برونی توقع باشد التزام نمود چون ادب و داد او در نظر توشی خوش آمدند بفرمود  
تا او را در رموه کنبه داخل کردند و در مراعات جانب امر او و طیفه ادب و خدمت  
می افزود و روز بروز آثار خیر بر احوال او ظاهر می شد تا چون مهارت کار و حفظ  
و بلاغت اشتهار گرفت بتعلیم بهر آن مشغول گردند تا در آن وقت که جنمور را  
ببساطی او را کما مع نام زد کردند او را در صحبت و بفرستادند در خدمت  
ملازمت نمود و کفایت و عقل خویش در مهانت و مصالحی که بد و مفروض شد  
باظهار می رسانید تا محل اعتماد تمام شد و منزلت حجابت و نیابت او رسید چون او را

خدمت فغان فرستاد و اسکنشاف حال او بوجه بود فغان را پسندید می آمد و  
حاضران از آن تعجب می نمودند تا سخن بخت نواحی خراسان رسید و از ربع و مصیف  
و میاه آن بپرسید گفت بندکان دولت پادشاه در نعیم و نازاند و مرغ دلها ایشان  
در افق شمع در پرواز میان رنستان مانند فضل بهار همه از انوار و ازهار و الوان  
نرجس و ریاحین مانند باغ بر نیست و کوهها را در ناپستان باستان بهشت هم تن  
و انواع نعمتها مختلف و نجات طیور مؤلف چون مخنها برین نسق تقریر کرد و در  
و در لباس شکر و سپاس جلوه داد و اعتماد فغان بر برای و درایت و کفایت او زیادت  
شد و امیر صفاینز بواسطه آنک ایغور بود و از اول آنک حضرت فغان رسید پناه  
با خدمت او داد در اثناء میلان فغان بدوان سخن را مددی داد و او با سیور فغان  
و نواخت مراجعت نمود چون وصول او بآنندلان مقارن زحیل جنمور افتاد و نوسال  
فایم مقله جنمور علی الرستم ملازم می بود تا بوقت آنکه ملک بهالدین از حضرت فغان  
بر رسید فرمان رسانید که کوز را با اعلام احوال خراسان بفرستند نوسال و کلبلات  
رفتن او موافق نمی افتاد که از احوال او تفرس نمودند که چون بار دیگر خدمت حضرت  
رسد حضرت عینش آن قوم هشیم شور و طعم زندگانی با حضور او و وخیم کرد و کوز  
کوز چون در آن اندیشه بود تا با وجه طریق سازد تا خود را در اندازد چون  
این بهانه یافت بکار ساختگی مشغول شد روزی در اثناء آن احوال پذیرم صاحب  
دیوانه خواند و گفت تولد بر مثال مرغیست که کس نداند که بر کدام شاخ خواهد  
نشست سعی خواهیم نمود تا خود تغذیر چگونه باشد و دوران فلک چه اقتضا کند  
ع الجملة چون بصورت بر فغان او رضا دادند و بار دیگر ملک بهالدین و محمود شاه



و جمعی را که جراسان و مازندران و تقصیری کا ناخایت وقت و فتنه بودی گفتند  
حاجب و جمعی بضد عنایت حسای خواستند که بر سر جنهور مقرر دارند و چون جماعت  
بزرگان خراسان حاضر بودند و حضور کور کوز بود و رضای حسای می خواست  
که بر سر جنهور و حال او مقرون بود و حسای فرصت خلوی نگاه داشت و گفت  
بزرگان خراسان کور کوز را می خواهند فآن فرمود که شاید او را بیغی نوشتند باعتقان  
که کور کوز را فرستادیم تا محصول چند ساله و تصرف هر کس را استخراج کند و شمار و ولا  
بکنند و کس در میان کار او نیاید و چون باز رسد و کار نیکو ساخته باشد از ما دانیم کور  
کوز چون این فرمان حاصل کرد مانند باز که در هواد در پروان آید از او دور و روان شد  
و بعدتی نزدیک خراسان و مازندران رسید و پر بیغ بشنوانید بالزام و تکلیف کشید  
و اصحاب اشغال را بیاورد و با مارت و حکومت مشغول شدند نو سال مردی حرف  
بود و بر و سلیم از جواب سوال عاجز و کلمات کامردی کار دان و داعی بود که می خواست  
ناسخنی کوید پر بیغ بدهان او در می زد و می گفت فرمان آنست که کسی در میان مصلحت  
او نیاید و در کار او شروع نکند چون جواب فاطم بود از کار راهم گذاشت و باز آنکه  
نو سال حکم پر بیغ او معزول بود از کار مفصل شد و کور کوز امور خراسان بضبط داد  
و اموال محفوظ کرد و از طریق لایق حضرت با شاه حاصل کرد و شمار مردم و قواما لها  
تازه کرد و کارخانهها اساس نهاد و در میان رعیت معدلت و نصفت بگسترده و هیچ افریده  
را محال نماند کسی حساب انگشت در اب زند و اطاع مستاکله بریزه شد و در باب  
درایت و کفایت را از اصحاب جهالت و حماقت فرقی باز دید آمد و بلا در امید ان  
ظاهر شد که معزول کرد و شرف الدین آرادوی باتور سیده بود چون او را جماعت

دیگر را با حضور او حکمی نمانده بود و بعضی خود از بوزندگارا اصحاب جنهور پای  
بسته عزرا کشتند بر سر بوز کتر جنهور کویت مور را بران داشت که منصب بل سر  
سرسد اگر اکنون بطلب امارت ساکت شود و نیز چون کار او ثابت تر شود از ترعاج او  
مشکل باشد پس از استی که امر او در ملک شتر دستنی باید کرد و احوال او حضرت پادشاه علا  
قازانها کردیم و در امان زد کرد و او را با عرض انواع اکاذیب و مغز بیات محصرت فرستاد  
جماعتی که در نقض کار هله نیقایی می کوشیدند سینهها کور تومور در فرصتی کامیدان از حضور  
او خالی بود و عرضه داشتند بدان سبب امیر از غوغ و فرقا و شمس الدین کور کوز را  
بتفحص این احوال نامزد کردند و کور کوز چون از حال ارسال رسول خیر یافته بود او نیز مستعد  
گشته بود و روان شد و دیدر صاحب دیوانه حکومت و نیابت پلادی که در تصرف او بود  
نامزد کرد کور کوز چون بفناکت رسید ایلجیان که بتفحص احوال آمده بودند شتر باز آمدند  
و چون کور کوز سخن ایشان را محنت نمی کرد مقوم و با کور کوز عریده آغاز نهاد و بدان ادا  
کرد که با هم در او محتند و بدان کور کوز شکست و جامه خون البر در دست بهمورد  
کرد و او را باند کور کوز فرستاد و کور کوز ضرورت بار کشت چون بخانه رسید تمامت امر مغول  
چون کلبلات و او کور کوز و نو سال جمعیت ساختند و بینگیان و ملککان و تمامت  
اصحاب را بر خیم خوب از خانه کور کوز برانند و با اغرد و قهای خود آوردند و تفحص احوال  
نظاره اند کرد کور کوز بران نظار و مصلحت مور ابی را استنکی می کرد و دفعی می گفت جماعتی  
ار سپکسر از مازندران و غیر ایشان عاقبت را یکسو نهاده بودند و عاقبت کار با اند  
یشیده و نظریات و محالات آغاز نهادند و در روزانمور ابی مجمل و پنج روز از کلای فرار کرد  
بسلطان دودین استغراب از سیده همه امرا و ملوک و فرمان شده بود که حاضر شوند



و انجا هیچ سخن نپرسند و پادشاه سبب جامه خون آلود کوز در غضب شده بود  
 بار دیگر اصحاب کوز ملوک و اصحاب دوا این را از خیمه او کوتمور منزع کردند  
 کسان او کوتمور سوار شدند و بزخم خوب ایشان را باز کردند ایندند جمله در آن مدت  
 اصحاب اشغال مشورت حال بودند اگر مراعات جانب کوز می کردند المیمان فاسد  
 ایشان شدند و اگر بانی جماعت می ساختند از کوز خایف بودند و شرف الدین در  
 شب او کوتمور می ساخت و روز مظاهرت کوز می کرد کوز از اسانرا بیغم سازد  
 که همور المیمی باز رسیده است باستماع برلیغ حاصل شده است حاضر شوند و بدان اعتماد  
 نداشت که ایشان چه گویند بر پشت تابخانه رسید و از انجا با جماعت اکابر خراسان که  
 حل اعتماد و اصحاب رای و تدبیر باشند روان شدند چون خبر حرکت او شنیدند مقام  
 نتوانستند کرد کلبلات و او کوتمور با فوجی از نامان و غمازان بر رفتند با اتفاق خراسان  
 رسیدند ملک خارا امین ملک شاه ایشانرا نامت صیافت کرد در خانه خوش کلبلات  
 برسید اراقت بصحرافت جمعی از فدائیان از مدتی باز بانتظار او در خانه مانده بودند  
 دو دهلیز در کف نشسته چون کلبلات درآمد او را کار دزدند بایک دو کس دیگر  
 که با او بودند و کلبلات گذشته شد و روی کار و پشت و اسنظها را ان جماعت او بود  
 بسبب واقعه او دل شکسته شدند و پریشان و متحیر گشتند چون کوز کذبلا در ابدلخته  
 بودند با کنار نتوانستند کشید جمله چون باورد و رسیدند با خیمه که جنمور ساخته بود  
 فان در خیمه آمد و بر تخت نشست و کار جشن گرفتند فان سبب اراقت پای از خیمه  
 بیرون نهاد بانی بر آمد و در حال خیمه را بکنند و سترن ان سفتاد آسیب آن سرش  
 رسید از ان آتش و ش خرمن اقبال او کوتمور برده شد و آب روی او بوزال ملات ریخته فان

فرمود تا آن خیمه را پاره پاره کردند و بفرایشان و حالان دادند بعد از هفته ای دیگر  
 خیمه کوز ساخته بود نصب کردند انواع تحف و طرایف با بر سیل بند آوردند  
 بود با آن ضم کرد فان را در آن روز طرب و افز مضاعف کشت و کار کوز بر فروع شد  
 و جانب امان مکسور گشت و در جمله تحف کمری بود از سنگ غور یا سنگ پرفان  
 نیز خوانند مرصع کرده و ان استعمال و تصنیف کوز بود و انرا اعتبار و قیمتی نباشد  
 چون فان بدین استظراف در میان بست اتفاق را در مکرگاه فان امثالی بود  
 بصحت مبدل شدست از اهرم بقال نیک گرفت و فرمود که مثل این دیگر بسیار و او کوتمور  
 گفت تو و پدیرت چنین شکوفا یعنی طرایف و غرائب جرات ساختند با چندین دلیل  
 و توضیح و عنایها هیچ هنوز جماعتی با او کوتمور بودند سپر نمی انداختند و مصلحت  
 خود را نمی شناختند

ذُو الْجَهْلِ يَفْعَلُ مَا ذُو الْعَقْلِ يَفْعَلُهُ فِي النَّيَّاتِ وَلَكِنْ بَعْدَ مَا أَفْتَضَحَا  
 چون مدتی از مقام ایشان گذشت فان فرمود باصفای و بازیال و جمعی دیگر از امر او  
 یار غوغو تفحص احوال او بنشینند در ان مصلحت شروع نمودند جماعتی با کوز کوز بودند  
 اصحاب رای و رویت و ارباب مال و نعمت از ملوک ملک نظام الدین و اختیار الدین  
 ابیورد و عمید الملک شرف الدین بسطام و از کتبه نظام الدین شاه و امثال او و کوز

چون هزار مرد بود و نقشه بتدبیر و رای  
 عَدُوٌّ فِي الْأَجْنَادِ مِنْ أَوْلَادِهَا فَرَأَوْهُ فِي الْأَفْرَادِ كَالْأَجْنَادِ  
 با این جماعت مشاورت می کرد و براج نامت را رای قرار گرفت اقدام می نمود و از  
 شرف الدین آنچه مورد کلی بود مستور بود و مر چند بظاهر او را ترجیحی می کرد و از جانب



او کو تیمور را خود کور کوفه و سیران کلیلات طفل و جماعتی که با او نوزید دوسه کسر  
کسب جزیت عقل ممتاز بودند مصحح و دست می راستند در آن سوره جدران شروع نمی  
نمودند مگر با او یکو مراجعت تواند کرد و باج کوتاه نظران ساعقلان مارندران  
بودند نه سخن معقول می راستند و نه منقول روایت می توانستند کرد هر کس که در  
مقام یار غو و یخت در می آمد سخن بر و معکوس می شد و هر چند آن سبب نظر  
باز شاه و عنایت امر بود *و عنایت القاص خیر مر شاهید بن عبدالین*  
و از جانب این قصه متبدل از طرف کور کوز مال و رجال حاصل و طرف خصم  
ازین مرد و عاقل خوش خطابه برون گذشت و هیچ گونه آخری میزانی شد  
امر املول شدند از یار غو قان فرمود متعلقان حاشین را تا با یکدیگر ممنوع  
شدند هر دو کس که از جانب کور کوز یکی از طرف کور تیمور و هم خیر و هم  
کاسه و هم خوابه شدند خالک کور کور و او کو تیمور در یک خانه و یک کاسه  
طعام با هم خوردند و دیگر کسان پذیر نیست فرمود سا کار در سلاح امین  
با خود نذارند کاردها و سلاحها از ایشان بازگردد غرض از شاه عادل از نوز  
کاسه باشد که بر روزی شب با هم دیگر مصالحت کنند و خصومت و دعاوی ترک کنند  
حون بدین نر کار ایشان محدث شد جیقای و تنگیان احوال سخنها و باورها  
عرضه داشتند قان روزی سفر خود داشت و بار دیگر سخن ایشان بر رسید  
خوشتر بود و برادران و سیران کلیلات در زمره او کو تیمور و حوک زده سخن  
ایشان می پرسیدند نظر قان بر سار انقاد با یک بر نشان زد و فرمود که  
شمار در میان ایشان چه کار است از میان ایشان برون آید و در زمره سلاح

داران با بسند و آن سخنها وصل کرد و او کو تیمور و اصحاب او را بنگاه کاری براند  
او کو تیمور را کت کاجوز بر نعلت بهانوراری سخن تو انجا دستم از مصلحت با تو اند  
حسقای با عنایت بی عنایت در آن قضیت عنایت فرود نگذاشت و او را تنقیر  
کرد و سخن ایشان او را گرفت و عرض داشت که او کو تیمور کوز حاکم با تو فائت  
من چه سلیم که سخنم احتیاج مت ورت باشد دولت باز شاه روی وین  
قائل اند من سبب باز شاه عادل قان بر و ابقا کرد اگر آن سخنها پیش با تو  
رسانیدند اگر او خود غر زرس کسی بودی بروجه ابقا کردی نه آنچه فرمود  
تا او کو تیمور و جماعتی که صاحب او بودند بایشان کور کوز رفتند از آن جماعت بعضی را خوب  
فزند و بعضی را بکوز دادند و شاخ کردند و آن نیز سبب عناد و لجاج آن جماعت بود  
و بوقار فرمود با اولاد دادند و در مصاحبت کور کوز باز کردند و بفرموده کابان  
جماعت بگویند که از روی استحقاق و بیاسای جنکوخان کایفک گذار بکشند تا دیگر کسان  
اغبار گیرند و بر شما کشتن واجب بود اما سبب انگ راه دور در از قطع کرده اینها اینجا  
رسیده و زنان و بچه کل شما در انتظار شما باشند من غ خواهم که خبر شما بیلدی بخانه رسد  
شمار با اهل و خانه بخشیدم بعد ازین بر امثال این حرکات اقدام نمائید و کور کوز را بگویند  
که ایشان بندگان ما اند چون از کناهان اقات کردیم اگر تو نیز بکنیند قدیم با ایشان فندگانی  
کنی تو نیز در کناه باشی کشتن چون توئی دشوار نیست چون این با توها با خیر کشید کور کوز در  
مصالح ملک شروع نمود مهمات و ملتمسات بر وفق ارادت او تمسیت یافت و از لموبه  
چند ایک لشکر جوهر ماغون مستخلص کرده است بدو فرمود و بر لبخ و با نیز بود شرف الدین  
سبب آنکه فسان در وقت یار غوی ایشان فرموده بود که این همه چشمها سبب این



بوزه باشد اگر اکنون با شرف الدین هم باشند سر او از جاده صواب بیجا ندهد شرف الدین چون در باطن کور کند  
انار غضب و عتب او می دید از انتقام او می اندیشید بتخلف از کور کوز خوش دل شد کور کوز با ستم  
جنقای بدان قرار رضا نداد بعلت آنکه محاسبات چندین ساله بی حضور او مفروض نگردد  
و چون غیبت او باشد مشرفان اموال و اصحاب اعمال بدو حواله نمی کنند اجازت مراجعت  
او از قان حاصل کرد و او را با کراه باز گردانید و ملوک و اکابر خراسان که ملازمت خدمت  
او کرده بودند چون کارهای کور کوز ساخته شدند خواستند تا هر کس امضا بر بیلیغ خویش کیوز  
کور کوز خفیه با حستقای بر هم نهادند اگر هر کس را از حضرت بیلیغ و فرمانی دهند مرا از ایشان  
جمعی نیز باشد بدان سبب و بدان موجب کس را میسر نشد با بیلیغ و این روزها همه قوم  
باز کشند و کور کوز در مقدمه <sup>رسولان</sup> بشارت مرحمت و سیور غامشی قان و انکسار اعدا  
خراسان فرسناذ آنجا نیز جماعتی مفعول را کابالو کوتمور اتفاق کرده بودند بگرفتند و دو  
شاخ نهادند و بیقور مومن و اسکوف را آوردند و بیار و در اندک نگاه کور کوز نیز مراجعت کرد  
و بیامد ه ع

چون کور کوز سیور غامشی یافت و دست خصوم بر نافتن بازگشت بخدمت تنکوت بران  
با تورت و از آن جا بر راه خوار زمر منوچه شد پذیرم ترتیب ترغوی او را خیمه بالات  
انجلس خانه زر و نقره ناب خوار زمر فرسناذ بود و تکلفات واجب اندر آن تمامت  
بقایای بزرگان خراسان در مصاحبت پذیرم خدمت استقبال نمودند از راه شهر سناذ  
بیامد و در جادی اول سکه سبع و نلثین و متماه بخانه خویش نزول کرد و با ستمخضار  
تمامت بزرگان الجیمان رفته بودند همه حاضر شدند امر را مفعول بیامدند و خیمه دیگر  
بزرگ در صنعت غریب و صیغت عجیب هم پذیرم ترتیب داده بود با آنج فرا خوار زمر باشد

از او انی سیم و زر منصوب کرد و روزها جتنها ساختند و بر بیلیغها در ضمن آن بر خوانند  
و یاساها که بنا بر یکا فرمان شده بود همه خلائیق را بشنوایند و بزرگان و صدور عراق  
بر رسیدند بر امتوجه عراق و از آن واد بیجان کرد و کلبه را بقرار آنک در دیوان  
بودند با او روان کرد و هر چند با سیم بسیار بودند اما مدار کار بر نظام الدین شاه  
بود سبب کفایت و کار دانی او ایشان چون بدان مالک رسیدند با امر او چورما  
بسیار خاصنها کردند تا وقتی که ولایات را از دست ایشان مستخاص کردند و مالها  
قرار نهادند و کتی نویسی داشت و هر شهری امیری و باندک چیری حصه دیوان شاعت  
کرده بود و باقی بجهت خود تصرف می نمودند تمامت از ایشان باز گرفتند و مبالغی  
بر ایشان متوجه گردانیدند و کور کوز دارا تمامت خود طوس کردانید و بدانجا تحویل  
کرد و عمارت آن آغاز نهاد از طوس نامی بسوز و در عمارت شهر نیجاه خانه مسکون  
و آن نیز یکان یکان در مرداویه آرام گرفته و میان رسو و اسواق جنان شده بود  
که وقت جواز پای دو خراز از خاشاک و خار حکم و الثفت الساق بالساق گرفت کور  
بنای خزاین و باغ نهاد تمامت صدور و ملوک و اکابر سرای خریدن مشغول گشتند  
و عمارت سوق و استخراج قنوات و عمارت ضیاع ضایع شده مقبل گشتند سرای  
که اول دوزید و دینار می فروختند یک هفته دیگر بدو بیست و نیجاه دینار می فروختند  
و از آن وقت باز عمارت ناحیت آغاز افتاد و کور کوز در ضبط کارها اساس محکم نهاد  
و یامها را در مواضع بنهار پای و مصالح دیگر مرموز کرد اند تا الجیمان زحمت ندهند  
و جنان مضبوط گردانید که هیچ امیری که بیشتر از آن سرهای انداخت مجال اعتراض  
نبود که سر مرغی تواند برید و عایا جنان مستولی شدند تا اگر لشکر مفعول مزرعه نزل



مکرد با بزرگی سحر می بود است کمت تا سیرا سپیدی نگاه دارف با بالما سر علوفه و زراجه  
 رسد و محسن الجیان و اندکان و درندگان از در لهای مردم میبش نشسته  
 بعد از آن خواست تا سرف الدس را نوعی در کام بلا و دام فها بند و بی موزاز  
 دیما تیر روغدا اصیل نام از اول حالت برسم و کیل خرچی کور کوز موسوم شده  
 بود چون مرتبه کور کوز بالا کرفت کار او نسبت هم رو سو کرف با حون قصد  
 سرف الدس اعازها د او دران کی ربا لغتها نمرف با او را گرفتند و دو شاخ نهاد  
 و جایگاه وزارت با صیل روغدی تقویض کرد اسد و در ابتدا نحاس بود  
 در دیوان در هم صدر و اعیان نامت ضراط و حیات از او روانی اجمل  
 با آنها حال شرو الدس تیمور الجی را حضرت روان کرد و بر عقب خود نر روان  
 شد الجی در راه شراط و او را خبر یافت و بعد از او در راه با یکی از امرای بزرگ  
 جغتای با انتساب قرابت داشته بود با روغ حکمران مغالی راسته  
 است و از راه بزرگ منش حواب سخت داده و چون در میان ایشان سحر از  
 سوی سروتیخ بار یکز بود و تیر تر بود و ق کرده بودند راست یا در روغ پرو  
 بسته و ما اعتدالک من شری الا قلیلا و کور کوز از راه  
 سب نفع بازگشت کتر امیر این صیبت انها می کند و در اثناء این ان  
 رسول کا سرف الدس در خنیه و ستاده بود جاب گیر لعد خوا تیر و بران جغتای  
 و دیگر بسوان ارغون بطلب او نام زد کردند و گشته بودند که اگر نیاند گرفته  
 بیاورند کور کوز چون بطور رسید الجیان در رسدند و سرف الدس را طلب  
 کردند تا او را ملوا و کار ساختند و چون کور کوز بر طرف رسم معولات

خزانة محکم در میدان حصار نهاده بود و مقام انجام داشت الجیان نفس نماند  
 و از امیران لشکر مدد خواستند ایشانرا خود بهانه نپس بود سینها بر غصه و دلها پر کینه  
 داشتند مبالغی از مغول بیامدند و شرف الدین را از سیر و از بیرون آوردند و کور کوز از  
 الجیان احتیاط می نمود و اصیل روغدی خود او را گذاشت تا خدمت الجیان بود  
 در ایام بد در پیش نهاد و تحویف و تخدیری کرد که خود را فرادست ایشان نتوان داد و چون  
 کور کوز از مضمون فرمان واقف نبود خایف می بود و خزانة را با اسم حصار می بران  
 انداخته بود محفوظ می داشت تا روزی الجیان بر نشنستند و مغولان با ایشان  
 هم در زمین قبا زده پوشیده از در در آمدند کور کوز در خزانة را فرمود تا در بستند  
 بزین بهانه دست بر برداشتند کور کوز گفت من باغی نیستم در کشتا فند مغولان در آیدند  
 و کور کوز و اصیل با بگرفتند و بدر و ازها کس فرستادند و تمامت ملوک و کشان او را که  
 بودند بگرفتند ملکا اخیکار الدین از میان نجست و با پیور رفت و امور ملوک خراسان  
 و ما زندان در بیم و پریشان شد یکی راست از اهل عصر حسب حال  
 اری الاقدام فی الاقدام تکبوا اذا قرئت علی غیر الصراط  
 وان الریح ترکن عن قریب اذا کان البناء علی الصراط  
 بعد از آن روزی چند الجیان باز گشتند و کور کوز و اصیل را گرفته با خود بردند و کور کوز  
 هم بران حال و قرار خود بزییشان التفات نمی کرد و چون باوردی الغ انف رسیدند لیرا  
 بنشستند و بارغو آغاز نهادند روی بزییشان آورد و گفت شما اگر کار مرا مخلص می توانید  
 کردنا سخن گویم و اگر در میان مهمل خواهد ماند ناگفته بده  
 سخن مانگویی توانیش گفت جو گفته شود باز نتوان نهفت



این سخن در توقف ماند گفتند او را بخدمت توراکینا خاتون بدید شرف الدین در باره و  
 حاضر اند خواست نایب او آغاز مکالمت کند او را چنان باز نماید که رد سخن او نتوانست کرد یکی  
 از امراء آورد روی بشرف الدین آورد و گفت او را جهت سخنی دیگر خوانده اند اگر از آن  
 خلاص پاید امثال توجه مرداوند اعزاز و استغفار بحال تو از خاصیت لایق ترست  
 چون از آوردی الغ انف بر رفتند و بار روی توراکینا خاتون رسیدند و در آن وقت  
 جسفا از سطوت توراکینا خاتون که رخنه بود و بخدمت کیوک خان تمسک کرده صاحب  
 یلواج و کور کوز نیز در راه تمام جسفا می بودند و بخدمت توراکینا نقضیه نمودند و ارکان  
 حضرت توراکینا خاتون بیشتر در کاری نبودند و کور کوز در آن وقت بدیشان التفاتی نمی  
 نمود و مال با او صاحب نمیکشیدند کار را با مال نادرک کند و فاطمه خاتون کاکلی  
 امور بدو منوط بود شرف الدین را بر کشید و تربیت کرد و او را در خدمت امیر ارغون  
 بحالک خراسان نام زد کرد و کور کوز را فرمان شنید که چون او را سبب سخنی با او روی  
 العراف گفته است گرفته اند او را باز کرد و اندک باره او را آغا آوردند و سخن پرسیدند  
 برقرار ماست سخن در شت گفته بود و عاقبت کار نااندیشیده قر اغول بفرمود تا دهن  
 او را پراز سنگ کردند و بکشند و کور کوز در آخر عهد مسلمان شده بود و از مذهب  
 بت پرستی نقل کرده و اصیل را در سمرقند محبوس کردند بوقت مراجعت بفرمود تا او را  
 کور کوز می داشتند آخر موکل را بفرمود تا او را روی در تاج کرد و بدو داد تا هلال شد  
 في الجملة کار دنیا بر قیست که او فشید و هم در حال پنهان شد یا یادی که در شیشه  
 دیدند و چون دهن برداشند هیچ نبود  
 اگر صد گمانی و کور صد هزار همیشه حال و همیشه کار

امیر ارغون از قبیله او براتست و پوز او با الجوامیر هزار بود و او برات در میان  
 مغول مشهورست و آن قبیله اکثر اخوان و اولاد و اعداد جنگر خان باشند  
 و سبب آنکه وقت خروج او چون ایشان بمظاهرت و معاونت بدست آمدند و با  
 مسابقت نمودند امضا حقوق آن قبیله را فرمان شدند از خزان امیر ایشان را  
 با بران اروج مزدوج می کند و دحریر اران خوشتر نام او حککان یکی  
 بود که آن قبیله را از آن سبب است که نامت با شاه زارگان از قبیله  
 او برات روز خواسته باشد و بعد ماکه امیر ارغون از تعلیم خط ابغوان  
 فارغ شد از سن بیست و یکم اصناف بخت و سعادت او را بقلی نمود تا بعضی  
 سال بخدمت تان رفت و در زمانه <sup>منظوم</sup> شکیمان منخط کشت تا آن روز  
 بروز نظر ترست بر روزیادت می ایماذ و مسوز در غلوان کوز کوز که او را  
 سبب صلحی بزرگ با ما را هم عنای فرستاد بجزایر غاوی و باز چون بخدمت  
 بادشاه عادل قار رسید سفحصر احوال او کور کوز سبب آنکه محمل  
 اعتماد تام بود نام زد کشت و قور بغاوشم الدیر کور کوز را با او هم مصاحب  
 کرد ایند امیر ارغون چون خراسان رسید محصر احوال اغارها و بعد از آن  
 حکم نظام نامت جماعت را حضرت روان کرد و او نیز مستوجه از جانب شد  
 و در مقام حضرت معاونت کور کوز نمود و مظاهرت او کرد و بعد از آن  
 خراسان بر کور کوز مقرر شدند امیر ارغون را بر کور کوز باستانی فرمودند و در  
 تدبیر کار با او شریک کردند تا هر کار که باشد بصدق و استطاعت رای او سازند



وی او مداخلت نماید و چون کور کوز باز خراسان رسید کار آن ممالک باز مستقل  
راستند از مشرکیت امیر ارغون باز گشت چون حضرت اردوی الغ انغ رسید  
بار دیگر با ستم خوار و استعدا کور کوز امیر ارغون را باز کرد و ایند و قریبا و جمعی  
از المغان با او بغستا زد و کور کوز را بگرفتند و سرف را از حبس بر آوردند  
و از حال در مقدمه مثبت است چون اردوی تور اکینا خاتون رسید کور کوز را  
سب سخن ماکه بود در حبس نگذاشتند تور اکینا خاتون ممالکی را که در تصرف  
کور کوز بود از امویة تا فارس و کرج در و موصل با مارت و تولیت بر امیر ارغون  
مقرر فرمود و شرف الدین را در خدمت او با سم الغ بشکلی نام زد کرد و دیگر اصحاب  
دو اوین را بقرار کرد در شهر اهدری و اربعین و شماه خراسان رسید و پریغها  
بر خواند و اموران را مضبوط گردانید سرانجامین ایلیا جمعی المغان را بجهت تحصیل  
مال بغایا از او روی تور اکینا خاتون آمله بودند و اموران را مضبوط گردانید  
در خراسان و امیر ارغون منوچه عراق شد و از ریحان چون بد هستان  
رسیدند شرف الدین را خبر رسید که در حضرت با توجهی قصد او کرده اند شرف  
الدین عازم آن حضرت شد و امیر ارغون منوچه نیز گشت و امیر حسین  
و خواهر دختر الدین و جمعی را از کشته بنیابت در خراسان و مازندران نام زد گردانید  
چون شیریز رسید اموران حدود را سبب مجاورت امرای بزرگ چون  
و بالجود جمعی کا ان مالک یا مالک خود می دانستند تا مضبوط یافت در ضبط آورد  
و اموال آنرا محفوظ کرد و دست آن جماعت کشیده گردانید و غامت رعایا  
از شریف و وضعی که بعضی آنجا بابت آن جماعت تمسک جسته بودند و جمعی

چون امیر ارغون

از ظلم جور ایشان حسته ارقبضه تصرف ایشان بر آورد و اموران طرف را ساخته کرد  
و محاطت و حزم معاملات او صفار و کبار بمطاعت و مشایعت او مایل شدند و دهار  
حالیق از حسن اخلاق حمید صیدا و گستده مواخواه دولت او آمدند و سلاطین  
روم و شام و حلب و سل خدمت او روان کردند و محاببت رعنایت او توسل  
جستند و امیر ارغون جهت استیفا مال المغان از بدان طرف فرستاد و چون  
شرف الدین را اردوی با نته معام تیریز رسید بعت تقابای مال برامل تیریز  
و غیر آن حکم کرد و امیر ارغون بدار رضایم را از او مباحثت نمود و مواد و لاء  
امیر ارغون در قلوب زیادت را سخن می شد و چون المغان با ستم عا متصرفان  
اطراف و سلاطین و ملوک آمدند در حرکت آمد و با ستم خوار عمار نواحی و سولان  
فرستاد و پذیرم صاحب دیوان را در ممالک آذربایجان کرج و روم و از اطراف  
قام مقام کدلمت و بوقار ابا سقانی معز کرد و وقت وصول بطوس شرف الدین  
گرفتند امیر ارغون احوال را مواج را با بر مرد مقرر گردانید و وقت تا بمبار  
بستانند ترک کردند و آن دعوت بر انداخت و ماهاکا حاصل شده بود روان کرد  
و متوجه حضرت شد و ملوک و کتبه و ملقبسان اعمال در خدمت او روان  
شدند بعد از حالت قآن با شاه رادکان هر کس در نواحی و ولایات تصرف  
کرده بودند و احوال بیروان و حوالات اطلاق و بر لیونیا و پانیزها رازه و آن  
خلایق احکام و بیاسار ایشانست بدست سب امیر ارغون تحریا بینه و یرلیغ  
بعد از قآن با ذساره رادکان رازه بودند و بیغوز ما هر جمع کند و چون  
خدمت کیون خاتون رسید پیش کس بسیار که در خدمت با ذساره رادکان جمع



در صورت مقدار تحف و هدایا تقرب جست و بر ارکان حضرت و اعیان بر مثال سحاب  
سجالی لموال بیزان و چون از مصالح فراغت حاصل شد روی بعضی مهمات آورد و  
باینده پایتختها و پریغها پاکیزه شاه زادگان دادند و امیر ارغون از اصحاب از باز  
گردانید در جمعی که حضور پادشاه زادگان بوز عرض کرد از غامت خدمات دیگر  
موقع از زیادت بوز و اثر آن بیشتر کیول خان سیور غامیشی کرد و ممالکی کرد  
تصرف او بوز مقرر داشتند و پائیزه سر شیر و بربلیغ داد و غامت امور ملوک و اصحاب  
بامیر ارغون حواله کرد و ازین جماعت کسی را بربلیغ و بایره نداد و هیچ کس را خود از ولایه  
و ملوک و منقرخان بخدمت او راه نبود مگر از رضای و ماورالنهر صاحب یلواج و بربک  
زا و از بلاد غربت امیر ارغون را و چون شرف الدین گذر شده بود فخر الدین بهشتی را که هر چند  
مولد او بجزورزم اما اشنهارا و بدین نسبت حقیقت آن بوز همانند شاعر گوید  
ادعی با سماء هذات فبئس لهما کان اسماء اضحی بعض اسمای  
و او مردی خیر و سلیم دل بود با اسم الغ بنیکچی موسوم گردانید بوقت مراجعت از حضرت  
امیر ارغون ملازمان خود را که بوزند هر یک بر حسب مطلوب مقصود کار او ساخته  
کرده باشغال خطیر و اعمال کثیری بر اندازه و مقدار نامزد کرد و ملتیس هر یک را ساخته  
با غامت ولایه بر ولایه او منفق گشتند و بر ثناء منطلق شدند و بخوش دلی و غبطت  
عزم مراجعت در خدمت او با مضار رسانیدند و امیر ارغون دست در بآویزش  
که چون باران نیسان گشاده گردانید و غامت بلاد ترکستان و ماورالنهر مغرور احسان  
اوشدند و باوازه ببل و سخا و دلها اجانب بجانب مایل و در مقدمه با اعلام معاود  
خوارسان و ان مالک رسولان فرستاد غامت از مواضع و بلاد با استقبال او روان شدند

در مقام هم و مجتمع شدند و امیر ارغون عمارت کوشید و مانع فرمود و اصحاب لور از ربقا  
هر کسی عمارت باغ و سرا با شارت او اعاز کردند و اراغیا بطور روح وار شد و بعمارت  
منصوریه و قصور آن سا اندر اس کلا مذرفه بود و اثر عمارت آن مدتها  
مدید بازار صحنی از رفته اشارت راند و صلک اسپور رضیا الدین را بدین صوم  
که و امیر ارغون عمر غرار زادگان مقام ساخت و روزی چند با ستیفالذات  
بالذات و اثراب مشغول گشت و از اطراف اشرف متوجه او گشتند و امور مملکت  
بر حسب ارادت متمشی بود و صدر و بطور روز بروز می رسیدند و کار ایشان بر رفت  
و استصواب رای مبارک می ساخت و چون لیلی از مفارقت ایام تابستان باز  
سره گشتن اعاز نهاد و حریف حریف گشت و هر که استجار از ترک تازی نسیم  
استجار ترک غلوا سبزدار گرفتند امیر ارغون بر غزم تبریز از راه مارندران  
مبارت کرد بهر ناحیت و ولایت کی می رسید مهمات و مصالح آن مرخصت  
و آمسته امسته می رفت چون بچورد آمد رسید بذر مرکا اموال و نقایس  
مرصعات و جواهر را ترتیب کرده بود از ماکد اذبحان بر رسید و فرست  
و بسط و آلات مجالس با آن صنم گردانید و یک روز جشن ساخت چون رحلت توبه  
امیر ارغون نزدیک آمد خبر رسید که منگولار را جور ماغون بر سر محترقه  
تبریز با اسم با سقانی موسوم کرده بود ایام فرصت بذیل عنایت و حمایت  
قدان نویسنده حاصل عقدا امور مملکت کیول خان بهست او بوز سبب  
انتساب منگولار بقبیله ایمان با قرابت او از آن لازم می شد  
نوسل نمود و بواسطه آن با نظر فرصت با آنها حال او در حضرت



کیوک حال توصل جست و بر تقریر فاعده باسفاقی او امارت بنام منگوقلازیر یعنی  
حاصل کرد و انانک نصره الدین را که پسر انانک خاموش بود هم در آن مده  
از روم بیرون آید بعد از اختفاری وی نمود و بضدیت ملک صدر الدین با امیر تومانی  
نبریز و آذربایجان فرمانی با التفاکرت چون امیر ارغون ازین احوال آگاه شد و در  
ترقب حساد و اضداد انبیا یافت همت بلند از اعضا بر لمکیدت انفت نمود بتوابع  
اشارات را اندنا بساختگی راه و مصالح اخر لجات در گاه اشتغال نمودند در مقدمه  
نظام الدین شاه را روان گردانید بر سبیل رسالت و انها اضطراب امور ان انتشار  
آدازه و بعد از یک ماهی او نیز حرکت کرد و با سند چاه ملک صدر الدین اشارت  
فرمود او نیز از تبریز روان شد و امیر ارغون عنان انصراف بر عزم توجه  
سبک کرد و در کاب غریمت گران و خواجه فخر الدین بهشتی و پیر مرده صاحب  
اوروان شدند و پیر این کلمات حکم اشارت امیر ارغون ملازم حملد ساوشند  
ادمان مسیر ایشان را بطهران رساند آواره وقوع حالت کیوک خان بر رسید و  
مفاری او و سول ایچکهای بدان حدود بگذشت امیر ارغون جرید با جمعی منقول  
متوجه او شد و ملوک و صدور را بنوقف در مقام کجیک اشارت کرد ایچیکهای  
جهت ترتیب مصالح لشکر بزرگ و استعداد آلات ان بکای حضور لو آن مصلحت  
کنایت نشود بر اجعت او مبالغت نمود امر ارغون نیز باز گشت و امیر حسین با  
متوجه اورد و گردانید نالحال توجه و سبب مراجعت و امور دیگر انها کند امیر حسین  
و نظام الدین آن مهتات عرض داشت و برونق مطلوب ان مقصود سلخنده  
شد و امیر ارغون چون نجر اسان رسید بکار ساختگی نغار و شراب ایچیکهای

ن

مشغول شد و لزا طرف پادشاه را از کان باز الحیان را حضرت روان کردند و از کثرت  
حوالات و تواتر محصلان مغول و اخراجات و ملتمسات ایچیکهای رعایا در مانده  
شدند و امرا و ملوک و کتبه عاجز و رسولان چون باور رسیدند امیر ارغون اندکی مدتی  
مقام نمود و با بنحدود باذ عیس بیس ایچیکهای بغت و از الحیا معاودت نمود و بر خس  
آمد و چون بمستان بشت نمود و بهار روی کشاد و هوا با عنادل کرا ایز و طیب در ریاض  
بر این امیر ارغون را بان الترام طرف حزم را عزم چهره شدن و در جادی الاول سبع  
و اربعین و منماه در حرکت آمد و منگوقلا در این جزون در تبریز حکمی نافذ نشد با اشارت  
امیر ارغون لونی نیز لونی نیز بدان شده مقام اورد و رسید یک دو صوبت باغوها  
بغت و تفض احوال او کردند چون صدق احوال امیر ارغون لونی کذب او ظاهر شد  
و بنیت او بر بطلان حجت خصم فاهر آمد جوهر منگوقلا از تبریز آمدن شدند آب مراد او  
آسین و لیسر لغون لغون باری تعالی غالب و عدل از کجندی در ان مقام توفیق افتاد  
بانجاح مقاصد اجازت مراجعت افتاد و چون امیر ارغون لونی سبب وحشتی کاتاران  
طاهر می شد نفس خوش حضرت یکی و منکو قال متوجه نمی توانست شد ملک ناظر الدین  
علی ملک کانداعیان ملوک بود و از قبل یکی شریک و نوکار امیر ارغون و سراج الدین  
شجاعی را که ازین جهت بکجی بود با تحف و هدایا حضرت یکی و منکو فان روان  
گردانید و عند تحلف تمهید کرد نظام الدین شاه را با بعد از شرف الدین از قوسنون  
با تو سبکی نوز بدان حضرت روان کرد او خود هم در اورد و کوشنده شد و امیر ارغون  
مراجعت نمود چون بخود المالیع بشش پیشتور رسید یک ماه سبب خطبه دخترای  
با یکی لونی لونی ایران کرده بود توفیق کرد و خواجه فخر الدین و منگوقلا در مقدمه



روان شدند و کاتب این حرفها در مصاحبت امیر افروز آمد و چون از آنجا روان  
 شدند باز آنک زمان زمستان بود و دشت و کوه هم از برف یکسان و شدت سرما  
 اعضا را از حرکات باز داشتند بمدت سیزده روز از آنجا بمر و آمد و امیر احسین <sup>صاحب</sup>  
 دیوان را کافیم مقام گذاشته بود و فرمان با تو بدرگاه لورفته غایب بود بعد از یکجندی  
 خواجه نجم الدین علی چیلابادی از حضرت با تو بر رسید و جهت الع بشیکچی از آن قوسون  
 پرلیغ آورد و ایلیان بزرگ مصاحب او حسب نفریران و چون ایلیان با سندها  
 امیر افروز و اعیان و اشراف بر رسیدند با تو و نجم الدین را در خراسان کافیم مقام فرود  
 نصب کرد و نحویشین عازم قریلنای شدند چنانکه ذکر آن در عقب اینست

در جمادی الاخر سنه تسع و لهرعین و منماه عزیمت توجیه محرمت <sup>قریلنای</sup>

مهم کرد و اسخضار نامت ملوک و امرا و کاتبان که فرمان بود ایلیان بر رفتند  
 و چون محدود طرار رسید خبر بشارت جلوس مبارک منکوفان بر سر ریخانی  
 بر رسید در حرکت مبالغت زیادت نمود و باز آنک کثرت برف از حرکت مانع بود  
 و از تعجیل و ازع امیر افروز بنزدان التفات نمی نمود و چون بکنار قلان باشی رسید  
 برف نامت کوهها را با پشته برابر کرده بود و راهها را بسند و کذر و جوارز کند  
 چنانکه از بالا اسب گذشته بود آن روز هم آنجا مقلم ساخت بعد دیگر امیر افروز <sup>سواران</sup>  
 بفرمود تا در مقدمه امیران در مصاحبت لو بر رفتند سواران را بنوبت ده ده میانه می  
 کرد تا راه می نژند و هر کجا کوه بود برف می انباشتند و سواران بر عقب می آمدند  
 و بموضعی که جوارز بعد زیادت داشت بوسنهای انداختند و چهار پای می گذاریدند  
 و لطف حق تعالی بود که آن روز افتاب تابان بود بعد از آنجا بسیار یک فرسنگ

و اما که آخر روز بود قطع شد و مخافت لیلان مهلکه بفضل باری تعالی دفع و برین جمله نفس  
 عزیز از قرار و اقامت امتناع نمود تا پیش بالیق رسید و امیر مسعود یک از حضرت <sup>پادشاه</sup>  
 عادل موید کافان باز گشته بود و آنجا یکدیگر رسیدند انواع تکلف و تنوق و واجب  
 داشتند و ضیافت و جشنها ساختند و از آنجا روان شدند و موید کافان <sup>لقب</sup> رسول با نهام  
 و انتقال و اعباء جمولات اموال در مقدمه بفرستاد ایلی در راه بدین آند که بمسارعت  
 او اشارت رفته بود و بمبادرت او فرمان آورده نجات نسیم عنایت الهی  
 از آن در نشستم آند و غنچه آمال و امانی فرط عنایت و عاطفت شاهی در نستم و امیر  
 لرغون بحکم فرمان تعجیل واجب داشت و در منصف صفر سنه تسع و لهرعین و سنماه  
 حضرت رسید و دوز دیگر جماعتی که مغان او بودند آنجا رسیدند بلش کش کوردند و او  
 در زمراعیان دولت منخرط شدند و بر عقب ملک صدر الدین و خواجه فخر الدین <sup>پشتی</sup>  
 و جماعتی دیگر اراکابر و معارف با سبب سرما و برف در راه مانده بودند در رسیدند و شرف  
 نگشمنی یافت و چون نامت از کار پیش کش فارغ شدند پادشاه با سنگشاز احوال  
 ولایات و رعایا اشارت راند امیر بلغای با جمعی از امرا نامت را حاضر کرد و تحت  
 آن از ملوک و صدور واجب داشت بعد از آن امر افروز مشافهه اختلال  
 امور اعمال و احوال و قصور اموال با سبب آن تو اثر حالات نا واجب و نقایب  
 ایلیان و محصلان نا هموار بود عرضه داشت و تفسیراتی که لزی ضبطی و کار کا  
 موجب آن افضای روز کار بود مقرر و معترف شدند چون اقرار باهاال در امور <sup>اصدار</sup>  
 از آن بینات جلی مضاف شد پادشاه جهان بسندیده داشت و سوابق خدمات  
 سار در زمان گذشته التزام نموده بود بر روی او پوشیده نماند بمرید عنایت و عاطفت



امیر لغوی را مخصوص کرده و شمول نواخت و سپور غامبشتی از انفا و اقران منار گردانید  
مویکا فان فرمود تا نامت صلور را حاضر بوزند جمع کردند و بر سبیل استنشارت  
و استنفذ ارای هر کس فرمود که رعیت تخفیف و ولایات را ضبط بر چه نوع ممکن  
شود چنانکه در ویشان اسوده باشند و ولا معهور کرد ز چه کلی داعیه هم و باعث  
ضمیران مقصودست از ان نجات معدلت و نصفت اکناف افاق  
معطر کرد و دست متعلیان و ظالمان ار رعایا و مملکت بر بسته شود و در  
خیریندگان خدای عزوجل بدولت دور افزون شامل شود و برکات آن بروز کار خجسته  
مواصل و در آن شکر نیست و شبهت اندست ماهر که مصلحت و ایت و رعیت  
خوبش دانا تر باشد و بر تلمه آن خلک واقف تر و بر حسب آن وقوف بنادرک آن  
بینا تر بنا برین برن قضیت فرمود تا هر یک بعد از فکر و تدبر جدا جدا قصه نویسند  
و کیفیت مصلحت و مفسدت ولایت خود را کسب آن چیست و نلافی آن چگونه  
ی باید بموقف <sup>عض</sup> رساند تا چنانکه رای عالی افشارای آن کند با صلاح آن اشارت  
فرمایند و پوشیدن نیست تا طیب جاذق پیش از شروع در معالجت در علامات  
و مبادی از وقوف بر ضعف استنکشاف فرماید و بر دلیل نبض خود را و وقوف دهد  
تا چون اسباب و علامات از ایشان ساخت معلجه آسان شود و حسب مزاج دارو <sup>مخنه</sup>  
گرداند و معدلت پادشاه بمثابت طیبی مشفق است تا علل ظلم و بیادای را بیک شست  
سیاست و هیبت از مزاج روزگار زایل گرداند بل که در مسیحات کامردگان  
انصاف را بیک هم زدن اشارت زنده کند حکم فرمان هر کس قصه نوشتند و قصه  
روزگار عرضه گردانیدند و زدی فرمان شد تا همه جماعت بدر گاه آیند ایشان را بیار گاه

در آوردند و در همان شیوه مصلحت ولایت و رعیت سخن آغاز نهاد زبده را پهاو  
و مخلص سخنمان بود که چون اخبارات کونا کون و التماسات منلون از رعایا بسیار  
پر کردند ایشان ازین سبب بر شیوه اصلاح بلوایع از ما و الله نهی مقرر کرد دست  
و انرا بجزو خوانند تعیینی باید کرد که در یک سال بحسب استظهار و ثروت  
چه دهد تا چون آن مقدار مقدار داد کند دیگر بار در آن سال رجوع نمایند و بدانگس  
حوالی دیگر نکنند و همان داد که مستظهری داده دینار معین کنند و بدین نسبت  
مادر و پشی کی نیاز و انخ ازین وجه حاصل شود در وجه اخبارات چهر و یام خروج  
لیجاز صرف کنند و زیادت ازین تعرض نرسانند و قسمت از خیری نگیرند و رشوت  
و تزییل نطلبند و هر کاری و مصلحتی را یا ساسی فرمود چنانکه بعضی در ذکر جلوس  
مویکا فان مذکورست و چون احکام و یا ساساها صادر گشت و امور آن مالک برقرار امیر  
له غرض مقرر شد و محل و عقد امور و نقض و ابرار کارها بزد و مفوض شد و بابتدا او را ریخ  
و یائنه سر شپرداد و نیم نای و تر منای بنو کاری او معین گردانیدند از جانب هم پرا ذری  
قبیلا و هلاکو و اریغ بوکا و موکا امیری بنو کاری موسوم گشت و در باب یا ساساها  
مختلف که بیشتر آن سبب تخفیف رعایا بود بر لیغ فرمود و جماعتی که در خدمت  
او بودند بر لیغ و یائنه از ملوک کبار ناصر الدین علی ملک یا که در حکم شریک امیر ارغون  
بود در ثلث ممالک و خصوصیت تومان نشا و ر و طوس و تومانها اصفهان  
و قم و کاشان بزد و مفوض و ملک صدر الدین که ملک نامت از آن و اند سجان بر  
قرار جامکی و ملکی فرمود و ملکی هراة و سیستان و بلخ و نامت از طرف جدلگر  
در تحت تصرف ایلی بود بر ملک شمس الدین محمد کت ارزانی داشت و امیر

202



محمود کرمانی دستقران و این جماعت با پانز سر شیر و دیگر از بر حسب مقدار هر یک  
 پانز ذره و نقره دادند و بعد از آن مراجعت ایشان اشارت راند و شمار نامت  
 اقوامی که در خدمت ایشان بودند بگردید و همه را جامها بر سر خای شریف فرمود  
 ناضر بند و شتر با نرا که مصائب بودند و نامت قوم با نواخت نام و مزید عاطفت  
 و اکرام بر وفق اشارت در خدمت امیر ارغون مراجعت نمودند و مقرر این صلوات  
 و سراج الدین شجاعی را دوری چند توقف اغناذ بعد از آن بر تفریح فاعده صاحب  
 دیوانی بنام پدوم و سراج الدین که از قبل یکی بنیکی بود و بعد از آن مقام باربع  
 تعلق گرفت بر بیخ و پانز کوفتند و در رجب سنه اصدی و خستین و ستایه  
 روان گشتند چون امیر ارغون خراسان رسید نامت صلوة و اکابر حاضر شدند  
 و بر بیخها بشنو اینند و ساها را مولی کا فآن باعمال و منصرفان تفریح کرد و خط  
 از هر یک باز سندی فاعده ان منحل نگردانید و لموران مهمل نگذارند و هر یک  
 بخلاف ان روز و بر رعیت ستمی کند در معرض کناه و باز خواست باشند و بر  
 وفق فرمان امرا و کتبه را نام زد کرد و روزها در تعیین قویجوری که فرمان شده  
 بود مشاورت نمودند عاقبت مقرر کردند که بره نفر هفتاد دینار دکنی چون  
 شماره کنند بریده گردانند تا سال بسال می رسانند و جهت تفریح شمار و قویجور  
 امرا و کتاب را نام زد کردانید در خراسان و ما زندان دوسه را او امرا مبعول  
 که از قبل باشاه را زکان آمده بودند و با توکا خویشین امیر ارغون بود خواصه فرانس  
 بهشتی بلکه الغ بنیکی بود و صاحب دیوان را هر چند روز کار سن او را بعقد  
 شست رسانید بود و قوی شرم و هر ص را سست کرده و از ملازمت دیوان

نسخه کشته

ملائت و سلامت حاصل شده و پیش از وقوع در فرغاب حسرت ندامت شامل شده  
 و اخوش مقرر کرده با باقی عمر باقی در دامن قناعت کشند و نزارک ایام لهو و بطالت  
 و ادرا قطع بیست متمع درین حالت **شعر**

الْإِمَامُ أَرْتَا بَلْ غَيْرَ الصَّوَابِ وَ حَنَامَ سَجِيكَ ذَيْلَ النَّصَابِ  
 جُونِي جُونِي جُونِي جُونِي بِيَا سَنَا جَرَادِي أَرْتَا جَنَدِي سَنَا  
 لِحَاسِبِ غَيْرِكَ جَهْلًا وَ نَسِي سَرِيحِ الْحِسَابِ شَدِيدِ الْعِقَابِ  
 حِسَابِي يَا أَرْتَا فَذَلِكَ نَبَأٌ كَذَّ رَخْوَذِيرُ كَرَفَنَهُ زَهْرِي حِسَابِ  
 لَيْتِي أَعْتَبْتُ الدَّهْرَ يَوْمًا سَوَاكُ تَعَاتَبْتُ دَهْرَكَ شَرًّا الْعِنَابِ  
 كَسْبُ وَرَوَا زَعَايْتُ بَدَسَاتُو زَخْوِي بِذَخْوِي شِ دَرِيحِ وَ نَالِي  
 سَنَا بَارِقِ الشَّيْبِ يَعْلُو سَنَا وَمَرَّ شَبَابِكُ مَرَّ السَّحَابِ  
 جَوَانِي وَ بِيْرِي يَمِيذُ وَ رَسِيذُهُ تَوَلَّى الشَّبَابُ وَ حَلَّ الْمَشِيْبُ  
 كِرَانِ كَرْدِي بِيْرِي رِي كَابِ اِفَامَتِ عِنَانِ هَوَا سَوِي بَاطِلِ جِهْ نَالِي  
 فَلَا يَغْوِيْنِكُ الْغَوَايِي فِدَوِي عَذَابِ الشَّيَا سَنَا يَا الْعَذَابِ  
 قَنَاعِ قَنَاعَتِ بَرَا فِكْنِ كَا نَا يذِ زَمَانِ مَقْتَعِ نَرَامَا هِنَا نَالِي  
 وَ الْخَدْعُ عِنْدَكَ وَ لَوْعِ الشَّرَابِ فَمَا هِيَ إِلَّا وَ لَوْعِ الشَّرَابِ  
 مَدَامَ ارْتَدِي جَابِشْتِي كِبْرِي بَاطِلِ فَدَحْ وَ ارْتَدِي جَرَادِي سَنَا نَالِي  
 الْحَشْرَةُ تَكْمُنُ الْخَارِ مِنْ وَ نَحْشِرُ دَوْدَ النَّهْمِي فِي الْخَرَابِ  
 جَوْ قَطْرَةَ فَلَكَ لَوْ شِيبُ بِي فَرَارِي جَوْ قَطْرَةَ هَمْدِ عَمْرٍ دَرَا ضَطْرَانِي



اما سبب آنکه با تو و او امر رضای دادند بی اختیار عازم عراق گشت چون خطبه  
 اصفهان رسید عوارض منقاد روی نمود جان بحق تسلیم کرد و از منزل فناجره  
 بفاکوح و ترمشای و اربع بوفاراد در مصاحبت ملک صدر الدین روان گردانید تا شامان  
 و هزاره و وضع فوج و با اتفاق خواجه مجد الدین شیرز ساخته گشتند و امر ارغون جهت  
 مهات و مصالح منوجه حضرت بانوشد و خواجه مجد الدین در مصاحبت او بار دوی  
 بانوخت مفروضات بر نفوق فرمان موپیکا فان و افتراح او ساخته شد و از  
 جانب در بند منوجه بلاد کرجستان و آذربجان و آن حدود گشت و کار شمار  
 و فوج و تقریر اموال با تمام رسانید و منوجه عراق شد و هنگام غیبت امیر ارغون از حضرت  
 هایون جماعتی بر قصد و غرض منفق شده بودند و بالالدین خاص حاجب را بر سبیل شرف  
 یرلیغی گرفته چون خراسان رسید و عصیان لهردان خالی دید کار فرایش گرفت و  
 محاسبات آغاز نهاد و دست اخذ و تصرف بر کشاد با چون امیر ارغون از ساختن مهات  
 علق و آذربجان فریفت یافت بر عزراستقبال پادشاه هوکه کو شعیل بیامد و بعنایت  
 و نواخت او بر سبیل مبارزت حضرت موپیکا فان باز گشت و جمال الدین خاص حاجب  
 بعد از مراجعت او از حضرت هوکه کو و ثامت اصحاب و ملوک و امرا و رؤسا <sup>نوشته</sup> مسی  
 تفصیلی داد که راه هر کس سخست خدمت موپیکا فان می باید رفت هوکه کو فرمود  
 مصلحت آن بارغون مفوض است و بصواب دین او منوط از حکم پادشاه عادل  
 موپیکا فان و اتفاق ما مقالید حکومت این در دست اوها زیم و در تفصیل اسامی  
 مقرر این حکایات را نوشته چون بنام من رسید پادشاه فرمود که اگر بالوسختی هست  
 در حضرت ماعرضه در زانم اینجا استگشاف آن روز و مصلحت آن گفته شود از آن

اران گفته بشیمان شد و عذر خواست و از آنجا خدمت امیر ارغون رسید و لو با خواجه مجد الدین  
 موافقت نمود و مصافحی نکاشش اران نداشتند اغار نهادند و متوجه حضرت شدند  
 و در رسع الدول سنه اربع و خمیس و ستماه امیر ارغون بهر خود کرای ملک و امیر احمد و کاتب  
 این حرفها را جهت ترتیب مهات و مصالح در خدمت پادشاه هوکه کو تعیین کرد و امور مالک  
 عراق و خراسان و ما زید را از بدیشان حواله کرد امیر ارغون خود را در دوی پادشاه جهان  
 رسید و در مقدمه جماعتی از نامان و سعاة آنجا بودند و منظر و وصول او نامرکاری سازید  
 و ترتیبی اندیشند و دولت او را که این ذخایر او بود آسبی رساند و خاص حاجب و جماعتی  
 بان قوم مضاف شدند و تقریرات کرد و کتبه خنای با فراغ محاسبات مشغول شدند و  
 امر را با غوغو بنفحص احوال امیر ارغون چون سابقه عنایت قضای از بنا بر قرار شامل حال او  
 بود خصمان جز بلا و عنا و در میدان مبارزت جز خجالت و ندامت حاصل نداشتند و آنچه  
 سروران بودند خود در اردوی جمعی گذشته شدند و خاص حاجب را یک سواره در توکل  
 باز فرستاد و چون بدین نوبت سمار و لایت دغه بود و پادشاه جهان ولایات را بر نوبت  
 بر آید آن واقرا بتقریر فرمود ذکر آن موضع خود بیاید و سبب آنکه جتر فلک اسامی موپیکا  
 فان بجانب بلاد اقصی خنای در حرکت می آمد باز امیر ارغون را فرمان آمد تا با ثامت  
 امرا و ملوک بلادی که تعلق بدو داشت باز گشت و بعز و نواخت و سیور غلامیشی  
 مخصوص و از امرا و ملوک هر کس که در نوبت اول سپاره و یرلیغ مشرف شده بودند  
 ایشان را درین نوبت بردادند و خواجه مجد الدین ششتی در مقله اردوی گذشته شد جایگاه  
 او بر لبش حسام الدین امر حسین هر چند بزاد از لبر این دیگر خورد تر بود سبب  
 آنکه من زان مغولی با حفظ ایغورک جمع داشت درین روز کار فضل و کفایت

204



اینست و الع بنسکی از قبل با تو بر خواجه نجم الدین مقرر داشت و بنسکیان و ملوک و امراء  
دیگر هر کله با بودند بر همان مصالح که ناغایت وقت مباشران بودند بر قرار باندند و  
خواجه نجم الدین منوجه حضرت با نوشتند چون امیر ارغون خراسان رسید در رمضان  
سنه ست و هجسی و همامه سبب آنکه امور حضرت و نازک آن مشاهده کرده بود و احوال  
تفحص و استکشاف از دین در محاسبات مناقشات فرمود و بر چند کس از منصرفان  
سیاست راند و نیابت خویش در امور دیوانی و خاص خواجه عزالدین را با چون باه افلاک  
او ظاهر بود در ایت و کفایت او بر خلافت ظاهر تفویض کرد اما شایع قرابت اکید

و اشنبال مواله از ریابغید

تجاوزت القرئی الموده بیننا و اصبح ادی ما یعد المناسبت

از اسباب اطباب درین باب مانع آمد و در هر نوبت ابتدا احصا و تعیین قفقور  
و مال از خراسان رفتی از نوبت سبب تخفیف کار کار خراسان در توقف داشتند  
و امیر ارغون منوجه حضرت هو که گوشت که در حد و در آن بود چون نخدمت رسید و احوال  
عرضه کرد عازم کرجستان گشت و کار شماره و هزاره آغاز نهاد و چون در اول قفقور میان  
ده نفر هفتاد دینار مقرر کردند و سبب آنکه افرجات حشر و یام و اولاد و مصالح  
لشکر از چند گذشته بود و قفقور مقرر بدان و اخی نبود قفقور منوال دستور کشنده  
ز و اید بنسبت از حوالت می رفت و اصحاب عفار مستظهر آنک بش از وضع قفقور  
انکس مثلاً در دیه موضع شرکی داشت و اسپای جدا جدا بنسبت آن شرکت زربند  
حوالت می کردند و آنکه از نیک کس بانصد دینار و هزار دینار می کردند و وقت این وضع  
ده دینار مقرر شده اگر مضاعف می شد مستظهر از آن زیادت عملی نمی افتاد اما بر دروستان

نزار

بذن سبب ثقل زیادت می نشست امیر ارغون این حال عرضه داشته بود فرمان شد  
تا با وضع قفقور کنند و مستظهر از آن بانصد دینار و بنسبت تا در ویشی را یک دینار  
بریده کنند تا با افرجات بش گویند و امیر ارغون بانصد بکر جستان وقت و سبب  
آنکه داود ملک بسر غیر ملک در آنجا باقی بود و هو که گوشت از لشکر مغول و نازیک لشکر  
بزرگ الحافستان بود امیر ارغون با خواص خویش و جمعی مردم از نفلیس منوجه  
آن طرف و لشکرها از جوانب بهم رسیدند و بسیار از کرجستان بکشند و اسیر  
گرفتند و امیر ارغون باز گشت و در او اخر رمضان سنه سبع و خمیس و ستماه  
وقت توجه با دینار نجابت شلم بمقام تریز خدمت با دینار رسید و احوال کرجستان  
عرضه داشت لشکری از مغول تعیین فرمود و حشر تومان عراق و ایل کرجستان بمصلحت  
از نام زد و امت آن لشکر در اهنام امیر ارغون فرمود و چون او باز بنفلیس رسید  
داود ملک بزرگ نیز سبب مطالبت بقایا اربابها عاصی شدن بود و بقیه طاعت از سر  
برکشید **ب** حاکم حکم زد من رد العلیه و قبل من قبل لا لعلیه وقت تکوین  
ارواح طایفه ای در سبک سعدا کشیده است و زمره ای را بر طوبیله اشفیا بسته  
و السعید سعید الازل و الشفی تکفی لم یزل و چون ارواح بغالب بوسنه  
و در قلوب سرشته شد و بواسطه تناسل و توالد هر کس در زمانی معین بر مقتضای  
تقدیر بقضاء ظهور آمدند و از اشیایه علوی بدن اسنانه سفلی هابط شدند انکس  
که در لباس وجود او طراز سعادت مطهرت آثار خیر از افعال و اقوال او و آنکه  
او را در از باب زیادت تکلفی احتیاج افتد صادر است و دیگر که بدافع شفاوت



موسوم است مناسب آن حرکات و سکونات او باد و مصدق این لفظ در بار  
 بغمیرست صل الله علیه و آله من الناس ناس منفتح الخیر بید و من الناس  
 ناس منفتح الشریع و ایضاح تخلص این دیباچه و انصاح تشبیب این مقدمه حکم  
 انک **سنت** انی امرت ان اسم الفصاید للعبدی ان الفصاید شرها اغفالها  
 از احوال شرف الدین ناطق خواهد بود مهندس کارخانه انجاد و ابداع چون نهال  
 بلیذا و اوستغفر فضاوت و فاذورات فساد و مسنودع اخلاط رجب <sup>اعتقاد</sup>  
 کرد ایند بود و تا اسم نیز موافق فعل باشد و صحت حدیث الالفات نزل من السماء  
 مقرر شود لقب او را از شین در اثر شرف الدین لقب کرده و چون عادی مسنومست  
 و فاعله ممد که تخفیف را تشدیدان و صرف علت در اسم اند اول حذف کرده  
 اند سلب تشدید را و حرف یا در نام او واجب دانستند و شرف الدین گفتند و <sup>چاره</sup>  
 نیست از تقریر شمه از آنج طبع او بران مجبولست و اندرون نجس از نجس بران مشمول  
**سنت** و ما الهوی لرفعه و لکن رأیت الکلب یرمی بالجاره **سنت** امثال  
 اشارت حضرت رسالت را که از کفر الفاسق با فیه و بر مرد بینا پوشیده  
 نماید که این اشارت با شاعت معایب اخلاق جماعت فساق از مصالح خاص و عام  
 خالی نباشد و آن در دو قسم محصورست اول چون در محافل و انجمنها امثال <sup>مسامی</sup>  
 سفیهی باز مانند جماعتی که پیرایه عقل مزین باشند و چلیبت سعادت آراسته از امثال  
 ان اعراض لازم دانند و اجتناب واجب شناسند و از اقبال بر مکارم عادات  
 اهل انبیا نمایند تا نقش از معانی در ضایر مرکب شود و داب معالی وجود انسانی را  
 مرکب و از امیر المؤمنین و امام المتقین علی بن ابی طالب صلی الله علیه و آله و سلم  
 سوال کردند که من تعلمت الادب قال علیه السلام من علم الادب له و دوم انک

معیوب مذکور اگر مستعد قبول انوار کرامات باشد از ان مقامات بی شک معوض  
 شود و از ملامت که ایمان مستقبض و انجمل اعراض احضار عین فرض شمرد و امر از کمالات  
 سعادت را بر کل امور مقدم داند ما از شین و عاری کا ذکر آن بر وجه  
 روزگار محلد مانند مسکن باشد و بی تکلف خصال بسندیده و خلاص  
 گزیده را با راحت سیئات اعمال در نفس خویش ممرکز می کند خاند  
 در زمانی نزدیک بحسن جنفات در میان افراش مذکور در ذکر و اگر  
 عیاذ الله بر وجود او خود در قم ادبار و علامت خدان کسیده باشند  
 هیچ تشبیه بنیه غفلت بر نکشد و از فاعله خود منزجر کند ذبل کاهر روز اصرار  
 بران شیعه در مزید بود و رسوخ او در ان کار بیشتر **سنت**  
 و الشیخ لا یترک اخلاقه حتی یوارى فی شرک رمسه **سنت**  
 جدا نشاید کردن از وجاسنها جدا چگونه توان کرد کند را از کوه  
 کله کند که جرم مرا هجا کردی هو الهی ان فما ذا الذی نهجوه  
 چنانکه این فاسق نه بزرگ لایق بود **سنت**  
 لا یلیق العلی بوجه ابی ذهل و لا نور بهجة الاسلام **سنت** آن افعی سیرت عقرب  
 صورت لیم کردار شمیم دیزار موت شکل مخنت و عمل **سنت**  
 ابو الرضا الفاری له منظر تعرف عنه وجه نازیش  
 مخنت الطبع و لیست له خفة ارواح المخائیش  
 گام در وجهین قرین عوار و شین سمومی زهر مجذومی مذمومی از مجلس سیرت محرم  
 فاجر فاجر بظلم و عدوی مواجر یافته در جهان در به افضی ناقص منظری زید مخبر  
 بزکوهی بلیذا اثر خدا را با هر بار غماز هر خداوند کار در تصلف و ضلالت شبیه نمود



و در قسوف و جهالت شریک شود فرعون ذوا و نادعادی بابعاد عدوان و فساد بر بلاد  
 و عباد مفعول ستمی فاعل مخدول از کار دین غافل جهاد است چون پاک شود  
 و چون مرکوب گردد مظلوم کس ظالم کس غیریتی آدمی و من محفوت اخیار و  
 موثوق اشرازهانک اسناد فانک هر خواستار سیاه کاسه سببید چشم  
 عبوسی مانند روسی پوسته درخشم مطعون هر انسان ملعون هر لسانی  
 فادعوت علیه قَطَّ نَلْعَنَهُ اِلَّا وَسَامِعَهَا يَلْوُ بِاَمِينِ حَيَوَانِي  
 لجهار دست و پایشیطانی آدمی آسایشیری دیوا اثر خنزیری در لباس بشر  
 ابلیسی از کثرت بلبیس خسی از دنات همت خسیس خناسی در زگی ناس  
 نسناسی از کثرت و سواس

**س** معجز است این همی درین عالم آدمی صورتی نه از آدم  
 هست مانند دیو از ابلیس بپسب فارغ ز خبث و ز نلبیس  
 ان كان يقبله ابونا آدم فالكلب بخير من ايننا آدم اسغفر الله مني  
 هفوات اللسان توانگری بایه جهل در ویشی از پیرایه عقل نفوس از نکالیف کرم  
 غیوی الا بر حرر فراخ پوستی با حصول حوصله تنک با حمیتی فارغ از نام و تنک  
 صاحب نظری دقیق لکن در احتساب شعیرات و دوائی زبیرا در لجن بر ابلیس در زبیر  
 فحاشی بر حاش نباشی برونه کوی از هرا و باش ملول از و امر الهی حریصی بر اقلد مناهمی کشان  
 عنان در هر شتری بسنه بنان در هر خیری خانی مکر از کناه نافی رحمتی حریص الله اعورک  
 با فنون عوار با بینی از فضل غفار چون سگ حریص بدمردار دنیا فارغ از کار آخرت و عقبی  
 بر جبین او نقش آیس من رحمة الله مسطور و از صحیفه سینه ظلمانی و انوار یقین بچجاب  
 شک و شبهت دور حقیقت حال و صدق مقال است **س**

ابلیس اگر شناختی فعلت در پلشته خود ترا وصی کردی  
 و رادم زادن تو دانستی از تنک تو خویشین خصی کردی  
 و الحق مقدم شوم او والشوم فی العنوان صلب آدم تسمی مبشرا  
 و بیان بر مغطی و رموز مکنی است کاین بی اصل مغری از لبک

فضل بر حالی بود از رسناق خوارزم **ش**  
 الاحبذا اهل الملا غیر انه اذا ذکرت حی فلا جندا هیتا  
 چون ازین رضاع بگذشت و بحد رضاع رسید از اعتدال هوا و لطافت با خلقتی  
 لطیف و منطوری ظریف بود موسی رسیده نا از ارگاه و روی شکنده بازار راه  
 دندان مانند در در نشان و دهان شبهه بسنه خندان و خلقی از عشق او کریان  
 علی وجهه من مسحة ملاحه و تحت الثیاب الحزنی لوکان با دیا **ب**  
 روزی ملک خوارزمی گذشت نظرش بر واقفان صورتی متجانس و اعطای  
 مناسب یافت نیک بر و شیفنه شد و بحاسن فرشته گشت او را خدمت  
 خود نزدیک متصل کرد و حجاب حیا زایل و چون بچندی بران گذشت  
 و در آداب خدمت و رسوم ایما هر گشت دوائی ملک شد بل کالم او را دوائی  
 و در دوا دوائی و در دوا دوائی و سبب ملازمت استعمال فله او اندک سیاهی  
 از بسبب بدانست و هلم جراً ناخدا اختطاط جمال او روی با نخطاط  
 نهاد معلومست کما حاسن امر دان و وفای زنان و سایه در از نبود **س**  
 دایم کل بخسار تو بر بار نماند وین دل شده در حسرت تبار نماند  
 و عشق شیطانی و سواسی است کاز و ذخال در جشم عقل اندازد و آتش آن

الاحزان

رسید



هوس بانگ ارافت آبی انطفا پذیرد و چون باز بگردد **س**  
 عشق از باشد ما کم نگرود تا باشد از آن قدم نگرود  
 میلان ملک چون امنداد سن اضاقت علت شده بود بلالت الحامید  
 و تحت کلات کشید **س**  
 کنت اخصی جفوة العید اذ اما از دادستی  
 فجبانی الشیب عنهن سلوا فوق ظنی  
 خفت ان تعرض عنی فاذا الاعراض منی  
 تا بوقت آنکه از حضرت فرمان رسید که جنمور با لشکر خوارزم بخراسان  
 رود و آن بلاد را در موافقت خدمت جزو ماغون مستخلص کند جنمور  
 خواست هیچ معروفی رغبت آن سفر نمی نمود از دو وجه یکی آنکه تخریب بلاد اسلام  
 بود دوم آنکه اعتماد کلی نبود که آخر کار چگونه خواهد نشست ملک خوارزم  
 شرف الدین نام زد کرد و الزم نمود تا خدمت او سپوندند **س**  
 اوجه المرء مضیه و ثنا یام شهیه و لم یر و عنج و شعاعات قوتیه  
 فاذا الشعر بدایه صفحة الوجه الوثیه فیرق الالف عن الالف کفرین المنیه  
 ای کرده بدست خسار کلزار کرد **س** چون خار بر آمدت بر خار درو  
 وقتی بودی سا کفتم ای خوب بیا اکنون همی بگویم ای زشت برو  
 یک دراز گوش یک چشم بدو در اندر دجال و از چون بران سوار شد **س**  
 رکب زینور عقربا الی حجر حیه • و با صد هزار نوایی پای در راه نهاد  
 ازین مغلوبی زین دو زدند ازین محرابی در دو زمان

نه اندر هیچ شهرش شباهی نه اندر هیچ جای خوار و مانی  
 و چون بجزی ملازمت او نمود و زبان ترساکا بیاموخت و غیره مترجمی نه  
 فرایتر کار او اما **س**  
 اذا ما الامور اضطرین اعتل سغیه یضام العلی باعتلا یه  
 کذاک اذا ما الامور حرکت طفا علی راس فی اناس یه  
 و کار خراسان در ططاب و اضطراب بود و نوایر نشنا و تشویشها در  
 النهاب و اگر چه مرو از لشکرهای مال بود اما اهالی از مستاصل کل  
 نکشته بودند سب آنکه حاجتی بادهی سا ایل گشته بودند بجز علوفه و دهک  
 که اس ماغایت صدکر نسبت هر وضعی راضی گشتند و دست تعرض گشته  
 کردند و درهیس کا حرب و قتال کشادندی ظاهر ای یافتند از چهار باب این  
 و امشه و امتعه برزدی و جماعتی را سا باقی مانده سمی برزدی مطابقت  
 و مثله رحمتی برسانیدند و مغول را در ایندای برود و جواهر التفاتی بود  
 و چون جنمور متمکن شد این نزرک اطهار کفایت را در دلها ایشان شرح  
 کرد چون ابلین از زهرات دنیا در دلها مجتبی انداخته است و سرمایه  
 مهر بلای ساخته بر کجاکی رسیدی و کز ایشان بودی جماعتی سا ایل  
 شدند مال بر اهل ان حکم کردند و وضعی کا باس و قتال بفرستند اهالی  
 از اعقوبت و شکنجه عذاب کردند تا آنرا داشتی بدانی و با خرزنده  
 نکذاشتندی و جماعتی کا برشان ابقای در حساب بودی چاهها بر باز  
 خریدندی و در نوزوان عزت مردم از آنست که اکثر ایشان جان بر خریدند







بگردد مغرض شده است از فاعله راستی منصرف او را بطرف می باید فرستاد که  
 بمصالح و مهات خراسان اخلاص راه نیاید شرف الدین چون بر احوال واقف  
 شد و از انعام کرد کور خانی تخلص از او و توقف در از و خوشتر او سادمان  
 کت جمعی کور کوز را مجرب کشید که شرف الدین شمر ضعیف است که بزرگان در هر  
 اوقات در تدارک کار ایشان است از آنکه فرصت فایده شوق و ندامت دستگیر نماید  
 مبالغت رو داشته اند و در آن مصیحت احوال و امهال از کمال عقل و دور اندیشی بعید  
 و بدیع دانسته عالم کوز و فساد از غیرت و حوادث خالی نه اگر او درین حدود  
 بماند و قتی بخندی و ثلمه یابد و انتهاز فرصتی جوید که ماده فتنه و تشویش کرد  
 و کور کوزی گفت که او ماری است که از سله بسته است هر که بگرداند او را است  
 دَعِ الشَّرَّ یَغِیْرُ لَهَا اَنْ هَلَمْتَ حَزْمًا و احتیاط را بر آن سخن اصرار می نمودند تا کور کوز  
 نیز سخن ایشان قبول کرد بعلت آنکه کجاسبات خراسان و ماژندران مغرور غ نیست  
 متصرفان و عمال وقت استخراج اموال سبب غیبت او چیزی بدو حواله نکرد مال  
 دیوانی بای مال شوق اجابت مراجعت او خواستند و از نظامی مثال رای بر لیغ  
 حکم فرمان باز کردند و با او اظهار سخط و غضب نمی نمودند تا چون از حیون گذشت  
 و امر او طول خراسان و عراق با استقبال کور کوز رفتند کسی بدو التفاتی نمی نمود  
 و او یک سواره کا حصار الناس آمد شدی می کرد و ترددی می نمود **شعر**  
 ان الیوز یهفون الذی تمس و زیرا عند عزله  
 ان غاب سلطان الولاية عاد فی سلطان فضله  
 تا چون بطوس رسیدند کور کوز با ارکان حضرت در وقت مقام اردو متوجه کردند

که او را موقوف کند و تقصیر اجرام از بجای آرد او را بگرفتند و دو شاخ نهادند  
 و بعد از آن در واقع او با عدل ان الهی حضرت روان کرد چون بمیان راه رسید  
 حالت حادثه قان واقع گشته بود و راه بسته و درها آفتاب گشاده الهی هم  
 از راه بازگشت و بایست کور کوز آمد شرف الدین را برقرار محسوس داشتند  
 و هر کجندی مملکی سپرد و در آن وقت که او را بنده بند و بولوب وار در بند بلا  
 و عذاب افتاد جماله الخطب یعنی جفت او با نهار حال او همچنان محضرت پادشاه  
 زاذگان فرستاد بعضی را در راه بگرفتند و بمقصد نرسیدند از آن جمله یک کس حضرت  
 العراف رسید و اتفاق خازن افتاد که در آن حالت با استحضاد کور کوز جمعی از امر  
 نام زد فرموده بودند مصیحت او نیز با الهیان فرمودند چون بطوس رسیدند و در آن  
 حالت او را محمود شاه سزوار سپرده بودند که بعلت عقل و کثرت جهل و عمر  
 القات با و امر و نواهی بزدان و اقدام بر منکرات از اباحت اموال و دماء  
 مسلمانان مشار الیه بود تا او را از دست بردار زاکر و قتی دشمنی سخن گویند  
 پای او گیرند و بیک تیر درو بخیر گرفته باشند و بیک تیر بدو شتر از میان  
 بر خاسته اما چون سیلاب سخت اهل خراسان بگوشته بود و از شراب بلور  
 کاس ایشان جرعه بانه مانده پیش از اتمام آن خبر وصول الهیان بر رسید  
 کور کوز التزلزل احتیاط را شخص سزوار فرستاد تا مصیحت او در توقف دارند  
 و تعجیل کند و فی الاخیرافات دعس علی بن اری طلب رضی الله عنه  
 عرفت رسی بنفسی الغزایم و نقض الهمم محمود شاه سزوار دانست که  
 مزاج روزگار موافق اندیشیده او گشته است و تیغ خلاف از نامیر زمان کشیدند



و خفگان فتنها بیدار شده و بجنگان ایام از نماز در زمان بزار گشته اغزاز او آغاز نهاد  
 و الزام او التزام کرده تا چون الجباین رسیدند و کور کوز را بگرفتند با ستحضار او الجباین  
 فرستادند و او را زمان منور بر سینه بود دست بظلم و عدوان گشاده که و قصد سرایا  
 و جور بر رعایا پیش گرفت و عهود و موافقی را سا در ایام خلوات و لیالی محنت  
 با حضرت عزت و جلالت بسته بود نقض کرده **قال الله تعالی فی کتابه**  
**فانما نیک علی نفسه** آنگ در وقت کجید و توانست از مصادره و مطالبه بجای آورد  
 و در مصاحبت الجباین متوجه حضرت گشت چون بار روی الغ انف رسید خواست  
 تا در رایغو با کور کوز سخن گوید و مجادله کند جان کعبین او را باز نماید سازبانش  
 در شتر کلات و روانش در حجاب دمشت و خجالت ماند از امر ایکی روی نرونهاز  
 و گفت کور کوز را سبب شری و زلی سکا از وادیت کرده اند از حادثه پیش آمد  
 نه بکفایت بود درین واقعه اما ذاعتذار بحال تو از نفاذ صلاح کارزد کنیزت  
 چه اگر او این سخن خلاصت یابد تو مرد میدان او نیستی و چون از انجا روان شدند  
 و پیش تو را کینا خاتون رسیدند کینه قدیم سکا در سینه داشت بانام رسا سازد و کار  
 او بواسطه امیر ارغون ساخته شد و مثال ستد و چهار هزار پانتر زر و نقره  
 بقریر کرد تا بقایا خراسان و مازندرانست و تحصیل آنرا مقبل شد و وزیر  
 در خدمت امیر ارغون بلزکت و چون خراسان رسید تمامت صلح پیش گرفت  
**شعر** **علی الزمان حیده فسمایه فکبا الزمان لوجه و الککل**  
 و امیر ارغون نیز مهات با او گذاشت چون زندستان رسید از طرف پاتو  
 بطلب او آمدند بواسطه اهتمام و اعتبار امیر ارغون و علت قبول تحصیل

بقایا از ان در طه نیر بعد ماکی چند گاه او را بایر غور کردند چون خصمی مقابل نبود خلاص  
 یافت از ان آبت و تا کور کوز در رتبه حیره باقی بود بر ریادی اقدام نمی توانست  
 که چون خبر واقعه او شنید انج تمت بلید و طوبیت تلید او اقتضای غور  
 و جلیت او بران محبول موز و نهما زا و بران مستمول از امارت نوا بر ظلم و میجا غدر  
 ابتدا کرد **عجز** و کلر انا بالذی فیہ یرشح قبول مال را که مستلزم گشته  
 بود و عشر عشر آن بوجه معامله بر وجه موضع باقی نمانده و عصاره و مطالبه  
 اغار نهاد و محصلان تمامت ممالک مسمی بر هر ولایت تغییر کرد و خلاصه ملکوبات  
 بران مشقل کامیج کس میرو محابا کند و وجه آن از مقبول و منتظر خوانند چه ذری باین  
 زرنه حساب و دفتر لاجرم از هر کس کجا چیزی داشت انج در امکان آمد حاصل کردند  
 او بنفس خود در تهریز با بیتا ذ و مال بر مسلمانان پیش از قوت و طاقت ایشان مسمی  
 بر شریف و وضع و رئیس و مرؤس و مقبول و مفلس و مصلح و مفسد و شیخ و جوان  
 حکم کرد و جمعی از نادیمان روزی سر هر یک سوکل گذاشت تا سران سواد را  
 در پای خواری می آوردند و جمعی از عبا را الله الصالحین با بیگانگان ازین اثر  
 از من و عوارض ایشانرا معاف و مسلم داشته اند و بنظر اگر امر و احترام می کردند  
 بر سبیل نصیحت او را و عطفی کعند از باب شهر را عمومی و خویش را خصوصاً  
 از محلمات نظری خواستند باز آنک مورد ایشانرا با ذلال و امانت تلمی که  
 و سخن خود را بگوش کرد ماز از استماع نمود **شعر**  
**تلقاتم بوجه منک فترکان علیہ اریاق العباد و انچه**  
 بر ایشان حکم کرده بود مضاعف کرد و بران اصرار نمود **قال الله تعالی حکایت**



حکایت عروج علیه السلام **رَأَى كَمَا دَعَوْهُمْ لِنُغْفِرَ لَهُمْ جَعَلُوا أَصَابِعَهُمْ فِي آذَانِهِمْ**  
وَأَسْتَفْشَوْا ثِيَابَهُمْ وَأَصْرُوا وَاسْتَكْبَرُوا وَاسْتَكْبَرُوا **وَسَيَّارَانِ بُوذُكٍ جَعِي**  
از بیوه زبان نیامی که در شروع یزدانی بریشان جرح نیست و در یاسار جنگ خان  
تکلیفی نه با تاس نظری پیش آمدند زبان را فخر و شتم کشادی و راه حواسه  
و مساحت بسته کردی و دست زد برشان هر یک نهادی تا خایباً خاسر ابا از گشتن  
امیر اغوز فرمودی تا از خزانة خاص او از مقدار کا مواخذه می کردند برادر  
و در شهر نفیر عورت و زنی نامی و تضرع مصلحان و باله مفسدان و استغاثت  
مطلوبان و نفیر در ایشان ناسمان می رسید در هر گوشه شکنجه و در در خانه  
بیکانه و در منزل موکل نه خوف خالق و از غ و نه ملامت و شرم از خلافت  
زادع و درین حالت سید مجتبی راست **تَعَدَّ لِلَّهِ بِرَحْمَتِهِ رَاعِمَهُ**  
دینار بنام و شک بانگ کوشید **دینار بنام و شک بانگ کوشید**  
دینار بنام و شک بانگ کوشید **دینار بنام و شک بانگ کوشید**  
چون سخن شهر پاک برنت از انجا بشهر قدس رفت کاشه موصدان و تغز است  
وصول او در راه رمضان سنه اش و او عزیز و ستمایه در کوشک ملک نزل کرد معارف  
و اکابر حاضر کردند مسمی بر هر کس مالی تغییر و ایشان را بر بام کوشک در انجا  
بداشتند و زاد در آب و بون و اطوار ایشان را بیرون نگذاشت در جنت  
اک بیشتر ایشان طعامی برند نراذ و محله محله را جزا محمل ان نام زد  
که و طایفه دونان را کاجت دونان صد کس را برانش نهند بریشان کجاست  
تا آب روی بر صاحب مروت بر خال مذلت رحمت و عرض حال ابر با دراز

و تکلیف مالاً لبطاق بر صغیر و کثیر ایشان بتقدیم رسائید از عقوبت  
و شکنجه و مثله ناله و تضرع مسکین و آه دوزد اسار خلق ناسمان می رسید  
نه برادر غم برادر می توانست خورد اگر چه برادرش می دید و نه بر کار  
پذیری توانست ساخت نه خویش را خویش می رسید و کره خویش  
می رنجید **يَوْمَ يُغْفِرُ الْمَرْءُ مِنْ أَخِيهِ وَأُمِّهِ وَأَبِيهِ وَصَاحِبَتِهِ وَبَنِيهِ**  
در ان چند روز که او انجا مقام داشت مشاغل می رفت و خد کسان  
بودند که اولاد خود را در بند رهن می کردند و قومی خود می فرودختند و شخص  
بوز که در حالت تضرع محقری بزوحالت کرده بودند جان تسلیم (و محصل مطالبه  
مال با زامد چیزی دیگر نبود کفر او بستند و متونی را همچنان بگذاشتند  
فوجی ضعفا و مساکین از غایت عجز و بچار کا جاره دیگر برداشتند روی بصومعه  
شیخ الاسلام زینة الامام جمال الدین الحلی نهادند بر امید انک این شقی را  
پندل دهد بعد از تفرغ اشارت کرد و بر لفظ مبارک را نذا **ظلمات ظلم**  
مشکل ظلمات او کا عبارت از ان **فهي كالحجارة او أشد قسوة** است  
حجای گشته و انوار سعادت ایمان از انجا منقطع شده نصیحت در ان چند ان اثر  
نقواند بود کا بار انرا بسنگ خار اما دره فارغ بانگ داشت که تیر انرا ان  
سحر گاهی دعا ر نا و کا بر هد ف حیوة او زده اند کا زخم از ظاهر نیست  
**مت** **اذا كان به من السهم من باطن الحشا** تکثر محجن المرئنه (دروع  
اما تا من در نواقعه بر شما موافقت نموده باستم و درین ظلم شرک گشته  
از اداری کا سال بسال از دیوان عسری لزال عسری را می رسد بخ (دینار



در باقیست و بیرون از آن از خطامردی و بیرون خانه دخیله  
نمانده فرمود تا بنشینان را دزد چون هیچ دست را از دستند پای گرفت تا بوی  
رسید شبوه مذمومه را سا در احوال مسلمانان خاصیت مجوده داشت  
الترام کرد عورات را سافرات الوجوه و رجال را احایات الارجل از خانه بیرون  
آورد و مالی گرفت و از مواضع دیگر حوزان صفهان و قم کاشان و همزان و غیر از کسلا  
باز رسیدند و جوهات آوردند فرمودند تا در مسجد جامع جمع کردند و چهار پای در مسجد  
را دزد روز حرکت پوشش تمام سوخته فرشته مسجد را بنفس شوم خود بر سر با تیا  
تا پوشش پاره کردند و از آنجا کوچ کرد و در مقدمه کسریستان و مالی بر ارباب دامغان  
حکم کرد پیش از طاعت ایشان محصلان حوزان خار رسیدند و ناز و مراد را از ایشان و باین  
می افکند تا کار عجیب و اضطرار رسید بملاحه توسل جستند و دامغان بنشینان  
داوند ملاحظه بدامغان آمدند و جمعی را بکشند و اکثر آنرا بقلعه کردکوه بردند  
و آب بر حصار بستند و باره آنرا با کوه و راه یکبار کردند و غله گشتند و مخمس  
دیده و خانه را ویران کرد و آمل و استرآباد و کبوز جامه هم بر سر منوال بود  
و بر پیشوه و محمود شاه را بجهت اسفرا این و جوین و خوردند و آنچه تعلق بکدر نظام  
الدر را شب فرستاد از راه تعصب اهل سنت با اهل شیعیت مکاشفتی کا اورا  
از قدیم باز با امر اسفرا این بود آتش ظلم خان بر افزودت تا حجاج آن  
نوع هرگز نکرده بود و بیشتر مردم را از افلاس بر خاک سایه نشانده آب روی  
اکثر ایشان رخیت و کس با سپور در فرستاد تا ملک اختیار الدن را بگرفتند  
و او خود بر سر قصد سرداشت تا بمال چه رسد چون استور رسید نیز یک

مشهد نزول کرد خادمشهد پیش امیر ارغون او را صدقه فرمود جهت عمارت  
و زراعت در آن دنبال پروانه چون پروانه بدین خیرند کار و عاقل از او نیکار  
رسید فرمود تا خادمرامشتی چند بر بنا کوش زدند جنابک مد هوش بسفیت از  
یک ماه از نوروز گذشته بود چهار با بایزاد در غلهها سر کرد داشت تا بحد طوس  
رسید و بخوردی کامبدار از آن تیر بزوز زیادت شد و او بتکلیف خود را برای می داشت  
و از دست **سینه** تجلیدی للشامیتین اربعمه ای لربیب الدهر انقضضع  
و ملک الموت دندان تیز کرده بزبان قضای گفت **سینه**  
وَإِذَا الْمُنِيَّةُ أَنْشَبَتْ أَطْفَارَهَا أَلْقَيْتُ كُلَّ نَمِيمَةٍ لَا تَنْفَعُ نَاعَاتُهَا  
قوت نفس ساقط شد و دست علت قوی از پای درآمد سر بر بالین بود و چشم راستی شد  
**سینه** خوردی جو بیاله خون مردمنسی آمد که الیک کاسه گردان کردی  
و باز الیک سر بر بست و فراش مرک دلشت بنه غفلت از کوش بر نمی کشید  
و شکم حرص سیر نمی شد دایمادگان گشاده و زبان بکام باز نهاده و فلان  
خدیپ و بهان خدیز بدهد و همچنین نبوت بمتعلقان و خواص او رسید  
و امینک مکسوبات جفت خود کرد و بر و نیز ده هزار دینار حکم فرمود و چون بیخ  
بر مزاج مستولی شد جنابک اطبا از معالجه آن عاجز شدند او نیز در اندرون  
صولات ملک الموت بشناخت و دانست که با او مقاومت میسر نخواهد شد  
جمعی را بخواند و وصیت کرد و با امیر ارغون سفار فرستاد کار کارمان رسید  
و از دست درمان گذشت هر مصلحتی را که قاعده آن محمد کرده لهر  
و مالی را سا بر هر کس باز داشته اگر سر موسی از آن بگرد و نقصان پذیرد



اساس امور اختلال يابند و جماعتی را که کجاج رفته است که از دست برگیرند  
 بر ایشان نیز باقی هیچ نوح جایز ندارد بغیر او و منور با میرا خون ز سینه بود  
 سا او ای نار الله و سقره شتافته بود امیرا خون تمامت اموال را که او  
 نقر کرده بود ترک کرد و چپوسانرا خلاص داد و کتی خلافت مرگ او را راحتی  
 عظیم شکر دیدند و ذهاب بلا یاز او را قدوم رحمت روزگار دانستند  
 قال الله تعالی وما یستوی الیمن هذا عدب فرات سابع شرابه و هذا علی اجاج  
 سبحان الله یخلف ما یشاء بقدرته از یک موضع شخصی را مثل این مذکور در وجود دارد  
 و نشانه لعین بندگان کد و دیگری مثل صاحب سلواج محمود قبله امال  
 و مقاصد خلافت کرد از قوم را بزان مبتلا کرد و جمع را بدین نعمت منت نهاد  
**بیت** قد یبعث الشیء من شیء یثابته ان السماء نظیر الما فی الرزق  
 و در آن وقت که آن شقی در تبرک جمال الدین تفرستی با نیکیت از اکار عرات  
 جمعی معارضان را سبب حسد یا از روی حقیقت او را بشامت قدم موسوم کردند  
 بدو متصل شد و در افعال و اعمال او معاودن گشت و نظایر او بر اتم و عدوان  
 بعد ماکه از دست تقال مردمان بای بسته غرت و انزوا گشته بود او را  
 بر کشید و ان الظالمین بعضهم اولیاء بعضی چون در پی او طالت او دانغ  
 شد هر کس از اهل عصر در نیاب نطقی بلیق داده است یکی راست از ان طایفه **شعر**  
 بالهف علی قوت جمال الدین کانت یبقایه بقا الدین  
 بالجصر علی مرزده قد کتبوا هذا عمل الصدر جمال الدین  
 و در تبریز شاعریست او را زجاج خوانند او را است **شعر**

کتاب او

ای مبارک قدم جمال علی عالمی کت شادمان از تو  
 نارطوشش برفتی اندر شت عاقبت هم برد جان از تو  
 می نباید بدون زمیبت تو صاحب صاحب الزمان از تو  
 بهر نیت برنت از تبریز مدبر اخواجه جهان از تو  
 هیچ مخلوق از تو جان نبرد کرگزید براسمان از تو  
**و دیگری راست از اهل روزگار شعر**  
 لقد مات من اخبار شوم زمیمه من الطم واستعصى علی الله ما ردا  
 اناه نعنی حین کان نعیه علی الابد الحری اریق باردا  
 فیا سادی عشتم خیر تناشدوا سالت بریداعن خراسان و اردا  
 کسانی که او را دیده باشند و کردار او دانسته دانند که این تقریر است از  
 عادت او آموز حی است و چیزی از دست بی و جمل از فصل و مختصر است  
 از مطول و یکی از هزار و اندک از بسیار است و عیاد ابالله کی مطالعا  
 این مسورات که افعال او مشاهده کرده باشند مقرر را بتجاوز حدی نسبت  
 دهند بشامت کسی از ذات و خاست منبج باشد موسوم کنند  
 قال البی علیه اللم الشمانه لومر و اگر ازین در طه کسی را خلاص امید  
 بودی شمامت کامم از قبیل لومر و ناکس است لایق نیفادنی **شعر**  
 فقل للشامین بنا انقوا سیلقی الشامون کما لقینا  
 اما مردم موقت در هر چه نظر کند از ضمن آن او را فایده حاصل اند و از آن  
 حال تجربه تمام بردارد و بصالحات اعمال گراید و برج موجبات نقصان



۲۰  
و ماده خسران او خواهد بود در دنیا و دین تجز و تصون ازان  
واجب دانند تا در اول نیک نام و در عاقبت رستگار باشد

بیت

تو جان ز کجا بمیری برهت نه خان ز کجا بمیری برهت  
ظالم نمازد و قاعده زشت او بماند عالم برفت و نام نکو باز کار کرد  
تمام شد مجس لد دوم از مار پنج جهان گشای  
جَوینی وَ حَبِيبِ اللّٰهِ وَ جَدِّهِ وَ نِعْمِ الرَّكِيْبِ نِعْمِ الْمَوْلِی  
وَ نِعْمِ النَّصِيْرِ وَ صَلَّى اللّٰهُ عَلٰی سُوْلِهِ وَ خَيْرِ خَلْقِهِ وَ اَكْرَمِ  
بُرِيَّتِهِ وَ اشْرَفِ خَلْقِيَّتِهِ وَ عَلٰی اٰلِهِ وَ اصْحَابِهِ الطَّاهِرِيْنَ  
الطَّيِّبِيْنَ وَ سَلَّمَ تَسْلِيْمًا دَائِمًا كَثِيْرًا كَثِيْرًا



سباس و افرین خدای راست جل جلاله کآخر از رخشان پرنور و شنی پالسا اواز  
تابنده و جرح کردن خواست و فغان از دست پاینده پرستیدن او راست سزاوار دمنده  
کخواستن از غیش نیست خوشگوار مست کنده از نیستی نیست کنده از مستی  
ارجمند کنده از خواری بندگان را در پای افکنده کرد و گشای از سروری پادشاهی  
او راست زینده و خدای او راست در خورنده بلندی و برتری از درگاه او جوی  
و بس هر چه نه اوست همه ریب و فریبست و هوس هر آنکه از روی نادانی نه او را گزید  
که بر او ناچار او را رسید مستی هر چه نام مستی دارد بدوست نیک و بد و سود و زیان  
از دست **مست** چنانرا بلندی و پستی توئی **مست** ندانم چه ای هر چه مستی توئی  
و در روز بر سعادت بازمین شیر و سحران شیر که گشای هر بندی اموزند هر بندی  
که راهانرا غمناپند و کم راهان کرده خوشتر را خوانند فرستاده ببرد و در پی  
اگا مانده از مرداوری همه زفانی یا مراد ستوده و بهم کوشش آموش ستوده  
و بچین بر بار آورنده و خوششان سندی او باذ نا با ذواب و اشرو خوار در اثرش  
بر کارست و کل بر شاخها سبز و تر هم بستر خار **مست** **مست** چو ز در محبت  
شیر احوال خروج جن کرخان و استیلا او بر اقالیم و جلوس پادشاه  
عاد و آن و کیو گشای و کیفیت و قایم کاد در عهد ایشان بود بحب  
معرفت مسطور شد و احوال سلاطین خوارزم و غیر ایشان و طرف نشینان بر این  
و تعرف از ابتدا و کازنا آنها در زکار هر یک مذکور گشت اکنون در این مجلد دیگر ذکر

ذکر جلوس پادشاه جهان منکوقاآن و امور و احوال کاد در عهد خانیت او  
واقف گشت و بر حرکت پادشاه زاده کیتی هوکاکو بیلاد غیر و احوال کیفیت  
هر یک از ملوک عصر و طرف نشینان وقت در مطاوعت و عصیان از آغاز تا سر انجام  
باید کرده می شود و در جمعی احوال از حضرت ذوالکمال از یادرات اعمال صادر  
اقوال استغفار می کند و از موافق اقامت و هفوات کلام استغفار است نمایان و از فیض  
فضل در این کاد دستگیر عاصیان آن بیشتر نیست **مست** **مست** خواهد **مست**  
بحکم یاسا و این مغول چایگاه پذیر بسرا صغر رسد کاز خاتون بزرگتر باشد  
و الغ که هر بود از خاتون بزرگتر و چون یاسا چنگر خان آن بود او گشای خان  
باشد و التزام اشارت پذیر را اجلاس قبا آن بر سخت سعی بلوغ بغداد می ساند  
و جزو عهد زیادت می نمود تا او را بر مقرر پادشاهی ممکن کرد ایند و میان بر ازان  
بتخصیص قبا آن در موافقت و مصادقت زیادت از درجه اخوت بود **مست**  
تجاوزت القری المودرة بیننا و أصبح ادنی ما بعد المناسبت  
قبا آن بالشکر غنائی رفت و ان مصلحت را چنانکه ذکر رفتست بعزیمت  
و صریح و کفایت و شجاعت کفایت کرد چون براد و کام مراجعت نمود  
و چنان علامه و جرح کرد از راه از انراط و انحال در معاطاة کاسات راج از  
صبح تا رواج مرض روی نمود کاز دوسه روز زیادت نشد کابگشت **مست**  
اینست همیشه عادت مرغ نبود **مست** چون غمی دید زوال آرزو  
مدین سبب قبا آن سخت شد دل شد بسیار ضحیت و قنوت **مست**  
فلما تفرقتا کاین و مالکاکا **مست** لطول اجتماع کم نیست معا **مست** و در هر وقت که



در صبح و غبوق شراب برد دست یا فنی مستی یا پی نهانی قان بگریستی  
 و نه روزی که باعث آرمیدن شراب غلبه دلنگی است از فوائده مویلم که حاصل است  
 و مستی از آن اختیار من کنم تا مگر از غلوا آن در در ساعتی افاقش یا بم **سبت**  
 مستی خوشه زلک من از من جدا کند و نه خردی خردی که دهد رضا  
 تا آن تا آخر عهد برین غم و حرقت و سوزش بود و بعد از وقوع آن حالت فرمود که در حال  
 حقیق او مصالح و تدبیر آن خفا تو از سر قوی یکی بود و سر قوی یکی برادر زاده آنک  
 خانست و سیران بزرگتر منکو قان قبلا هلاکو اربع بوکا از بودند برقرار  
 سیران مذکور و لشکر و ولایت و مهتر و کهنتر در تحت تصرف و امر و نه وصل و عقد او  
 باشد و از آنج فرمان اوست سر نیز یکی در ترتیب و ترتیب تمامت سیران و ضبط  
 امور دولت را فائده حابه و حرمت و کفایت مهات محسراتی در ایت اساس  
 نهاد و در تشدید مبانی آن قاعده ممد کرد ایند کما مع کلاه دارا بران جمله میرفتند  
 و آن امور بران سیادت در دنن متوانستی گرفت و قان در هر کارش که شروع نمودن  
 در مصلحت مملکت یا ترتیب لشکر ابتدا کنجا و مشورت با او کردی و برانج او کفنی تغییر  
 و تبدیل راه اندازی در سولای و الجیان او را احترام و توقیر زیادت بودی از متعلقان  
 در عایا حضرت در اناصی و ادانی شرف و غریب تمامت با دژ شاه زادگان دیگر سبب  
 مبالغت راستی او در رعایت ایشان مرقه و مخفف بودندی و پونف قوربتیای  
 و جمعیت با دژ شاه زادگان نوب و ریت و تزیین و تحسین کس در امثال و احفاد او  
 از تمامت ممتاز بودی و حمایت او تا حدی که در عهد قان جماعتی ملوک را جمعی  
 از متعلقان در باب سال و تقویر عایا خاصه سخن گفته بود و زیادتی کرده باستحضار ایشان

الجیان فرساذ و بعد از اثبات حجتان جماعت را ایسا رسانیدند چون ضبط و ترتیب سیران  
 باز آنک هر یک خانی اند و در قالب عقل جانی و از همه با دژ شاه زادگان برها و دکا بیشتر  
 هر وقت که سبب وقوع واقعه انظار اجلاس خانی دیگر کردند با حکام و پاساها قدر  
 باز آنک نفاذ حکم امر و نهی بود و رخصت تغییر و تبدیل ندادی چنانکه در آن وقت که کبک  
 خازن خانی برداشتن و نخت و استکشاف آنک از با دژ شاه زادگان گذار ایسا و  
 قاعده مستمر را منحرف کردست و بی مشورت و اتفاق با پیره و پیرلیخ داده بفرمود تا  
 هر مثال با پیره که بعد از وفاه قان دلدی بودند باز ستانند و در قوربتیای محسور  
 ایشان اکثر فغانها که داده بودند از اطلاق اموال و تولیت و صرف عمال بر  
 با دژ شاه زادگان عرض کردند همه بخالت یافتند لایکی و ابناء او که سر می از آن بگردا  
 بود و این از غایت عقل و خویشش داری و تامل و تفکر در عواقب امور که مردان  
 کار دینه عاقل از آن غافل نباشند  
**س**  
 فلو كان النساء كمن فقدنا لفضلت النساء على الرجال و درین  
 وقت جلوس منکو قان هر سر بر خانی همین شیوه واقع شده بود هر کس بعد از کبک خان  
 که حکمها کرده بودند و یکی از آن گاه باز لا الغ نوس گذشته شد در امانت جوانب از  
 انفاذ تحف و هدایا بعشار و اقارب و اصطناع با عساکر اجابت تمامت را  
 منقاد و متابع ارادت خود کرد ایند بود چنانکه چون حالت کبک خان واقع شد  
 اکثر بر تفویض مفاخر خانیت بر سیر او منکو قان متفق شدند و بران مطابق و  
 اولی ذکا و عقل و دها او در اقطار رولان شد هیچ کس از بر سخن او در نبود و از ترتیب  
 خانه و دخول و خروج ارکان حضرت خویش یا خویش و بیگانه اساس نهادن خانان عالم



از آن عاجر بودند و برین جهت با بوقی که حق تعالی عروس با دشاهی را بواسطه کار دانی  
او در حجر تربت منکوقان نهاد و پیوسته دست او بند و احسان نطلق بودی  
و هر چند تابع و مقوی ملت عیسوی بود صدقه و عطا یا برامیه و مشایخ مبدول  
داشتی و در واجبات شرایع دین محمدی صلی الله علیه و آله نیز کوشیدی و  
علامت تصدیق این سخن آنست که هزار بار بالش بفرمود که از بخارا مدرسه سازند  
و شیخ الاسلام سیف الدین الباقری مدبر و متولی آن عمل خیر باشد و فرمود  
تا دیها خریدند و بران وقف کرد و مدرستان و طلبه علم را بنشانند و ایما بنواحی  
و اطراف صدقات فرستادنی و بر مساکین و فقرا مسلمانان تخصیص کردی و برین جمله بود  
تا دردی الحجه سنه تسع و اربعین و ستها که هادم لذات نداد در داذ جوقان  
منکوقان را و با تو و با دشاه زادگان دیگر را با استقصا حدود و بلاد و ولایات  
بلغار و آس و روس و قبایل قفقاز و آلان و غیرین نفرشاد و تمامت آن نواحی را از  
مفسدان خالی کرد و واج از شمشیر باز بس ماندند سر بر خط فرمان نهادند و ارمنه تنکان  
قفقاز کی بود نام او جن با قومی از کماة قفقاز از میان پذیرد و چسته بود و از کهنکان  
دیگر جمعی بدو متصل شدند چون او را نشین و مامنی بنو و کا استناد کرد

هر روز بموضع و هر شب جای و از سکی خود مانند کرب که بر هر طرفی می زد و چیزی  
می برد امسته امسته شتر او زیادت می شد و فتنه و فساد بیشتر می کرد  
و جز اکثر مهرب و ملجا از کار سل بود و در میان پیشهواران ستواری و مخفی و پوشیده  
می شد و بر مثال اشغال بیرون آمد و چیزی بدست می آورد و باز بنهان می شد منکوقان  
فرمود تا دو بیت کشتی ساخته کردند در هر کشتی صد مرد مغول تمام سلاح

در نشانند و لو و برادر او موصل بر هر دو طرف نر که کشیدند سیشه ی از پیشه های اند سیل  
رسیدند انا رخیل خانه یافتند با ماند کوچ کرده باشند و کردونها شکسته و روغ و  
فرت نازه افتاده بود در میان از قاشات برزنی را دیدند بخور حال پرسیدند  
چون حقیقت که همین لحظه بجن کوچ کرده است و پناه با جزیره کامیان است برده  
و انج درین مدت از مفسدان برده اند و روزه از چهار پا و قماش تمامت انج برده  
سبب آنکه کشتی حاضر نبود و آب بر مثال دریا موج می زد و هیچ کس را امکان نشانه  
کردن نه تا بدان چه رسد که اسب روز ناگاه با ذرخواست و آب لزد کرد که جزیره  
با جانب دیگر انداخت و زمین ظاهر شد منکوقان ان لشکر را بفرمود تا در دو اوند  
بناخبر و ناخبر یافت او را بگرفتند و لشکر او را نا چیز کرد در یک ساعت  
بعضی را در آب انداختند و بعضی را بکشند و زنان و فرزندان ایشان را با سپری  
ببردند و نعمت و مال بسیار بیرون آوردند و عزم مراجعت کردند و باز اب در  
حرکت آمد چون لشکر از آنجا بگذشت با قرار خویش شد و از لشکر یک کس را از آب  
خلل رسید چون بجن را خدمت منکوقان آوردند فرمود تا او را میان بدو نیم زدند  
و این علامات بر انتقال دولت مفتاح مملکت با دشاه جهان منکوقان دلیل که

محتاج هیچ چیز دیگر نیست **ذکر جلوس با دشاه جهان**  
**منکوقان بر سر در خاقان** جل جلاله و عم نواله چون خواهد که یک کس را از بندگان  
خود سرور کند و نواح با دشاهی و افسر شام نشانی بر سر او نهاد تا بواسطه  
انصاف و معدلت او جهان خراب معمور شود و نصیبه قطان و سکان ربح  
مسکون موفور از فیضان فیض رحمت او در میراد فطرت خلق الارواح



قبل الاجساد لباس وجود او را بطراز سعادت مزین گردانند و در اولن او را با نوار حفاقت  
روشن و چون از عالم علوی بمقام سفلی این نهاد او را در مهاده عقل و کبایت  
پرورش دهد بستان حاضن علم و در زانت برادر دهان باطن درایت او نهذ و با فعال  
واعمال رشید و اقوال سدید او را طعم کذ و در مولود و مصادر بلجام غر و طعم باشد  
تا بتدلیج روز بروز در مراتب معالی تعلق می کند و اریخت و دولت ساعت  
ب ساعت تعلق می نماید

سعادت جزئی پرورد خواهد بدیدار و بس آنکه مرد خواهد  
نخست اقبال بر دوز کلامی جو وقت نهذ بر فرق شامی  
ز دریا در بر از مرد غواص بکم مدت شود ترا جها خاص  
تا چون منکام ظهور حکمت و قدرت لید از مطلع افتاب عبرت و جلالت تابشیر

اسفار صباح دولت بدین در مقدمه حکم آنک  
و بضد کائناتین الاشیاء از قضاء مبرم فضاء عالم از ظلمات بیدار و عدولن  
پر شود و جلالت و رنگانی ولذت عیش در مذاق جان مرلوت مرفایده دهد  
تا بندگان بعد ما که از دولت از قوت بفعل ایند و از عدم بوجود قدر لن مویست  
جسیم بدانند و شکر از نعمت عظیم مقدم رسانند و مصداق این دعوی و برهان  
این معنی اینست کی بعد از رحلت قان امور جهان از سنن استقامت منحرف  
شد و عنان مجاملت و معاملات از صورت استی منعطف و ظلمات ظلمی  
بعضها فوق بعض بود مترکم کشت و امواج خار حواش متلاطم و رعایا در دست  
گردگشان سر کوفته و پای مال و از کثرت ستم بی سیم مالک مانند و جام کتی از شربت

جود مال مال شد و انجلیان از قطار باران بلا بر افطار ممالک زیزان و محصلان در تحصیل  
اموال نه مواجب بر مثال تیر از کمان پران و خلقی در کشا کشت از زبان سرگردان نه امکان قیام  
داستد و نه مکتت فرار می توانستند

جفای کبید کردن بغایتی رسیدن کزان فرزند از در ضمیر پایه بنماند  
حیف و پیداز چون بغایت کشید و غشم و فساد چون بغایت انجامید حدیث  
استندنی متغیر چی محقق شد و آیت **لن مع العسر یسرا** مصدق و ابواب  
ما یفتح الله للناس من رحمة فلا یسک لها کتازده و اسباب **سنت**  
اذا تصابت امر فانظر فرجا فاضیق الامر اذناه الی الفرج اماده کشت

طرب سید بس از غم چنانکه وقت خزان نسیم کوکبه لطف نوبهار رسیدن  
خوش بر برط و بانک هر روز و ناله جنک ز بر بر فلک سبز روزگار رسیدن  
طرب حاصل از جمله این تواند بود که سوی مامد لطف کرد کار رسیدن  
یعنی مفاخر مملکت از الارض به بوردتها منیشا، من عبادده در دست مقدرت  
شاه منشا اعظم شاه بنی آدم خان خاناتان عرب و عجم منکوفان که مدت بقا  
عمرش تا انقراض عالم باذنا بسط زمین بار دیگر بعدل شامل اوزب و زینت  
کرفت و کار عالمیان عموما و بتخصیص روز بازار مسلمانان رونق و طراوت یافت  
چنانکه از اثنای حالاتی که تقریری بود کیفیت آن معلوم شود و از ادراج مقالاتی  
که صورت تقریری مابذ حقیقت آن معلوم کرد و مفهوم شود و علی فضل ربنا  
التکلان وهو المستعان ه با بوجون از اردوی خویش از حد و سبب



وبلغار عزیمت ایند انحضرت کیو کخان روان شد جز من موضع الاقامت رسیدن از آنجا  
 تا شهر قبا این هفت روزه راه باشد اولزه حالت واقعه کیو کخان بشنیدیم آنجا  
 توقف نمود و اینجا را با اعلام وصول با قارب و عشاء پر متواتر کرد اندو با ستخار  
 ایشان اشارت کرد و از قراقرور و فر منکوقان روان شد و سپر امون و دیگر نوادگان  
 و خاتونان با دران حدوده بودند مقور بوقفا که امیر قراقرور و مرقا پر مقام خویش  
 بفرشادند و خط فرشادند که با تو بادشاه را دکان را آفاست حکم و فرمان  
 او هر چه فرماید نافذست و ماهه بدان رضا داد و پذیر و از آنجه او اشارت راند و صواب  
 بیند ابانتمایم و بادشاه را دکان دیگر بسران تو رسیدند و هر یک روز و روزی اجازت  
 عنان مراجعت با اردوی خویش معطوف کردند فرقه عمله علم قارم برینا دست  
 ازین مقام رخصت نداده اند و همور نوین را بجای خویش در خدمت او بگذاشتند  
 و می فرمودند که چون عضو جمعیت انظار بند برده و هر چه روز با اتفاق آقا و این باشد  
 او نیز بران جمله منفق شود جز از جواب بسرا حاضر شدند از بسران قان قرقان  
 اقل و از بسران و نوادگان جغتای قراقرور و کوموچی در رسیدند مویکا قان  
 با براندان خویش موکالار و موکالار از امر او میسای و بیسو بوقفا و از اطراف دیگر امرا  
 و نوینان و دیگر بادشاه را دکان دیگر با تو جمعیتی بزرگ ساختند و روزها طوی کردند  
 و بعد از آن در کار تقوی خانیست کسی که اهلیت از داشته باشد و شکر و بند  
 و خیر و شکر کار دین باشد و صلوات و روزگار حبشده و لشکر با قضای عالم  
 کشیده و در بزم نام دار و در فرم کامکاران کنگاج کردند و روزها و شبها  
 درین صلیت بند پر تفکر نمودند تا از زمره بران و نوادگان از نسل و اروغ جنکرخان

کدام بسر باشد تا برای صایب و فکر تا قبضه ممالک و حفظ مسالک تواند کرد  
 چه کار ملک برین حجت کاهست اگر هلاک اند قاعده امور و مصالح جمهور مختل شود  
 و عقود کارها مختل گردد و رفیق و فتنه از بدست عقل و تدبیر میسر نشود و  
 نذارل ان بواسطه مفکر صورت بندد  
 وَلَيْسَ يَهْلِكُ مَنَّا سَيِّدًا اَبَدًا اِلَّا اَفْتَلَيْنَا غَلَامًا سَيِّدًا فِينَا نَا بَعْدَ اَزْتَدِيرُو  
 تَفَكَّرَ عَاقِبَةُ الْاَمْرِ تَمَامَتْ حَاضِرَانِ جَمْعِيَّتِ رَا اَزْبَادِ شَاهِ زَادْ كَانِ نَا نُو بِنَانِ وَ  
 امیر لن رای بر لن حجت قزل گرفت که چون با تو بسران ز بسران بزرگترست و در  
 میان ایشان سرور صلاح و فساد امور ملک و دولت او بهتر داند اگر فرود خان می شود  
 باید بگری می سبارد جز تمامت برین قضیت مشفق کشند و برین حجت منطبق  
 و خط دادند که ازین سخن یا گفتیم بهیچ وجه بیرون نیایم و فرمان با تو دیگر کون  
 نکنیم ان روز برین سوال سخن خیم و طی کردند و اهتک نشاط می نمودند تا او دیگر کالوی  
 نور طلعت رود افراخته شد و حجاب ظلمت شب بر انداخته گشت **شعر**  
 روزی که چراغ عالم افروز روشن شد جسم ان جهان روز  
 صبحش ز بهشت بر دمیده با دش نفس مسیح دین  
 عقدا اجتماع با دشا را دکان بقرار دیرینه ثریا و ارا نظام گرفت با تو سخنها گشته  
 را التزام نمود چون هیچ یک را بران بریدی نبود بنا برین مقدمات فرموده و با صلی  
 حسن ملک بزرگ و تمسک مثل این کار نازک انگس نمایند او را از مضایق مدخل  
 و محارج نقض تواند نمود و یاسا جنکرخان و رسوم آن دانسته و دین  
 باشد و در طلبات فرزانی و مضار مردانی قضب سباق از اقران و اکفا



زبوده و کارهای خطیر را بنفس خویش مباشرت کرده و بعدد معظمت امور  
بوزه و در اذلال صواب و رقاب بر امین معجز نموده و در اروع جنک خان میرکا  
قالن است که بدعا و شهادت موصوف و مذکور و بدکا و صراحت معروف  
و مشهور است و کار خانیست بحسن رای جهان آرای او قرار و نظام مگرد و مصلحت ولایت  
و رعیت بمن عزیمت و تدبیر کم کشای او قوام پذیرد **سنت**

خود بدینست در جهان آری کار هر مرد و مرد هر کاری  
و لكل عمل رجال و كل منسبه لما خلق له عنان من مصلحت در کف کفایت  
اومی نیم و خاتم مملکت در انکشت عزیمت و درایت اومی کم چه تو سن روزگار  
در زیر ان سیاست و صراحت و ذلول شود و شمشیر رعایت جمهور و حمایت نفوذ از پیام  
عزیمت و شهادت او مسلول کرد و حاضران حضرت چون این کلمات نشیندند که  
بنامت عالمیان و تخصیص با ایشان عاید است و هر چه ازین بگذرد زاید  
خواهد بود **عج** چو لهر استی بگذری خم بود اعطيت القوس باربها و  
اسکت الدار بانها ازین منزل گذرنیست و او بخاراه فراتر نه و لیس  
و در اعباد ان قرية • و هر کس لهر روی حقیق بر سبیل تمثلی کفشد **سنت**  
که بر کم دل از تو بردارم لهر تو مهر از مهر که افکنم از دل کجا بر مر  
و هر چه می که بر کم خود رسد لهر کم کرد اما مولکا قالن بدان رضای دل و روزها  
از ان بابی نمود و متکفل از و شیعه جسمه و منقبل از و عیبه عطیه نمی کشت  
چون الحاح و مبالغت لهر حد متجاوز شد بر لهر او موکا افل که بزور عقل و وقار  
اراسته بود بر پای خاست و گفت درین مجمع تمامت خط دلده نیم و هم درین مجلس

شرط و عهد کرده که لفرموده با تو آقا بکدم و با نشارت او تختیر و تبدیل نجوم و بر  
قول او مرد نباشیم بعد لهرن کابرین غلط بگفت و بالماس زبان تو ان مصلحت بسفت  
چون حجتی قاطع و برهانی ساطع بود با تو برین سخن تخسین فرمود و بر موکا اغل افزین کرد  
میرکا قالن نلتزم شد و چون صنایع بدایع الهی نهال بادشاهی را در جو بار و  
جلعنا کم ملوکا ثابت اصل و سامی فرع گردانیده بود با تو چنانکه رسم مغولان  
باشند برخاست و تمامت بادشاه زادگان و نوستان بر موافقت او چو ل نژد با تو  
کاسه گرفت و خاسیت را در محل خود قرار داد و تمامت خطاب و طلب  
بر او قرار کردند **سنت**

انک الامارة منقادة اليک تجرد اذيا لها  
ولم تک تصلح الاله ولم یکت يصلح الاله  
ولو رامها احد عزمه لزلزلت الارض زلزالها  
هر کس که درین جمعیت حاضر بودند بر سبیل تبعیت بیعت کردند که در سال نور ایا  
بار کار خود پلنای بهر ک سازند و بدین عزیمت هر کس که بود با هم خود معاوضت  
نمود و او از ان در لطف کیتی طاری شد و با کما ف جهان ساری کشت و سر قوی  
سیک باواع نلطف و نیک جانب اجانب رعایت می کرد و با سالیب معوضت بر کما  
عشایر و اقارب استمالت می داد و جمعی که در ان باب وضعی می کفشد و در ان گار  
تعویقی می انداختند و در مکر و حیلت تصانیف سپردا ختند و داستانهای  
ساختند بعلت انک خانیست در اروع قالن با کبک خان می آید و اردمقه تعقی  
الملك من تشا غافل بودند و بدین جهت الحیان لجران متواتر و متوال



کردند و بکرات درین معنی حکمت با تو فرسنادند که ما ازین اتفاق دریم  
و بدین کار راضی نه با تو جوایب دادیم ما بموافقت اقا و انبی این مصلحت مقرر کرده  
و سخن گفته قضی الامر الذی فیہ تسفتیان فسخ این مکر و نیت و اگر  
برین سیاق این کار مشیت زفتی و جوار مویلیکا فان کسی دیگر نامزد بودی  
نظام کارها اغلال پذیرفتی و بقوانین مملکت و امور رعیت اغلال راه یافت  
چنانکه بلا فی و ندرک از حال بوزی و اگر بسزا درین کار بنظر فکرت و عاقبت اندیشی  
نامی و تانقی کنز معلوم شود که رعایت جانب سیران و نواذکان قان رفته است  
چه تمشیت امور حین ملک یا از مبدا مشرق تا منتهای مغرب رسیده است  
بازوی و قوت کوزکان بر نیاید و در حوصله دانش ایشان بگذرد و درین گفت و شنید  
سال و عود با آخر رسید و سال دیگر نهمه کشید و آن مصلحت را آخری میدانند و کار  
عالم هر سال نادر و نوق زرمی کشت و لباس معاش خلق هم ماه خلق ترمی شد با تو  
براه خود بر که و تغایم و راقام مقام خویش بر سناذ و قد قان نیز بر وقت و فراوان  
نیز متوجه کشت و با ذننا ه زاذکان دیگر لاد لیک توی داشتند و لزمی کشتند  
و از اذغ ارف که لودوی جنک خاست تا ذشا و زاذکان دیگر میامند و در اثنای آن  
مویلیکا قان و سر زرمی کی مش جماعنی تا سر راستی و یک دل داشتند می شنوند  
و طرف موالات و مراعات و مناصحت مسلوک داشتند چون مواعظ و اصلاح  
را در ایشان اثر نمود و تقاضای مشاهده نمی افنا ذر سبیل تشدید و تکلف و تهدید  
سبام می کردند و حجت بر ایشان مقرر می گردانیدند تا مگر بر حق و مدارا متوجه کردند  
و از غراب غرور و غفلت متنبه شوند و عقل دور اندیش می گفت **ح**

یا عاذل العاشقین دع فیئہ اضلها الله کیف ترشدھا  
لنسن تحیک الملائم فی مهم اقر بها منک عنک ابعدها  
مدبر نکند کار بگفت عافل **ح** هرگز نشود فخله مدبر مقبل  
چون از سال با آخر رسید و شاه اجم از نازل هبوط و وبال بندید باوج درجات عجز  
و جلال می سنافت و عزیمت مبادرت او با خانه شرف نصیب می یافت و مانند خسرو  
پرویز فرور روی جهان افروز را تخت گاه دولت نهاد و چون محل عمل خلی شاه  
نهاد لواح ریاح با غنل مانند نسیم شمال یا از جویگاه ورد و زرد بگاه ریحان  
چنان کرد و در وزیدن و حرکت کیز بر کهادست بیدای پای دام سرطی دی بودند  
مانند همین در بند بهم مانده بسی با ذصبا دل فراخ و عنان کشاذه کشت **ح**  
زروی آب بسی صبا بد آمد **ح** فرار چین و زهر چین فرار نافه چین  
و خال زمین از تفجرات اشین دل کرم و خوش مزاج شد مرگبات طبایع از نشو  
و نما در اهتزاز آمد و مرغان در مرغان ربا و از **ح**  
• کنون خورد با بزمی خوش کوار **ح** کلامی بوی مشک آید از لوم سیار  
• **ح** همه برستان ز بوی کلس **ح** و اعصان کردن آفر از و سبز و بسیار **ح**  
خوابت چیست و مورون برجست ارادت دلها روز افرون آمد شکوفه و نیلوفر با  
صد هزار شکوه و فرلز از غوان رنگ رخسار غارت کرده و اقحوان پر تو و صفای دین  
دلدار خواسته و بنفشه لزل غالیه موی خوش بوی و چون روی تو بر توی لنده کله  
در غنچه جو شاهان با غنچه و نعمتهای ریخ و با سمن در جمن انگشت نمای و نسیم  
مانند سرن فلک زمین آرای کشته و ز کس چون زکان ما تر کش بشان افروز

سفا



وسرکش و زبان لاله بر شکل دها و سایه از می کلکون خوش عیش و سواقی انوار از ایشار  
و بهار از هار بندوی صفای هندی ابدی است بلبان خوش الحان چون سوسن  
به زبان مبداحی باغ و راغ هزار دستان و مطران با نوار کجا و کله همدستان شده و  
طبعه صاحب دیوان ممالک در عقول صبی جز انقاس نسیم صبا گفته بود و نلفیق دلازه  
ورد بام و شمار زیر ویم چنک و نای گشته

لَقَدْ نَاحَتْ عَلَى الْعُودِ الْقَمَارِي وَفَاحَ الرُّوضُ كَالْعُودِ الْقَمَارِي  
مَعَطَّرَتْهُ وَأَخْرَجَتْ مَشْكَ دَلِي سَرْدٌ كَرِشْخَلُوتِ زَنْدِه دَلِي  
أُذْرِيَا صَاحٍ بِالْكَاسَاتِ نَطْرَبْ عَلَى وَجْهِ الْخَرَامِيِّ وَالْبَحَارِي  
لَيْعَنِي مَحْنَدَه شَدَّ كَسْتَاذَه سَبْعِي كَرِيمَه اَبَرِ بَهَارِي  
تَبَسَّمَتْ الرِّيَاضُ عَزَّاجِي اِنْ كَمَالَتْ عَلَى الْاَفَقِ الدَّرَارِي  
جَوَاسِبًا تَشَا شَدَّ مَهْتَبًا بَوَصَلَ مَا يَكُ مَثَبِ سَرْدَرَارِي  
جزایر وصال ذات خال حال مو ابر و فقی هو معتدل شد و نا خوشی سال خوشی

مبتدل و جهان گلشن و زمان روشن گشت  
هَذَا الرِّبْعُ وَ هَذِهِ اَنْوَالُهُ طَابَتْ لِيَا لِيَه وَ طَابَتْ نَهَارُهُ  
را دکان در مقام کلان کرد امزند شیک مون بتیکی را پیش اغلا خایش  
و بسران او خواجه و با تو فرسنا دند و علم دار بتیکی را پیش مسو منکو کابیشتر  
از دروغ جنک خان جمع شده و کار قوریلینای تا غایت موقوف شما بوده است  
و عذر و دفع را مجال نمانده اگر شمار ایک دلی و یک توی است بیشتر  
بقوریلینای حاضر باید آمد تا مصالح ملک بانفاق ساخته شود و نقاب

شایبه و حشت و نفاق لزه بره و نفاق پرداخته و در مقدمه سپر امون بنزدیک خواجه  
و با تو الحیان فرساده بود و میان ایشان مصادفتی و مصافاتی لزه روی انک  
عِنْدَ الشَّدَائِدِ تَذَهَّبُ الْاَحْفَادُ حاصل از جزو انستند که از مدافعت  
فایده نخواهد بود با تو اغلر و لن نثذ و قد قان نوین و جمعی لزاما کبوک  
حان رولن شدند و بدست قوریلینا اغلر بر لزه مولا کور مقام خویش بر موافقت ایشان  
بنزدیک سپر امون رسیدند و هر سه در یک موضع جمع آمدند و در افواه بود یک  
بفصد مسلمانان اندیشه کرده اند و بعد از لزه خواجه نیز با مستکی چنین گشت  
و امروز و فردا می گفت و بلعل و عسی ترجمه وقت می کرد و هنوز ایشان را در خیال انک  
حضور مالکار قوریلینای مشیت بدیدند و رونق نگردد و از مصحت مکفی نشود و چون  
سپر امون با تو نزدیک تر بود با دستان و کاذکان و امر او نوینان که در خدمت مولیکا  
قالن بودند با نفاق پیش با تو و سپر امون فرسنا دند که اگر شمار در مبارزت جمعیت  
توانی و نانی خواهد بود ما مولیکا فان را بخانی بری دار پر جزو انستند که ما طلت  
و مدافعت محصول مقاصد و مباحی مفضی خواهد بود و وعده نهادند که ما نیز فلان وقت  
جمعیت می رسمیم و بر مثال حرکت ثوابت کولکب در جنبس امزند و با مواکب  
و کتایب و عساکر و مقابله با مستکی حرکت می کردند با اشتراک پربار و

کردونها بسیار  
مَا لِلْجَمَالِ مَشْتَهًا وَيَدَا اجْنَدًا لِيَجْلِسَ اَمَّ حَدِيدًا  
اَمَّ صَرَفَانًا بَارِدًا شَدَّ يَدَا اَمَّ الرِّجَالِ حَتَّى مَا فَعُو دَا  
و جز مدتی لروعد بگذشت و در وصول تراخی تمام افتاد و دفع و طال متجاوز



حد اعتدال کشت جماعتی حکما و میخان یا در آن حضرت حاضر بودند و در نیم سال اول تسبیح  
 و در بعضی سالها را اختیار بطالعی یا سه و فلک خوشه جینان از سعادت باشتند  
 و مشتری مشتری آثار او و نامید مستفی انوار او و از دلایل دولت روز افزون  
 یکی از بوفه که در آن چند روز ابرها مترام و بارانها منبجم بود و روی افق در نقاب  
 سحاب و حجاب ضباب منسجم و ساعتی را که اختیار بود میخان اسطاردی نمودند  
 و ظلمات غما مطرح شعاع می کشت میخان عاجز از ارتفاع شدند تا ناگاه چهره  
 زبانه خورشید جویع و سی بر دماذ بعد از معاوت و مفارقت و ممانعت جلوه  
 دهند در ساعتی که مطلوب بود نقاب کشاد و آسمان مقدس آنکس خورشید  
 مکشوف شد و از کدورات منع زدوده گشت میخان با ارتفاع استغفار داشتند  
 جهان بظنا و روشنی حال بود و از سایه و تیرکاری زمین خالی و چون طلوع در جاست  
 سعدا کبر حرکت فلک معلوم و متین شد و قوت او تا دطالع مفهوم و محین  
 و نحو سات از طالع مبارک ساقط شد و غیر اعظم در اوج عاشر رافع مستقیم و  
 قواطع در ثانی عشر مقیم جماعتی که حاضر بودند لربا دشتاد را دکان چون بر که لفل  
 و برادر او بقا تیمور و عم ایشان ایلچکنای بهرک و بسران او تکیه بالشکران زیادت  
 از عدو تر و با دشتاد را دکان در اندرون اردو کلاهها برداشتند و کمرها بردوش  
 افکندند و مولیگان نام نهادند و لزر صر افلاک این ندا بکوش ضمیر جان بر  
 سبیل قال می آمد  
 شاهان هزار سال ممکن اندرون بماند و آنکه هزار سال بجز اندرون سال  
 سال هزار سال و هم صد زلزله روز روزی هزار ساعت و ساعت هزار سال

و امر او لشکرها برودن اردو صفها کشیده زیادت از هزار مردان کار و مبارزان  
 نام دار که محقیقت در روز کار شیران کار زارند **میت**  
 جِلْ كَلِيلِ دَامِنْ وَصَفَائِحِ لَاحِتْ كُصْحِ اللَّيْلَةِ الطَّحِيَاءِ **ن** بر موافقت  
 با دشتاد را دکان با در اندرون اردو بودند بنوبت زانوزند چون نفوخی و غیر با دشتاد  
 جهان خورشید و از اوج مکنت در چهار بالش مملکت مستقر و ممکن شد همت عالیه  
 اقتضای آن کرد که عالی اسایشی در فاهیتی یا نوع جانوران و اجناس جمادات رسد  
 یا سا فرمود که هیچ افزیده درین روز میمون طریق منازعت و مناقشت نسپرد  
 و باید یکدیگر محاصمت و مکاوت نماید و تماشا و عشرت مشغول باشد و تا جانانک  
 اصناف انسانی بفقون تمتع و تناسلی از روز کار انصافی ستاند انواع حیوانات  
 دیگر ازین نصابی نصیب نمایند حیوانات انسی را آنچه جمولات با عبا و حمل و قید  
 و شکال و بند و وال تعرض نرسانند و آنچه کوشتی باشند در شریعت عدل خور ایشان  
 در هر چه امان ناراحت نمایند تا چون کبوتران حرمریک روزی اسایشی بایند و در ایش  
 روز کار گذرانند و حشیات پرند و چرند و خاک و ای از قصد حاسدان و پیر صیاد  
 از فراغتی بایند و بجز در ریاض امن و امان پروبال زنند **ش**  
 خَلَا لِكُلِّ الْجَوْشِيْبِيْرِ وَاصْفَرِي وَتَغْرِي مَا شَيْتِ انْ تَغْرِي قَدْرَ جَلِّ الصَّيَادِعِ وَكَوْاسْتَرِي  
 و چون حیوانات هر یک از دولت روز افزون استفادی تمام یافتند جمادات نیز افزیده  
 باری عز اسماند و در هر ذره از ذرات حکمتی بدان متعلقست قال الله تعالی الخلفت  
 هذا باطلا سحاک و فتن عذاب النار **ن** حکم آنک و از من شی الا  
 تَسْبِيْحُ حَمْرَهُ **ن** ازین رحمت مضرر نشوند دماغ زمین از بخت منخ



و تخفیر صداع نرسانند و روان آب را با استعمال نجاسات ملوث نگردانند سبحان الله  
 و جودی بکباری تعالی انرا منبع مرحمت و مجمع معدلت سازد تا بخدی با امثال خیرات  
 او براه اسم شی بران واقع شود از حیوانات غیر عقلا و جمادات فایض  
 گرداند اگر صاحب بصیرت بر سیل استدلال درین دقائق تأملی کند و شرایط  
 ان بجای از دراز روی معنی درین احوال کما عرود شهو و احوال نقش ان بر جبهه روزگار  
 باقی خواهد ماند تا نفی و تدبیری واجب داند معلوم و مقرر کرد که حسن التفات خاطر  
 مایوش با صلاح حال ضعفا و درویشان و فرط اهتمام و رافت عام در میان خاص و عام  
 تاجه غایت و جند مشابته باشد این زجل جلاله سالها نامتناهی از ملک با دشاهی  
 تمتع و بر خورداری ده از این روز بدین شیوه شب رسانیدند و شبین کام هر کس  
 با مقام خود رفتند تا روز دیگر اسپاه سیاه پوش شب از طلایع تباشیر صباح روز شب را  
 هزیمت کرد و سیارگان چون سپاه شاه کامران از افق طلوع باز شاه زادگان در  
 کاره و طرب شروع نمودند و بساط شادی و نشاط انداختند و از روی معنی  
 این ایات را در دوز ساختند

**شعر**  
 طرب شب در رخ روز می بر کردند وقت آسکامندان طرب بر سر کردند  
 ساقیان که در ارند شراب کلکون با کشمش زدم خرم مجر کردند  
 وان روز جشن در خیمه بود صاحب اعظم یلواج ثبت الله قواعد دولته ساخته فرموده  
 بود از فاخرات تیاب تسخ بگردار قبه خضر او نمودار کند اعلی اشکال ان از کثرت  
 نقش بندک و ملاحه رنگ امیزی اسمان می نمود و بمصایح انوار کواکب  
 در فشان و بوستانی بانوار و از هار در فشان کشته زمین ان از مفر و شات الوان بساطها

و اختلاف رنگها مرغزاری پنداشتند ملون با نواع ریاحین چون بنفشه و ارغوان  
 و نسربین بران هیات و وضع بیشتر از ان کسی هیچ خیمه نافرخته بود و در ان قالب  
 و صیغت بارگامی ساخته اندرون ان باغ ارم و بیرون خوش و خرم چون مجلس  
 تازه کشت و انس بی اندازه از هر جانبی این اوازه برآمد **شعر**

خیمه ای صورت منصوریه باغی و سرای باهشتی کبدنیات فرسنا از خدای  
 کریمینه نه بهشتی نه جهانی سا جهان عمر کامست و تهر عکس جهان عمر فراز  
 و باد ساه کسور چون سرو تنها و در خانه شرف رخت تخت و سر پر سرور  
 متمکن شده و بر مسند دولت تکیه زده بر مربع شکوه و هیبت ایستاده و بر مرکز خوش دلی  
 و کامرانی کامی نهاده و بر مرکب عز و رفعت سوار گشته و با شاه زادگان تریا و ارباب  
 دست راست مجتمع شده و هفت برادران او با هر یک در سما شاهی بدری بود و قبلا  
 هلاکوار بیغ بوکا موکاتو حک سگتر و سوسال چون هفتونک ایستاده و از  
 جانب جب خوانین چون بساتین با در حسن و ضوی هر یک ماه و افتاب را دروخ  
 داده اند نشسته **عل سرر و مضمون متکین علیها متفایلین** و سقاء حور  
 صفت خوب صورت که سوره حسن بر صحیفه صفحه روزگار ایشان مسطور است  
 کاسات قهیز و شراب با باریق و الکواب متواتر و متوالی کرده و عزمه دلها از

خارغ و وحشت خالی گشته **شعر**  
 ساقیان ساه کونم و جلونه یارب کلمه کلکون از دام معنبر گیرند  
 قطر خون شوی از خیمه اشان مرغ روز نصر جو خان قبضه خیمه گیرند  
 زمره در ساغشان ز قصر کتار نهی چای گاه عشرت جو کف کوشه ساغ گیرند



وروز کار مخالف چون بای در راه راست نهاده است لاجرم چنگ در پرده نواز ده  
است و ناهید اقبال بر حسب حال مطلع شعری گزیده و از زبان دولت قعلی در دهان  
جهان انداخته و اهنگ بر کشیده **ست**

بشری فقد انجز الایصال ما وعدا و کوب المحجد فی افق العلی صعدا  
و من غزل کاملایم وقت افیاده ات جرح کردند رضا و موافق را نعلی افکند و در قصر اهل  
خسرو اهلک بر تو خرم باز **شعر** کل کیستی ترا مسلم باز  
از تو آباد ظلم ویران گشت **شعر** بتو بنیاد عدل محکم باز  
و این ترانه که مناسب حال بود خوب از زخه روزگار و جنگ زمانه این گشته در ادا  
جدت در حق زمانه از خیم بشت جو در عجم تو شکسته ها که در دست  
ای بر تو قبال خانیت لعل جنت **شعر** باز تاجه کیستی دولت گشت  
برین سیاق و صیفت با قنون جور و سرور هفته جشن و سور بود و اندیشه از  
صحن سینده دور و هر روز برنگی دیگر چنانک کسوت با شاهان جهان باشد  
جامه های پوشید و کاسات جامه های نوشید و وظیفه بیت الشراب و مطبخ دو هزار  
کردن تمیز و بنید بود و سیصد سراسب و سه هزار کوسبند و چون حضور بر که بود  
حکم **و لا تا کلوا مما یذکر اسم الله علیه** در آن بنفدم می رسید و در اثناء این جشنها  
قدقان اغول و برادرزاده ملک اغول و قراهولا که در رسیدند و در مراسم  
تهنیت و اصطناع مکرمت ایشان اطباب و مبالغت بر خویش **حکما مقضیا دانست**  
و چون ایشان رسیدند انظار بر سران دیگر را بر عقب ایشان بر سندی کردند  
برقرار در کار عیش و طرب و عشرت افراطی نمودند و در کار هزم و تیغ تفریط

چون هیچ کس را در خیال و ضمیر نبوزد که یاسا جنگر خان تغییر و تبدیلی پذیرد و خلاقی کا  
در میان ایشان موجود نبوده است و در رسم و این مغول معهود نه کسی را بر خاطر  
گذرد و در نفس تو هم آن صورت نمی بست جانب احتیاط مهمل می ماند ناگاه از اتفاقات  
حسنه بل که از مخایل اقبال و شمه لطف ذوالجلال جانور داری کبل نام شتری کا  
حکم نایقه صالح بی غیر علیه السلام داشت که موجب خجسته مومنان و سبب هلاکت  
ظالمان بود ضایع می شود و در طلب و جدان مفقود مجبور بدلی کند ناگاه در میان  
لشکر با تو و سیرامون می افتد لشکر بسیاری بیند و کرد و نهها پر بار و ماکولات و مشروبات  
خروار بعلت اقامت مراسم تهنیت و الترام خدمت و کبل از مقصود کار غافل  
و از مفقود خویش از هر کس غافل ناگاه در اثناء <sup>سایل</sup> و پوی و جست و جویی بر کردنی  
نشسته می رسد و کوزگی مفارن آن نشسته کوزگی بر آنک این سوار از جمله انصار  
ایشانست از کبل استعانت می جوید از اسب پیاده می شود و بعمارت گردون  
و مدد اشغال می نماید نظرا و بر اسلحه و اسفند از حربی افندی که در ادراج  
بارها تعقیب کرده بود از کوزگی می برسد که سلاح چیست می گوید همانست  
که در دیگر کرد و نهها کبل عاقل حال یا خود را غافل می سازد و چون ازین مصلحت  
فراغتی می ناید بدیگر می پیوندد و بنوعی معرفتی حاصل می کند و بندر بلخ از  
احوال اسنکشاف چون بر حقیقت سر ایشان استدلال می گیرد شک و  
شبهت مرفوع می گردد و **أبدی الصرح عن الرغوة معلوم لومی شود** که  
در خیال از جماعت مکر و نفاق نیست و نقض عهد و نفاق نادر اشکوهی  
و جشنی که بر سبیل مبارک باذ خواهند ساخت چون عقال عقول گسسته



و شیوخ و کبول از سرمستی دست بسته پای از حریم حرمت بیرون نهند و مغافسه  
 الخ کنکاج کرده اند با تمام رسانند **وَلَا حَيْقُ الْمَكْرُ السَّيِّئِ إِلَّا بِأَهْلِهِ** کبل زمام اختیار  
 بگذاشت و مثل **حَبْلِكَ عَلَى غَارِبِكَ** بر شتر خواند سه روزه راه در یک روز طی کرد تا نزدیک  
 نماز شامی باز رسید وی اجازت و دهشت و تردد و حیرت در راند و بدست قوی با احتیاط  
 ابتدا سخن کرد تا شب با ساط نشاط گسترده اید و بعیش و طرب کم غم جهان گرفته مخالفان  
 در اماکن مکان سنان دندان تیز کرده و منت هر فرصتی نشسته و کار را مستعد و متمم شده **شعر**  
**وَأَنْ لَمْ تَلِجْ بِأَهْلِكَ مَسْرِعًا أَنَاكَ عَدُوٌّ لِمَنْ بَابِكَ** این معنی  
 مشافهه تفرز کرد و بر ما درت و ادراک مصلحت ایشانرا بسبب جزی واجب  
 می داشت و تعجیلی نمود چون امثال این اندیشه این رسم مغل خاصه در  
 عهد دولت اروغ جنک رخان معهود نبوده است ازین حالت استبعاد تمام می  
 نمودند و بکرات اعادت می کردند همانچه در اول دهلت با دارسانیده بود و از مضمون  
 سیرت ایشان باز نموده بازی کرد ایند این کلمات در سمع خان جای نمی گرفت  
 و التفات نمی کرد و کبل همان مبالغت می نمود و اضطراب و قلق در نهاد  
 او مشاهده می رفت و سلکون خان بوقراری بود با شاه زادگان و نوینان  
 مقبره یاد در خدمت بودند بن ثبات آنباید نمود بالله کاشم زخمی رسد  
 و موجب ندامت و بشیما فی بوز از کار می کردند **شعر**  
**يَا أَيُّهَا أَمْرُ اللَّهِ إِنْ تَوَسَّعَتْ هُوَارِدُهُ ضَاقَتْ عَلَيْكَ الْمَصَارِدُ**  
 و پیش از آنک دست نلانی در کردن مراد نرسد و رای و در بیت مسدود شوند  
 و وجه مصلحت ناریک و کار چون صری بار یک چشم غم خیزه و جسم دشمن

خرد جیره شود مرد هوشمند را واجب و لازم است که اگر اندیشه  
 روی نماید تنبغ حزم و احتیاط فرو نکند از زوکار دشمن هر چند ضعیف باشد  
 خوار نشمزد تا اگر آن گمان حقیقت شود از معرفت و غایله ان ایمن تواند  
 بوز و اگر اصلی نداشته باشد هیچ مضرت و مفسدت صورت نبندد  
 و شران بهج کس عاید نشود **بیت**  
**وَلَا خَيْرَ عَزِيمَةٍ مُسْتَكِينٍ فَإِنَّ الْجُرْلَ تَشِعَلُ بِالذِّقَاقِ** از راه کیا  
 و دها ابتدا این کار را بر فقی و مدارا تلقی باید نمود مگر ایش این فتنه  
 بیش از استعلا انطفا پذیرد و باذ نکبا، این نکبت بیش از آنک خاک  
 امس و فراغت از غصه کیتی بر ذرا گذر شود و اب حیا لا حیوه خلقا ناست  
 در چشم روزگار و بر روی کار با نند **شعر**  
**در شتی و تندی نیاید بکار** بزمی بر این ز سوراخ ما ر  
 اگر برین خط میسر نشود و بواسا و مجاملت ان جماعت سر بر خط نهند آنچه  
 الدواء الکی کار توان بست و پشت مقاومت ایشانرا پست کرد **شعر**  
**سپیش تست میان بسته لشکری سر تیز** بیغ و روح و سنان و قوت که کین  
 بمثل خسر و با جام هر یک اندر عقل **بشکل رسم** با بیغ هر یک اندر زمین  
 جز نهایی و ارای برین جملت قرار گرفت هر کس از باد شاه زادگان می خواستند  
 در راه قدم نهند و نفس خود بر وند و ازین احوال تضحی و تحسسی دارند و چنان  
 وقت افضا کذبی تعسف پیش مقصود باز روند **شعر**  
**کلید فتح را دندان بدیدست** کارای امنین ازین کلیدست



۲۷۸  
۵  
ز صد شمشیران قوی به ز صد قالب کلاه خسروی به  
برای لشکری را بشکند پشت بستمشیری کی یا صد توان کشت  
با شاه زادگان از تحمل آن زحمت استغنائی روی نمود و اتفاق کردند که  
منکار نوین اسر و لمر از حضرتت و رکن نزد کتر در زمره ارکان دولت بر سبیل  
استکشاف حال و اسناد را که کار برود و آنچه صلاح داند گویند بر حسب اشارت  
با سواری دوسه هزار کماة اتراک و ترکان ناباک را حقیقت **بست**

جبر علی جبر و ان کما نوا لبشره کما نهم خطوا علیها بالابره بودند  
بر نشب و چون نوین بزرگ منکار وقت تباشیر اسفار را ترک جمشید افلاک  
بولشکر شام شب خون کرده بود بجوار خانها را آن افواج رسید با صد سوار بیشتر  
بر اند باستانها خانها ایشان و لشکرها از راست و چپ و مش و بر سیده بود  
و چون محیط دوایر ایستاده هم از پشت اسب نوین او از دادها از شما نقلی کرده اند  
و بسمع مبارک رسیده است اگر آن سخن از انار کذب و زور ترشح کرد دست و خلاف  
بوز و سمعت راستی و نشان صدق آن خواهد بود که بی تفکری روی خدمت آرید  
و معاذ پروردگاریست که بخوبی بدو کرد این وصمت با ب مسابقت و مسارعت  
از رخ وفا و جهره وفاق بشوید چون این مقولات و کلمات شنیدند از خانها  
بیرون آمدند و چند آنکه نظر تیزی کردند لشکرهای دیدند مالک و تماسک از  
دست قدرت و فکر ایشان بیرون رفت و تردد و پریشانی و خوف و خشیت  
و حیرت بر پای اندیشه و عزیمت شیمت نیک تنگ داشتند و چون زبان عذر گنگ  
گشته بود و قدم تقدیر و تأخیر لنگ به چشمشان دران می نگریست کاروان شوند

و نه روی آنک تخلف و تقاعد نمایند نه هیچ بشتی با بشت بد و باز دهند و نه بازوی  
قوت جنان قوی مقاومت نمایند و نه جگر و زهره آنک کردن کشتی کند و درین میان  
کناری بیدانه **مثل** من نجابر اسبه فقد رنخ بر خوانند و بهلو ازین کار نفی کنند  
عاقبت سر مجنبت تدبیر بیرون کردند و بای از روزن تدبیر بر کشیدند از غایت اضطراب  
نه بوجه اختیار در مصاحبت نوین خدمت با شاه روی زمین با سواری چند معدود  
برفتند چنانکه نزدیک اردو رسیدند از آن جماعت که با ایشان بودند اکثر ابر داشتند و سلاحها  
باز گرفتند و قومی را امیر بر لکیش نیالکیش بکش و قربان فرمان شد تا هم در آن موضع  
در مصاحبت با شاه زادگان تکمشی کردند و در اندرون اردو آمدند و یک روز  
از نشان هیچ نبر سیدند و صحیفه حث و تفحص را سر به هر کس داشتند تا روز سوم  
با بسعادت خورشید از مشرق طلوع کرد نهار دولت مخالفان مغرب ناکامی رسید  
و بهار عمر منافقان مخزان کشید باز جمعیت کردند و تمامت جمع شدند  
منکو تا آن فرمود ما بر بن منوال از شما نقلی کرده اند هر چند مصدق و معول غی افتد  
و در گوش عقل و روان فرزند مسموع و مقبول غی آید چون امثال این خرافات  
خیالات که در دماغ جای گرفته باشد بازی نباشد و او از جنان مقالات سار در  
زبان خلاق افتاده مجازی نه بحث و استکشاف آن از طبیعت و پاکتی  
عقیدت واجب و لازم می آید تا جهره یقین از عبار شیهت پاک شود و حجاب شک  
از رخ افتاب صدق و حق مرتفع گردد تا اگر بهتان واقف باشد کذاب و مفتتری  
سزای او بر صفحات احوال مشاهده کند و عالمیان را اعتباری و تنبیهی حاصل آید  
بدین موجبات فرمان شد که بای از دخول و خروج اردو کشیده دارند و جماعت



امرا و نوینان را چون المیختای نوین و بوال و ماا کرن و هیلی و ملحفای  
وسرغان و بوال و طغان و سوراا هر یک خویش را دران مرتبه و منصب می  
دانست که جرح برین را بریشان دست نتواند بوزد و در عقد ایشانرا که بدوران ایام و لیالی

انظار بپذیرفته پریشان نتواند کرد مگر غمی دانستند **شعر**

کدامین سرفه ادا و بلندى کا بارش خم نداد از درد مندی  
مه لقمه شکر توان فرو برد کهی صافی توان کرد و کهی درد

فرمود تا موقوف کردند و جمعی دیگر را از امر اتوران از سرفرازان کردن کشتن یا تسمیه هر یک  
تطویلی دارند تفحص و بحث آغاز کردند یا غوغای بزرگ منکسار نوین بود در ان باب  
بتقدم می دانید اختلاف کلبه چون در میان ان طایفه ظاهر شد در مخالفت ایشان  
هیچ اختلاف نماند و از مخالفت و ندامت هر یک بزبان حال می گفتند یا لیتنی کنت  
تو ابا ایشان نزار قرار کردند و بکناه مقرر و معترف شدند منکوقا ان خواست که جانک  
عادت محمود است اغضای کذو اغماضی واجب دارد که العفو عند القدرة  
من عادة الکرام با دشاها زاذکان و سروران امرا گفتند آدر کار خصم غفلت

و سرور از منج صواب و عقل دور باشد **مثنی**

و وضع النذی فی موضع السیف بالعلی مضر کوضع السیف فی موضع النذی

**مثنی** هر یک داغ بایزیت فرمود چون تو مرهم نمی ندارد سوز  
و چون مرد صاحب ای بر د شمن بد اندیش فرصت یافت اگر در مجازافت او ناخیری  
روا دارد از کمال جزم دور اندیش نیکو عیب باشد و عاقبت موجب صبرت و ندامت گردد

**بیت** إذا امكنت فرصة في العدو فلا تبذ شغلک إلا بها

و جمعی از امر اتوران  
مخبر بودند باقی غرض  
از غوغای ایشانرا

و نیکی در شتر تیران تاثیر نکند چون تخم کا در زمین پراکنده هیچ بره ندهد و بتواتر  
اثر اثر نکند و چیزی نرود **بیت**

درختی کا تلخ اندازا سرشت کزش در نشانی باغ بهشت  
و در از جوی خلدش به کام آب سبخ اکبین بزوی و شیر ناب  
سرخجام کومر بکار آورد همان میوه بلخ بار آورد

و اگر سیاست واجب نبودی با دشاها ن کام کار و شهریاران چیار را از ان  
کزیستی حدید سیف منزل نکشتی و بقصاص کاموجب بقا و تناسل و تولد  
اشارات نرفتی که و لکم فی القصاص حیوة یا ولی الالباب **شعر**

درختی که برون از د بهاری کا بشکافد سر هر شاخه یاری  
ان قاعده زافنا باید آخت تابع نزد جهان ازو بر تفر و جنت

منکوقا ان چون دانست که انواع این کلمات از روی اخلاص است نه از راه  
غرض و نفاق فرمود تا جماعتی از امر ا بذر را که ذکر رقتت کا با دشاها زاذکانرا

برین راه می داشتند و درین ورطها و کناها آورده شمشیری از غضب  
بریشان راندند امر باری عزرا سمه که انمروا فادجلوا نارا ابتدا ان از المیختای

رفت وی سرو بای کشت انکه با سال پای مال شد و با کرن مثل پیدی  
لا یبید عهرو کزین کرد و شکم بر شمشیر انداخت و کشت کشت و دیگر ان

بومر حمله نوبت بنوبت روان می شدند تخملون اوزار هم علی ظهورهم  
الاساء مایزرون و چون این خبر بیستتو فابسر زاده جعتای رسید  
تمامت لشکر خود بگذاشت و سی سوار برداشت و بیای خوز روان کشت او را



بانه که سیرامون و با تو فرستادند فی الجمله هر کس را که در خلاف اندیشه بود تقدیر  
اسمانی رسن برگردن تدبیری نهاد و روان روان می آورد و قوت طالع میبوز و قوت  
دولت در افزون جباران و طواعیت متکبر را در قبضه طواعیت و فرمان متقاد

و مدعان می گرد و هر یک بزبان حال می گفتند **من**  
سرخواستنی بدست کس نتوانم از می ایام و برگردن خود می آورم  
و بعضی را ایلیان بطلب می رفتند و می آوردند و قداق نویسن هنوز نرسیده بود  
بوقت آنکه سیرامون و با تو روان شدند چون اومی دانست که ابتدا این و هشت از او  
بوزه است و مایه این گرا هیت از خواسته و کرد این فتنه او انکیخته و انشراض طراب

در جهان انداخته و اصلاح این با زوی او بر نخواهد آمد **من**  
و کتیبه لستها بکثیبه حتی اذا التبت نفضت لها بیک  
خواست که بعد خراب البصر پای از میان باز کشد و دست با غموش کنار  
نشینی و انتر و افرو کند و پشت بکوه عافیت باز نهاد و روی در کشد مگر سلامتی  
پای دارد و سر برگردن و جان در تن نگاه دارد و این هوس در دیک دماغ  
باتش طبع می خت و با فو می اندیشید و روز کار از حسرت و ضحمت و رنت

و گریه اومی چندید و بزبان معنی می گفت **من**  
کز بان نور از راستی تیغ را با سرت چه کارستی  
ناگاه موکلان حضرت چون مالکان و قابضان ارواح در رسیدند و گفتند

یاران همه رفتند کنون نوبت تست **من**  
ایا خیمکی خیمه فروهل کابیش آنک پرو نشد منزل

اورا از خیمه برگردونی بر کنار قراقرور و میریرون آوردند خویش را بیچاره را ساخته  
از انجا از عاج او واجب شمردند و بیار و درند چون حضرت رسید و یار غوجیان او را  
یار غو کردند هر چند گناه او از کفر ابلیس مشهور تر بود اما بعد از اقرار و اعتراف  
بر عقب یاران و شریکان روان شد و در آبشخور فادرد هم النار و بیس الورد  
المورور سیراب کشت و چون بعضی کادر مواضع دیگر بوزند هنوز نرسیده خاطرها  
از شتر خشت عقیدت و ملکیت ایشان فارغ نشده بودند کتای نویسن را باده تومان  
لشکر همه جوانان دلاور و ترکان با زهره و جگر حد الغ طاق و قویغای  
و نور بلسک که میان پیش بالیق و قراقرور و راست تا از انجا نرکله بترکه بقویقوران  
اغول بودند که در حد فیالین است و او کتای بکنار اترار نرکه کشیده بود  
و بکه نویسن حد قوقین فرستاد و چون اغول غمیش و خواجه اغول هنوز نرسیده بود  
مش هر یک از ما زد و پدر ایلیان بر فند سگام آنک اگر شمارا درین کنکاج و اندیشه  
با ان جماعت مشارکت نبوده است و با ایشان موافقت و مساعدت نه سعادت  
شما و علامت این معنی ان خواهد بود که بجانب حضرت مبادرت نمایند و مسارعت  
بمقدم رساید چون سیلامون کالبحی خواجه اغول بوزاد ادا رسالت فارغ شد  
بسجن او زیارت التفاتی نمودند و خواست که او را قصدی بوند و مکر و هوی رساند  
یک خاتون خواجه کاه مرتبت از خواستین دیگر فرو تر بود و بعقل و فطنت بیشتر میش  
ان اندیشه باز آمد و گفت بر رسول ادا رسالت نیست و در هیچ عهدی رسول ایلیان  
تعرضی نوسانیده اند تا بدان چه رسد که از منکو قالن اید چگونه قصد او تو از کرد  
و بقتل یک نفس در ملک خود نقصان و دم صورت توان بست و در ضمن ان حرکت



مفاسد بسیار تو لگند و بواسطه آن دریاها و فتنه در موج اید و جهان مضطرب  
گرد و ناپایه بلامنته شود و چون کار از دست بروزند امت و بشیما ی فایده ندهد  
منکو قان اقا است و محل پذیر خدمت او بپذیرفت و فرمان او را بهر چه  
فرماید منقاد و مدعان بپذیرد و خواهد بود درین معانی اندیشه  
کرد و رعایت عاقبت امور و ندامت سر انجام کارها باز اندیشید نصیحت او را بسمع  
رضا اصفا غوز و سیلامون را اعزاز و اکرام واجب داشت و او و خاتون او هر یک  
از آنجا که بوزند در حرکت آمدند و حضرت پویان گشتند و یکی اغول یاد در خدمت  
اقای خوش قراوه لاکو آمدند بوزند یک بوری رفت و بر مکان بتیکلی را بش بیسو  
منکو و تقاسی کا خاتون او بوز و امر او نوینان الغ اتق بعد از اعلام ان  
جماعت فرستاد که پای دام فعل خوش گشته بوزند که اگر شمارا درین مخالفت  
با ان قوم موافقتی نبوذست ی موجبی چندین اممال در حرکت بجانب ما از جهه تواند  
بوز و تراخی و تانی و تقصیر بجه سبب اکران اندیشه در ضمیر ایشان نبوذست ی  
اهالی حرکت باید غوز و لاموضع قبال و آلت نزال معین و مقدر باید کرد  
و من اندر فقد اعدر چون این سخن را شنیدند از هیبت با دشا رعب بر احوال  
ایشان غالب گشت برین معانی انکار غوزند و نیک دور شمردند ایلیجیان چون  
از بیغام پیرداختند بر فور باز گشتند و با طعام نه ایستادند بوری و بیسور و  
طغاسی نیز روان شدند اول کفواجه حضرت رسید او را نزدیک سیرامون فرستاد  
و بران دیگر و جماعت امر اکا با او بوزند چون تقای قورچی و بران ایلیجی کای  
و غیر ایشان تمامت را یار غوز داشتند بران راه کا امثال ایشان رفته بوزند

روان شدند حسفای نیز برسید مصالحت او بدست داشتند حاجب ساخته شد در  
رمضان سنه خمسین و ستمایه و شرح احوال او علی حد در ذکر مثبت شده است  
و بعد از نشان قایمش خاتون نیز برسید او را و ما ذر سیرامون قدا قاج بهم بار روی  
بسکی فرستادند و منکسار نویسن اخبارت و باعتراف بران ایشان کا سر فتنه از نشان  
بوزه است بعد ما کایار غوزها داشتند و اقرار او درند جزا فعل غوز مشاهده  
کردند و بیسو و خاتون او بوری در رسیدند و جمعی از امر او بتیکلیان معتبر  
چون میران بتیکلی و سویان قورچی و اباجی و غیر ایشان از نوینان تومان در حضرت  
خان بحث ایشان فرمودند انج امر او بوزند تمامت رحلت کردند و بیسو و بوری را  
حضرت با تو فرستادند و تقاسی خاتون راهو لاکو یار غوز کرد در حضرت بیسو و فرمود  
تا بیک ذاعضا و اجزا او را نرم کردند و کینه قدیم را که در دل داشت تشفی دادند  
و در پیش بالیق ایدی قمت کا سر و مشرکان و بت پرستان بوز با جماعتی مخالفان  
موافق بوزست و قرار نهادند تا جماعت مسلمانان را در مسجد در روز غزاشبی سو داغ نمایند  
تا صبح نیم شبی را مشاهده کنند و نور اسلام را بظلام کفر بپوشانند و جمعیت ایشان را  
تفرقه دهند کا در روز محشر مکر جمع ایشان ممکن و میسر شود *یریدون لیطفوا*  
*تو الله با فواهم ویائی الله الا ان یتم توره ولو کره الکافر کون*  
معجزه دین محمدی سر مصحف پیدا کرد انید و نور شریعت احمدی نقش صحیفه ظلمانی  
هویدا کرد غلامی از میان ایشان چنانک بر حجر و حجر و مکاید واقف بود اسلام  
آورد و ایشان را ایقاق شد و ان کنایه بر ایشان درست کرد انید و بعد ما که ایدی قمت را  
با جماعتی دیگر بار دو آوردند و یار غوز داشتند و ان سخنهارا الترام غوز در فرمان



تا اورا بایش بالیق برند و اصناف خلائق را در صحرا حاضر آوردند از اهل اسلام  
و عبده اصنام و در روز جمع بعد از نماز بزبانیه تسلیم کردند و مسلمانان بدین فتح  
بار دیگر هیاتی تازه یافتند و شکر بزدان بقدیم رسانیدند **س**  
فَتَحُّ يَفْتَحُ أَبْوَابَ السَّمَاءِ لَهُ . وَ تَبْرُزُ الْأَرْضُ بِإِبْرَادِهَا النَّشْبُ  
و این جزو عقاب موجب مزید دعا و ثواب با دشمن غازی منکوقان شد و این  
حسن مکافات راحق تعالی دوام مملکت و قوام خانیته او کناز و ایلیج کنای  
درین وقت بعراق بود از حضرت با دشمن جهان قدقان قورچی روان کشت  
و خدمت با نورفت و از انجا بانو کران بگرفتند او امجد چون بعراق رسیدند جریده  
برخواست و بناذغیس امدا بلجیان در باذغیس او را بگرفتند و حضرت با تو بر دند  
باجعی از خواص او نیز هم برین منوال روان کشت **ع س**  
همی چند بشتر در و نا چیز شد . زبانه خندیدگان نرسد  
و در کوشا هر کس از فتنان مانده بوزند و در کج انزوارفته و ایراد هر یکی از طولی  
دارد بلا یا غوجی را بانو کران بلشکر بیسو فرستادند تا بخت و تقصص اشباه و نظراء  
اشان کنند و هر کس بگردد کنکاج بوده است بیاسامی رسانند و امیری دیگر را  
بجانب خنای فرستادند که همین مصلحت نام زد بود و چون فتنهای آنزدیک بود  
از هیجان شران جهانی سوخته شود اندیشهها از خاطر برخاست و با دشمن از اذکان  
مذکور را بتعلیم معلمان بدانندیش و تقهیم امیران بدگیش **م** مَثَلُ الْجَلِيسِ السُّوْرِ  
مَثَلُ صَاحِبِ الْكِرَانِ لَمْ يَجْرُكْ نَارَ يَصْرُكُ بِرُخَانِهِ مَعْرُورٌ بُوَ زَنْدٍ وَ اَزْجَادُهُ  
مصلحت و قبول نصیحت مخرف و در چون حسن سیرت و تقاریر سیرت با دشمن چون

دولت خنان با قضا کرد که رعایت جانب قرابت و مواسلت را با فالت عشرت  
عین فرض داند و التزام طرف مملکت فاسیح را بگاه حشمت و جاه در دنت  
گرم دین فرض **بیت**  
وَ اِنَّ زَكَاةَ الْجَاهِ وَ اعْلَمَ بَاثَهُ كَمَثَلِ زَكَاةِ الْمَالِ تَمْ نَصَابُهَا  
جناب مرحمت و رافت های وار بر سر ایشان کسترانید و ذیل عفو و تجاوز بر  
زلت و هفوت هر یک پیه شانید **س**  
وَلَا تَحْمِلِ الْحَقْدَ الْقَدِيمَ عَلَيْهِمْ وَ لَيْسَ رُبُّسِ الْقَوْمِ مِنْ نَحْلِ الْحَقْدَا  
و از راه نادیب نه بوجه تعذیب حکم انک . سَافِرٌ تَعْنِمُو . مثال فرمود  
نایب جنک بای در راه اغتراب نهند **ع** مه رنج سفر کشد که بدری کرد  
و در عنای معادک و طلاح عنای مردان و کفایت منمندان  
باظهار رسانید و حلاله الاخطار فی الاخطار نارسخ  
و سخ او زار بعرق مفاسات و مکابدت اخطار بشینید  
و عرق را از وصیت خیانت و منفعت جنایت منزه و مبرکت  
آتش کند هر آینه صافی عیار ز ر و هر فرزند که بشدیب خویشان  
مشفق مودب و مشدب کرد ز شکل نادیب روز کارین مهر  
سینزنده محرب و مهدب شود **بیت**  
مَنْ لَمْ يُؤَدِّهِهُ وَالِدَاهُ اَدَبُهُ الدَّلِيلُ وَالنَّهَارُ  
بذریه مقدمات فرمود با سیرامون در مصاحبت قبله اغول  
و باقوا حقانوبین و بسو عا جوانب ولایات شرقی بروند



خواجده را سبب قصاص حق خاقون او با لشکر معاف فرمود و موصل  
افادت او که در حدس و لیکان کما بقرب قراقوروم است تعیین و لفظ  
دردار نبوی برین معنی دالست صلوا ارحامکم و صلوة الرحم  
تدریجاً العمر این اشارت بیکامت اختصاص ندارد که درین آیت طوایف اهل  
اشتراک است این معنی بیده عقل مقررست که صلوة رحمت از اجزای و اشتباک است  
و اگر بر ظاهر لفظ این حدیث را اجرا کنند مناقض است از اجزاء اجله ایستخرو  
ساعة و یستقدمون باشد و چون روایات آیات و احادیث سدید موافق  
کلام رشید و قرآن مجید پس محقق و ممال کلام رشید است از ادوات عم بواسطه  
صلوة از دو وجه تواند بود اول از راه ازدواج و تا عمل با بدان توالد و تناسل ممکن شود  
و اعقاب و اخلاف صدق بطنان بعد بطن و قرناً بعد قرن از عالم عدم صحیح وجود آیند  
و از نهالخانه کتم عدم صحیح ظهور و ذکر آبا و اجداد از قبیل فرزندان مناصح بزرگان بر روی  
روزگار یادگار ماند و عرض از حیث مرد عاقل باصیت و اسم نیکوست که در اطراف جهان شایع  
و مستفیض شود و بعد از باقی و مخد بماند و دوم موافقت و موالات با عشایر و اقارب و  
و مواساة با اعدا و اجانب که بغاوت بگذر اگر چند ضعیف باشند بر چند دشمنان قوی غالب  
شوند چون او نیز شعور و ظاهر است بگذر بیل از کسین از عاجز آید و فرماند **بیت**  
رسد چون یکنابو از زور زانی بکشد چون دو باشد از کسین عاجز آید زال زر  
و برکات موافقت و مظاهر آرمه مالک و ورطه های کامیذ فرج از ان انقطاع بدین  
باشد ظاهر آید و هر کس بنظر اهانت و ادلال در ایشان تواند نگریست و وجه ممکن اعاری  
از ایشان مسدود مانده و نیز در یک صاحب همت چنین بگذرد و زندگانی در حرمت بحقیقت

ارضه سالک در نا کامی و مدلت گذرد بهتر باشد **بیت**  
و اللوت خیر اللفتی من قعوده عذیبا و من مویا تدریب عقارب  
جنکرخان و اروغ او برین سبب از جهان لکتری گرفتند و بقایا در ایلی زدند  
روزی در ابتداء حالت خروج او بر این از این پیدا داشت و بیک یک موضعه و تمثیل  
و تشبیه را تیری از کیش بر کشید و بر ایشان رازده معلومت که انکساران  
بزیادت قوتی احتیاج نیفتند و دو عدد گردانید و برین سیاحت تا چهار گره اشکستن  
ان زور آزمایان لشکر عاجز شده اند و فرمود که حکم بران همینست مادام که طریق  
رعایت هم دیگر مسلوک دارند از غوائل حوادث در امان مانید و از ملک تمنع و بر ضروری  
میسر شود و اگر اختلاف این باشد بخلاف این بود و اگر سلاطین اسلام در ابقای پیوند  
اقارب و اجانب همین قاعده ممهّد گردانیدند و این اساس مشید و زهار با نرا  
در حریم ایشان بناه بونی و قصد خویشان در مذهب مروت و فتوت مهجور  
و در شریعت شفقت و رافت محظور شمردند استنبصال کلی ایشان ممکن نکشتی جمله  
چون خاطر های بون منکوفان آن از تهات فارغ گشت و با دشاه زادگان ترا حرمت اضراف  
و مراجعت مصمم شد و بانواع اصطناع و مکرمت محظوظ و بهر مند شدند و هر یک  
علی حد مخصوص و خورسند و بعد از ایشان هوک کورا یا عزالرو اگر نام باز گردانید  
و بغبطت و کامرانی رجعت نمود چون موضع المثنای رسید کام خاتم یافتند  
کام فراتر نتوانست نهاد تا خدای با حکم در رسید **بیت**  
نایافته از لعل لببت نوشه خویش ندر روزه زکشت آرزو نوشه خویش  
و دیگر پادشاه و از کان و نوننان و امرا هر یک را بر حسب منزلت و رفعت



چنانکه همت بزرگوار مقتضی آن تواند بود یا ذکر **سین**  
 فَعَادُوا قَابِوًا لِّذِي كَانْ اَهْلُهُ وَاِنْ سَكَنُوا ثَبَّتْ عَلَيْهِ الْحَقَّ اَيْبُ  
 و کبل را ترخان کرد و از اموال چندان فرمود که مسغنی بنزد و مقدار و محل او رفیع گشت  
 و ساخت او منیع و چون پادشاه زادگان باز گشتند و مهمات ایشان کفایت شد  
 روی بضبط مصالح ملک و تقویم معوج و اصلاح فاسد و قمع مفسدان او زد و چون همت  
 پادشاهانه او بر اسند ل صواب یا غیان و اسنادت رفاب با غیان مصر و بود  
 و اندیشه عالی او بر خفیف محن بر ایا و ترفیه مؤن رعایا معطوف کمال عقل او جد  
 با برهزل اختیار کردن بود و ترک ادا مت شرب مدام کرده و نجایل و حیات افاقت  
 عدل و احسان حیات محبت دلهای ایشان را صید کرده ابتدا عساکر با قاصی مشرق و غرب  
 و دیار عرب و عجم نامزد فرمود بلاد شرق و ولایات خنای بسلکای و سکوت اغول که بعل و کما  
 وزیر کا و دها منازست تقویض فرمود و نوینان معبر در خدمت او و غامت امر لاداران  
 جانب نشسته بودند از دست حب و راست حکم او فرمود و بلاد غربت بدیکر برانده هو اکو  
 اغول کابثات و وفار و حزم و احتیاط و حیات و حیت معروف و مشهور ست سپرد و  
 و اصعاف ان لشکر تعیین و در مقدمه کید بوفا با و رچی در او اسط جادی آخرسند  
 خمیسین و ستایه حرکت کرد تا از کار ملاحظه ابتدا کند **سین**  
 با مرتو که روان باز دوز و شب بروند • زجین کچی سوی روم و ز روم که سقایی  
 و حمت تقریر اموال و تقریر اسامی رجال جاگان و شهنکان و کتبه را تعیین فرمود  
 و اخ بلاد شرق است از ابتدا اقلیم خاور از کتا رج چون امویة تا انشاه و جانبی کا اقلیم  
 است بر صاحب معظم محمود دیلواج و ظن صلیق لومسعود یک بر قرار سا بوم مقرر

فرمود و طرف خنای بصاحب محمود دیلواج در شویق بند کیه با بلوا حق هواداری  
 مقرون گردانیده بود و پیش از جلوس مبارک رسیدن و ما و را النهر و ترکستان و اراک  
 و بلاد ایغور و خبن و کاشغر و چند و خوارزم و فرغانه را بمسعود یک ک بریم و خدر  
 آموزه بود و بسبب اخلاص و مشایعت حضرت اهلی خوف و خطر دیده ناعلمت  
 الامر کارا و از ان نافر و خطیر گشت و چون وصول ایشان حضرت پیش از قوز <sup>نیشانی</sup>  
 بود ایشانرا بیشتر باز گردانید و هر کس را ک طرف نشینان بودند با نواع سیور <sup>مشها</sup>  
 مخصوص کرد و بعد از ایشان امیر کبیر ارفوز را مسافت نیک بعید بود و مقارن  
 خوف و وعید بعد از آنک قوزیلنای بر اکنده شده بود و پادشاه زادگان هر یک  
 ما وطن خویش رفته در بیستم صفر سنه خمیسین و ستایه پند کا حضرت رسید  
 و چون عنایت از لیت و کفایت ابدیت بموسنده هم عار او بوزت در مقدمه در  
 مسابقت بند کا دولت و متابعت هواداری و اخلاص حضرت بذر اربع مبین  
 و وسایل مبین اختصاص یافته بود **مثال** **وَعِنْدَ الصَّبَاحِ تَحْمَدُ الْقَوْمَ السَّرِي**  
 بانجاح آمال و ادراک مفاصد مناز شد و ملک فرلسان و مازندان و هند و سنان  
 و عراق و فارس و کرمان و لور و آران و آذربجان و کرجستان و موصل و حلب  
 در کف لونها ذره هر یک در خدمت او بودند از ملوک و امرا و بنجلیان بر وفق  
 استصواب و عنایت او مخصوص شدند و سیور غامشی یافت و در بیستم رمضان من  
 من السنة المذكورة روان شدند و هر یک را از ایشان فرمان آنک احوال گذشته را بواجبی  
 بحث و استگشتان بود و هیچ کس را از ان مضایق بقضی نتواند بود • عَفَا اللَّهُ عَمَّا سَلَفَ  
 ما را نظر بر ترفیه احوال رعایا است نه بر توفیر اموال خرابین و در باب تخفیف رعایا بر لیغ



فرمود جنگ سواد آن در ادراج خزان مثبت خواهد شد از آنجا معلوم شود که  
 با مورجهان و نظم مصالح ایشان تا جحد غایت اهتمام و اعتناء دارد و نیز با سواد ناز  
 کان بعد از کیوک خان هر یک سس از حدیر لیغها داده بودند و سوادها کرده و الجیان بطراف  
 عالم روان و وضع و شریف بجایت ارنای تمسک چسبند و بسیاری از زیر دستان خسته  
 مثال ذاذان این جماعت هر یک را در ولایاتی که بدیشان تعلق دارد زیر لیغها و بایزها  
 از عهد جنکرخان و فائ و کیوک خان و دیگر پسران هر کس که داشته باشند که استنطلاح  
 و اسبند انواب حضرت مثال <sup>مهر</sup> و نویسد و الجیان بزرگتر زیادت از چهارده سر  
 اولع نشینند و از یار پیام بودند و در هیچ دیده و شهر که در انجا بنعین مصلحتی نداشته  
 باشند نروند و از علوفه که مقرر شده است کمردی چه خود زیادت نسنگز و چون  
 کار ظلم و جور بر اسماں بسپند بود و تخصیص دهاقین از دست عوارض سه  
 کوفتند و مای مال شد حدی که محصول ارتفاعات بنصف مؤنتی که از وی گرفتند  
 وافی بود فرمان داد که شریف و وضع از ارنای و اصحاب عمل و شغل بازیر دستان  
 پای روزن فرو کنند و هر کس بنسبت بسیار و استنظهار آنچه از وجه معاملت برو  
 متوجه شود با دارساند غیر جماعتی که از حکم جنکرخان و فان از رحمت و مؤنات  
 معافند از طایفه اسلامیان سادات کبار و ائمه اخیار و از نصاری که ایشانرا  
 از کون خوانند رهایی و اجبار و از بت پرستان کشیشان که ایشانرا <sup>مور</sup> طوبین خوانند  
 طوبینان نام دار و این اصناف که تقریر رفت جماعتی که بن ایشان <sup>ملا</sup> گرفته باشند  
 و از کسب و کار عاجز شده بود این حکم بشنید چون ازین فرمود و عداد بودند  
 و درس شمار داخل نگشته نیک تنگ دل و منبج شدند و مدهوس و متحیر گشتند و

باز دهد و بعد از این با دشا را در کان در کادی که مصالح و کایت تعلق داشته باشند

ارگون طوبین

و دست غم در ریش زدند جنگ در نذ کیز و اصطلی گفت **شعر**  
 مرد کا شرح ریش حاضر بود دست در ریش زد جو این بشنود  
 گفت ما خود درین شماره ایم درد و کیتی بهیج کار نه ایم  
 و جهت هر صاحب شغلی قسمت نتوان کرد شیوه مواضع فرمود که در مالک  
 خنای متولی بزرگ بازده دینار و بنسبت نا وضعی یک دینار و در ماورالنهر هجین  
 و در خراسان مقولی ده دینار و در ریشی یک دینار و حکام و کتب میل و مدار هنت  
 نمایند و رشوت نستانند و حق را باطل نکنند و باطل را در معرض حق جلوه دهند  
 و از امرای چهار پای که انرا قجور خوانند از یک جنس چهار پای اگر کسی را صد باشند  
 یک برده زد و اگر کم باشد هیچ ندهد و بغایا اموال در هر کجا و بر هر کس که مانده  
 باشد از رعایت دهند و ثامت طوائف و ملوک اهل اسلام را زیادت اگر کم و احترم  
 بود و صلوات و صدقات در حق ایشان شامل تر و حق ایشان بزرگتر و مصلحت  
 این معنی الی در عید فطر سنده من و سنامه که در حضرت اعلی فاضی القضاة جمال  
 الملة والدين مفید العلماء محمود الجندی بدیم الله فضلہ بر در اردو مسلمانان  
 حاضر آمدند و فاضی القضاة خطبه را بد کرد خلفا الراشدین و امیر المومنین مطرز و مو  
 کرد انید و چون فارغ شد فاضی القضاة در اردو آمد و دعا گفت **شعر**  
 طلوع کو کبک عید بر تو میمون باذ • که هست طلعت تو بر جهانیان میمون  
 مخالف تو جو بدرار کسوی <sup>دلم</sup> و لیک دولت تو چون هلال روز افزون  
 منظر نظر عنایت و تربیت کشت بکرات با عادت دعا او اشارت رفت و سبیل  
 شریف عیدی کرد و نه با بالش از زر و نقره و انواع جامها که انامیه ایشار فرمود

قجور



و اکثر خلایق از آن با بهره شدند هر چند در غیر اعیان نوال او بر عباد بسیار روی  
 شمارست **م** لنا كل يوم من صلاتك عيد فكيف بين العيد يوم يعود  
 و در عصره ملک هر کجا کناه کاری بود در دل قید گرفتاری خلاص اطلاق فرمود  
 و از خواری و مانی زمان امان داد و درین موضع اثبات این ابیات اگر چه  
 نه از طرز مساق این سیاقست اما نزدیک آریات ذوق و حقیقت دوقی  
 دارد ایراد افتاد **ش**

من انا عند الله حتى اذا اذنت لا تعفو عن ذنبي  
 الغفور جرحي من بني آدم فكيف لا ير جحي من الرب  
 ای بسامه ها لا دل بر جان نهاد و کردنها بر تنها بماند و در هر دو دینار در صر ها و کیسها  
 بدین مصلحت با طرف ملک ایلیان روان شدند و رسولان پران **ش**  
 نایباموزند شاهانی که از رخشنده رسم جان بخشیدن از سلطان دین بر امشاه  
 کالشمس و کبد السمار و صوها یغشی البلاد مشارفا و مغاربا  
 و اگر طرح اصولی یا روز بروز از و صادر می شود شهری روز و در تقریر افعال  
 خیر یا ظاهر می گردد خوضی نمون آید مجلدات در آن مستغرق شود از بسیار  
 اندک و از دریا قطر و از افتاب ذره از زبان قلم بسع مستفیدان رسانیده  
 شد و می شود و القلیل منها علی الكثير دلیل و چون اوازه علل و انصاف  
 او در افطار و اطراف شایع و مستفیض گشت قریب و بعید و دور و نزدیک  
 و ترک و نازیک بر عیبتی او بر غیبتی صادق النجا نمودند و می جویند و از باس او  
 امان می یابند دیگر از آنکه مسافت بعضی زیادت دارد همان تمنی می کند و از بلاد

فرنگ و منتهای شلم و دار السلام رسولان می آیند و سلاطین تحف و هدایا بسیار  
 از خیول و مطایا پر بار حضرت می آورند و می فرستند **ش**  
 فرستند زین شهرها باج و ساو که با جنک او نیششان زور و نوا  
 و بافضاء حواج و ادراک مبالغی باز می کردند **ش**  
 خسر و املاک و عمرت افرون باذ • چهره دولت تو کلکون باذ  
 مرکز افتاب دولت تو • از مدار زوال بیرون باذ  
 خون در دیبا صاین کتاب بنوی از مکارم اخلاق و افعال او بر سبیل اجمال  
 لغیر نغنه است و تفصیل شمه از آن در آثار در جلوس مبارک او دخل شده اما  
 ناکید را یک حکایت که مستجمع داذ وجود است اثبات می رود تا جهانیا نرا معلوم  
 و محقق کرد ذکا تقریر آن از سمت تکلف منزه است و اروصت تعسف مبرا  
 چون تجارا از اقطار خدمت کیو که خان ایشان نموده بودند و سوداها که آنجا  
 کرده و او را ملک ملوک بخوار خود رسانیده اکثر آن فاسر کشته بودند و وجوه بدان  
 جماعت نرسیده و بعد از حالت او خاتون و بستان و برادران از کان بنا بر آن سوداها  
 زیادت از آنچه در عهد او می کردند و هم بر آن فاعل برات می نوشتند و بر عفت  
 یکدیگر فوج فوج بازرگانان می رسیدند و معاملات می کردند چون حال آن جماعت  
 تغییر پذیرفت و کار از دست ایشان برفت تجار بعضی آن بودند که از حوالات  
 پیشینده عشری نیافته بودند و بعضی خود موضع حوالت نرسیده و جماعتی  
 اگر قاشرا تسلیم کرده بودند و بهامعین نشده و برات نگرفته خون مبارکی

کرمه جلیله



پادشاه جهان منکوفان برخت کامرانی از کم گرفت و عقود معدلت و انصاف  
انظام یافت از طایفه معاندان بر سبیل انجمن میان رجا بمعذلت او و باس  
در الخ الناس و وجه این معاملات است خدمت لو آمدند و حالت خود را بسع مبارک  
اورسانند غامت کفاه حضرت و ارکان دولت انکار نمودند و منقوش شدند که  
وجه این معاملات از خزانه پادشاه واجب نیست که بدهد و هیچ افزونه را مجال  
اعتراض و ملامت نباشد اما از روی لنگ **شعر**

ز ملک ما که دولت راست بنیاد چه باشد که خرابی گردد آباد  
سخای ابرازان آمد جهانگیر ما طفلان کیارای دهد شیر  
جناب مرحمت بر غامت ایشان مینسوط گردانید و مثال فرمود با غامت انرا از  
وجه ممالک او اطلاق کردند زیادت از پانصد هزار بالش نقره و زر بر آمد که  
اگر احتیاس کردی هیچ کس را مجال اعتراض نبودی پس موهبت آب روی شاهان  
حاشی بنرد و بزین معدلت خاک در چشم شهنشاهان نوشروان خلق کرد و در کلام  
نابیح مطالعت لغنا دست و ان روایات استماع رفتند که پادشاهی قرض با نسیه  
دیگر دادست و این نموداریست از عادات و اخلاق پادشاهان او که بر امور دیگر

استدلال توان گرفت و کَلِّ الصَّيْدَ فِي جُوفِ الْفَرَا **سینه**

• بیش قدرش سپهر نه پوش • هجو ویرانه چار دیواریست  
مثل این پادشاه در نفاذ امر و نهی جز ممکن و درین عهد شواهد بود حکم کلام ربانی  
فَاَمَّا مَا يَنْفَعُ النَّاسَ فَمَا كُنتَ بِالْاَرْضِ حَقَّ تَعَالَى اُوْرَادِ فِرْعَانَ دَهِي عَمِير  
نامشاه کرمت کناد • چون امور عالم بر اسطه عدل و نظام گرفت و مواد

طبع

مشوشات ضمایر اخلاق الحسام پذیرفت و فتنها بر خاسته بیمن جلوس مبارک  
اونشسته و دست عدو و فساد بسنه گشت و لشکرها با طرف و انکاف جهان  
روان شد و معاندان سر بر خط فرمان نهادند و از اقطان مالک اصحاب حاجات  
و ارباب ملتسمات و منقلدان اعمال و منصوبان اشغال متوجه حضرت او گشتند  
و از دور و نزدیک روی برر گاه او که ملجأ عالمیان و منجا خایفانست آوردند  
و غلبه خلایق بسیار و قضایا هر یک بنامش و حوایج مختلف بود ایشان از ارباب  
مقامی افتاد و کتبه و کار گزارانرا امور متفاوت بود بعضی محظوظ و پرمند  
و جمعی محروم و مستمند می ماند از انجا که فرط اعتنا و دل بستگی و وفور اتمام  
و مرحمت پادشاه مشفق اقتضا کند غامت بندگان هر یک بر حسب مقدار و اندازه  
او مثال فرمود تا هیچ بنفحص امور و دعا و جمهور متعلق باشد امیر منکسار  
نورین با جمعی دیگر امر را کارردان بزین مهم قیام نماید و قاعده را از عدل  
مهد دارند و بلغا افا که بقدمت خدمت حقوق ثابت داشت فرمان شد  
تا او سو و سرور نگار باشد و وزیر ایشان مثل حاج حاجت هر یک از  
ملتسمات او عرضه دارد و ساخته کند و امثله و مناسبت او نویسد و ستوده  
کند و از شکیان مسلمانان امیر عمال الملک را در حضرت قسار و دیگر کسان  
هم بزین اسم موسوم بودست و امیر فخر الملک را از خواص حضرت او بود  
و بقدم بندگی مقدم و جمعی دیگر از مغولان کار تجارت و بازار کابان خرد طایفه  
اند قوم آنند که از خزانه بالش گرفته اند و مقدار آنها زه که سال سناس  
چه قدر با خزانه رسانند و این بنام از نایب من شوند و در عهد گذشته



نش از جلوس مبارک کلا ارتاق معتبر را بر لیغ و پایزه بوزی و هیچ صنف از ایشان معتبرتر  
و محترم تر و محترم تر نه بعضی را اولاغ بوزی و از عوارض مسلم چون نوبت خانیت بند  
رسید و کلید پادشاهی در کف سیاست و معدلت او نهادند فرمان شد که جمع بازگانه را  
پایه ندهند و ایشان را از مقلدان کارها و دیوانی تمیزی و فرقی باشد و لو کلام نشستن  
خود از جان معدلت نیک بر گرانه است هم بدان سبب رعایا را زحمت ندهند  
و چون ایشان بوسه بکس خرد مشغولند هر کس در موضعی کار در شمار آن آمد  
آنچه نصیب او باشد از مؤن بازیر دستان مساوی بود و برایشان نفوق و  
تظاول نجویند و گروهی اندک شاع آورده اند تا با خزانه معاملت کنند و این جمع نیز  
چند صنف اند بعضی صواهر را قیمت کنند و طایفه جامه را و چند کس حیوانات را  
و برین قیاس و قومی باشند که جامه ها با کدر مالک مقرر است ایشان باز خواهند  
محاظت نمایند و جماعتی قروضات و تقوود از زر و نقره و جمعی بکار پرندگان و دوندگان  
شکار و اصحاب آن و یک دو کس با از لینه و سادات و فقرا و نصاری و اخبار اخبار هر همتی  
می رسانند و همان بران جمله نفاذ یافته که این جماعت کار شایسته ریا و زیاده طمع تصون و  
نماید ایشان را موقوف ندارند و بزود حال هر یک بسمع همایون می رسانند و از همه نوع کتبه  
ملازم اند از کتات باری و ایفوری و خنای و نبت و سکوت و غیر این هر یکی بموضع مثال  
نویسد بزبان و خط آن جماعت اصدا را قند و این پادشاه جوانخت با نخت بیدار  
خلم و وفار داشت و بادولت روز افزون مزینت عقل رهنمون باره جهان را بی  
اوقات روانی نبود و با وجود وجود او چنانچه نوائی نه خانان چین و ماجین کجا اند  
تا این آموزند قیاس روم اگر شرف خدمتش استسعاد یافتندی از تربیت او ترتیب

جهاننداری آموختندی و اکاسر و فوس و فراعنه مصر اسباب جهانگیر و از رای عزیمات او اندوختند  
پادشاه روی زمین منکو فالن چون از شمال برادر خودش هوا کو بخایا جهاننداری دید بر استخلاص  
افاضی شرق و غرب عالم همت مصروف کرد و باینند اقویلا را جانب شرقی که از خنای بود  
او ان کرد و بعد از آن در شهر سه خمسین و ستانه بر ترتیب و تدبیر مصالح برادر هوا کو  
اقبال نمود و او را بضبط جانب غربی علم نذ کرد و امر او نو نیان بزرگ از هر طرفی جماعتی  
که تفصیل اسامی ایشان تطویلی دارد موسوم کرد و بجانب خنای المیمان را بطلب استاذان  
مجنیقی و فقط اندازان روان کرد از خنای یکی هزار خانه خنای مجنیقی آوردند که بزخم سنگ  
سورخ سوزن را سفند خیل ستارند و نیرهای مجنیقی با چکلم پی در سریشم استوار کردن  
چون از خصیض عنهم اوج کند راجع نکر دزد در مقدمه المیمان را بفرستادند تا از کوه معات  
که میان قراقرم و بیش الیق است چند انگ در طول و عرض مر عساکر پادشاه جهان  
در حساب بود علف خوار و مرغزارها موزع گردانید و از جرانیدن چهار بایان محفوظ دارند  
تا علف خوار خوار نکر دزد و مرغزار را از آن نرسند تا مت کوه و دشت چون باغ و بستان  
محموظ و ممنوع شد و دندان دواب و مواشی از رعای آن مقطوع گشت و از ترکستان  
ناخراسان و افاسی بوم و کرکستان گیاه حکم **و لا تقر با هذه الشجره**  
گرفت مجدی که هر کس یک یک را از آن برک چهار پای ساخت ترک چهار پای با نیست  
گرفت تا تحقیقت گیاه کناه گشت و از سبزی سبزی حاصل شد و امر او اصحاب اطراف  
هر که بوزند بعلوفه سازی و ترتیب تزغ و نزل مشغول گشتند و از آنجا که مر پادشاه  
جهان در حساب بود فرسنگ بفرسنگ از خار و فرسنگ پاک و خالی می کردند و بر رود ها  
و صویا پیل می بستند و در معابر کشتیها را آمان می کردند و از او ان حرکت او سکون و فراغت



از جهان بر خاست آنچه معاندان بودند از تریس و صولت نمی غنودند و از ترس لشکرها  
و آلات سلاح و علوفات نمی آسودند چون پادشاه زادگان و نوینان معین شدند  
و لشکر از هزارها و صدها موسوم گشتند و بر سیل بزرگ کید و وفا که منصب باورچی  
داشت روان گشت و بهار شهر سینه خمسین و ستامه از فخر نمنستان بشکفت  
و روی زمین از کثرت الوان ریاحین بر مثال بر طاق و سگشت و زمین از خوشی  
گلش شد و ریاض از غایت طراوت و نضارت نان و مندان و هیامن بعد از تشکی  
و بستگی سیلاب و کشاده و رواج و فواح کلهها باز نوجوان شدند بر رسم و داع ترتیب  
جشنها ساخت و بار دوی پادشاه شد پادشاه جهان نوار بر حسب همت اسماں مقدار  
بفرمود تا خزاین نقود و جواهر و ثیاب بکشادند و از کلهها و رهمها را کب و جهولت  
کزیب کردند و هوک کوز و ضواین و بهران و ارجا جدا جهت هر یک حصه بفرستاد  
که زمین از جلان کران شد و جهان از آن سبک و امر او نوینان را که در خدمت او بودند  
تا نامت حاضران لشکر تشریفات مشرف فرمودند و روز سه شنبه دوم ربیع  
الاول سنه احدى و خمسن و مطاه بطالعی با سعادت را مشرف بود بر مرکب عزت  
و افتد ارعنان بر رجعت معطوف گردانید و چون بار دوی خاص نزول فرمود  
جهت تزیین احوال و تهذیب مصالح کجندی توقف فرمود چند انک تا بروج هوا  
تسکینی گرفت و در آن مدت پادشاه زادگان با سم و داع او می آمدند و نزلهای آوردند  
و پادشاه رازه هوک کوز هر یک را بر قدر منزلت با مبرات و صلوات بازمی گردانید تا  
در چهارم شعبان سنه احدى و خمسین و ستامه از مرکز دولت او دوی خاص بر عزم سفر مبارک  
اقبال نمود ظرف در پیش طر قوا کوین و نصرت بر زمین و یسار پویان و فتح از عقب روان

۲۲۹  
و جو مفاغول را با از راه منصب سبب ما ذکر که از خاتون دیگر بزرگتر بود فلیم مقام خوش  
بر ساردوی و لشکر نصب فرمود و از بصران بزرگتر ابفا و شیمت را در مصاحبت  
خوش نامزد کرد و لشکرها هر کجا که بودند از مواضع خویش در جنبش آمدند از هیبت  
ان آوازه کوه در زلزله و دلرهای پادشاهان در لوله می افشاد و پادشاه نرم نرمی خرید  
و پادشاه زادگان بلغا و تونا در مقدمه می رفتند و دیگران از زمین و یسار می شناختند  
و در راه نابسنان و زمستان حرکت می کردند چون بحد و ذالمالغ رسیدند خوانش  
الغائف و اورقینه خاتون خدمت استقبال نمودند و جشنها کردند چند انک رایات  
همایون از آن جانب حرکت فرمود و صاحب معظم مسعود یک و امر از بزرگ ما و الیهم  
در خدمت قیام نمودند نابسنان شهر سینه اشن و خمسین را در مرعزار کان کک  
مقام ساختند چند انک سورت حرارت افتاب بشکست حرکت کردند و شعبان  
سنه ثلث و خمسن در پایلاغ مقام ساختند بر سر قند و صاحب مسعود یک  
خیمه نسج کغشتا آن نمذ سبید بود بر افراشت و قرب چهار روز در حوالی آن مقام فرمود  
و کار طب و هشرت با نظام بود در اشلای از انجا که عادت سپهری می پراستند برادر او بر  
افول کز شنه شده و خبر واقعه دیگرش از طرف بلاد رسید بدین نوع واقعه سخت متأثر  
گشت و بغایت منفکر و ما در رمضان بود چون بغایت کشید غرم ماه شوال بر عادت  
سیور غامیشتی کردند و کار طب و عیش و خوشی از سر گرفتند و درین حالت محمد بن  
افران بمشتر از قران و الکفایند با استقبال کرد و بانواع عاطفت و اکرام از میان آنانم  
ممناز شد چون از آن جا کوچ کردند با کار کش عثمانکش نگردند در آن منزل امیر ارغون  
و اکثر اکابر خراسان بر رسیدند و پیش کشها کردند و مدت یک ماه در آنر حله اقامت



نمودند و از انجا بر عزم عبور بطول حرکت فرود گویند و در جنبش آمدند در آن مدت  
 که از ایلاخ مواکب میمون در جنبش آمدن فرمان شده بود تا نامت سفاین را با ملاحان  
 موقوف می کردند و از کشتی یک می بستند تا آن وقت که موکب با دشت بر رسید چشمی زحمتی  
 عبر کردند با دشت در باب ایشان مرحمت فرمود و با تری با ما در مرها از کشتیهای گرفتند  
 بخشید و چون حاج وضع شد با راز دل دفع کشت و چون لشکر از آب بگذشت با دشت  
 بنام شاکر و در طوافی می کرد خود شیران بسیار در آن شبه بود فرمود تا لشکر بر مدار  
 بایستادند و نر که بستند اسبان از هیبت شیران هراس یافتند بر خنجران مست سوار  
 شدند و در شیر مرغزار را شیران کارزار شکار کردند **مت**  
 مَنْ كَانَ يُصْطَادُ فِي ذِكْرِ ثَمَانِيَةٍ مِنَ الْفَرَاحِ هَانَتْ عِنْدَهُ الْبَشِيرُ  
 و روز دیگر از انجا کوچ کردند نام مرغزار شومقان انجا تزلزل کردند بر عزم انک زیادت مقامی  
 نیفتند خود روز عید اضحی برف آغاز نهاد تا هفت شبان روز مشواتر میبغ از ان بیفایع  
 از نفع بندیرفت و ان زمستان دراز در کشید و برودت هوا شدت سرما چید  
 انجا میزد که نامت انقالیم حکم بلاد الثلج گرفت و از شدت برودت چهار پای بسیار تلف  
 شدند و سه بیت که از اردوی بزرگ از مقام قراقو روم پیذریم طالب متواه نوشته  
 حسب حال شد و امپراتور خون درین منزل خیمه بزرگ با از کرباس منقش بنقشها لطیف  
 و بان مجلس خائنه کاملا می بود از او ای زرد و نقره نهاده اند و خدمات بسیار بنقدیم  
 رسانید و از انجا حکم فرمان شویجه حضرت منکوقان شد بر خود کرای ملک واحد  
 بشیکچی را در خدمت با دشت شاه بندیر مالک فراسان و عراق نصب فرموده بود و  
 چون صبح بهار بهار از شب بیدار و زمستان بدمید و سبز بهار و ازهار از لبان صحراء

شغور

مینگ نوشید

مرغزار بخوشید و ربع رابع را بسیار است و دنیا دپای مفت زک نوشید و نشان  
 بنان مینع نوشید و این باغی که در وصف ربع در هنگام صبی اثنا  
 افتاده بود در این حال و موافق وقت افتاد **رابع**  
 چون کرد بهار جشن حسن آمان بیل ز فوشی گرفت راه با ده  
 بر خیز طلوع شاکلی عید بین در سایه بید افتاب سازه  
 و چهار پایان اننعاش یافتند بر عزم چهار و افلاخ فلاح الحاد بعد  
 ارباب استود و احتشاد جنود اشارت را از نامت لشکرها که در آن جلود  
 بودند از ترکان از یک مسعد گشتند چون قصه تون از روی صورت  
 نگشته بود همچنان بر سر ضلالت قدم بودند با ابتدا فاصدان شدند  
 و در اوایل ربیع الاو بطالع مبارک مراکب فتح و ظفر بار کبیر مراد صلحت  
 چون چنود زای و فواف رسید عارض عارضه سایه افکند کوکای ابلکای و یکد  
 بونفا و امرای دیگر را نام زد فرمود چون انجا رسیدند ز نود انجا مفا و پیش  
 کردند نام قسم روز که لشکر بر حصار رفتند و بار آنرا باره یکسان کردند و نفا  
 مردان و زنان را بصحرار اندزد و از ده ساله سر بالا تراشند که زنان را  
 که جوان تر بودند بگذاشتند و از انجا کامیاب کامران با بندگی شاه جهان  
 آمدند و عزم طوس کردند و بر سبب انفرجیح جنح النفر اجمع الامراکث و ان جمعه  
 بودند که با دشت جهان منکوقان جهت برادر خویش اشارت فرموده بود  
 ارغون ترتیب سازد از حکم فرمان اسانز کارخانها را جمع کردند و اشارت  
 کرد و مشاورت فرمود تا عاقبت ای بران قرار گرفت که خیمه یک تو سازد  
 دوروی و استخراج نسج صنعت



آن را فسح صیغف صناع صنعا کردند نظر بطن اندرون و بیرون آن  
نظایق نقوش و الوان مانند سکه دلان متساوی دندان مفرات ضراب  
از قطع آن گذر کرده بودند قبه زینکار و خیمه اسکان کردار قرص شید  
از غیرت کماج آن نه بود کشته و بدین بر از ندر و بران درم روی آینه روبری  
چند دران نماج جشن و سور بود و وفور مسترات و شاکان در صحنها  
نامحسوس و غیره چنگ فرمود و بر بسبیل استخام بیخ منصوره یک بعد از اندر  
و انظار امیر اعون عمارت فرموده بود و چنان شده از غایت نزهت  
غیرتجان عالی آمده انوری راست در حق از بیعه **س**  
ضد صدای صوت منصوره باغی و سرای . یابشئی کابدینات فریاد از خاک  
انروز خوابین امیر اعون و صاحب عزالدین طاهر نزع خود داشتند جشن  
و روز دیگر کوچ و در مرغزار رایگان نیز بچند نامت بود و از نامت  
ولایات دور و نزدیک چون مرو و پازر و دهستان شراب چون آب می کشید و علوها  
س حساب تل می کردند و از آنجا کوچ فرمود تا خوشان رسید و آن قصبه است  
که از اول لشکر مغول تا این سال معطل و خراب مانده بود و اینیه و اماکن آن  
کیاب کشته و نامت کار نیزهائی آب شده چنانکه بیرون از دیوارها مسجد  
جامع دیواری برپا بود و بیشتر از آن مکان و رعایای آن ربعی را بچ کرده  
و چون هوس و میل از شاه بعارت خرابها مشاهده افتاد قصه آن قصبه **ع**  
داشتیم از شاه آن سخن را اصفا فرمود و بنا بسبب عمارت کار نیز و رفع اینیه و  
و خفض عیش رعایا و جمع ایشان پر بیع داد چنانکه هر چه در عمارت آن صرف

از خزانه نقد فرمود تا بر رعایا حمل نیفتد تا مدت فنوات آن بعد از انقطاع جا  
شد و از قسنان دهاتین و مقیمان آوردند و اجاسا کن گردانید و کارها  
بنا فرمود و باغی اساس نهاد متصل جامع و جامع و مزار خراب کشته بود و  
اعظم سیف الدین افاسه هزار دار ندر فرمود تا عمارت آن آغاز نهادند و  
ان کردند و مدت یک طه در حد و داسو توقف کرد چون کوه صحرا از علف خالی شد  
کوچ فرمود و در اثنای آن رکن الدین خورشاه برادر خود سهنشا و کناه ملک فرود  
بفرستاد باظهار ایل و طوایف استظهار منظره و مباحث بند که حضرت چون  
ان سخنها بسمع همایون رسید با دشت با عزت ایشان اشارت فرمود و ایلچیان را  
کرد تا پیش رکن فرود از کسان ایشان نیز یکی را با ایلچیان روان کرد و با سبب حصار رکن الدین  
و خرب قلاع مبالغت فرمود چون آن فرمان برکن الدین رسید از روی جنون جوانی مشهور  
بکذب بهنسان باز فرستاد چون معلوم رای با دشت شد که او را بخت بر کشته است و بعد از  
و رفتن کار او متعذر از هر قاف عزیمت عزایمانا و با مضار ساینده و متصرف شعبان  
بر قصد قلاع و اسبیهال رباغ او مستعد گشت بلشکرهای در عراق و اطراف آن  
اشارت کرد تا نامت لشکر شکر کرده شدند میمنه بو فایمور و کوا ایلکای از راه مازندران  
و بیسره کوی دار اعون کبک بو فایمور از راه خوار و سمنان بر رفتند و با دشت شاه زادگان  
بعاق و تونار بالشکرهای عراق از جانب الموت و آن شدند و با دشت شاه بامردان کبک  
داشتند و با سر را با سندر از دبر رفت **س** بواز خاک روی زمین نه گشت . ز سهرا بر کوه  
و در مقدمه ایلچیان را دیگر بار نیز مسائل که غریب رکض وینت نهضت با مضایق  
هر چند ماضای جرایع او بعد از اجوف و بهانه های معطل مضاعف گشته است



اگر از نیت صحیح گذرد و خدمت استقبال قیام نماید مضمی بر جبرام او فوائده نظر  
عفو و اغماض بر هفتاد او نماید چون خیر فلک اسباب بادشاه جهان کشای بفرود  
از قیرو ز کوه گذر کرد ایلیان را از فرسنا زد و ایشان بتخریب نصیل مشغول شدند و در  
مطابقت ایشان وزیر مزور و مدبر مدبر کیشا با انواع ترو پراک مکاره بسیار  
و تخریب قلاع و بقیع ثقیل نمود و الناس کرد در کنالین را بیرون آوردند تا  
یک سال سراج و الموت و مسرور را که خانه قلع است از باز برداختن سلیع کذبانی  
قلعه را تسلیم و هر چه فرمان رسد بتقلیع رساند و پیرانه فرسنا تا مختص کرد که  
و مختص قلاع قهرستان بند کما ایند بجز عشو و غرور بنداشت که دفع مقدمه  
توان کرد و بدین ترو بر مبرم نقد پیرا زیزوز بر چون مواکب از شاه اجلم  
قصران رسید قلعه شاه دز را بکیر بوفا حوالف کرد تا در حصار گرفتند و لشکرها  
بر مدار آن بداشتند بیک دور روزان حصار قهر و قصر بگشتان زد و دوسه بکر  
که در آن حوالی بود بکر فتنه دیگر بار ایلیان را روان کرد با لزام استراک  
فرمان رسانید از برانیشه تعویب و تسویق و انتظار وقوع تلوج خریف  
با معاذیر ایلیان را باز کرد ایند و از احاطت لشکر بقلع و حصار و نهبت تاراج  
امان فو است قبول کرد که بسرا بفرستیم و سبب مدبر را بر سبیل حشر با او روان  
گذر و حاکم قلعه خراب مانس او را با بد شاه مبدول فرمود و در عباسا الکرک  
انتظار آن زمان کرد و لشکرها ایلیان را بصر قلاع بودند برانگینند و میعاد که میفرست  
بود که در هفت ساله را که این سر نیست و جمعی را از معبران و اکابر ارکان  
فوتس چون از احوال صد و نفیس و فطانت بادشاه بود بدانت سبب استرا

و در اثبات آن کودک نشت نشت حاجت از شهنشاه و ارکان او که در مقدمه فرسنا  
بود تفتیش فرمود چون ظلمات اچاد درون ایشانرا معشوش کرد ایند بود گشتند  
اما از شاه مخدس و ذکا بدانت حال چیست فو در اناسناخت فرمود و آن کودک  
را با عزت و ارکان مخصوص کرد ایند و اجازت انصاف داد و از عباسا از کوچ کرد  
و بیست کله نزل فرمود و در کنالین در اسر داد برادر و وزیر و دیگران روز بروز  
تشفح می نمود و آن جماعت چون کراسو بودند و در کنالین را از سلا دایلی در سیر  
ضلالک می انداختند چون سر مزور پایش بندید بر رسید برادر پسر شاه را  
با سبب مدبر بر سبیل حشر بر میعاد که با شاه بود که بعد از باز کرد ایند از نملعون  
بسر در و غینه بفرستند بفرسنا بر امیدانک که بدین بهانه و فسانه لشکر شاه  
عنان بر نازد و بر قرار الناس اسر داد برادر و جماعت ارکان که بیشتر فرسنا بود و اسعفا  
از فروج بنفس فو چندانک فصل زمستان بهار گشت و خوف و هراس از اندر واک  
دور شود با شاه شهنشاه را باز کرد ایند و فرمان رسانید که اگر میعاد پنج روز بگذرد  
نرسد قلعه را محکم گذر و کار را مسعد شود چون ایلیان از رسید بهمان عذر خایند  
دانست که در سرا و شتر است در عقیدت و میکیدت عنایت سلیصال و مقصم فرمود  
و بلشکرها که بر مدار قلعه بودند فرمان شد تا هر کس از ترکه نود بر موازات  
روان شود و با شاه در دهه شوال سنه اربع و خمیس و سمانه از بیست کله روان  
شد فرمود تا در مقدمه ان ملاعیر و کفار او را که در جمالیان فرود بر موقوف کرده  
بدوزخ فرستادند و ایلیان بما لک روان کرد تا جهنت علوفه حتم ثغارها را بردارند  
و چهار پاپا بسیار از ذبح و مراب بر پیرا زیزوز روان کند و چون نفل از طرف ارمن



بایزد و از ولایت اگراد ناچار جان چهار پای دیوانه بخنداند و فاکند و وار شد  
تاجهاری هر کس آید از وضع و شریف و قوی و ضعیف و ترک و تازیک باو داغ گرفتند بارها  
روان کردند و مجددم انزله جبر فلک اسای بر سر قلعه لا مقابل میمون دزست از طرف  
شمالی باز کشاندند و روز دیگر بر جوانب و مداران بر سیل نظاره و مطالعه  
جنگ گاهها از اطراف نظر فرمود و چون ان قلعه بوزاکوی ابو العالی

**شعر**

فلا يبلغ الموى شامخها العلى ولا الطير حتى نسرها وعقابها  
ولا طمعت فيها امانى طالب ولا نجت الحور كراد بها

اذ شاه با ما ذ شاه را ذکان بنویسان باز کار دولت در محاصره قلعه و مراجعت  
و انظار تا سال دیگر مشاوردت نمود و چون زمستان بود علوفه متعذر و  
بیترو چهار یا اعر بیشتر از امر بر جمع مال بودند از اقربا و قسوم و روزارکان  
امیر سیف الدین کرکر الدین را برکن افری بود از امر اید و قوا و طایر بر محاطه سخن  
محصود کردند و چون آن سخن کویری اندل از شاه گفتند با شاه نیر بر ای مقصود بود  
و با استعداد محاصره و ترتیب محاربت تمام لشکرها اشارت کرد و در کن الدین نامی  
در آند و از بلندی شیب و لکنه جان بودی و لایات مملکت کلی از سر قلعه و مار و کول  
و مشروب یغنی و چون ذکر حال کرکر الدین در فتح نامه لا بدیل از ذکرست متبشده  
شده است که از ان شنیه خواهد بود در ان باب برین قدر اقتصاری افتد

**ذکر استخلاص قلاع ملاحده خلدیم لله تعالی**  
الحمد لله الذى صدق وعده ونصر عبده واعز جنده وعلب الأعداء

والصلاة والسلام على النبي الذي له نبي بعدة ازانگاه باز کا سابقه حکم  
محکم کن فنون مغایع ممالک ربع مسکون نوبت بنوبت در کف قدر سلاطین  
روزگار و خواتین نامردار نهادست و در هر دور بر مقتضای حکم و ارادت  
سروری از عالم غیب بظهور می آورده و در مشارق و مغارب فتوحی کا نجات  
ان مشام خلائیق یا معطر کرد اینده خاک ذکران در بطون صحایف مسطورست  
و بر ظهور منا بر مذکور تا اکنون کا بسط زمین بودت شامل و عقل کامل خاز جهان  
ماده نعمت امر و امان فرمان ده زمین و زمان برداشته صنع قدرت رحمان  
منکوق آل متجلی شده است و انوار عاطفت و رافت او از افق بصفت  
و معدلت منجلی گشته چینی فتحی منیر کس خوانان امانتک تقامینا  
است باری جل جلاله و عم نواله بواسطه حرکت و غرمت با ذشاه خجسته فر شاه داد گشتر

**انکه دین تیغ او قوی دارد**

فرو این خسروی دارد  
هر که گو کا براق همت عالیتر فرق شریا بساید و برق غرمت مصممش کرد  
از روی تری بر باید میسر کرد ایند و عقد از ابرای که کشای او منجلی نه بمع کسر  
وسیل است و نه برای العینش هده کرده و بدالت انک فالله تعالی ذکر و انعمه لله علیکم  
گمنه نبد دولت و در از نور عطا ملک بر محج الجویینی المستوفی مع خواهد که  
آن تبلارت بر دور و نزدیک اقبالنم عالم برساند و ندای ایمان بجان صومنان  
موجود رسانندیت در دهد کا

**ظهور الحق ثابت الارکان صاعدا النجم عالم البنیان**

از نفاصل از احوال کا بر همه شهر و احوال باقی خواهد ماند بر سبیل انجما لشطری



از کیفیت آن نفیر می دهد و سطر در قید تحریر می کشد و بمسامع خاص و عام از یکبار کرام  
از میدان مشرق بامنها شام اسمعها لله بالتارات می رساند تا تمامی جز فلک آساک  
باز شاه جهانگشای هوا که سایه همایون برین دیار انداخته است و عزبات اعلام نصرت  
اعلام درین تقاب و رباع افراخته بر تنبغ سنت الهیت کا *وما کما معذب حتی یبعث رسولاً*  
ز سلحجاب دکن الین شتر او نیز آتایا میلا و چذیرا متواتر فرمود تا مکر مدارات و مجاملت  
بیشتر آید چون هر نوبت از راه جوانی جوای از هدف صدق دور و از طرف صواب مهور ظاهر  
ان با باطن مخالف و قول او از فعل متجانف می فرستاد رای افتاب پرتو بادشاه کاماهیت  
اشیاست و عقل را کیمیا بران قرار گرفت تا قلاع رکن الدین کا باقرن الثور سرو می زند و از  
وازیات رفعت با جواز دست در کمر می کشد مشحون مردانی کا در رفتار و جدال اخزان  
فاطم اند افتاب اگر بمقارنه ایشان که ایز چون ماه شب روی اغاز کند و بهرلم اگر  
در مغایله از طایفه ایز چون زهره مشتری سلامت پست کند و پشت ایشانرا  
که از روی غفلت بکوه باز داشتند شکسته گرداند اچ جلال او را حسیض مذلت  
و درجه شرف واحد هبوط و خانه موروث او را که ارغرت عزت خود را دران  
می دانست یعنی می چون در زرا و بال او سازد بیلقین نخت و انبال در منصف شوال  
سند ربع و خمسین و ستاره ایلیانرا با امرا و نوینان که بر دو و فلاح از دور مانند  
بکر بر میان زنبور اسناده بودند روان فرمود تا هر کس از مرکز خویش در مجازاته در  
حرکت آیند و سفحاق نویسی و تغار بالشکری از ابناء ترک ما ترک خواب و قرار کردن  
بودند و برک از شمشیر ایدار ساخته بر سیبل بزک در مقدمه بفرسناذ و بر عقب ایشان  
باز شاه مبارک قدم و رای شه نشاء موید بنیاد خدای در جنبش آمد بالشکر آراسته

کا از کثرت آن با جوج و با جوج در موج آن چیزی می شد چنانچه آن مشحون حیوانان جنگجو  
کا در شبان تیره بگراردنزه و سنان سماک را القمه همک در پا سازند و سر طانرا  
شکن احد سما کند تیر اندازان کا زخم مهم هر یک قوس را و بال تیر کزد انبارین  
رخش را نیات الغش کرواند و قلب را بر دای کار دین جلو و مرد در کار جسته  
روز مصافرا شب زفاف سدازند خود و بیض با صود و بیض مضاف کند زخم  
رماح را لثم ملاح شناسند مزین گردانند و از راه طالقان چون سبل در اچیدار  
و زبان آتش در انصاع کبراب چون باز روان شده و از سم اسبان خاک در خرم زبان  
کراه و هم در روز حرکت کشتی کوهی در میان راه پیش آمد و حیوانان جوای  
نام در حال او را بشیر زدند بادشاه آنرا بنار گرفت و دانست که کیش زطاح  
در تنوید افراش خواهد شد و کیش حسن صباح بی فرمان و چون  
آن روز در ناحیت طالقان سولک بادشاه چون نزول فرمود و فلاح  
آن ناحیت چون آله نشین و منصور تپه و چند قلعه دیگر را که بر د  
بشکرهای زد و کمان محاصره فرمود و دست آن قوم بشکر مغول کا معول برایشان بود  
قوی گردانید و روز دیگر که نور پیکر آفتاب سراز که بیان افق بود زطل رحلت فرود کنند  
و از آنجا بر راه سراز خم که چون زلف دلبران خم در خم بود که مانند صراط قیامت  
باریک و راه دوزخ تا یک اقدام را در آن راه استقرار ممکنه اقدام حکومت باشد و غنزل  
و عول را عبودیه با ساز اصناف انسانی چه تواند خطوط در سهل آن سهل از  
آن جز خرم چه دست دهد اختیار فرمود و از راه و عتقا اجتناب نمود و زبان  
روزگار آواز بر آورده



گوش عوزدار زانک جان جهانیت : بست در آن یک عزیز جان که تودار است  
 ناز و زدی که موکب کتابی و عفا که مقاب بیای قلعه رسیدید و ظهر **سبت**  
 آن جز که آسمان فرودست **سبت** : ابرسیک آفتاب در سایه اوست  
 بر سر قلعه ای که مقابل قلعه است بازگشت و در از جانب اسپندار که عین بود بوقا  
 نیمورد و کوا لیکای بالنگرها از راههای که چون عقد کور آن بند و تاب بود ملتوی فلان  
 آن پر شعاب از طرف لکرت باز ساه زادگان بلغای و تواری با عردی بسیار جدا طالب  
 شاد و از در ایقان کید بوقا نیز با گروهی از منیر چون از مروج فرج رجال از دیه  
 و جبال در مروج آمد و کوههای که سر بلندی می کردند و سنگ دل بسته داشتند از رطوبات  
 حیوان و جبال شکسته کردن و پایی مال گشت و از هر پیر وزیر شیراز و با یکدیگر و کوش  
 زمانه که می شد در از صید اسبان و بر بقیه ساز دها و چشمها و نماغان کورد و کاز و عدل الله  
 قدما مقدورا و چون در یک روز چندین لشکری عد و متر بر مدار قلعه مذکور و شهر سنان  
 الحاد و مجوز که کردند که بر که و به شامل شد و از قلعه بود که هنگام استیلا و استیلا  
 کار از طایفه پذیرش علاء الدین حکم انگ : یا هاما ان این صرحا لعلی ابلغ الاسباب  
 اسباب السموات : بگناه و ارکان انشانت کرد بود تا قرب دوازده سال فلان و نلال  
 آن جبال را مطالعه می کردند تا آن که سرفراز را که با عیوق را ز می گفت اختیار کردند و بر قلعه آن  
 که چشمه ای آب در دهان و دو سه دیگر در هر گاه داشت قلعه میمون در آغاز نهادند و  
 فصل و دیوارها را بسنگ و گچ ریخته ساختند و در آن موضع از افراط سرمایو انرا از ابتدا  
 خریف تا میان بهار امکان آرام نه و مکان و مقام میسرنه و بدین سبب در خیال انگ  
 جبال آنرا که بر یکدیگر ملتوی بود عقاب در عقاب ان نکل می کرد و نخی در پایه از عدول

می جست از غایت رفعت • یخچد عن السیل ولا یسرف الی الطیر  
 بر خود می بست ابناء ادم چگونه بدان تقد می بایند و محاصره ان قصدی نمایند  
 چون ساکنان قلعه دیدند که قومی مور عدما سندان بر مدار قلعه جفت بستند  
 و بر سنگ خاره مقام ساختند و پنجه وار صفت بصف رسانیدند و کف بر کف نهادند  
 روز چند انگ نظری انداختند مرد و علم می دیدند و شب از کثرت آتش زمین را  
 آسمان می پنداشتند هر یک را از ایشان بر برج و سور **عز**  
 دلش ماتم آوردند که سور فالوا هذا ما و عدا الرمز و صدق المرسلون  
 و پادشاه حاذق باز آنک بوقت اقتدار و اثن بود می خواست تالی انگ لشکر را تحمل  
 رنجی بلیذ کرد با حسن الوجوه ایشان را در راه کشته با اعلام و وصول الی بی شکر کن الدین  
 رفت و بر قرار استمالت جانب او و قومش فرمود اگر تا این غایت از کثرت و سواس  
 جمعی فسناس صلاح کار بر تو مشنبه بود و چشم عقل سبب مغرس از نغم غفلت  
 نه منبیه پس انانک شدت و طات لا تحطینکم سلیمان و جنوده و هم لا یسغرون  
 بقوم وجه اسای نظر و رای رسد اگر بر حسب وقت حکم آیت ا دخلو مساکنکم  
 باخر حوامن اما کنکم بدل کنند و وصیت صباحی علیکم بالفلاح راعلیکم  
 و الا فلاح عنهما معکوس و از قلعه بشیب آیند و سبب ندای بر مدایر و دروغ  
 بی فروغ ایشان خود را در مهلکه بنک دازد و از رطوبات بلیات بملقین  
 نخت بساحل فجات شناید و واعیدی که در ابقا او با قوم و اهل دفتست بر قرار  
 بل که بر مزید همت عالیه مادر طلات و علات لذت عفو و اغماض را مرید  
 از قلعه جواب فرسناد و کفنا چنانک گویند کفنا رنه در سور اخ است و نداند



کانا خبر باشند ناچیز شده باشند یعنی رکن الدین غائبست و ما را ای اذن و اجازت  
 او خروج ممکن نیست چون ایلمی بازگشت روز دیگر چون از ایشان شب شیر نباشیر  
 صبح بدوشید و جهان از نعر مردان و آواز رعد جوشید با دشت شاه از راه بسیار عزم  
 ذروه اعلی کرد و مطالعه مداخل و مخارج و مشاهده مراقی و معارج آن واجب  
 فرمود و شبانه از راه دیگر بانسین دولت خرلید چون روز دیگر جاوشان چشمید  
 فلک نیغها در فشان از نیام افق برکشیدند و سپاسیای شب را هزیمت کردند بصورتی  
 چنگ جنگ ساختند و بر آهنگ هنگ بردن مخالفان نواحر ب منجیق و سنگ  
 راست کردند و در خانی را که از سالها دراز و مدتها مدید باز آب تربیت نوشید کرده  
 بودند و ندانسته که از آن چه کار خواهد آمد و با فرجه بار خواهد داد و پیریند و آلات  
 منجیق ساختند *اعلمه الرمايه كل يوم فلما استند ساعده زمانى*  
 و در آن روز زور آورند در هر اماجی گروهی را برداشند تا نیرها و ستونها و منجیق را  
 بسر قله یا چندان نقل کردند و روز دیگر که نهنس شب از سر شور زمین برداشند  
 و قرص خور از معد شام برکشیدند با دشت شاه بفرمود تا کوبه خاص او عزم ذروه  
 بالا کردند و منزل خاص یا قله اعلی ساختند  
*نجيش جاش بالفرسان حتى ظننت البربحرا من سلاح واصحاب قلعه*  
 نیز چون شبانه سازمفانلت کرده بودند و بروج قلعه فلک آسارا ببلوج قوم سپردند  
 مفانلت آغاز نهادند و نیرها و جانیق را برافراختند و در میانه شوال سیکل اندازگی  
 رسن بستنی و کسناخ می کنی بازی خوشست حال اگر عاقبت خطا نکند  
 و ازین جانب نیز شبان بزخم نیر سنان آساموی شکافتند و از سنگ و نیر روی

نمی یافتند نیرها که اجل را سهمی بود و از ضربت ملک الموت زخمی بران مدا بریران  
 کردند مانند نکرک که از مناضل غمام روان شود  
 جان شد بزیر در عهاتیر که زیر برک کله با دشب کیر  
 ناهنگام انک افتاب سپر سایه در سر کشید دست از حرب باز داشتند تا روز  
 چهارم که عارضایشان را خزان و حجت حق را برهان بود هنکلم نباشیر اسفار  
 صباح صیاح و نفیر و بانگ وز فیر برخواست  
*تصبح الردييات فينا وفيهم صياح بنات الماء اصبحن حثوا*  
 و از جانبین در مشاع حرب شروع نمودند و از بروج قوس سیات را نیز نیز را طلوع دادند  
 و کان کارا که اساندر خناساخته بودند اماج از مقدار دو هزار و بانصد کلم بران  
 کوز خزان چون جز آن درمان نداشت بر کار کردند و شیاطین ملاحظه بنصال شهاب  
 متجند بسیار سوخته کشند و از قلعه نیز سنگ بر مثال برک ریزان بود اما در زیر  
 از جزیک نفس مخرج نشد بود چون آن روز زخم جنگ مشاهده کردند دست از  
 جنگ باز داشتند و از باب قلعه از نا و مکا وحت باب مصلحت گرفتند و رکن  
 الدین نیر ایلمی فرسنازد و بیغام انک تعلق نفس تا این غایت سبب آن رفت و وصول  
 مبارک را محقق نداشتند بودم لشکر از جنگ دست باز گیرد و پای از مکا وحت کشیدند  
 کند امر روز نافر دایرون آیم و خاک بار کارا تو تیار چشم سازم حالیا بدین خاک آب  
 پیمای ای براس ز دمان روز دامن از حرب باز جیدند روز دیگر بران نظار الخزار  
 او غمخسام و نغار نیازیند آخر روز رسون دیگر فرسنازد و بر طلب امان بر لیغی  
 الناس نمودم بشر این بشارت و فرمان شد تا برو فوق ملتس ایشامکتوب



بر بعضی سواد آن با سواد حکایات دیگر که نه لایق از حکایات بود بنوشت و آنرا  
 پیش از فرستادن و علی ملا من الناس را نشان خواهد جمعی از مسکله عقل نه دروش  
 بودند و دوستی و مفسر خوش تیج نمودند و اسبشار تا بوقت ابرو زبشام  
 رسید و ضایع بطلام مبدل گشت و عده نزول بفر دادند چون از شب پلدا فریاد باز  
 رک الی این اهنگ نزل کرد جمعی از فدایان غلامه بر منع غلو کردند و بدان رضا دادند  
 که شب آید تا حکای که قصد بیستمد تا جمعی را که بر برای نزول تحضری دادند  
 از راه بردارند رک الی در کمان کس فرستاد که ترتیب مبارک است که دره بودم اما  
 اگر چشم خشم گشود و چشم بر آن نهان کرد که ما پیش از امضا از این است رک الی این را  
 از پیش رویم از پس سبعم بند و عقوبت افتاد چون این سخن المجهان بسع میا بود  
 رسانیدند اندک است بار تعین در بطر او ظاهر شد و جواری فرود آمدی آن باشد  
 که رک الی نفس خود را محافظت نماید و الحی او را باز کرد پس چون در اثناء آمد شد رسول  
 حال مجانبی محل نصب یافته بود و حسن آلات آن ناسانی با هم ضم شدن روز دیگر  
 جو خشد آن جادو بر کون بر پند و از پرده آمد بروی  
 فرمان شد تا بر ملا قلعه کی فرسنگی بازگشت بود بغیر با صد دریم پوست و از  
 غلانی در سنگها کی از بالامی انداختند زلزله در اجزا و اعضای کوه افتاد  
 و از تضاد سخبات دل نکند خارا خال می شد و از تکاثر صولات حب فلک اعلا  
 جاک و از ملاحی این آن روز بر طاسته بود کوی ستونها و آن ضاله درخت  
 ابر بود تا بار طلعهها گامه رؤس الشیاطین بادل سنگی کس سبکی کرد  
 مخپن ایشان شکست و مردم بسیار در زهر آن گشته و سم بسیار از سم حرج

بر ایشان غالب گشت نیک پرشان گشت و هر کس که بر گوشه سنگی از سپری ساخته بود و برخی  
 و فوجی که بزرگ بر جی استیاده از هول تر جز خوشتر در سودا خ خریدند و ماند سوسمار  
 دیگر هر چیزی که گشتند و قومی مجروح و گروهی با دفع گشتند و علمت آن روز کوششی  
 عا جله و کوششی زنانه می کردند تا چون آسمان کله خورشید از سر برداشت و زمین  
 کله شب از تری شریا افراشت پیا ارحب باز کشیدند و روز دیگر که شاه نور سیکر از  
 کریان مشرق سر بر زد لشکر کشان نامور روی کا دزار آوردند و دست از ایشان  
 جهاد بیرون کشیدند و بیست ثبات بکوه مقاومت باز دادند دکن الدین چون دید که در  
 دست جز حسرت نخواهد دید و درین مدت با کسوف و لعل ترجیه وقت سه  
 کرد و رسول را بمعاذیر ناد پذیر باز می گردانید و اکنون نیز هم پران منوال دفعی داد  
 بر امید اکل مگر نند افان زمستان لشکر پادشاه بنبه گشتند چون دید که انتظار  
 درین مدت هیچ دوزی ترس و حجاب میغ حجاب منع انوار افتاب گشته بود و هر روز  
 که از دی می گذردی نسبت لمر و سرد تر است و فردا از لمر و خوشتر و هر برفی که  
 در اول فصل خریف پیش از وصول چندین حریف نسشته برخواست و از بیرون صد  
 ساله کس نشان ندان بود که از ابتدا حلول افتاب با اول نقطه میزان از برودت  
 هوا و سقوط کثرت ثلوج امکان دخول و خروج درین بفاع ممکن بود جز استسلام  
 و الیاذ بطل استرحام پناهی نداشت و از شدت بارس و خوف و هراس شاه با نضرع و تشفع داد  
 قهر تو کسرت لایه بدریا گشت شود در در صمیم حلق صدف دانه انار  
 المی فرستاد و از جرم کز نشسته اسنغفار و اسنغفا کرد عاطفت عام پادشاهانه و حجت  
 نام شهنشاهانه بعلم و قدرت آیت فاصح الصغیر الجمیل در صفحات اعمال او



و قومش ثابت گردانید و رکن الدین بایند اکثر اعیان را بازگان و بسیر خود بیرون فرستاد  
 و روز دیگر با بنو خلفه موعد اختصاص یافته بود و آن روز فرخنده سلخ شوال  
 این ماه بود سلخ اقبال اصحاب الجبال بل لا غم نباشیر لطف ذوالجلال بالجمله چون  
 رکن الدین را از ذروه بلند و نشین مرتفع که خود را برابر پاهای آن دران صددمی دانست  
 برین نند کوه جلیبا تو کوهی لا فغفور بر تخم و فور با فتر  
 در مقام دهشت و حیرت افتان خیران کالذی استموتة الشیاطین  
 فی الارض خیران نزول کرد و آن مسکن مالوف و وطن معروف را با هزار درد  
 و داغ و داغ کرد و دواعی که ملاقات با دران مضمون بود با سابقه حکم ازک  
 کثرت فلاح و استخام رباع چه پای داری کند و هنگام انقضاء دوات بنات  
 فکر و بنات عقل کما دستگیری نماید یک اشارت تقدیر صد هزار تمویهات ند بسیر  
 با بطل کند و نیم ایام قضا هزار هزار نوز و بیات غلبیس با حاصل گرداند  
 اللهم یلعب بالوری لعب الصواع بالکره و الدهر قناص  
 و ما الانسان الا قنبر  
 فی الجمله چون رکن الدین با قوم و اهل بنشینت شنافت و شرف تقبیل عنقه با رکاره پادشاه  
 جهان بیافت بجرایم و اتمام که در ایام ماضیه و شهر و خالیه اعتراف کرده بود در  
 مقام خجالت و ندامت اعتراف آورد و از انجا که شمول لطایف عواطف  
 پادشاهانه و دروایع صنایع شهنشاهانه پادشاه بود استیحا ش و استغفار رکن الدین  
 را با استیناس و استبشار مبتدک گردانید و مزه حیوة مرده او با قوم و اهل بجان او  
 رسانید و روز دیگر نامت بران دران و خانگیان ساکنان قلعه را با هموز آورد و مرگش نمودند

از منجده با اقمشه و امتعه بیرون آمدند و لشکر مغول در اندرون رفتند و بهدم  
 ابنیه و اماکن اشتغال نمودند و کاروب طاک از ابر رفتند جمعی از فدایان غلاوه  
 کا در راه ضلالت و جهالت بودند می آمدند باز جستند و بارزوی دل مرک خود  
 جستند و صورچه وار پر بر او زدند و بر قبه قلعه قصر مشید که مستند مدبران  
 ملک کمدبران دین و دنیا بودند از اراد الله اهلک عملة انبت لها خاجین  
 و دست بچک یازند و از جانب لشکر فیروز مجانب بران زنادیق کور ختمان  
 کرا اندرون راست کردند و سبک سنگ و تیر نیز بر جوار لعنت بر سر ابلیس  
 روان کردند آن شب روز برین جمله مقاومت نمودند تا روز چهارم که شجاعا  
 شجاع اسار لشکر و دلبران بران شد کوه بارفت و شکوه برامند  
 و ان ضلال صلال فعل را سر کون نیکو بردادند و اجزاء اعضا ان بندخان را باره  
 پاره کردند و رکن الدین چون جزاین خزانین که میمون در دست لایق تکمشتی  
 پادشاه چیزی سا دران چیزی باشد سبب انک آمدن لشکرها در پای  
 تفرقه اماده بود در دست نداشت ایشار کرد و برارگان مملکت و خیمه  
 تار و بقلاع دیگر سا دران روز خانه بودند با اهلجان رسل و معتذران خویش  
 بفرستاد تا پرداخته کردند و پادشاه کامیاب و کامران مراجعت نمود و المخی  
 بگو تو ال الموت فرستاد تا او نیز در موافقت ایلی دیند کا با خداوند خویش  
 مرافقت نماید از زول بر فور عدول نمودن فرار شد تا پادشاه زاده بلعای  
 با مردم بسیار نامرزد محاصره آن شهر لشکر بر مداران خصمیت چون  
 ساکنان قلعه در عواقب کار و تضاریر روزگار نظر انداختند بطلب امان



و سوال احسان رسول فرستادند رکن الدین واسطه شد تا جرایم آن قوم را با قاتل  
 مقابله فرمود و در او احرار و الغده من السنه المذكوره ازان بدعت خانه طغیان  
 و آشیا نه سيطان تمامت سگان ان با تمامت اتمه و امتعه بصیر الی دین  
 و بعد از سه شب بروز لشکر بر بالا رفت و آنچه ان جماعت از حمل آن عاجز بودند  
 برداشند و محلات و خانه را براب و افشاندند و بجار و بحد مر  
 خاک آنرا بر باد دادند و با اصل متساوی کردند **س**  
 از مرگ جز در روز و اینست • روزی که قضا باشد روزی که قضایست  
 روزی که قضا باشد گوشه کشید سوز • روزی که قضایست در روزی که قضایست  
 شبی که قضا رسید برین حکم • جعلنا علیها ساقطها • جوز روز و روز  
 و روز دیگر سانه منکام بود محاصره <sup>سپاه</sup> ملک شاه بن الب ارسلان بمصر قلعه  
 الموت و بعد از صبح در مدت یازده سال چند بار با قتل عدو و عدت  
 و ذخیره ان حکایت را از تاریخ مطالعه باید نمود هیچ پروزی شدی شود و فایده  
 نداد و نزدیک مرد را ناقص و محقق است که در ابتدای ان نهی است و هر  
 کمالی انقصانی که جز وقت آن بزم و افعه پیش از چایل نتواند بود **قال**  
 رسول الله صل الله علیه و آله • حق علی الله ان لا یرفع شیئا الا ویضعه **ش**  
 و درین مغمه محتشم قلاع قستان شمس الدین در رسید و فرمان برلیغ التماس کرد  
 و با معتد از کمال الدین روان شد تا از کوه آواز کند و تمامت که در ان حدود  
 قستان مانده بودند زیارت ازینجا قلعه که با انلاک تطاول می جستند  
 و با کواکب تقابل می کردند خراب گشتند و شراب تصورات ایشان سراب

و از جوانب دیلمان و اشکور و طاهر و خرکام کونزال سایدند و در زمه  
 بندگان ایلی منظم شدند و برلیغ ستند و قلاع خراب کردند و بادشاه که چون  
 آفتاب تابنده پائیده باز در اول ذی الحجه من الحجه المذكوره غنا را انصراف با صوب  
 اردو و معطوف گردانید و تمامت غنائی که حاصل گشته بود بر شریف و وضع  
 لشکر ترک و تارک خشت فرمود و در کمال الدین با همه اقارب از سب و بنات بقرودین  
 فرستاد و مقام ایشان انجا تعیین فرمود و بادشاه سوید و منصور که دولت  
 او نافع صورت باز در اخر ماه مذکور با اردو و نزول فرمود و مانند خرشید  
 در منزل خویش چه لول کرد **س**  
 بر سپهر حضرت آمد کامیاب و کامران • از شکار خسرو و از افسان  
 بیک رکعت دینه که دین جفائی کرار گرفته و بیک نهخت کوشش کدله  
 صاحب هر شش شنبه مؤمن گردون کالجبل المسیف را مر شده بدین فتح  
 که با فتح خیبر هم عنوان است خبر از عیان خیبرست و مشاهد از حکا  
 کافی حقیق سزا الهی در خروج جگر خان روش شد و مصداق انتقال  
 ملک از ستان یا از شاه کیتی منکوت آن بین مفاتیح ممالک عالم بدین  
 فتح نامدار در دست قدرت اماده آمد و مغالیه بقایا بلاد کی منوز  
 از روی کرشینی از روزگار در چشم داشتی بودند کشته شد صالحان مفاتیح  
 فتوح نام می نهند و طالحان مصباح صبح لقب می کنند برین  
 نبیارت صبا در روزین آمیزه و طیور هوا در پرین و اولیا  
 ارواح انبیا را در و ذم کوشید و زندگان مردگان از مردگان فرستند



در آن عالم کوز نشاد انچه فلاحیت که بیداشت و درین غم ایشان  
 دنیا بزرگ سبر و ارباب است که هوندا گشت **مصحح**  
 ایک می نیم بیداری است یارب یا خواب • فیه باعیه صباچی  
 و طایفه طغیة قباچی را در احواد خانه روز بار الموت سنگی بر بنیاد  
 نماند و در بدعت اشیانه ذوی الوتاد تقاسش ازل بقلم قهرایت •  
 فَنَلَّكَ بِوَيْهَمٍ خَاوِيَةٍ عَمَّا يُظَلَّمُونَ • بِنَكَاشْتِ وَرَاعِي نَظَائِرَ جِهَارِ سَوَى  
 مَمْلُوكَتِ مَخَازِلِ نَدَارِ • نَبْعُ الدُّلْمِ الْقَوْمِ الظَّالِمِينَ • در اذ مشوم  
 چریم و چرمشان چون مذهب و جرمتان ناجیز شد و در آن قلب  
 کار آن کد مرغای جو فروش کا ابریز می نمود از زیر گشت امروز بغیر  
 دولت با دشاها جهان افروز اگر در گوشه کار درزی است بیشه گرفته  
 است و هر کجا داعی ناعی و هر کجا دینی رقیبی شده صاحب دولتان  
 اسمعیل ذبح گشت بر زناز اهری گشته مولانا شان یا اللهم صولانا  
 فاهابفهم • خطاب داشت کوس • و ان الكافرین لا مولی لهم •  
 کویان شدند و امام عالمشان بل کا خداوند عالمشان لا معنفد حق او  
 کل يوم هو في شان بود چون نجیر در شان تقدیر افتاد محشمان بی  
 حشمت و ارکان رکن و کبار و کنار و محترمان با حرمت شدند از ایشان  
 هر کس کامهین چون سکه مهین شد هر دزد دار از دزد دار و هر کوی توالی سر  
 و کویال گشت و در میان خلابی چون جهوزان شدند خوار و مانند شوارع  
 گشتند خاکسار قال الله تعالى ضربت عليهم الذلة والمسكنة اولئك عليهم

اللعنة شاهان نوم و فرنگ کا از خوف ان فرعیین ملاعین زرد رنگ بودند  
 و جزیت می دادند و از ان حریت سنگی داشتند خوش غنودند و ثامت عالمیان  
 و بتخصیص اهل ایمان از شهر ملکیت و خبت عقیدت ایشان آسودند بل کا  
 کافه انام از خاص و عام و کرام و ولیم درین شادی هم داستان شده اند نسبت  
 این حکایت رستم داستان افسانه باستان گشته بینای بصایر ازین  
 فتح مبین است و نوروز عالم افروز ازین کار بازیب و تزیین قوله تعالی  
 ففقطع دابر القوم الذين ظلموا والحمد لله رب العالمین

**گفت واقعه بغداد المنقول از نسخه مرحوم سعید افضل العالم**  
**مفحی الحکما اسناد الشریع مصر اطباء و الدین محمد بن محمد الطوسی نفع الله**  
**رحمته رحمة واسعة وعرفه و الحمد لله رب العالمین**  
 وقت آنکه با دشاها همان ماده امر و لایان هولاً کو خان غمزد کول در  
 بلاد ملاحظه جهت تنیصال القوم الخلیفه فرسار کا گفته بودی کا ایلم  
 نشان ایل ان باشد که ما چون باغی بر فستیم ما را لشکر مدد می خلیفه  
 باور نیز و تو اب مشورت کرد که مردی چند سباهی فرستادن مصلحت باشد  
 امر او جماعت لشکر با کفته بودند که ما خواهد که مدد بماند بغداد و ملک خلیفه  
 از سباهی حال کید تا بر وقت خواهد که زحمت درین بکند نصرت کند سب  
 این سب خلیفه فرستادن لشکر را باقی کرد و هر با دشاها از استخلاص و ایت  
 ملاحظه فارغ شد و بجانب مهران سوخت از خلیفه باز خواست سخت کرد  
 و گفت لشکر فرستادی بترسید و باور نیز مشورت که وزیر گفت ما باار



بسیار از نغد و جواهر و مرصعات و جامها و فاخر و مرکوب تازی و غلامان و جواری  
و استر از مرتب باید از دستاورد و عذر و خواست خلیفه را موافق آمد فرمود  
که نسخه کند و مرتب سازند و از خواص و سبب کسی نام زد کرد که در این سالها  
بیزند و عذر خواهند دوای دار کوبک و دیگر بزرگان گفته بودند که این تدبیر  
و زیر همت آن کرده است تا کار خود بسیار از ما خود نگاه داریم چون  
مال بیرون بر ندر سلطان را بکسیریم و مال بدست مردم خود بفرستیم و کار  
بر ایشان بنیان بریم خلیفه از نظر کار آگاه شد فرستاد از سوی ماها در  
بانی کرد و اندک تحفه بفرستاد و با شاه ختم گرفت و فرمود که یا حوت  
یا یا اگر نیایی از سه کس که بفرست وزیر باد و او را در ایسلیما نشاه  
خلیفه مع کمال کرد و عذر گرفت ختم با شاه بیفرود و اندیشه حرب جانب  
بغداد مصمم فرمود با شاه از حدود مهزان در شوال سنه خمس و عسیر  
و ستماه حرکت فرمود سوختن نوین و یا حوت نوین در مقدمه  
رفته بودند بر راه اردبیل بر مینه از راه کوهها شهر و در توقف  
و کید بوقانونین و ایضا نوین بر مینه از جانب کرد و بیات  
و با شاه در قلب لشکر بر راه کرمانشاهان و حلوان حرکت فرمود و از  
بغداد دوایه دار یامد بالشکر <sup>و میان</sup> تعقیبه و با جبری بخار آب لشکرگاه ساخت  
با شاه با جوری فرمود که از دجله بگذرد و از جانب غربی بغداد  
در این با شاه بخلوان رسید بنه انجا را گرد و جریه با سواران چند  
برفت بزرگ بر ایلیک حلبی افتادند او را بگریختند و عذمت آوردند

او قبول کرد که سخن با راستی بگویند او را امان دادند و بزرگ با معولان برت سلطان  
زاده از بغایا خوارزمیان در بزرگ بود بشکرگاه خلیفه نامه نوشت که من شما  
یک جسمیم من بندگی میوستم و ایل شد من مرا اینکومی دارند شما هم بر جان خود رحمت  
کنید و ایل شوید تا خلاصیابید و نامه بقراستن فرود نوشته بود جواب با نوشت  
که هولای کورا چه محل باشد که قصد خاندان عباسی کند چه اثر ولایت مانند او  
بسیار دیده است اگر او را با اینتی صلح باشد نیامدی و ولایت خلیفه را  
خراب نکردی اگر اکنون هم با مهزان روز و عذر خواهد ما دوایه دار را شفاعت  
کنیم تا او پیش خلیفه تضرع کند تا با طبع ایل و صلح قبول کند از نامه باد تا  
رسید بخدیو و گفت اری حکم مطلق خدای است تا آنچه خواسته باشد چون  
سوختن و یا جوی نوین از دجله بگذرند با شاه در متصف محرم سنه  
و حمیر و ستماه بدر بغداد نزل کرد بفرمود تا کرد بغداد دیوار کردند  
که معول جبری کوبد بیک شب از روز لشکر با شاه از این جانب و بوغانیمور  
و سوختن و یا جوی از جانب غربی دیوار بلید برادر دند در داخل دیوار  
از جانب شهر خدی بزرگ فروردند و مجانب بنها دند و کار جنگ ساخته  
کردند خلیفه صاحب دیوان و ابن رنوس را بفرستاد که با شاه فرمود  
که وزیر یا دوایه دار یا سلیمان شاه از مرسته یکی ساید اکنون من بقول خود بر  
دور بزرگ بزرگ بود فرستاد من با شاه هم نسخی خود برسد و ایشان را طلبند  
با شاه فرمود که من مهزان گفته اکنون که بدر بغداد فرود آمدیم رفته  
است چگونه بر یکی قناعت کم مرسته را باید فرستادند ایچله چون



جنگ در میوه شد بادشاه نفس خود بر جانب شرقی شهر مقابل برج عجم  
ولشکر کردی و قانجا جنگ می کردند و بلغای و سننای بر جانب راست شهر بودند  
و بوغای تیمور از جانب غربی قانجا باغ نقل است و باججو و سوخاق قانجا سا  
بیایرستان است آغاز جنگ کردند ست و دو مهر سینه ست و خمیس ست  
شش شب از روز سختی حرب کردند بادشاه فرمود تا شش تن مستدرا عجم  
را سمندان را در کون و مشایخ و کسان که با جنگ گذرانند از امانت  
و مثالها بر تیر بسته بشهر انداختند از شش طرف و بر جمله حرب سخت کردند  
بر روز بیست و ششم محرم وقت طلوع ابواب لشکر بر دیوار رفت اول برج  
عجم شدند و از دو جانب باروی رفتند و مردم را می از بند نامان و شش همه سر  
دیوار مغزل از بغداد بیا رفتند و وقت دیوار کردن بادشاه فرموده بود  
تا بالا و شیب بغداد کشتیها را گرفته بودند و چیر بسته و نگاه بانان قناده  
و مخفی نهاده و آلات فوط ساخته چون حرب شد بود دوا و ارجوا  
بود تا بکشتی جانب نیب گیرند اسلحه مخفی از سده بود مخفی تر  
روان کرده بودند و باس کتیخته بود و سه کشتی از آن باز شده بودند  
و مردم را کشتند و اسلحه ایشان ساوردند و نقیب علویان دو کشتی هلاک  
شده بود چون دیوار گرفتند فرمود که همه اهل شهر دیوار را خراب کنند  
و مردم شهر شرف الدین و شهاب الدین و نجاشی را فرستادند و امان خوا  
ستند  
بعد از آن خلیفه چون دید که در وقت نماز نماز اجازت خواست که بیرون  
آید چهارم صفر بیرون آمد و بادشاه را بدید با سپرد خواص خود

ایمه و سادات و مشایخ او را بدر و اوزه کلواذ فرود آوردند بعد از آن  
فرمود تا شهر را غارت کردند و بادشاه بمطالعنه خانه خلیفه رفت و خلیفه را  
حاضر آوردند و فرمود تا پیش کشتیها که در بند بادشاه هم در حال خواص  
و امر اولشکر باین رازد جمله برایشان ایشا رکرد و طبعی زین پیش خلیفه بنهار  
و فرمود که بخور گفت نمی توان خورد گفت سر چرا نگاه داشتی و  
و پیشکد یار ندازی در راه آسین حراسیکان نساختی و بکار چیون  
نیامدی مامن بیرون نتوانستی آمدن خلیفه جواب گفت بقدر خدا  
چیزی نداشت باز ساه گفت ایخ بر تو خواهد رفت هم بقدر خدا خواهد بود  
و شب را باز کشتیگاه خلیفه را فرمود که زنان را آسایه و سپران او پیش  
اند بیرون آورند برای خلیفه رفتند و مقصدان و هزار و سیصد  
خادم بودند از یک دیگر متفرق کردند چون از غارت فارغ شدند  
بعد از یک هفته اهل شهر را امان دادند و عینینها جمع کردند و چهاردهم  
صفر بادشاه از در شهر کوچ کرد و خلیفه را طلب کرد او را قانجا آوردند  
و سپرا و ابر عقب او بیاوردند با پنج ستر خاندان روز در آن  
دید کار او با خزر رسید با سیر میانبر و در یک روز سیر مین و او کسان  
با او بودند بدر و اوزه کلواذ کار با خزر رسید و بادشاه از قانجا دیگر  
روز کوچ کرد و صاحب دیوان و ابن دینوس را با بغداد فرستاد  
و زیور ابو زبیر و صاحب دیوان را بصاحب دیوان و ابن دینوس را  
بسرخیل آوردان و استخوانها در آن بشکنی نامزد فرمود و فرمود



تا بغداد را بعمارت آوردند و کشتگان و چهار پایان مرده را بر داشتند  
 و بازارها معمور کردند و باز شاه بمبارک نظر فرمود منصور با سپاه کوه آمد  
 و بوغان تیمور را نیز در حمله و واسط کسزد و اهل حله بیشتر ایل شده  
 بودند بوغان تیمور را بخارسید و اشانرا امتحان کرد و از آنجا بواسط شد  
 و یک هفته قتل و تاراج کرد و از آنجا باز گشت و بوغان تیمور بشهر رفت  
 و شرف الدین ابن الجوزی را با خود برد تا شهر ایل کرد و سپاه میان  
 و ترکان بعضی بکشتند و بعضی کشته شدند و بعضی ایل گشتند و کوفه  
 و بصره لشکر زنده ایل شدند ○ و الله اعلم بالصواب ○

تمام شد کتاب  
 تاریخ جهانگشای جوینی بحمد الله تعالی  
 وجوده و الصلوة علی رسوله محمد و آله الطاهرين  
 الطيبين اجمعين فی یوم الاحد الرابع عشر من  
 شهر الله المعظم شعبان سنة ثمان و سبعين و ستماية



Silwanli U. Kütüphanesi  
 Klam. AMCA ZADE  
 YERİ  
 Eskiyapıca 359